نقد قرآن

جامعترین و مستند ترین کتابی که تا کنون در نقد قرآن توسط یک متخصص علوم اسلامی نوشته شده است.

دکتر سُها

ویرایش دوم ۱۳۹۳

فهرست

مقدمه ی ضروری

با توجه به اینکه ادیان فراوانی در جهان وجود دارند و افراد زیادی در طول تاریخ ادعای پیغمبری کرده اند؛ عقل ما حکم می کند که ما ادیان مختلف را با بیطرفی و دقت عقلی و علمی مورد بررسی قرار دهیم و اگر دینی را دارای صحت کامل یافتیم از آن تبعیت کنیم. همچنین اگر خدایی در این جهان باشد و بخواهد ما را هدایت کند، از بندگانش همین انتظار را دارد. این همان کاری است که این کتاب در پی آنست.

اگر قرآن کتاب خدا باشد باید حداقل دو ویژگی اساسی داشته باشد. اولا صد در صد و از هر جهتی درست و بدون ضعف باشد. زیرا کلام خداست و خدا عالم و عاقل است و خطا نمی کند. ثانیا: باید دارای معجزه باشد. یعنی چیزهایی داشته باشد که از توان بشر خارج باشند. زیرا از طرفی بیان یا نوشتن چیزی بدون غلط برای بشر محال نیست و از طرف دیگر ممکن است در یک زمان همه ی مطالب کتابی درست بنظر آید. پس خدا برای اینکه به بندگانش بفهماند که این کتاب مال خدا است باید پیغمبرش را با معجزه همراهی کند مخصوصا معجزه ای پایدار که همان کتاب خدا باشد بعبارت دیگر کتاب خدا باید حاوی معجزه باشد.

قرآن مدعی است که معجزه است. یکی به این دلیل که قرآن دارای

همه چیز است. و دیگر اینکه صد در صد درست است و سوم اینکه هیچکس نمی تواند سوره ای شبیه قرآن بیاورد.

آیاتی که ادعای همه چیز داشتن قرآن را مطرح می کنند عبارتند از:

- مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلَّ شَىْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (یوسف ۱۱۱)

ترجمه: (قرآن) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه است که پیش از آن بوده و تفصیل هر چیزی است و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است (۱۱۱).

- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَىْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (نحل ۸۹)

ترجمه: و این کتاب را که بیانگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم (۸۹)

غلط بودن ادعای همه چیز داشتن قرآن که بدیهی است. همه چیز در هزاران کتاب هم نمی گنجد چه رسد در یک کتاب. این ادعا، مفسرین را سخت به دردسر انداخته است و بعضی ادعا کرده اند که منظور از همه چیز داشتن، همه چیز لازم برای هدایت بشر بسوی خداست. اما این ادعا دو اشکال اساسی دارد اولا: مگر خدا نمی توانست بگوید" قرآن همه چیز لازم برای هدایت را دارد" بکار بردن همه چیز یعنی همه چیز بطور عام. ثانیا این تفسیر با هر دو آیه ی قبل جور در نمی آید؛ چون هر دو آیه بدنبال همه چیز، هدایت را مطرح کرده اند یعنی قرآن شامل همه چیز هست و شامل

هدایت هم هست یعنی هدایت متفاوت از همه چیز است. بعلاوه در طی خواندن کتاب حاضر متوجه می شوید که قرآن حتی همه چیز برای هدایت بشر را هم ندارد مثلا قرآن هیچ استدلال معتبری بر وجود خدا و معاد و وحی ندارد.

قرآن همچنین مدعی است که در آن هیچ انحراف و خطائی نیست

– قُرآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (زمر۲۸)

ترجمه: قرآنی عربی بی‌هیچ کژی، شاید آنان راه تقوا پویند (۲۸)

– أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيرًا (نساء ۸۲)

ترجمه: آیا در قرآن نمی‌اندیشند اگر از جانب غیر خدا بود قطعا در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند (۸۲)

البته همانطور که قبلا هم گفته شد اگر قرآن کتاب خدا باشد باید صد در صد درست باشد اما کتاب حاضر بیش از هزار غلط فاحش را در قرآن نشان می دهد.

همچنین قرآن از مردم دعوت می کند که شبیه آن بیاورند ابتدا از مخالفان می خواهد که ده سوره شبیه قرآن بیاورند و بعدا تقاضایش را کاهش می دهد و به یک سوره بسنده می کند:

–– أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُواْ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُواْ مَنِ اسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ اللّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (هود۱۳)

ترجمه: یا می‌گویند این [قرآن] را به دروغ ساخته است بگو اگر راست

می‌گویید ده سوره برساخته‌شده مانند آن بیاورید و غیر از خدا هر که را می‌توانید فرا خوانید (۱۳)

- بقره ۲۳-۲٤: وَإِن كُنتُمْ فِی رَیْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُواْ شُهَدَاءكُم مِّن دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ (۲۳) فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ وَلَن تَفْعَلُواْ فَاتَّقُواْ النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِینَ (٢٤)

ترجمه: و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید پس اگر راست می‌گویید سوره‌ای مانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر خدا فرا خوانید (۲۳)پس اگر نکردید و هرگز نمی‌توانید کرد از آن آتشی که هیزمش مردمان و سنگها هستند و برای کافران آماده شده بپرهیزید (٢٤)

این مبارزطلبی قرآن یک مغالطه است. چون نوشته ی هرکس مثل خودش منحصر به فرد است. مثلا شعر فردوسی و نثر سعدی و غزل حافظ و حتی با دقت علمی، نوشته ها و گفته های افراد عادی هم منحصر به فردند. هیچکس نمی تواند شعر حافظ یا نثر سعدی یا شعر فردوسی را بگوید. ادیبان مختلف سعی در تقلید از آنان کرده اند ولی موفق نشده اند. آیا این بدان معنی است که شعر حافظ و نثر سعدی و شعر فردوسی معجزه اند؟ بهیچ عنوان.

البته می توان به کمک محمد آمد و این مبارزطلبی قرآن را به روش معقولی تغییر داد. مثلا می توان گفت که درست است که نوشته های شاعران فوق منحصر به فردند اما از نظر شأن و عظمت و خلاقیت با هم قابل مقایسه اند مثلا هر سه در قله ی ادبیات فارسی قرار می گیرند گرچه

بهیچ عنوان مثل هم نیستند.

در پاسخ به این مبارزطلبی قرآن نیز با مطالعه ی این کتاب متوجه می شوید که نوشته هائی به زیبائی قرآن و بسیار بهتر از آن، در جهان حاضر وجود دارند از جمله شعر حافظ که در قله ی ادبیات جهانست. ثانیا از نظر محتوی، گفتن یا نوشتن مطالبی پر از ضعف و غلط از هر کسی بر می آید و نیازی به حافظ و سعدی ندارد. و نوشته هائی هم زیباتر و هم پر محتواتر از قرآن هم بسیار وجود دارند مثل مثنوی مولانا.

روش استدلال این کتاب

روش استدلال این کتاب بسیار ساده است:

-کبری: اگر قرآن از خدا باشد بدون خطا و ضعف و دارای معجزه است.

-صغری: قرآن پر از خطا و ضعف است و معجزه ای هم ندارد.

-نتیجه: پس قرآن از خدا نیست.

کار این کتاب اثبات صغری است.

منابع کتاب

منابع اسلام دو چیز بیشتر نیست. یکی قرآن و دیگری سنت محمد. این کتاب چون در پی بررسی قرآنست منبع اولش صرفا قرآنست و اگر آیه ای وضوح کافی نداشت برای فهم معنی آن به سنت مراجعه می شود. سنت هم فقط سنت معتبر، شامل کتب معتبر احادیث نبی، مخصوصا صحیحین

بخاری و مسلم، و شامل سیره رسول الله ابن اسحق و ابن هشام و تاریخ طبری. به معتبرترین تفسیرهای موجود هم مراجعه می شود برای اینکه مفهوم آیه ای با توجه به قرآن و سنت روشنتر شود نه اینکه نظر مفسر، اصل قرار داده شود.

در مورد نویسنده: اسم روی جلد مستعار است. دکتر واقعی است اما بدون توضیح. ناچارم تا حد امکان خود را معرفی کنم تا خواننده بداند با چه کسی طرف است. من یک محققم. من در همان مدارس دینی که علمای بزرگ اسلامی از آنان برآمده اند سالها درس خوانده ام. مطالعاتم را دهها سال و تا آنجا ادامه دادم که در اکثر علوم اسلامی مثل تفسیر و حدیث و تاریخ اسلام و فقه و فلسفه صاحبنظر شدم و مدتی طولانی مدرس بعضی علوم اسلامی بوده ام. پیوسته مؤمن و عاشق اسلام بوده ام و در طی دهها سال از زندگیم مثل هر عالم دینی دیگر، هرگاه به ضعف یا ایرادی در اسلام برخورد می کردم با گفتن استغفرالله از آن می گذشتم و به خود اجازه نمی دادم که در مورد آن بیندیشم و پیوسته در تلاش بوده ام که اسلام را بعنوان ایده آل ترین و کامل ترین دین معرفی و از آن دفاع کنم. و مثل هر عالم دیگری برای دفاع از اسلام به فریب خود و دیگران پرداخته ام. تا زمانی که از این خودسانسوری و خودفریبی خسته شدم و گفتم اگر اسلام واقعا از خدا باشد نباید در مقابل انسان کوچکی چون من کم بیاورد. به خود اجازه دادم که ابتدا در مورد احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی اسلام کمی آزادانه بیندیشم؛ چون ترس آن کمتر بود تا مثلا نقد قرآن. به این نتیجه

رسیدم که اسلام دینی ضد حقوق بشر است و راه حل معقول و مطلوبی برای اداره ی جامعه ی نوین بشری ندارد و بخش اعظم مشکلات امروز جهان اسلام، ریشه در اسلام دارد. نتیجه ی آن کتاب اول من شد "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام". پس از مدتها اندیشه و تصور اینکه در حال سوختن جاودانه در آتش دوزخم، تا حدودی بر ترسم غلبه کردم و به خود اجازه دادم که بتدریج خطاها و ضعفهای قرآن را جمع آوری کنم. نتیجه ی آن حیرت انگیز بود؛ میزان خطاهای قرآن را خیلی بیشتر از حد تصور یافتم. دیدم که خطاهای قرآن خیلی خیلی بیشتر از کتابهای اندیشمندان بشری است. البته من همه ی خطاهایی را که یافتم مطرح نکردم. اگر خطائی توسط خودم یا مفسرین قابل توجیه (هرچند ضعیف) بود آنرا کنار گذاشتم. یافتم که قرآن کتابی ساخته ی یک انسان کم اطلاع ۱٤۰۰ سال پیش محیط عربستان است و هیچ ربطی به خدا ندارد. بیچاره خدا که اینهمه تهمت و افتراء و خطا را به او نسبت داده اند و او از خود دفاع نمی کند. این کتاب بعبارتی دفاع از خداست در مقابل نسبتهای ناروای محمد. و نهایتا آنچه انتظارش را نداشتم پیش آمد: من کافری شدم تمام عیار و عشق چند ده ساله ام را در پای عقلم قربانی کردم.

لازم به ذکر است که چون این کتاب بعد از کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" نوشته شد ناچارا بخش عمده ای از بعضی از فصلهای آن کتاب در اینجا آورده شد تا این کتاب کامل شود.

بنابراین کسانیکه کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" را خوانده اند ضرورتی ندارد که همان فصلها را در این کتاب بخوانند.

در نهایت خواهش می کنم این کتاب را بیطرفانه یعنی بدون عشق و نفرت و با تأمل بخوانید و مرا در جریان نقدهایتان قرار دهید.

دکتر سُها- ۱۳۹۳ خورشیدی
drsoha2012@gmail.com

فصل ۱
معرفی قرآن

فرض اینست که کسیکه این کتاب را می خواند حداقل قرآن را یکبار و با دقت در معانی آن خوانده است. ولی قطعا در تمام موارد چنین نیست بنابراین در این فصل به اختصار به معرفی قرآن می پردازم.

پیامهای اصلی قرآن

قرآن کتابی است که برحسب ادعای محمدبن عبدالله در حدود ۱۴۰۰ سال پیش در طی ۲۳ سال بر محمد نازل شده است. لُب لُباب قرآن عبارتست از:

- قبول وجود خدای واحد دارای صفات کریمه و مبارزه با شرک و بت پرستی
- قبول وجود قیامت.
- قبول قرآن بعنوان کتاب خدا که مستقیما به محمدپیامبر نازل شده است.

- احکام متنوعی که ادعا می شود راه حل نهائی تمام مشکلات بشری است.
- ضرورت اطاعت بی قید و شرط از خدا و محمد.
- تأکید بر انجام اعمال صالح که همان دستورات قرآن و محمدند.
- ضرورت پرهیز از نواهی قرآن و محمد.
- ضرورت و تأکید بر جنگ برای دفاع از اسلام و گسترش اسلام در جهان.

زیبائی کلام قرآن

قرآن از نظر کلامی زیباست. مخصوصا سوره های کوچک مکی دارای بیانی شعرگونه ودلپذیرند. این سوره ها شبیه شعر نو سروده شده اند. چنانچه در تاریخ اسلام آمده است یکی از جاذبه های مهم قرآن برای اعراب، زیبائی آن بود. البته همه جای قرآن از نظر زیبائی یکسان نیست. جملات نه چندان زیبا و درهم و برهم فراوان نیز دارد. به این موضوع در فصل "خطاهای نوشتاری قرآن" خواهیم پرداخت.

تکراری بودن قرآن

پیامهای اصلی قرآن صدها بار تکرار شده اند و در هر صفحه ای از قرآن به همه یا بعضی از آنان برخورد می کنید. بیش از همه ترساندن از قیامت و تأکید بر وحدانیت خدا و مبارزه با شرک و بت پرستی در پی هم تکرار شده اند. تقریبا غیرممکن است که صفحه ای از قرآن را بیابید که در آن به این دو موضوع اشاره نشده باشد. در قرآن مفاهیم کمی هستند که

یکبار آمده باشند. قرآن شاید تکراری ترین کتاب موجود باشد. اگر کسی یک سوره ی بزرگ قرآن مثل بقره را بخواند، باخواندن بقیه ی قرآن چیز زیادی به دانش وی از قرآن اضافه نمی شود.

مثالهایی از تکرار مطالب در قرآن:

- اسم موسی ۱۳٦ بار در قرآن تکرار شده است و داستان موسی بصورت کوتاه و بلند در ۳٤ سوره ی قرآن تکرار شده است.

- عبارت "جنات تجری من تحتها الانهار" (باغهای بهشتی که جویبارهائی از زیر آن عبور می کنند) عینا حدود ٤٠ بار تکرار شده است.

- عبارت "و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب" (چه کسی ظالمتر از کسی است که به خدا دروغ می بندد). عینا ۹ بار و با تغییر اندکی در لفظ ۱۳ بار دیگر تکرار شده است.

- مفهوم "وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ" یعنی غیر از خدا چیزی را می پرستند که به آنها نفع و ضرری نمی رساند؛ حداقل ۱۰ بار تکرار شده است.

- عبارت "الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام" (خلقت آسمانها و زمین در ٦ روز) ۷ مرتبه در قرآن تکرار شده است.

به جرأت می توان گفت که کل محتوای قرآن را بدون تکرار می توان در ۲۰٪ از حجم موجود قرآن جای داد.

کم محتوی بودن قرآن

قرآن کتابی با محتوای کم و سطحی است. به مطالب متنوع در سطح فهم عوام زمان محمد و محیط عربستان اشاره کرده بدون استدلال مناسب و تعمق کافی. برای مثال وقتی از محمد پرسیده می شود که چرا ماه شکلهای متنوع دارد؟ او در قرآن می گوید: برای اینکه شما عدد سنین (سالها) و حساب را داشته باشید. اگر امروز همین سؤال از یک دانش آموز هم پرسیده شود خواهد گفت که چون قسمتهای مختلفی از ماه به سمت خورشید است ولی محمد اصلا چنین چیزی را نمی دانسته است بنابراین، این جواب بسیار عوامانه را داده است. .تکراری بودن قرآن دلیلی مهم بر کم محتوی بودن قرآن است. محمد چیزهای محدودی از کتب مقدس یهود و مسیحیان فراگرفته بود و چیزهای مختصری هم از فرهنگ خود یا فرهنگهای دیگر به گوشش خورده بود.طبعا در آن دوران عقب افتادگی و آنهم در محیط عربستان، که یکی از عقب افتاده ترین نقاط زمین بود، چیز زیادی برای آموختن یافت نمی شد. حال محمد می خواست این حکایتها و نکات محدود را در عرض ۲۳ سال برای مردم بگوید، طبعا چاره ای جز تکرار پی در پی آنان نداشت و این دلیل روشنی بر اینست که قرآن کار محمد است نه خدا. علم خدا که محدود و ناچیز نیست.

محیط زدگی قرآن

قرآن بشدت تحت تاثیر فرهنگ و سنتها و زبان عربی است. مثلا فهم بسیاری از کلمات و مفاهیم قرآن نیاز به آشنائی به فرهنگ و سنن عربی در زمان محمد دارد. بسیاری از آداب و رسوم عربی بعنوان احکام قرآن و اسلام مطرح شده است مثل ماههای حرام، برده داری، تحقیر زن، کاروان زنی و نحوه ی برخورد با دشمنان. مثلا بت پرستی در محیط مکه بسیار رایج بوده است در حالیکه در ایران خدای واحد پرستش می شد و در روم مسیحیت رایج بود. ولی محمد تحت تاثیر شدید محیطش، محور اصلی قرآن را مبارزه با بت پرستی قرار داده است غافل از اینکه اینهمه بحث از بت پرستی به درد نقاط دیگر جهان و یا آینده ی بشریت نمی خورد.

مثال دیگر کشتیهای بادبانی است که در زمان محمد رایج بوده است. بارها در قرآن به نقش باد در پیش راندن کشتی اشاره شده و آنرا خواست خدا دانسته است. مثل:

- هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّی إِذَا کُنتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِم بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ (یونس ۲۲)

ترجمه: او کسی است که شما را در خشکی و دریا می‌گرداند تا وقتی که در کشتیها باشید و آنها با بادی خوش آنان را به پیش براند.(۲۲)

غافل از اینکه بزودی موتورهای متنوع جای باد را می گیرند این امر هم مؤید آنست که قرآن کار محمد است نه خدا چون خدا از آینده خبر دارد.

بخش عمده ای از قرآن در پاسخ به حوادث روزمره ی محیط مدینه و مکه نازل شده است. مثلا واقعه ای اتفاق می افتاد یا جنگی در می گرفت و محمد پس از آن حوادث آیاتی را در مورد آنان نازل می کرد. حتی بسیاری از آیات در توضیح زندگی خصوصی محمد است مانند آیات افک که در مورد تهمت زنا به عایشه بطور تفصیل سخن می گویند در صورتیکه این ریزه کاریهای جزئی فائده ای برای اعصار دیگر ندارد.

در مجموع محمد قادر نشده است که کتابی فرافرهنگی و همگانی بیاورد.

بی نظمی قرآن

از لحاظ مفاهیم، موضوعات و نوشتار، قرآن بی نظم ترین کتابی است که من دیده ام. مطالب قرآن بصورت تکه تکه و نامربوط پشت سر هم قرار گرفته اند. گاهی حتی در یک آیه، دو یا چند مفهوم نامربوط کنار هم آمده است. چینش مطالب نه بر اساس موضوع و نه بر اساس تاریخ نزول است.

موارد بی نظمی:

– ذکر امور بسیار متنوع در هر سوره مخصوصا در سوره های بزرگتر

- عدم دنبال کردن موضوع خاص و ذکرِ مخلوط موضوعات متنوع، بنحویکه اگر بخواهید نظر قرآن را در موضوع خاصی بدانید لازم است که تمام قرآن را بگردید.
- کنار هم نهادن آیاتی که هیچ ارتباط معنائی با هم ندارند.
- کنار هم گذاشتن مفاهیم نامربوط حتی در یک آیه.

غیر دقیق بودن قرآن

در بیان مطالب قرآن دقت کافی بکار برده نشده است. مثلا مطلبی را در آیه ای بطور کلی گفته و چند سال بعد متوجه شده است که کلیت آیه ی قبل غلط بوده است بنابراین در آیه ای دیگر آنرا تخصیص زده است. در بسیاری موارد هم، بی دقتیهای قبلی اصلاح نشده اند. برای مثال گفته است "ان مع العسر یسرا" یعنی قطعا بدنبال هر سختی آسانی وجود دارد. این جمله بصورت کلی در تمام موارد صادق نیست. اما در هیچ جای دیگر نیز این خطا اصلاح نشده است. البته مفسران و فقهاء به کمک محمد آمده اند و در اصلاح این بی دقتیها، با آیات بعدی و یا حدیث و یا با استفاده از توجیه های من درآوردی، سعی بسیار کرده اند. چنین بی دقتیی در نوشتارهای علمی امروز غیر قابل پذیرش است. یک محقق باید جمله ی خبری را همانگونه بگوید که درست باشد نه اینکه نیمه خطا بگوید و بعد از دوسال دوباره آنرا اصلاح کند.

مبهم بودن قرآن

بیشتر آیات قرآن نیازی به تفسیر ندارند و با خواندن می توان فهمید اما در قرآن, ابهام نیز فراوان است. این ابهامات دلائل مختلفی دارد از جمله بی نظمی شدید قرآن، بیان مطالب نادرست و مبهم از سنتهای مختلف، بی دقتی در بیان مطالب، حذفهای نابجای فراوان، ضمیرهای با مراجع نامشخص، جمله های درهم و نامفهوم، ادعاهای تاریخی بدون سند و نام و تاریخ و سرزمین، بکار بردن لغات غیر عربی و عربی نا مأنوس که حتی صحابه و مفسر بزرگی مثل ابن عباس در معنی آنان دچار تردید می شوند. علاوه بر اینها تخصیص و نسخ هم بر ابهام قرآن افزوده اند. همچنین عده ی کثیری از آیات قرآن را بدون مراجعه به سنت نمی توان فهمید و عده ای از آیات را با مراجعه به سنت هم نمی توان فهمید چون چیز قابل اعتمادی در مورد آنان در سنت نیست. مثلا صدها آیه ی کوتاه چند کلمه ای در سوره های مکی, مخصوصا در جزو سی ام قرآن, آمده اند که کاملا مبهمند و این آیات محل بحث و جدال شدید مفسرانند چون نه از ظاهر آنان و نه از سنت, معنی قطعی آنان بدست نمی آید. این موضوع در فصل مستقلی بحث شده است.

فهم قرآن

منابع اسلام فقط دو چیزند: قرآن وسنت. منظور از سنت گفتار و کردار محمد است که در کتب حدیث و سنن و سیره آمده است. عالمان دینی در طول تاریخ ۱٤۰۰ ساله ی گذشته حقا به اسلام آبرو داده اند. قرآن پراکنده و گاه از بین رفته را جمع و تدوین کردند. احکام و احادیث محمد را با دقتی ستودنی جمع آوری و مدون کردند. سنت محمد را با زحمتی باورنکردنی جمع کردند. از احکام پراکنده و متناقض محمد، دستگاه رفیع فقه را ساختند. در حالیکه در اسلام چیزی از فلسفه وجود ندارد، با برگرفتن فلسفه ی یونان و پرورش آن، فلسفه و کلام اسلامی را ساختند. در حالیکه در گفتار و کردار محمد چیزی از عرفان و تصوف وجود نداشت با برگرفتن عرفان از ادیان هندو و مسیحیت، بنای رفیع عرفان اسلامی را ساختند. با نوشتن صدها کتاب اخلاقی و با برگرفتن اندیشه های دانشمندان ملل مختلف مخصوصا یونانیان، اخلاق اسلامی را پرورش دادند. *واقعیت انکار ناپذیر اینست که اسلام پرورش یافته در دامان علمای اسلامی، بسیار زیباتر، فریبنده تر، کاملتر، صحیحتر، اخلاقی تر و انسانی تر از اسلام محمد است*. و بهمین دلیل است که برای نزدیک شدن به معنی واقعی قرآن باید هرچه بیشتر به خود قرآن بدون بزک و سنت صحیح تکیه کنید و به منابع نزدیکتر به صدر اسلام مراجعه کنید

بنابراین راه مطمئن در فهم قرآن، استفاده از خود قرآن و سنت است. گرچه این راه بظاهر آسان می آید ولی چندان هم سرراست و آسان نیست. در اینجا به مهمترین مشکلات و راه حلهای آنها پرداخته می شود.

موانع فهم قرآن

- بی نظمی یکی از بزرگترین موانع فهم قرآنست. پاره پاره بودن مطالب و پراکنده بودن هر مطلب در بین بیش ار ٦٦٠٠ آیه، کار فهم نظر قرآن در مورد یک موضوع خاص را بسیار مشکل می کند. راه حل اساسی برای مقابله با این مشکل اینست که باید تمام آیات مربوط به یک موضوع را یافت و در کنار هم نهاد. اینکار در گذشته بسیار مشکل بود ولی امروز با استفاده از کامپیوتر بسیار آسانتر شده است.

- تکمیل نظر قرآن با زمان: در مواردی با گذر زمان نظر قرآن تغییر پیدا کرده است مثلا در ابتدای دعوت توصیه به جنگ نمی شد ولی در مدینه، جنگ سرلوحه ی دعوت محمد قرار گرفت. این تغییر در موارد متعدد دیگری هم مشاهده می شود. برای مقابله با این مشکل دانستن زمان نزول آیات ضروری است. با مراجعه به تفاسیر معتبر قرآن می توان بر این مشکل غلبه پیدا کرد.

- ناسخ و منسوخ: در مواردی حکمهای قبلی قرآن توسط آیات بعدی نسخ (لغو) شده است. مثلا در ابتدای دعوت محمد در مکه، ظاهرا آزادی عقیده

مورد قبول قرآنست اما در مدینه این آزادی عقیده نسخ شده است که این نسخ بعدی روی بیش از صد آیه ی قبلی تأثیر گذاشته است. مشکل اینجاست که در هیچ آیه ای ذکر نشده که این ناسخ است یا منسوخ. برای حل این معضل مراجعه به کتب معتبر ناسخ و منسوخ ضروری است. البته مهمترین موارد نسخ در همین کتاب جمع آوری شده است و برای یک انسان غیر متخصص، توجه به همین موارد مهم کافی است.

- نیاز به شأن نزول عده ای از آیات

یکی از بهترین راههای پی بردن به معنی آیه ی مبهم، توجه به شأن نزول آیه است. یعنی اینکه این آیه در پاسخ به چه واقعه ای نازل شده است. در صورت نیاز بازهم با مراجعه به تفسیر می توان به شأن نزول پی برد.

- اصلاحات مترجمین و مفسرین

گرچه ترجمه ی قرآن برای کسیکه عربی نمی داند ضروری است و تفاسیر نیز برای رفع ابهام آیات مبهم ضروری اند، اما کار مفسران و مترجمان پاره دوزی نیز هست. واقعیت تلخ اینست که در اکثر قریب به اتفاق موارد، مؤمن و روحانی هیچ دینی نمی تواند محقق واقعی در دین خودش باشد. برای تحقیق بیطرفانه، محقق باید از روی اعتقاد و باور به دین ننگرد. اعتقاد قبلی به چیزی به معنی اینست که شما قبل از تحقیق، قضاوتتان را کرده اید. بنابراین تحقیق بعدی چیزی جز تأیید اعتقادات قبلی شما نمی زاید. این مطلب از بدیهیات روانشناسی مدرن محسوب می شود.

بنابراین مفسران و عالمان اسلامی هرگز محققان بیطرفی در قرآن نیستند. آنان قبل از مراجعه و تحقیق در قرآن به قرآن ایمان آورده اند و تنها با دیده ی کسب معرفت و هدایت و مدح به قرآن می نگرند یعنی آنان با پیش داوری بشدت مثبت در قرآن می نگرند بهمین دلیل کار مفسران پاره دوزی است. آنان از قبل ایمان دارند که قرآن کلام خداست و در کلام خدا ضعف و خطا وجود ندارد بنابراین اولا چون فقط به دیده مدح و ستایش به قرآن می نگرند بیشتر خطاهای قرآن را نمی بینند. ثانیا اگر خطائی بسیار واضح را بر حسب اتفاق مشاهده کردند چون معتقدند که خطا نیست بنابراین به توجیه آن می پردازند و آن خطا را از دیده ی خود و دیگران می پوشانند و بقول حافظ:

شیخ ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مفسران، قرآن را تراویده از قلم صنع می دانند طبعا در آن خطائی نمی بینند و اگر هم دیدند آنرا می پوشانند.بهمین دلیل در اکثر موارد در ترجمه و تفسیر قرآن، کلمات و نکاتی را می افزایند تا معنی آیه از دید خودشان درست در آید و غیر منصفانه تر اینکه گاه حتی معنی لغات را تغییر می دهند مثلا در ترجمه ای دیدم که لغت مکر را تدبیر معنی کرده بود برای اینکه بر خلاف قرآن، مکر را به خدا نسبت ندهد. جالب است بسیاری از مترجمان و مفسران دایه های دلسوزتر از مادرند و آنقدر بعضی آیات را حک و اصلاح می کنند تا آیه از معنی واقعی اش خارج می شود. در

اینگونه موارد مراجعه و مقایسه با ترجمه ها و تفسیرهای قدیمی تر و معتبرتر می تواند کارساز باشد، اما حل نهائی آن متأسفانه نیاز به دانستن زبان عربی و آشنائی با تفسیر دارد.

بسیاری از روشنفکران مسلمان هم پاره دوزان مدرنند. اکثرا از قرآن و منابع دینی بی اطلاعند یا کم اطلاعند اما ایمان عمیق به اسلام دارند. بنابراین با گرفتن جملاتی از قرآن یا سنت و تحریف کلمات و معانی آنها، لباس مدرنیته را بر تن اسلام می پوشانند. اینان بر اساس مد روز تفسیری جدید بر اسلام می گذارند و جوانان بیچاره ی مسلمان را از بیراهه ای به بیراهه ی دیگر سوق می دهند. زمانیکه سوسیالیسم مد روز بود، بر اسلام لباس سوسیالیسم می پوشاندند؛ چنانچه دکتر شریعتی در ایران کرد و امروز که دموکراسی مد روز است، بر اسلام لباس دموکراسی می پوشانند؛ همانگونه که امروز گروههای سیاسی اسلام گرای جهان عرب چنین می کنند. در بسیاری موارد در سراسر یک کتاب آنان، آیه ای از قرآن یا حدیثی از محمد مشاهده نمی کنید. بسیاری از آنان بافته های خود را بر اسلام می پوشانند. روحانیون متجدد نیز دست کمی از روشنفکران مسلمان در تحریف اسلام ندارند

علی رغم مشکلات فوق بازهم توصیه می شود که از خواندن قرآن نهراسید چون با خواندن ساده ی قرآن به معنی بیشتر آیات پی می برید. البته بسیار بهتر است که آیات مربوط به یک موضوع را با هم بخوانید. اما در صورت ابهام یا تضاد باید به تفاسیر معتبر مراجعه کنید. من تفاسیر

قدیمی تر و متکی به سنت را ترجیح می دهم چون تفاسیر آیات را از صحابه یا تابعین نقل می کنند، مثل تفسیر طبری و تقسیر الدر المنثور.

نکته ی دیگر اینکه اگر قرآن را با عشق و ایمان بخوانید همه چیز آن بنظرتان درست می آید و اگر با نفرت بخوانید همه چیز آن بنظرتان غلط می آید درحالیکه نه اینست و نه آن. فردی ادعای نبوت کرده و کتابی را بعنوان کتاب خدا معرفی کرده است. شما باید بدون حب و بغض آنرا بدقت مطالعه کنید، در آن تفکر کنید با علم و واقعیت و عقل بسنجید و اگر آنرا راست و معجزه دیدید از آن تبعیت کنید و گر نه آنرا کنار بگذارید.

فصل ۲

خطاهای علمی قرآن

خطاهائی که در اینجا مورد بررسی قرار می گیرند مربوط به شناخت ما از دنیای پیرامون است که علم تجربی نامیده می شود. ابتدا لازم است بدانیم که نظر قرآن در مورد علوم تجربی چیست..

علم از دیدگاه قرآن

در قرآن تاکید فراوانی بر اهمیت و ارزش تفکر, تعقل و علم شده است و همچنین در سنت نیز این اهمیت تکرار شده است. در اینجا چند نمونه را ذکر می کنیم:

- قُلْ هلْ یستَوِی الَّذینَ یعلَمونَ والَّذینَ لَا یعلَمونَ إِنَّما یتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ(زمر ۹)

ترجمه: بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند تنها خردمندانند که متوجه می شوند.

- إِنَّ شَرَّ الدواب عند اللّه الصم الْبكْم الَّذينَ لاَ يعقلُونَ (انفال ۲۲)

ترجمه: قطعا بدترین جنبندگان نزد خدا کران و لالانی اند که تعقل نمی کنند

- آل عمران: إِنَّ فی خَلْقِ السماوات والأَرضِ واخْتلاَف اللَّيلِ والنَّهارِ لآيات لِّأُولی الألْبابِ (۱۹۰) الَّذينَ يذْكُرُونَ اللّه قياما وقُعودا وعلَى جنُوبِهِم ويتَفَكَّرُونَ فی خَلْقِ السماوات والأَرضِ ربنَا ما خَلَقْت هذا باطلاً سبحانَک فَقنَا عذَاب النَّارِ (۱۹۱)

ترجمه: مسلما در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان نشانه هایی است (۱۹۰) همانان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می کنند. پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده ای منزهی تو پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار (۱۹۱)

- قال النبی: من سلک طریقا یطلب به علما سهل الله له طریقا الی الجنه (صحیح بخاری ۲۷/۱)

ترجمه: کسی که راهی را در طلب علم طی کند خداوند راهی به بهشت را برایش تسهیل می کند.

اما آیا منظور از علم ارزشمند در اسلام, همه ی علوم است؟ خیر. منظور از اینهمه تاکید بر علم, علم دین است و تعقل و تفکر مورد نظر اسلام تعقل و تفکر در دین است.

برای اثبات این امر شواهد بسیاری وجود دارد از جمله:

اول: اگر در کلیه ی آیاتی که در آنان از علم, تفکر و تعقل یادشده دقت کنید همگی در زمینه ی ایمان و عمل به اسلام است. برای مثال به آیات زیر توجه کنید:

–أمنْ هو قَانت آنَاء اللَّيلِ ساجِدا وقَائما يحذَر الْآخرَةَ ويرْجو رحمةَ ربه قُلْ هلْ يستَوِي الَّذينَ يعلَمونَ والَّذينَ لَا يعلَمونَ إِنَّما يتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (زمر ۹)

ترجمه: [آیا چنین کسی(کافر) بهتر است] یا آن کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت [خدا] می کند [و] از آخرت می ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند تنها (خردمندانند که متذکر (متوجه) می شوند.

منظور آیه کاملا واضح است یعنی کسانیکه در طول شب به اطاعت خدا مشغولند, علم دارند (یعلمون) و در مقابل کسانیکه عبادت نمی کنند علم ندارند (لا یعلمون) بنابر این منظور از علم, علم به خدا و دین است.

همچنین آیات ۱۹۰–۱۹۱آل عمران که در بالا ذکر شد نمونه ی عالی هستند از اینکه تفکر مورد نظر قرآن تفکری است که منجر به ایمان شود:

ترجمه: مسلما در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان

نشانه هایی است (۱۹۰) همانان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می کنند. پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده ای منزهی تو پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار (۱۹۱)

دوم: ایندو آیه از سوره ی انفال را مجاور هم بگذارید:

- إِنَّ شَرَّ الدواب عند اللّه الصم الْبكْم الَّذينَ لاَ يعقلُونَ (انفال ۲۲)

ترجمه: قطعا بدترین جنبندگان نزد خدا کران و لالانی اند که تعقل نمی کنند.

- إِنَّ شَرَّ الدواب عند اللّه الَّذينَ كَفَرُواْ فَهم لاَ يؤْمنُونَ (انفال ۵۵)

ترجمه: قطعا بدترین جنبندگان پیش خدا کسانی اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی آورند

نتیجه این می شود: کفر و بی ایمانی = تعقل نکردن, به عبارت دیگر: ایمان = تعقل

سوم: أَم تَحسب أَنَّ أَكْثَرَهم يسمعونَ أَو يعقلُونَ إِنْ هم إِلَّا كَالْأَنْعامِ بلْ هم أَضَلُّ سبِيلًا (فرقان ٤٤)

ترجمه: آیا گمان داری که بیشترشان (کفار) می شنوند یا می اندیشند آنان جز مانند چهارپایان نیستند بلکه گمراه ترند.

در آیه فوق کفار را فاقد تعقل قلمداد کرده است. بعبارت دیگر کفر = عدم تعقل

چهارم: وقَالُوا لَو كُنَّا نَسمع أو نَعقلُ ما كُنَّا فی أصحابِ السعیرِ (ملک ١٠)

ترجمه: و (کافران)گویند اگر شنیده بودیم یا تعقل کرده بودیم در دوزخیان نبودیم.

در این آیه اصحاب جهنم را فاقد تعقل می داند.

این تفحص را می توانید در بقیه ی آیاتی که لغت فکر یا عقل و یا علم دارند ادامه دهید به همین نتیجه می رسید. بنابراین با توجه به کلیه ی آیات مربوط به علم و تعقل در قرآن (که چند مورد آن ذکر شد), کسی که ایمان ندارد فاقد تعقل و تفکر و علم بحساب می آید هر چند استاد ریاضی یا نجوم و یا فیزیک باشد. به بیان دیگر, علمی که یادگیری و آموزشش صواب دارد و معلم و متعلمش محترم است دانش دین است.

اما شواهدی از احادیث:

- قال النبی: من ابتغی العلم من غیره اضله الله (تفسیر عیاشی ٦/١)

ترجمه: کسیکه برای علم به غیر از قرآن رجوع کند خدا اورا گمراه می کند.

این حدیث بروشنی بیان می کند که علم همانست که در قرآن است و هر که دنبال علم در جائی غیر از قرآن بگردد گمراه می شود یعنی در جای دیگری به علم دست نخواهد یافت.

- قال النبی العلم ثلاثۀ فما سوی ذلک فهو فضل آیۀ محکمۀ أو سنۀ قائمۀ أو فریضۀ عادلۀ (سنن ابی داوود ١١٩/٣ و سنن ابن ماجه ٢١/١).

ترجمه: از محمد نقل شده است که علم سه گونه است: آیه ی محکم, یا واجب الهی عادله و یا سنت استوار (که هر سه علم دینند) و غیر از آن فضل است.

یعنی پیامبر غیر از علم دین را علم نمی داند. و بقیه ی علوم را فضل می داند. فضل به معنی زیادی است یا زیادی نیکو (فضیلت) و یا زیادی بیهوده. با توجه به فحوای سخن پیامبر بنظر می رسد که منظور وی زیادی بیهوده باشد.

نظر اکثریت قریب به اتفاق علمای دینی هم همین است. در اینجا برای نمونه نظر دوتن از بزرگترینها را می آورم:

مولوی بزرگترین عارف اسلامی می گوید:

خرده کاریهای علم هندسه　　　یا نجوم و علم طب و فلسفه
کان تعلق با همین دنییستش　　　ره به هفتم اسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخور است　　　که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز　　　نام آن کردند این گیجان رموز

در جای دیگر می گوید:

علم های اهل حس شد پوزبند　　　تا نگیرد شیر زان علم بلند

یعنی همانطور که پوزبند بره یا گوساله, مانع شیر خوردن آنان از پستان مادر می شود, علوم غیر الهی هم پوزبندی بیش نیستند که مانع یادگیری علم الهی می شوند.

صدر المتالهین شیرازی بزرگترین فیلسوف تاریخ اسلام به بو علی سینا خرده می گیرد که چرا عمر باارزش خویش را در علوم بی ارزش طب و ریاضیات و امثالهم سپری کرده است.

بنابراین دانشهای غیر دینی در اسلام ارزشی ندارند از جمله علوم تجربی. در قرآن وسنت هیچ آیه و یا حدیثی یافت نمی شود که با اطمینان بتوان گفت در مورد علوم تجربی است,که امری طبیعی است چون علوم تجربی حدود ۲۰۰ سال عمر دارند و در زمان محمد ناشناخته بوده است. بنابر این دانش تجربی به مفهوم امروزین, در اسلام ناشناخته است و اگر هم شناخته شده بود تازه می شد علم آخور و بی ارزش,

اندیشمندان می دانند که:

- علم تجربی گوهر تفاوت انسان پیشرفته و عقب افتاده است. همه ی تمدن بشر از کشاورزی تا صنعت و طب و آموزش و پرورش و مدیریت همگی محصول علوم تجربی است و پیشرفت کشورها به موازات پیشرفت آنان در شناخت و استفاده از علوم تجربی است.

- علوم تجربی معتبر ترین دانشهای بشری هستند و دقت و صحت علوم دیگر بستگی به میزان هماهنگی آنان با دانش تجربی است.

- علم تجربی باورهای خرافی بشر را آشکار کرد و امکان نقد ادیان را برای ما فراهم کرد. یعنی حتی برای تشخیص اینکه کسی که ادعای پیامبری کرده درست گفته یا دروغ، علم تجربی است که بهترین معیار را بدست می دهد.

کسیکه سخنانی گفته که با شواهد تجربی مخالف است بدیهی است که پیغمبر نیست.

– علی رغم استنکار بعضی فلاسفه، علم تجربی بسیاری از خرافه ها و حدس و گمانهای بی پایه در فلسفه را بر ما نمایان کرد.

– علم تجربی حتی اندیشه های اخلاقی ما را دگرگون کرده است و ما را به اخلاق واقع گرایانه تری رهنمون کرده است.

– علم تجربی حقوق غیر عادلانه ی باستانی را تغییر داد و بجابی آن حقوق بشر و حقوق منبعث از آن را نهاد. مثلا در گذشته بردگان و زنان و بعضی نژادها را مادون انسان قلمداد می کردند اما علم تجربی نشان داد که آنان هم انسانهائی هستند مثل ما و دلیلی بر تفاوت حقوق بین انسانها وجود ندارد.

– علم تجربی حکومتهای استبدادی را فرو ریخت و نشان داد که پادشاهان و روحانیون و نظامیان، برتری خاصی بر دیگر انسانها ندارند بنابراین حق ویژه ای برای حکومت بر مردم ندارند.

با توجه به این اهمیت فوق العاده علم تجربی، عدم شناخت قرآن نسبت به علوم تجربی، یکی از بزرگتری عیوب قرآن است و دلیل واضحی است بر اینکه قرآن ساخت محمد است نه خدا. مگر می شود دینی که مدعی است تمام مشکلات بشر را تا قیامت حل می کند و بهترین نظام حقوقی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی را برای بشر آورده است حتی از وجود چیزی بنام علم تجربی بی اطلاع باشد در حالیکه تمام حیطه های فوق و دیگر حیطه های تمدن بشری متکی به دانش تجربی اند. اگر

قرآن از خدا بود خدا به علوم تجربی و جایگاه آن آگاهی داشت و در کتابش از این بخش اساسی از زندگی انسان غفلت نمی کرد. بنابراین عدم اطلاع قرآن از دانش تجربی نشانگر آنست که قرآن ساخته ی انسانی در ١٤ قرن قبل است که اصلا دانش جدی وجود نداشت چه رسد به دانش تجربی.

بنابر آنچه گذشت ما از قرآن انتظار نداریم که از علم تجربی سخن بگوید اما بالاخره قرآن بطور پراکنده به پدیده های طبیعی اشاره کرده است. هر چند کوتاه، توصیفهائی از آسمان و خورشید و زمین و ماه و انسان و غیره دارد. اگر قرآن از خداست باید این گفته ها درست باشند و گرنه دلیلی قطعی بر غیر الهی بودن قرآنند. در دنباله ی این فصل نشان داده خواهد شد که اکثر قریب به اتفاق گفته های قرآن در مورد طبیعت خطاست مگر موارد بسیار پیش پا افتاده ای مثل اینکه خورشید نورانی است و یا آب برای زندگی ضروری است. این خطا ها، قطعی ترین دلیل بر غیر الهی بودن قرآنند.

بارداری و جنین

منی آب پستی است

– ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاء مَّهِينٍ (سجده٨)

ترجمه: سپس نسل او (انسان) را از چکیده آبی پست مقرر فرمود (٨)

امروزه مشخص شده است که منی یکی از برترین پدیده های حیاتی است. در هر قطره ی آن میلیونها اسپرم زنده ی در حال فعالیت همراه با همه ی مواد لازم مثل غذا و آب و مواد حفاظتی وجود دارند. اما انسان بی اطلاع گذشته گمان می کرد که منی آبی پست و بی ارزش و نفرت انگیز است همین ایده ی غلط عوام را محمد وارد قرآن کرده است. اگر این آیه از خدا بود قطعا می دانست که منی از عظمتهای خلقت و فوق العاده ارزشمند است و آنرا پست نمی دانست. بنابر این آیه ی مذکور کلام محمد است نه خدا.

خروج منی از بین ستون فقرات و دنده ها

– طارق: فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ (٥) خُلِقَ مِن مَّاء دَافِقٍ(٦) يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ (٧)

ترجمه: پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است (٥) از آب جهنده‌ای خلق شده (٦) [که] از بین ستون فقرات و استخوانهای سینه بیرون می‌آید (٧)

در آیه ی زیر نیز می گوید نسل آدم را از پشت انسان برگرفته است که مؤید همان آیات قبل است.

– وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (اعراف ١٧٢)

ترجمه: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه (نسل) آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم (۱۷۲)

امروزه مشخص است که منی در بیضه ها ساخته می شود و در کیسه ی منی ذخیره می شود و از مجرای ادرار خارج می شود و محل ساخت و مسیر خروج آن هیچ ربطی به ستون فقرات و سینه ندارد.پس این گفته ی قرآن، غلطی فاحش است.

این غلط، ریشه در خرافات باستانی دارد. مثلا Hippocrates پزشک یونانی در ۲۵۰۰ سال قبل معتقد بود که منی از مغز سرچشمه می گیرد و سپس وارد نخاع موجود در ستون فقرات می شود و از آنجا به کلیه و بیضه و مجرای ادرار می رود[1]. همچنین در تورات (۳۰۰۰ سال پیش) در موارد متعدد بهمین مطلب اشاره شده است از جمله خدا در خطاب به یعقوب می گوید " پادشاهان بسیار از پشت (صلب) تو پدید خواهند آمد"[2]. این غلط در بین اعراب نیز از قدیم و حتی امروز شایع است. می بینید که محمد یک غلط عامیانه را به اسم خدا وارد قران کرده است. بیچاره خدائی که نمی داند منی در کجا ساخته و جریان می یابد.

خطای واضح دیگر در آیات سوره ی طارق اینست که می گوید

---

1 - Hippocratic Writings, Penguin Classics, 1983, pgs.317-318

2 - Torah, Genesis 35:11

انسان از منی مرد ساخته می شود. چون گفته شده که انسان از آب جهنده ساخته می شود. آب جهنده فقط در مورد منی در مرد صادق است. چون زن اصولا فاقد منی است و تنها ترشحاتی در دیواره ی مجرای تناسلی و رحم دارد که انتقال اسپرم را تسهیل می کند. و تخمک زن هم با پاره شدن جدار تخمدان آزاد می شود و آب جهنده نیست. از طرف دیگر اگر می خواست بگوید که انسان از منی مرد و زن ساخته می شود باید آب جهنده را بصورت تثنیه بکار می برد نه مفرد. بعلاوه در هیچ جای قرآن به نقش زن در نطفه اشاره ای نشده است. این هم یک باور غلط قدیمی بود که بچه را صرفا حاصل منی مرد می دانستند و حتی تا همین اخیر نیز در جوامع رایج بود. بازهم می بینید که محمد این غلط رایج را وارد قرآن کرده و به خدا نسبت داده است. لازم به ذکر است که در روایاتی صحبت از آب زن و مرد شده است. در صورت صحت روایات مذکور بنظر می رسد که محمد متوجه این خطای خود در قرآن شده است و در حدیث سعی در اصلاح آن کرده است ولی بهر صورت آنچه در قرآن آمده است غلط است.

تعیین نر و ماده پس از علقه

-قیامت: أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّن مَّنِيٍّ يُمْنَى (۳۷) ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى(۳۸) فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى(۳۹).

ترجمه: آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود (۳۷) سپس بصورت خون‌بسته در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت (۳۸) و

سپس از او دو زوج مرد و زن آفرید (۳۹)

در تفسیر آیات فوق احادیثی با مضمون واحد آمده است از جمله:

– پیامبر گفت: نطفه در رحم بمدت ٤٠ شب قرار می گیرد سپس فرشته ای را بسوی آن میفرستد..فرشته می پرسد ای خدا مرد باشد یا زن؟ سپس خدا او را مرد یا زن قرار می دهد.[۱]

این آیات می گویند که نر و ماده بودن جنین پس از مرحله ی علقه معین می شود که غلطی فاحش است، چون جنسیت جنین به محض تشکیل سلول تخم (ترکیب اسپرم و تخمک در چند ساعت اولیه ی پس از آمیزش جنسی) مشخص است.

مراحل رشد جنین

قرآن در آیات زیر مراحل رشد جنین را ذکر کرده است:

- مؤمنون: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ (۱۲) ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ (۱۳) ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (١٤)

ترجمه: و به یقین انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم (۱۲) سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم (۱۳) آنگاه نطفه را به صورت خون

[1] – صحیح مسلم ج ۳ حدیث ٢٦٤٥

بسته (علقه) درآوردیم پس آن علقه را گوشت جویده شده (مضغه) قرار دادیم و آنگاه مضغه را استخوانهایی گردانیدیم بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم آنگاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است (١٤).

مراحل ذکر شده عبارتند از: تبدیل نطفه به خون بسته (علقه) و سپس تبدیل به گوشت جویده شده (مضغه) و سپس تبدیل به استخوان و سپس استخوان توسط گوشت پوشیده می شود و سپس آفرینش دیگر.

حدیثی صحیح و متفق علیه در تفسیر آیه ی فوق (و آیات مشابه) آمده است:

- حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق قال إن أحدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوما ثم علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا فیؤمر بأربعة برزقه وأجله وشقی أو سعید (صحیح بخاری ٢٤٣٣/٦ و صحیح مسلم ٢٠٣٦/٤ و صحیح ابن حیان ٤٧/١٤ و سنن نسائی ٣٦٦/٦ و سنن ابی داوود ٢٢٨/٤).

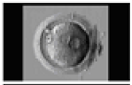
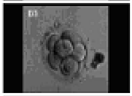
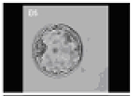
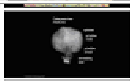
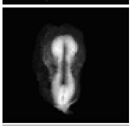
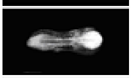
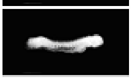
ترجمه: پیامبر گفت هر یک از شما در شکم مادرش گرد می آید بمدت ٤٠ روز و سپس علقه می شود بهمان مقدار (٤٠ روز) و سپس مضغه می شود بهمان مقدار (٤٠ روز) سپس خدا ملکی را می فرستد و به چهار چیز امر می شود به رزق و مرگ و شقی بودن یا سعید بودن.

بر اساس این حدیث مدت نطفه ٤٠ روز و مدت علقه نیز ٤٠ روز و مدت مضغه نیز ٤٠ روز می شود. اما منظور از ایجاد آفرینش دیگر،

دمیدن روح در جنین است (به نقل از چندین صحابه از جمله ابن عباس در تفاسیر طبری، کشاف، الدر المنثور و الجلالین).

برای مقایسه ی مراحل ذکر شده با واقعیت های رشد جنین به هر کتاب جنین شناسی دانشگاهی می توانید مراجعه کنید. برای تسهیل امر در اینجا باختصار، مراحل رشد جنین را در اشکال زیر آورده ام. رشد جنین از آغاز لقاح تا انتهای ۸ هفتگی (حدود ٦٠ روز که فرم کلی جنین ایجاد شده است) به ۲۳ مرحله تقسیم می شود. در سمت چپ شکل، مراحل (stage)و زمان و اندازه ی جنین بر حسب میلی متر و در سمت راست نوع تغییرات مهمی که در هر مرحله اتفاق می افتد را ذکر کرده است. بعد از ۸ هفتگی جنین بسرعت رشد می کند و تمام قسمتها و ارگانهای داخلی و بافتها بسرعت تکامل می یابند تا هنگام تولد (آخرین شکل). البته مراحل رشد برخی بافتها و ارگانها مخصوصا سیستم عصبی پس از تولد هم ادامه می یابد. همانطور که مشاهده می کنید جنین دائما در حال تغییر و تکامل است، حال کدامیک از مراحل علقه است و کدام مضغه و کدام استخوان و کدام دمیدن روح. هیچکدام از این مراحل در دوره ی رشد جنین وجود ندارند. جنین در هیچ مرحله ای خون بسته نیست و در هیچ مرحله ای (شبیه) گوشت جویده نیست و در هیچ مرحله ای استخوان نیست. اساسا رشد تمام

Carnegie Stage Table

Stage	Days (approx)	Size (mm)	Images (not to scale)	Events
1	1 (week 1)	0.1 - 0.15		fertilized oocyte, zygote, pronuclei
2	2 - 3	0.1 - 0.2		morula cell division with reduction in cytoplasmic volume, blastocyst formation of inner and outer cell mass
3	4 - 5	0.1 - 0.2		loss of zona pellucida, free blastocyst
4	5 - 6	0.1 - 0.2		attaching blastocyst
5	7 - 12 (week 2)	0.1 - 0.2		implantation
6	13 - 15	0.2		extraembryonic mesoderm, primitive streak, gastrulation
7	15 - 17 (week 3)	0.4		gastrulation, notochordal process
8	17 - 19	1.0 - 1.5		primitive pit, notochordal canal
9	19 - 21	1.5 - 2.5		Somitogenesis **Somite Number 1** - 3 neural folds, cardiac primordium, head fold
10	22 - 23 (week 4)	2 - 3.5		**Somite Number 4** - 12 neural fold fuses
11	23 - 26	2.5 - 4.5		**Somite Number 13** - 20 rostral neuropore closes
12	26 - 30	3 - 5		**Somite Number 21** - 29 caudal neuropore closes
13	28 - 32 (week 5)	4 - 6		**Somite Number 30** leg buds, lens placode, pharyngeal arches

14	31 - 35	5 - 7		lens pit, optic cup
15	35 - 38	7 - 9		lens vesicle, nasal pit, hand plate
16	37 - 42 (week 6)	8 - 11		nasal pits moved ventrally, auricular hillocks, foot plate
17	42 - 44	11 - 14		finger rays
18	44 - 48 (week 7)	13 - 17		ossification commences
19	48 - 51	16 - 18		straightening of trunk
20	51 - 53 (week 8)	18 - 22		upper limbs longer and bent at elbow
21	53 - 54	22 - 24		hands and feet turned inward
22	54 - 56	23 - 28		eyelids, external ears
23	56 - 60	27 - 31		rounded head, body and limbs
Following this stage Fetal Development occurs until birth (approx 40 weeks)				

بافتها از جمله عضله و استخوان با هم پیش می روند نه اینکه ابتدا جنین تبدیل به استخوان شود و سپس گوشت اطراف استخوانها را فرا گیرد. همچنین هیچ تغییری که نشانگر دمیدن روح باشد در جنین اتفاق نمی افتد.

وضعیت از این هم بدتر می شود اگر حدیث فوق را همراه با آیات بررسی کنید. حدیث گفته که قبل از علقه ٤٠ روز طی می شود طبعا بر طبق آیات فوق این دوره ی ٤٠ روزه دوره ی نطفه خواهد بود. در صورتیکه

نطفه (لقاح اسپرم و تخمک و تشکیل سلول تخم) در بخشی از یک روز تشکیل می شود. و ٤٠ روز شامل ١٦ مرحله تغییر می شود. چطور می شود اینهمه مراحل را نطفه نامید. طبق حدیث از مرحله ی ١٦ تا ٤٠ روز بعد جنین بصورت علقه (خون بسته) است که بی معنی است و از ٨٠ روز به بعد تا ١٢٠ روزگی مضغه می شود در حالیکه در تمام این مدت جنین دارای طرح کامل انسان است (شکل آخر) و هیچ شباهتی به گوشت جویده ندارد. بنابراین تمام آنچه در آیات و احادیث در مورد مراحل رشد جنین آمده است غلط است.

عده ای از معجزه تراشان سعی کرده اند که به کمک محمد بیایند و از اینهمه غلط معجزه بسازند. گفته اند که منظور از علقه زالوست نه خون بسته. یعنی قرآن می خواسته بگوید که جنین شبیه زالوست. چون مثل زالو به دیواره ی رحم می چسبد. اما این نظر باطل است چون اولا مخالف نظر و فهم تمام مفسران و عالمان دینی و صحابه در ١٤٠٠ سال گذشته است. چنانچه سیوطی در تفسیرش می گوید علقه جمع علق است به معنی خون غلیظ. ثانیا: اگر فرض کنیم که تمام بزرگان دین اشتباه کرده اند و منظور زالوست بازهم مسئله حل نمی شود چون جنین بعد از هفته ی اول تا آخر ٩ ماهگی به دیواره ی رحم چسبیده است بنابراین باید گفت علقه شامل تمام دوره های جنینی می شود که برخلاف نص قرآن است. ممکن است بگویند که زالو نامیدن جنین نه بخاطر چسبیدن به رحم بلکه بخاطر شکل



From: Dr Mark Hill 2011, ***UNSW Embryology*** ISBN: 978 0 7334 2609 4 - UNSW CRICOS Provider Code No. 00098G

خمیده ی جنین است. اما بازهم مشکل حل نمی شود چون اولا شکل عادی زالو خمیده نیست و ثانیا جنین از هفته ی سوم تا آخر ۹ ماه فرم

خمیده دارد بنابراین بازهم باید گفت که علقه شامل تمام دوره های جنینی می شود که برخلاف نص قرآن است.

جالبتر از همه اینست که بدانید که این گفته ی قرآن در مورد مراحل رشد جنین از قرنها قبل از اسلام در جوامع آن زمانها رایج بوده است. گالن پزشک مشهور یونانی در حدود سال ۱۵۰ پس از میلاد (۴۵۰ سال قبل از محمد) در ترکیه ی فعلی نوشته است که:

" خلقت جنین به چهار مرحله تقسیم می شود. مرحله ی اول که شکل منی (معادل نطفه) غالب است....وقتی که با خون پرشد (معادل علقه)و هنوز قلب و مغز و کبد ساخته نشده اند و بی شکل است ولی دارای جسمیت است و اندازه ی قابل ملاحظه ای دارد این مرحله ی دوم است و شکل گوشت دارد (معادل مضغه) نه منی....مرحله ی سوم بدنبال می آید..که در آن سه جزء مشخص، یک طرح کلی ورای همه ی قسمتهای دیگر قابل مشاهده است. پیدایش سه جزء مشخص را واضحتر می بینی معده را مبهمتر و دست و پاها را. سپس آنها شاخه (برجستگی که دستها یا پا ها را می سازند) تولید می کنند.در چهارمین و مرحله ی نهائی همه ی قسمتهای اندامها مشخص شده اند...و حرکت می کند چون حیوان بطور کامل ساخته شده است.....زمان آن برای طبیعت فرا رسیده است که ارگانها را بطور دقیق بهم مرتبط کند و کامل کند. بنابراین طبیعت موجب می شود که گوشت بر رو و اطراف استخوانها رشد کند ...و در انتهای استخوانها لیگامنتها را قرار

داد که استخوانها را بهم نگه می دارد و در سراسر اطراف استخوان پرده ای قرار داد که به آن پریوستئال گفته می شود."[1]

انصافا می بینید که گلن مراحل ذکر شده توسط قرآن را با دقت و صحت بیشتر گفته است. صحت بیشتر به این دلیل که پرشدن از خون گرچه کاملا درست نیست ولی از نظر جنین شناسی قابل قبول تر است چون رگهای خونی در اطراف و درون ساختار اولیه ی جنین تشکیل می شوند اما خون بسته شده غلط است. در مرحله ی بعد گلن گفته که جنین شبیه گوشت شده که با مضغه تناسب دارد اما مفهوم جویده شده معنی را تحریف کرده است. در مراحل بعد جوانه زدن دستها و پاها و تکمیل آنان را بدرستی توضیح داده است ولی در قرآن و حدیث نیامده است. همچنین رشد گوشت در اطراف استخوانها را ذکر کرده که درست است ولی محمد بجای بیان صحیح گلن بیان غلط قرآن را بکار برده که مضغه به استخوان تبدیل می شود (یعنی در این مرحله جنین از جنس استخوان است) که غلط است و سپس گوشت در اطراف آن می روید. بنظر می رسد این اندیشه های گلن از طریق تجارت و روابط دیگر از ترکیه به سرزمینهای دیگر از جمله عربستان رسیده و محمد اینها را بطور ناقص شنیده و بصورت ناقص تر از اصل، در قرآن آورده است که البته برای یک انسان امری طبیعی است

---

[1] - Corpus Medicorum Graecorum: Galeni de Semine (Galen: On Semen) (Greek text with English trans. Phillip de Lacy, Akademic Verlag, 1992) section I:9:1-10 pp. 92-95, 101

نه برای خدا. از معجزه تراشان باید پرسید این چه معجزه ایست که بطور ناقص از دیگران قرض گرفته می شود. این قرض گیری ناقص ایده ها توسط محمد دلیلی قطعی بر غیر الهی بودن منشأ قرآن است.

دوره ی حمل ٦ ماه

در آیه ی زیر مجموع دوره بارداری و شیردهی ۳۰ ماه ذکر شده است:

-وَوَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهًا وَوَضَعَتْهُ کُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (احقاف ١٥)

ترجمه: و انسان را [نسبت] به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم مادرش با تحمل رنج به او باردار شد و با تحمل رنج او را به دنیا آورد و باربرداشتن و از شیرگرفتن او سی ماه است.

در آیه ی زیر دوره ی شیردهی را دوسال (٢٤ ماه) در نظر گرفته است.

- وَوَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِی عَامَیْنِ أَنِ اشْکُرْ لِی وَلِوَالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ (لقمان ١٤)

ترجمه: و انسان را در باره پدر و مادرش سفارش کردیم مادرش به او باردار شد سستی بر روی سستی و از شیر باز گرفتنش در دو سال است که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است (١٤)

با کم کردن دوره ی شیردهی از ۳۰ ماه (٦= ٢٤- ۳۰) دوره ی بارداری ٦ ماه می شود که غلط است. عده ای از مفسران نیز متوجه این غلط شده اند و با سخنان غیر معقولی در پی دفاع از آن برآمده اند.

خروج شیر از بین سرگین و خون

- وَإِنَّ لَكُمْ فِى الأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِى بُطُونِهِ مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا سَآئِغًا لِلشَّارِبِينَ (نحل ٦٦)

ترجمه: و در دامها قطعا برای شما عبرتی است از آنچه در شکم آنهاست از میان سرگین و خون شیری ناب به شما می‌نوشانیم که برای نوشندگان گواراست (٦٦)

واضح است که خروج شیر از بین سرگین و خون، سخن بی معنی و غلطی است که نمی تواند گفته ی خدا باشد

آسمان و زمین

قبل از اینکه وارد مباحث قرآن در مورد آسمانها و زمین شویم، خلاصه ی کوتاهی از تاریخچه ی هیئت یا ستاره شناسی تا زمان محمد را مطرح می کنیم.

تاریخچه ی کوتاه ستاره شناسی

– در اوائل تاریخ بشری انسانها گمان می کردند که آسمان یک شیء شفاف قوسی است و ستارگان به زیر آن چسبیده اند[1].

– نظر فیثاغورث (قرن ششم قبل از میلاد) این بود که ستارگان به اجسام شفاف قوسی (آسمان، فلک) چسبیده اند که اطراف زمین می گردند. هر کدام از هفت ستاره (ماه، خورشید، عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) در یک آسمان (فلک) مخصوص به خود هستند (هفت آسمان). وی می گفت زمین کروی است و نیاز به نگهدارنده ندارد. او ماه را نیز کروی می دانست و نور ماه را ناشی از تابش خورشید بر آن می دانست و می گفت اشکال مختلف ماه، بدلیل قسمتی از نیمه ی روشن ماه است که به سمت ماست[2].

– Philolaus (قرن پنجم قبل از میلاد): ایده ی حرکت وضعی و انتقالی زمین را حدس زد[3].

– افلاطون (قرن ٤–٥ قبل از میلاد): بر این باور بود که زمین مرکز جهان است و هفت سیاره در هفت آسمان در اطراف آن می گردند. وی فلک هشتمی را نیز برای ثوابت مطرح کرده بود[4].

---

1 A. Berry, A short history of astronomy, 1899, New York charles scribner's sons, p-4

2 ibid, p-24-25

3 ibid, p-25

4 ibid, p-27

– ارسطو (قرن ٤ قبل از میلاد): بر اساس شکل سایه ی زمین در خسوف، زمین را کروی می دانست. و شبیه افلاطون زمین را مرکز جهان و افلاک را در اطراف آن در حال گردش می دانست[۱].

– Aristarchus در قرن سوم قبل از میلاد، حرکت زمین بر محور خودش و حرکت زمین به دور خورشید را مطرح کرد[۲].

– بطلمیوس (Ptolemy) در قرن دوم پس از میلاد می زیسته (بیش از ٤٠٠ سال قبل از ظهور اسلام) و آخرین ستاره شناس برجسته ی یونانی است. از وی کتاب المجستی باقی مانده است که مهمترین و مبسوطترین کتاب ستاره شناسی یونان است. مطالب این کتاب تا قرن ١٦ میلادی (ظهور کوپرنیک) در سراسر دنیای متمدن آن دوران حاکمیت داشت تا اینکه کوپرنیک سیستم بطلمیوسی را برانداخت. این کتاب نتیجه ی تلاشها و نظریات فلاسفه ی قبلی یونان مخصوصا Hipparchus باضافه ی نوآوریهای بطلمیوس است. بطلمیوس زمین را کره ای ثابت و مرکزعالم می دانست و آسمانها را لایه هایی کروی در ٨ طبقه (مثل لایه های پیاز) می دانست که در اطراف زمین در چرخشند. آسمانها یا افلاک بطلمیوسی شامل هفت آسمان برای هفت سیاره (فلکهای ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل) و یک آسمان در انتها برای ستاره های ثابت (فلک ثوابت) می شد. طبعا در

---

[1] A. Berry, A short history of astronomy, 1899, New York charles scribner's, p-29-33

[2] ibid, p-26

دوره ی محمد نیز این نظریه در دنیای متمدن آنزمان رایج و مورد قبول بوده است.[1]

آسمان سقف است

- وَجَعَلْنَا السَّمَاء سَقْفًا مَّحْفُوظًا (انبیاء ۳۲)

ترجمه: و آسمان را سقفی مورد حفاظت قرار دادیم.

– أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُم مِّنَ السَّمَاء وَالْأَرْضِ إِن نَّشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِّنَ السَّمَاء إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ (سباء۹)

ترجمه: آیا به آنچه از آسمان و زمین در دسترسشان و پشت‌سرشان است ننگریسته‌اند اگر بخواهیم آنان را در زمین فرو می‌بریم یا قطعه ای از آسمان بر سرشان می‌افکنیم قطعا در این [تهدید] برای هر بنده توبه‌کاری عبرت است (۹)

در این آیه آسمان سقفی تصور شده که می توان تکه ای از آن را کند و بر سر مردم گناهکار کوبید. این مطلب غلط است چون سقفی در ورای زمین وجود ندارد. جهان مجموعه ای از کرات و منظومه ها و

---

[1] A. Berry,(1899) A short history of astronomy, New York charles scribner's sons, p-64; Pannekoek, A., A History of Astronomy (1961); Tauber, G. E., Man's View of the Universe: Astronomy from Babylonian Times to the Present (1979).

کهکشانهاست. آسمان آبی که به چشم ما می آید رنگ آبی زیبائی است که از تراکم هوای اطراف زمین حاصل می شود. این گفته ی قرآن همان نظر غلط انسان ابتدائی است که گمان می کرد آسمان شیئ شفافی است در بالای سر ما.

آسمان بالا نگه داشته شده است

– وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (طور۵).

ترجمه: قسم به آسمان که سقف بالا نگه داشته شده ای است.

این آیه به احتمال قوی از کلام قس بن ساعده الایادی[۱] شاعر جاهلی گرفته شده است که در شعرش گفته "وسقف مرفوع" [۲]

- وَإِلَى السَّمَاء كَيْفَ رُفِعَتْ (غاشیه ۱۸)

ترجمه: (آیا نگاه نمی کنید) به آسمان که چگونه بلا نگه داشته شده است.

-وَالسَّمَاء رَفَعَهَا (الرحمن۷)

ترجمه: و خدا آسمان را بالا برد (برافراشت).

[1]- قس بن ساعده الایادی از خطبا و شعرای مشهور عرب قبل از محمد است او معتقد به خدای واحد و معاد بود و اشعار و خطبه هایش پر از کلمات حکیمانه است. وی قبل از بعثت مرده است. محمد به او علاقه داشته و قبل از مرگش بعضی خطبه های اورا مستقیما گوش داده است و بسیاری از گفته ها و اشعار او را حفظ کرده بود (الاصابه ۵۵۱/۵).

[۲]- دلائل النبوه اثر حافظ بیهقی ۱۰۳/۲

بالا بودن آسمان هم غلط است. تصور کنید کره ی زمین را بصورت معلق در فضا. بالا و پائین معنا ندارد. ما بصورت قرار دادی (نه واقعی) آنچه را روی زمین است یا بسمت زمین است پائین و سمتی که از زمین دور می شود را بالا می نامیم. این یک قرارداد اعتباری غیر واقعی است. تصور کنید اگر در هنگام ظهر آسمان بالای سر ما باشد، در هنگام غروب در سمت شرق ماست نه بالا و در هنگام شب آسمان در زیر ماست. ولی ما در همه حال آسمان را به خطا بالا می دانیم. پس اینهم غلط فاحش دیگری است که محمد مطابق تصور یک انسان ناآگاه اولیه در قرآن آورده است.

ستونهای نگهدارنده ی آسمان

حال این سؤال پیش می آید که چه عاملی سقف آسمان را بالانگه می دارد؟
قرآن اینگونه جواب می دهد:

- إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ(فاطر ٤١)

ترجمه: همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند و اگر بیفتند غیر از خدا هیچ کس آنها را نگاه نمی‌دارد.

- وَيُمْسِكُ السَّمَاء أَن تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ(حج ٦٥)

ترجمه: و خدا آسمان را نگه می دارد تا بر زمین نیفتد.

این تصور غلط در افسانه های بسیار قدیم بشری نیز وجود دارد مثلا در تائوئیسم آمده است که پانگو (pangu) زمین و آسمان را از هم جدا کرد و بین زمین و آسمان ایستاد و آسمان را بر افراشت[۱]. تصور محمد، مثل هر انسان بی اطلاع دیگر، این بوده که آسمان و زمین هر دو باید بیفتند و ساده ترین جواب یک انسان متدین اینست که خدا آنها را نگه می دارد. دقت کنید در این آیات یک غلط مهم وجود دارد و آن اینکه گوینده گمان می کرده که چیزی نمیتواند در فضا معلق باشد و همه ی اشیاء به سمت پائین می خواهند بیفتند و طبعا زمین و آسمان هردو باید بیفتند و خدا باید آنها را نگه دارد. در صورتیکه این تصور غلط است. بین اجسام نیروی جاذبه و جود دارد و مثلا اگر زمین از حرکت باز ایستد، زمین بسرعت به سمت خورشید خواهد رفت و با آن برخورد می کند در صورتیکه در تصور ما خورشید بالاست نه پائین. از نظر فیزیکی انرژی ناشی از جاذبه و انرژی جنبشی، اجرام آسمانی را در مسیر و موضع خاصشان سوق می دهند. مثلا جاذبه می خواهد زمین را بر خورشید بکوبد و نیروی گریز از مرکز ناشی از حرکت دورانی زمین می خواهد زمین را از خورشید دور کند. برآیند این دو نیرو زمین را در مسیر خاصش نگه می دارد.

در آیه ی زیر قرآن نگهداری آسمان را به ستون نسبت داده است:

– خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا (لقمان ۱۰)

---

[1] Bodde, Derk. 1961. "Myths of Ancient China", in Mythologies of the Ancient World, ed. by Samuel Noah Kramer, pp. 367–408.

ترجمه: آسمانها را بی‌هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد (یعنی آسمانها دارای ستونهای نامرئی نگهدارنده ای هستند که شما نمی بینید).

محمد گمان می کرده که آسمانها سقفهای سنگینی هستند که ستونهای نامرئی آنها را نگه می دارند تا بر زمین نیفتند. که این تصور از دو جهت غلط است.اولا، آسمان چیزی نیست که ستون بخواهد و ثانیا، ستونی برای نگهداری کرات وجود ندارد. لازم به ذکر است که بعضی اندیشمندان یونانی مثل Anaximander (قرن ششم قبل از میلاد، بیش از هزار سال قبل از محمد) متوجه شده بودند که اجرام آسمانی نیازی به ستون ندارند و نیروهائی آنها را در تعادل نگه می دارند.[1] محمد حتی به درک این دانشمند یونانی ۱۲۰۰ سال قبلش نیز نرسیده بوده است.

بعضی افراد که می خواهند به هر قیمتی برای قرآن معجزه تراشی کنند، گفته اند منظور از ستونهای نامرئی، نیروی جاذبه است. اما نیروی جاذبه بر خلاف ستون عمل می کند، چون ستون با نیروی جاذبه مقابله می کند. بنابراین منظور از ستون نمی تواند نیروی جاذبه باشد. ما به کمک معجزه تراشان می آئیم و می گوئیم شاید منظور از ستون، نیروی گریز از مرکز باشد. اما بازهم غلط است چون نیروی گریز از مرکز سعی دارد شیء را در یک خط مستقیم به پیش براند که با ستون جور در نمی آید.و بازهم اگر فرض کنیم منظور از ستون، تعادل بین نیروی جاذبه و گریز از مرکز

---

[1] J. P. Vernart (1982) *Les origins de la pensee grecque*. PUF Pariw. p 128, J. P. Vernart (1982) *The origins of the Greek thought*. Cornell University Press

باشد،ا بازهم غلط است. چون اولا: تعادل ایندو یعنی نه گریز از مرکز و نه جاذبه بتنهائی. در اصطلاح فیزیک، جمع برداری ایندو نیرو بدست می آید که شیء سماوی را در جهت خاصش (مثلا دورانی) پیش می راند. یعنی باز چیز نگهدارنده ی واقعی (ستون) نمی ماند چون عملکرد ستون در جهت پائین است که همجهت با جمع برداری دو نیرو نیست. ثانیا در بسیاری موارد تعادلی بین ایندو نیرو وجود ندارد. مثلا یک سنگ آسمانی در مسیر حرکتش هرگاه به کره ای نزدیک شود تحت تأثیر جاذبه ی کره، می تواند تغییر جهت دهد یا با کره تصادم کند. یا دور شدن سریع کهکشانها از یکدیگر، غلبه ی انرژی جنبشی بر جاذبه ی بین کهکشانها را نشان می دهد در حالیکه در فضای بیکران معلقند. بهر روی با هیچ سرشی نمی توان ستون نامرئی را به معجزه چسباند، بلکه این برداشت یک انسان ساده ی بی اطلاع است که گمان میکند هر چیزی اگر نگاه داشته نشود می افتد. پس زمین و آسمان هم باید بیفتند. اما چون نمی افتند باید چیزی آنها را نگه دارد، که خداست یا ستون یا هردو. و دیدیم که همه ی این خیالات غلط است.

نکته ی مهم دیگری که باید به معجزه تراشان یادآوری کرد و من در مقدمه کتاب بر آن تاکید ورزیدم اینست که قرآن را باید با قرآن و سنت فهمید نه با خیالپردازی. نه در قرآن و نه در سنت کوچکترین اشاره ای به جاذبه وجود ندارد. اگر محمد در جائی از قرآن یا سنت، نیروی جاذبه را

مطرح کرده بود قطعا کار بزرگی کرده بود مثل نیوتون، که تازه آنهم معجزه نبود چنانکه نیوتون معجزه نکرد.

آسمان یکدست و بدون خلل و فرج است

-أَفَلَمْ يَنظُرُوا إِلَى السَّمَاء فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِن فُرُوجٍ(ق ٦)
ترجمه: مگر به آسمان بالای سرشان ننگریسته‌اند که چگونه آن را بنا کردیم و زینتش داده‌ایم و برای آن هیچ گونه شکاف یا روزنه ای نیست.
همچنین آیاتی که از شکافته شدن آسمان در قیامت می گویند مؤید سقف پیکپارچه بودن آسمان است مثل:
- وَفُتِحَتِ السَّمَاء فَكَانَتْ أَبْوَابًا(نباء ١٩)
ترجمه: و (در قیامت) آسمان گشوده و درهایی [پدید] می شود
– إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ (انفطار ١)
ترجمه: هنگامیکه (در قیامت) آسمان شکافته شود
– وَانشَقَّتِ السَّمَاء فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ(الحاقه ١٦)
ترجمه: و (در قیامت) آسمان از هم بشکافد و در آن روز است که از هم گسسته باشد.

اینهم تصور غلطی است. در جهان فضاهای بیکران بین ستاره ای وجود دارد. سقفی نیست که یکپارچه و بدون منفذ باشد. این غلط ناشی از نگاه سطحی ابتدائی است که بنظر می رسد در سقف بلورین آسمان، در یا پنجره

ای وجود ندارد. این یکپارچگی و بدون منفذ بودن در اندیشه های فلاسفه ی قدیم هم مطرح شده است.

پس تا اینجا دیدیم که از نظر قرآن، آسمان سقفی یکپارچه و بالا است. که هر سه صفت مذکور برای آسمان غلطند.

ستارگان چراغهای زینت بخش آسمانند

حال که آسمان سقف یکپارچه ی بدون منفذی است، پس ستارگان باید به سقف آسمان چسبیده باشند و آسمان را زینت دهند همانطور که ما سقف خانه را زینت می دهیم. این دقیقا همان نظر انسانهای باستانی است چنانچه قبلا اشاره کردیم که در اوائل تاریخ بشری انسانها گمان می کردند که آسمان یک شیء شفاف کروی است و ستارگان به زیر آن چسبیده اند. نظر فیثاغورث (فیلسوف یونانی قرن ششم قبل از میلاد) این بود که ستارگان به اجسام شفاف کروی (آسمان، فلک) چسبیده اند که اطراف زمین می گردند[1]

توجه کنید:

- إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ (صافات ٦)

ترجمه: بدرستی که ما آسمان دنیا را به زینت ستارگان زینت دادیم.

– وَزَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ (فصلت ١٢)

---

[1] A. Berry,(1899) A short history of astronomy, New York charles scribner's sons, p-4

ترجمه: وآسمان دنیا را به چراغها زینت دادیم.
- وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاء الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ (ملک۵)
ترجمه: در حقیقت آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم.

البته که ستارگان موجب زیبائی آسمان می شوند. اما آیا اینکه ستارگان چراغ یا لامپ هستند حرف درستی است؟. اگر کسی از شما بپرسد که ستارگان چیستند؟ آیا شما می گوئید چراغند؟! یا اینکه می گوئید کراتی هستند شبیه زمین و ماه و خورشید. که یا نور تولید می کنند مثل خورشید یا نور را منعکس می کنند شبیه ماه و زمین. محمد نمی دانسته که ستارگان کراتی شبیه زمینند و چیز ساده ی ابتدائی که به ذهنش آمده اینست که ستارگان چراغهای زینت بخش آسمانند همانطور که هر عربی در بیابان عربستان همینگونه تصور می کرد. از جهت دیگری نیز چراغ بودن ستارگان غلط است. چون چراغ چیزی است که نور تولید می کند در حالیکه بسیاری از ستارگان فاقد نورند ونوری تولید نمی کنند و ممکن است نور ضعیفی را که از ستاره ی دیگری به آنان می تابد منعکس کنند.

هفت آسمان و عرش (تخت پادشاهی)

در قرآن بطور مکرر از هفت آسمان یاد شده است. مثلا:
- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ (طلاق۱۲)
ترجمه: خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید.

هفت آسمان طبقات بالای هم هستند

- الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا (ملک ۳)

ترجمه: خداست کسیکه هفت آسمان را بصورت طبقات بالای هم خلق کرد

- أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا (نوح ۱۵)

ترجمه: مگر ملاحظه نکرده‌اید که چگونه خدا هفت آسمان را بصورت طبقات آفریده است (۱۵).

وجود آسمانها هفت گانه که مسیر حرکت سیارات هفتگانه (شامل خورشید و ماه) بحساب می آمده است و همچنین وجود عرش و کرسی (در قرآن آمده است) در دوره ی جاهلیت قبل از محمد رایج بوده است[۱] و محمد همان مفاهیم را از محیط بدوی گرفته و وارد قرآن کرده است.

در سنت، این هفت آسمان مطبق و عرش بوضوح توضیح داده شده است. توجه کنید:

- ... قال (الرسول) أتدرون كم بين السماء والأرض فقلنا الله ورسوله أعلم قال بينهما مسيرة خمس مائة سنة ومن كل سماء إلى السماء التى تليها مسيرة خمس مائة سنة وكثف كل سماء مسيرة خمس مائة سنة وفوق السماء السابعة بحر بين أعلاه وأسفله كما بين السماء والأرض ثم فوق ذلک ثمانية أوعال بين ركبهم وأظلافهم كما بين السماء والأرض ثم فوق ذلک العرش

[1]- بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب للالوسی ج۳ /۲۲۴

بين أسفله وأعلاه كما بين السماء والأرض والله تعالى فوق ذلک ليس يخفى عليه من أعمال بنى آدم شیء. (اين حديث در منابع متعدد با اندک تفاوتی در عدد سال بين آسمانها آمده است از جمله: المستدرک علی صحيحين ٣١٦/٢، سنن ابی داوود ٢٣١/٤، سنن ابن ماجه ٦٩/١، احاديث المختاره ٣٧٥/٨).

ترجمه:... پيامبر گفت (به يارانش) آيا می دانيد فاصله ی بين آسمان و زمين چقدر است؟ گفتيم خدا و رسولش آگاه ترند. گفت بين آنها مسير ٥٠٠ سال است. و از هر آسمان به آسمان بعدی (فوقانی: سنن ابی داوود) مسير ٥٠٠ سال است و ضخامت (کثف) هر آسمان هم مسير ٥٠٠ سال است.و بعد از آسمان هفتم دريائی است که از کف تا سطح آن معادل فاصله ی بين آسمان و زمين است. سپس بالای آن ٨ بز نر کوهی قرار دارند که فاصله ی بين سم و زانويشان مثل فاصله ی بين آسمان و زمين است. سپس در بالای آن (بر پشت آنان: سنن ابی داوود) عرش قرار دارد که فاصله ی بين پايين و بالای آن معادل فاصله ی زمين تا آسمان است. و خدای تعالی در روی عرش قرار دارد و چيزی از اعمال بنی آدم از او پنهان نيست.

وجود هفت آسمان و اينکه تخت پادشاهی خدا (عرش) بر فراز آسمان هفتم قرار گرفته در محيط عربستان قبل از محمد هم مطرح بوده است چنانچه اميه بن ابی صلت شاعر جاهلی می گويد[1]:

---

[1]- بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب للالوسی ج ٢

له ما رأت عين البصير و فوقه (هر آنچه چشم بینا می بیند از اوست و بالاتر از آن)

سماء الاله فوق سبع سمائیا (آسمان خدا در بالای هفت آسمان)

قرار گرفتن عرش بر روی آب در قرآن هم آمده است:

- وَهُوَ الَّذِی خَلَق السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاء (هود ۷)

ترجمه: و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب است.

همچنین حمل عرش خدا توسط هشت موجود در قرآن آمده است:

- الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ..(غافر ۷)

ترجمه: کسانی که عرش [خدا] را حمل می‌کنند و آنها که پیرامون آنند به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند (۷)

- وَالْمَلَکُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَیَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةٌ (الحاقه ۱۷)

ترجمه: و فرشتگان در اطراف [آسمان]اند و عرش پروردگارت را آن روز هشت [موجود] بر سر خود بر می‌دارند (۱۷)

قرار گرفتن خدا بر روی عرش در خود قرآن هم آمده است:

اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ (سجده ٤)

ترجمه: خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت (٤)

بنابراین از نظر محمد (قرآن و سنت) در بالای زمین هفت آسمان قرار دارند و سپس یک دریا و سپس هشت بز و سپس عرش و روی عرش خداست. محمد بجای آسمان هشتم، که در سیستم بطلمیوسی فلک ثوابت است، دریا و هشت بز و عرش را قرار داده است. واضح است که هفت آسمان مطابق با نظریه ی بطلمیوسی رایج در زمان محمد سازگار است، اما دریا و بزها و عرش در نظریه ی بطلمیوس نیست. علاوه بر نظریه ی بطلمیوس که تا حدودی بر مشاهدات بنیان نهاده شده بود، افسانه های آمیخته با مذهب نیز در قبل از محمد در مورد هفت آسمان وجود داشته است. مثلا در دین هندو هفت جهان بالا (آسمان) و هفت جهان زیرین وجود دارد[1]. همچنین در مصر باستان، وجود هفت آسمان پذیرفته شده بود[2] بنظر می رسد محمد چیزهائی را از محیط گرفته و چیزهائی هم خودش به آن افزوده است. و می دانیم که همه ی اینها غلط است. اولا چنانچه قبلا گفتیم اصلا آسمانی وجود ندارد که هفت عدد باشد. ثانیا: ببینیم فاصله هائی که محمد ارائه کرده حمعا چه مقدار می شود:

۷×۵۰۰ =۳۵۰۰ سال ضخامت آسمانها

۷×۵۰۰ =۳۵۰۰ سال فاصله ی آسمانها

---

[1] Sushil Mittal, G. R. Thursby, The Hindu world , 2004, Routledge New York

[2] Scott Leonard, Myths and Relgion. p-330

۵۰۰ سال عمق دریا

۳×۵۰۰= ۱۵۰۰ سال ارتفاع بزها (ارتفاع هر بز ۳ برابر فاصله ی سم تا زانو در نظر گرفته شده است)

۵۰۰ سال ضخامت عرش

مجموع ۹۵۰۰ سال می شود.

در بین مردم و مخصوصا در گذشته رایج بوده و هست که فاصله ها را بر حسب زمان نه مسافت بیان کنند. مثلا می گوئیم فاصله ی انگلستان تا آمریکا مثلا ٦-٧ ساعت است. بدین معنی که اگر با هواپیما این مسیر طی شود این مدت طول می کشد. در زمان گذشته فاصله ها را بر حسب مسافتی که اسب یا قاطر و یا شتر می پیمود بیان می کردند. در احادیث فوق همین روش بکار برده شده است. با توجه به اینکه چهارپای اصلی مسافرتی در عربستان زمان محمد، شتر بود، این مسافت را مطابق زمان محمد، بر اساس مسافتی که شتر می پیماید محاسبه می کنیم:

حداکثر سرعت شتر ٦٠ کیلومتر در ساعت است و هر سال ٨٧٦٦ ساعت است. پس:

٦٠×٨٧٦٦= ٥٢٥٩٦٠ کیلومتر در سال می شود.

٥٢٥٩٦٠ × ٩٥٠٠= ٤٩٩٦٦٢٠٠٠٠ کیلومتر

یعنی از سطح زمین تا روی عرش ٤٩٩٦٦٢٠٠٠٠ کیلومتر می شود. با توجه به اینکه سرعت نور ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است:

۴۹۹۶۶۲۰۰۰۰/۳۰۰۰۰۰ =۱۶۶۵۵ ثانیه ی نوری که معادل ٤/٦ ساعت نوری می شود

یعنی محمد عرض جهان آفرینش (غیر از خدا) را ٤/٦ ساعت نوری دانسته است. ولی بشر امروز تا میلیاردها سال نوری، ستارگان و کهکشانها را رصد کرده است و اثری از آسمانهای هفتگانه و اثری از دریا و بزها و عرش نیافته است. بنابراین گفته ی محمد غلط واضحی بیش نیست، که ریشه در اساطیر و اندیشه های یونانی دارد.

خورشید و ماه در فلک خودشان حرکت می کنند

– أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (لقمان ۲۹)

ترجمه: آیا ندیده‌ای که خدا شب را در روز درمی‌آورد و روز را در شب درمی‌آورد و آفتاب و ماه را تسخیر کرده است هر یک تا زمان معینی در حرکتند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.

– وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (انبیاء۳۳)

ترجمه: و اوست آن کسی که شب و روز و خورشید و ماه را پدید آورده است هر کدام از این دو در فلکی شناورند (۳۳)

– لَا الشَّمْسُ يَنبَغِى لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (یس ٤٠)

ترجمه: نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در فلکی شناورند (٤٠)

پس هرکدام از ماه و خورشید در فلک مخصوص به خود حرکت می کنند. طبری می گوید که در مورد معنی فلک، در سنت چیزی وجود ندارد و فلک در عرب بمعنی هر شیء دائر یعنی گرد یا دایره وار را گویند (تفسیر طبری ٢٣/١٧).

با توجه به اینکه در ٦ آیه از ٧ آیه ای که حرکت خورشید و ماه آمده، شب و روز نیز ذکر شده، پس منظور از حرکت خورشید و ماه حرکاتی است که به شب و روز مربوط می شوند. بنابراین منظور از این آیات اینست که ماه و خورشید، هر یک در مسیری منحنی حرکت می کنند و طبعا حرکت خورشید منجر به پیدایش روز می شود که غلطی واضح است. این نظر محمد نیز با سیستم بطلمیوسی سازگار است.

حرکت خورشید برای ایجاد روز و شب در آیات و احادیث دیگر ی نیز آمده است. دقت کنید:

خورشید است که حرکت می کند و روز وشب را بوجود می آورد نه زمین

در حکایت ذوالقرنین در قرآن آمده است:

- وَيَسْأَلُونَکَ عَن ذِی الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا (٨٣) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا (٨٤) فَأَتْبَعَ سَبَبًا (٨٥) حَتَّى إِذَا بَلَغَ

مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا ... (٨٦ کهف)... ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (٨٩) حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَی قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا (٩٠ کهف)

ترجمه: و از تو در باره ذوالقرنین می‌پرسند بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند (٨٣) ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی اسبابی بدو بخشیدیم (٨٤) تا سببی را پیروی کرد (٨٥) تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید. (ذوالقرنین) یافت (مشاهده کرد) که خورشید در چشمه‌ای تیره غروب می‌کند و نزدیک آن طایفه‌ای را یافت ...(٨٦)... سپس سببی را پیروی کرد (٨٩) تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می‌کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم (٩٠)

در حدیث هم این مطلب بوضوح ذکر شده است:

- وعن أبی ذرّ کنت ردیف رسول الله علی الجمل فرأی الشمس حین غابت فقال یا أبا ذرّ أتدری أین تغرب هذه فقلت الله ورسوله أعلم قال فإنها تغرب فی عین حامیة (تفسیر کشاف ٦٩٤/٢).

ترجمه: از ابوذر نقل شده که گفت من در ردیف پیامبر(بر چهارپائی) سوار بودم در حینی که خورشید غروب کرد. پیامبر گفت ای ابوذر آیا می دانی که خورشید در کجا غروب می کند. پس گفتم خدا و رسولش آگاهترند. پیامبر گفت خورشید در یک چشمه ی تیره غروب می کند.

طلوع خورشید از یک نقطه ی زمین و غروب آن در چشمه ی تیره یک تصور خام ابتدائی است که هر انسان ناآگاه، آنرا با چشم می بیند. اگر در یک بیابان مسطح باشید مشاهده می کنید که خورشید در صبحگاه از نقطه ای بسیار دور، از زمین خارج می شود و در طول روز پهنه ی آسمان را بطور قوسی طی می کند. در هنگام غروب مخصوصا در بیابانهای شنی عربستان، سرابی تیره مشاهده می شود که خورشید بتدریج در آن فرو می رود. این چیزی است که محمد و هر عرب دیگری از طلوع و غروب خورشید می دیدند و محمد همین توهم غلط ناآگاهانه را وارد قرآن کرده و به خدا نسبت داده است.

بهر صورت در آیات فوق شش غلط فاحش وجود دارند شامل:

اولاوثانیا: خورشید یک محل طلوع و یک محل غروب دارد که هردو غلط اند.

سوم: خورشید است که حرکت می کند واز مشرق زمین سربرمی آورد و در مغرب زمین در چشمه ای فرو می رود و شب و روز را بوجود می آورد که غلط است.

چهارم: غروب خورشید در چشمه ی تیره غلط است.

پنجم: لازمه ی ورود خورشید در چشمه ای تیره، برخورد خورشید با زمین است که اینهم غلطی واضح است.

ششم: لازمه ی اینگونه طلوع و غروب اینست که طلوع یا غروب در همه جای زمین در یکزمان اتفاق بیفتد. چون خورشید در یکزمان وارد چشمه ی

تیره می شود. و برای هرکس در هر کجای زمین در هنگام غروب، خورشید وارد چشمه ی تیره می شود نه اینکه در پس قسمتهای دیگر زمین پنهان شده باشد. ولازمه ی این همزمانی، مسطح بودن کامل زمین است نه کروی. چون در زمین کروی، محال است که در همه جا طلوع یا غروب در یکزمان اتفاق بیفتد. پس این آیات هم، غلط مسطح بودن زمین،که در آیات دیگری آمده اند، را تایید می کند.

آیه ی دیگری که بوضوح حرکت خورشید در روز را تأیید می کند آیه ی زیر است:

- أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاء لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (فرقان ٤٥).

ترجمه: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد آنگاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم (٤٥)

این آیه می رساند که دلیل حرکت سایه، حرکت خورشید است که تأیید مجدد حرکت خورشید است نه زمین.

لازم به ذکر است که بعضی معجزه تراشان گفته اند که منظور از حرکت خورشید در آیات مختلف، حرکت آن و کل منظومه ی شمسی در کهکشان است و این معجزه ی بزرگی است. اما این معجزه تراشی باطل است زیرا:

اول: در قرآن و سنت کوچکترین اشاره ای به حرکت در کهکشان نیست. و اصلا در قرآن و سنت مفهوم کهکشان نیز نیست چه رسد به حرکت در آن. و نمی توان با خیالبافی چیزی را به قرآن نسبت داد. قرآن صرفا باید بر اساس خود قرآن و سنت فهم شود.

دوم: در بیشتر آیاتی که صحبت از حرکت خورشید شده، بحث حرکت خورشید همراهست با بحث روز و شب، که مؤید قطعی بر اینست که هدف محمد حرکت روزانه ی خورشید بوده است. مثلا:

- لَا الشَّمْسُ یَنبَغِی لَهَا أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَکُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ (یس ٤٠)

ترجمه: نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در فلکی شناورند (٤٠)

- یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُّسَمًّی(فاطر ١٣)

ترجمه: شب را به روز درمی‌آورد و روز را به شب درمی‌آورد و خورشید و ماه را تسخیر کرده است [که] هر یک تا هنگامی معین در حرکتند. (١٣)

- خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهَارِ وَیُکَوِّرُ النَّهَارَ عَلَی اللَّیْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی أَلَا هُوَ الْعَزِیزُ الْغَفَّارُ (زمر ٥)

ترجمه: آسمانها و زمین را به حق آفرید شب را به روز درمی‌پیچد و روز را به شب درمی‌پیچد و خورشید و ماه را تسخیر کرد هر کدام تا مدتی معین روانند آگاه باش که او همان عزیز آمرزنده است (۵)

سوم: آیات ذوالقرنین فوق (و احادیث آن) به صراحت مؤید حرکت خورشید برای ایجاد شب وروز است.

چهارم: آیه ی ۳۸ یس (و احادیث مربوط به آن) که در عنوان بعدی بحث شده گفته که خورشید شبها در محلی مستقر می شود که اینهم تایید صریح حرکت خورشید و پیدایش شب و روز از آن است.

خورشید در شبها به محل استقرار (زیر عرش برای سجده) می رود

- وَآيَةٌ لَّهُمْ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ (یس۳۷) وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (یس ۳۸)

ترجمه: و نشانه‌ای [دیگر] برای آنها شب است که روز را از آن برمی‌کنیم و بناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند (۳۷) و خورشید به محل استقرار خود روان است تقدیر آن عزیز دانا این است (۳۸)

بر حسب آیه ی فوق خورشید در شب به قرارگاهی می رود. چون در قرآن توضیحی برای محل استقرار خورشید وجود ندارد برای فهم معنی این آیه به سنت مراجعه می کنیم. در حدیثی آمده است که خورشید شبها به زیر عرش برای سجده ی خداوند می رود:

- حدثنا أبو نعیم حدثنا الأعمش عن إبراهیم التیمی عن أبیه عن أبی ذر رضی الله عنه قال کنت مع النبی فی المسجد عند غروب الشمس فقال یا أبا ذر أتدری أین تغرب الشمس قلت الله ورسوله أعلم قال فإنها تذهب حتی تسجد تحت العرش فذلک قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم(صحیح بخاری ٤/ ١٨٠٦).

ترجمه: از ابوذر نقل شده است که در هنگام غروب خورشید با پیامبر در مسجد بودم. پیامبر گفت ای اباذر آیا می دانی خورشید کجا غروب می کند. گفتم خدا و رسولش بهتر می دانند. پیامبر گفت خورشید میرود و در زیر عرش خدا را سجده می کند و اینست (معنی) قول خداوند که خورشید به محل استقرار می رود.

در صحیح بخاری ٢٧٠٠/٦ همین حدیث با اضافه ی اندکی آمده بدین نحو که خورشید (قبل از طلوع مجدد) از خدا اجازه می گیرد و خدا میگوید برگرد به همانجائی که آمدی. این حدیث در منابع متعدد معتبر دیگر نیز نقل شده از جمله: صحیح مسلم ١٣٩/١، صحیح ابن حیان ٢٠/١٤، سنن نسائی ٤٠٩/٦، تفسیر طبری ٥/٢٣ و منابع متعدد دیگر).

بنابراین، آیه و حدیث فوق نیز بصراحت می رسانند که خورشید حرکت می کند و شب و روز را بوجود می آورد و خورشید در شبها به محل قرار گرفتن (توقف و آرامش) می رود که هردو مطلب بوضوح غلطند.زمین است که بدور خود می گردد و شب و روز حاصل می شود و بنابراین خورشید طلوع و غروب نمی کند که به محل آرامش برود.

علاوه برآن، در حدیث فوق خطای دیگری هم هست به اینصورت که خورشید باید شبها مسیر هفت آسمان را تا عرش طی کند و صبحها برگردد. یعنی خورشید شبها از زمین دور شود تا به عرش برسد و بالعکس که توهم نامعقولی بیش نیست.

زمین مسطح است

آیات زیر به مسطح بودن زمین به صراحت اشاره دارند.

– وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِکَ دَحَاهَا (النازعات ۳۰)

ترجمه: و (خدا) زمین را بعد از آسمان پهن کرد.

زید بن عمرو شاعر جاهلی می گوید[1]:

دحاها فلما استوت شدها   بأید و ارسی علیها الجبالا

ترجمه: زمین را پهن کرد و چون درست شد آنرا با دست خویش قوی گردانید و کوهها را بر آن استوار گردانید.

که نشان می دهد که مفهوم مسطح بودن زمین در محیط عربستان قبل از محمد شایع بوده است. بعلاوه احتمال قرض گرفتن محمد از شعر فوق نیز وجود دارد.

– وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (غاشیه ۲۰)

ترجمه: و (آیا نگاه و تفکر نمی کنید) به زمین که چگونه مسطح شده است.

---

[1]- سیره نبویه لابن هشام باب شعر زید

از جمله تفاسیری که مسطح بودن زمین را از این آیه فهمیده اند تفسیر جلالین (۸۰۵/۱) است. عده ای از مفسران با توجه به اینکه می دانسته اند که حتی در سیستم بطلمیوسی زمین کروی است با زیرکی از کنار این آیه گذشته اند و آنرا بمعنی بسط یا مسطح بودن قطعاتی از زمین دانسته اند. در صورتیکه آیه از زمین بطور کلی صحبت کرده و نه قطعه ای از زمین، یعنی زمین مسطح است نه بخشی از آن. در سنت چیزی در مورد این آیه وجود ندارد.

در داستان ذوالقرنین نیز مسطح بودن زمین بطور قطعی مطرح شده است. چنانچه قبلاً مطرح کردیم در این آیات آمده است:

فَأَتْبَعَ سَبَبًا (۸۵) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا ... (۸٦ کهف)... ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (۸۹) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا (۹۰ کهف)

ترجمه: پس (ذوالقرنین) سببی را پیروی کرد (۸۵) تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید. (ذوالقرنین) یافت (مشاهده کرد) که خورشید در چشمه‌ای تیره غروب می‌کند و نزدیک آن طایفه‌ای را یافت ...(۸٦)... سپس سببی را پیروی کرد (۸۹) تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می‌کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم (۹۰)

مشاهده می کنید که قرآن بصراحت مطرح کرده که ذوالقرنین در سفرش یکبار به محل طلوع و در سفر دیگرش به محل غروب خورشید

رسیده است. این غلطی آشکار است در کره ی زمین هیچ محلی برای غروب و طلوع وجود ندارد. ثانیا: یک محل طلوع ویک محل غروب فقط با زمین مسطح جور در می آید نه با زمین کروی. چون چنانچه قبلا گفتیم لازمه ی غروب خورشید در چشمه ی تیره، همزمانی غروب در سراسر زمین است و اینهم فقط با مسطح بودن زمین جور در می آید.

مسطح بودن زمین دقیقا همان نظری است که بشر اولیه داشته است و در یونان بسیار قدیم هم مطرح بوده است. در اینجا اشاره ی کوتاهی به تاریخچه ی آن می کنیم.

- در مصر باستان[۱] و تمدن بین النهرین تصور بر این بود که زمین یک دیسک مسطح است و روی اقیانوس بیکرانی از آب شناور است. بسیاری از فلاسفه ی قبل از سقراط شامل Leucippus و Democritus[۲] و Anaximander[۳] زمین را مسطح می دانستند. همچنین تالس (قرن ششم قبل از میلاد مسیح) می گفت زمین مسطح است و از آب منشاء گرفته است

---

[1] H. and H. A. Frankfort, J. A. Wilson, and T. Jacobsen, Before Philosophy (Baltimore: Penguin, 1949) 54.
[2] De Fontaine, Didier (2002). "Flat worlds: Today and in antiquity". Memorie della Società Astronomica Italiana, special issue 1 (3): 257–62
[3] Anaximander; Fairbanks (editor and translator), Arthur. "Fragments and Commentary". The Hanover Historical Texts Project. (Plut., Strom. 2 ; Dox. 579).

می گفت جهان از چیزی منشاء گرفته که گمان می کرد آب است. و زمین روی اقیانوس بیکرانی از آب شناور است[۱].

-کتاب مقدس عبری (Hebrew bible) زمین را مسطح دانسته با سقف جامدی در بالای آن که در زیر و رویش آب قرار گرفته است[۲ و ۳]

-فیثاغورث (قرن ششم قبل از میلاد) بر اساس سایه ی منحنی زمین بر روی ماه در هنگام ماه گرفتگی، زمین را کروی دانست (۳). ارسطو (قرن چهارم قبل از میلاد) کروی بودن زمین را بر اساس مشاهدات تایید کرد[٤].و بطلمیوس در قرن دوم پس از میلاد بر اساس شواهد و دلائل متعدد، کروی بودن زمین را اثبات کرد[٥].

چنانچه ملاحظه کردید نظریه ی مسطح بودن زمین از ۱۲۰۰ سال قبل از محمد برافتاد و کروی بودن زمین جای آنرا گرفت ولی محمد هنوز هم (به تبعیت از محیط عربستان) همان نظر غلط را داشته است.

ممکن است گفته شود که یک مغرب و یک مشرق داشتن زمین با زمین کروی که در یک سمتش خورشید حرکت کند هم جور در می آید.

---

[1] De Fontaine, Didier (2002). "Flat worlds: Today and in antiquity". Memorie della Società Astronomica Italiana, special issue 1 (3): 257–62.

[2] Seeley The Geographical Meaning of "Earth" and "Seas" in Genesis 1:10, Westminster Theological Journal 59 (1997), p.246

[3] Paul H. Seely, The Firmament and the Water Above, Westminster Theological Journal 53 (1991)

[4] Lloyd, G.E.R. (1968). Aristotle: The Growth and Structure of His Thought. Cambridge Univ. Press. pp. 162–164.

[5] Ptolemy. Almagest. pp. I.4. as quoted in Grant, Edward (1974). A Source Book in Medieval Science. Harvard University Press. pp. 63–4.

اما این نظر با آیات و احادیث فوق جور درنمی آید. ملاحظه کردید که محمد در قرآن و در حدیث در هنگام غروب خورشید به ابوذر گفت که خورشید در چشمه ی تیره ای غروب می کند. لازمه ی این حرف اینست که غروب خورشید در سراسر زمین همزمان باشد و این غروب واحد در همه جا مشاهده شود و این فقط با زمین مسطح جور در می آید. اگر زمین کروی باشد هر منطقه ی جغرافیائی برای خودش یک زمان غروب خواهد داشت و گرچه افراد یک منطقه مشاهده می کنند که خورشید غروب کرد ولی خورشید در سمت غرب آن منطقه ی جغرافیائی هنوز غروب نکرده و هنوز وارد چشمه ی تیره نشده است. که مخالف جمله ی قرآن می شود که خورشید در غروب وارد چشمه ی تیره می شود چون برای اینکه این جمله ی قرآن درست باشد باید در همه جا وقتی خورشید غروب کرد وارد چشمه ی تیره شود، وگرنه این جمله ی قرآن در بعضی نقاط صادق و در بعضی نقاط کاذب خواهد بود. ثانیا اگر زمین کروی باشد یک مغرب و یک مشرق وجود نخواهد داشت و مشرقها و مغربهای فرضی متعدد خواهیم داشت که اینهم با آیات فوق جور در نمی آید.

غلط واضح دیگری که از این آیات بدست می آید اینست که یک طرف زمین (چه کروی و چه مسطح) اصلا روز وجود نداشته باشد. یعنی خورشید مشاهده نشود که غلط است.

آیه ی دیگری که هم مؤید مسطح بودن زمین وهم مؤید طرح کلی محمد از هستی است اینست:

– النازعات: أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاء بَنَاهَا (٢٧) رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا (٢٨) وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا(٢٩).

ترجمه:آیا شما انسانها از نظر خلقت مشکلترید و یا آسمانی که خدا بناکرد ٢٧ سقف آسمان را بالا برد و آنرا درست کرد٢٨ و(خدا) شبش (شب آسمان)را تیره و روزش را آشکار گردانید (٢٩)

هر سه آیه ی فوق غلطند. بالا بردن سقف آسمان را قبلا توضیح دادیم و آیه ی ٢٧ را نیز در جای خود توضیح می دهیم. اما شب آسمان تاریک است یعنی چه؟ توجه کنید در هنگام شب تنها در یک سمت زمین که پشت به خورشید است یک مخروط بدون نور وجود دارد. بقیه ی نقاط جهان مثلا جائی که ماه یا خورشید یا سیارات دیگر منظومه ی شمسی وجود دارند شب معنی ندارد. بنابر این شب فقط در یک سمت کره ی زمین است نه در آسمان. به تعبیر دیگر شب فقط در رابطه با سیاراتی که دور خورشیدی بگردند معنی دارد نه در پهنه ی آسمان. این آیه مؤید نظر محمد است که زمین مسطح است و بر فراز آن هفت آسمان وجود دارند و طبعا با فرو رفتن خورشید در چشمه ی تیره، کل آسمان باید تاریک شود. بنابراین هم آیه غلط است و هم مؤید غلط بزرگ دیگری است.

در قرآن ٦ مورد مشرق و مغرب واحد، دو مورد مشرقین و مغربین (دو مشرق و دو مغرب) و ٣ مورد مشارق و مغارب (مشرقها و مغربها) آمده است که همه غلطند. واضح است که زمین، مشرق و مغرب عینی واقعی ندارد نه یکی نه دوتا و نه چندتا. و اگر منظور محمد مشرق و مغرب

واقعی باشد همه ی آیات فوق غلطند ومتناقض. از مجموعه ی این آیات، فقط آیات ذوالقرنین در مورد یک مشرق و یک مغرب واقعی صراحت دارند و مفهوم مشرقها و مغربها و مشرقین و مغربین در بقیه ی آیات روشن نیست و حدیثی هم از شخص محمد در این مورد وجود ندارد. البته مفسرین و بعضی از صحابه مثل ابن عباس نظرات متفاوتی داده اند مثلا مشارق را به محلهای متفاوت طلوعِ خورشید در روزهای مختلف سال و مشرقین را به مشرق تابستان و مشرق زمستان و یا مشرق خورشید و ماه تفسیر کرده اند. که بین خود این تفاسیر اختلاف وجود دارد و چون دلیلی از سنت (از شخص محمد) برای آنان نیست قابل اعتماد نیستند. بهمین دلیل به همان آیات ذوالقرنین که به مغرب و مشرق واقعی تصریح دارند اکتفا کردیم.

هفت زمین

در قرآن همه جا از یک زمین نام برده شده ولی در یک مورد به هفت زمین اشاره شده:

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بینهن(طلاق ۱۲)

ترجمه: خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید فرمان [خدا] در میان آنها فرود می آید(۱۲)

باتوجه به اینکه مفهوم هقت زمین در قرآن روشن نیست به سراغ سنت میرویم. محمد در حدیثی طولانی هفت آسمان را و مسافت بین آنان را همانگونه که قبلا نقل کردیم بیان میکند و سپس از یارانش می پرسد:

– ثم قال أتدرون ما هذا تحتكم قلنا الله ورسوله أعلم قال أرض أتدرون ما تحتها قلنا الله ورسوله أعلم قال أرض أخرى أتدرون كم بينها وبينها قلنا الله ورسوله أعلم قال مسيرة خمسمائة عام حتى عد سبع أرضين ثم قال وأيم الله لو دليتم أحدكم بحبل إلى الأرض السفلى السابعة لهبط (مسند احمد بن حنبل ٣٧٠/٢، سنن ترمذی ٤٠٤/٥، تفسير طبری ١٥٤/٢٨، تفسير الدر المنثور ١٠٩/١)

ترجمه: سپس (پیامبر) گفت آیا می دانید در زیر شما چیست. گفتند خدا و رسولش بهتر می دانند. (پیامبر) گفت زمین، آیا می دانید چه چیزی در زیر آنست گفتند خدا و رسولش بهتر می دانند. (پیامبر) گفت زمین دیگری، آیا می دانید بین این زمینها چه فاصله ایست. گفتندخدا و رسولش بهتر می دانند. (پیامبر) گفت مسیرش ٥٠٠ سال است. بهمین نحو تا هفت زمین را شمرد و گفت به خدا قسم اگر یکی از شما با طنابی به زمین هفتم بروید می افتید (سقوط می کنید).

با توجه به آیه و حدیث فوق هفت زمین مطبق و جود دارد که غلطی واضح است و اگر کسی در پشت زمین هفتم برود سقوط می کند که اینهم غلط است.اصولا تصور بالا و پائین انسان ابتدائی و محمد غلط است. انسان ابتدائی گمان می کند که هرچه به سمت پائین برود می افتد بهمین

دلیل محمد گمان کرده که اگر کسی زمینهای هفتگانه را سوراخ کند و به طرف دیگر برود می افتد. اگر این مطلب درست باشد افرادی که در طرف دیگر کره ی زمین هستند باید بیفتند یعنی در فضای بیکران رها شوند!

قبل از زمان محمد نیز افسانه های آمیخته با مذهب در مورد هفت دنیای زیرین وجود داشته است. مثلا در دین هندو هفت جهان بالا (آسمان) و هفت دنیای زیرین(Underworlds)) وجود دارد[۱]. همچنین در یونان باستان وجود دنیای زیرین مطرح بوده است[۲]. و همین افسانه ها توسط محمد به قرآن آورده شده است.

شکل کلی جهان در قرآن

با توجه به کلیه ی آیات و احادیث فوق، جهان مورد نظر محمد شامل هفت زمین مسطح مطبق(طبقه طبقه) است و در بالای این زمینها هفت آسمان نیم کره ای مطبق وجود دارد و در بالای آن یک دریا و در بالای آن هفت بز که عرش (تخت سلطنت) را حمل می کنند و بر روی عرش، خدا قرار دارد. و خدا از روی عرش از بالا به پائین دستور می دهد و جهان را اداره می کند چنانچه در این آیات آمده است:

– اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُم مِّن دُونِهِ مِن وَلِیٍّ وَلَا شَفِیعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ (سجده ٤) یُدَبِّرُ

[1] Sushil Mittal, G. R. Thursby, The Hindu world, 2004, Routledge New York
[2] Hesiod. Theogony, 116; 123-132

الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاء إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ **(سجده ٥)**

ترجمه: خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت برای شما غیر از او سرپرست و شفاعتگری نیست آیا باز هم پند نمی‌گیرید (٤) کار [جهان] را از آسمان بسوی زمین اداره می‌کند آنگاه در روزی که مقدارش آن چنان که شما برمی‌شمارید هزار سال است به سوی او بالا می‌رود (٥)

– أَأَمِنتُم مَّن فِى السَّمَاء أَن يَخْسِفَ بِكُمُ الأَرْضَ فَإِذَا هِىَ تَمُورُ **(ملک ١٦)** أَمْ أَمِنتُم مَّن فِى السَّمَاء أَن يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ **(ملک ١٧)**

ترجمه: آیا از آن کس (خدا) که در آسمان است ایمن شده‌اید که شما را در زمین فرو برد پس بناگاه [زمین] به تپیدن افتد (١٦) یا از آن کس (خدا) که در آسمان است ایمن شده‌اید که بر [سر] شما تندبادی از سنگریزه فرو فرستد پس به زودی خواهید دانست که بیم دادن من چگونه است (١٧)

می دانیم که همه اینها افسانه و مخالف دانش ما از جهان هستند. اینها مخلوطی از نظریات بطلمیوس و افسانه های رایج در زمان محمد است. مثلا گرچه بطلمیوس زمین را کروی می داند ولی تصور این مطلب برای اعراب بدوی عربستان بسیار سخت بوده و ظاهرا آنان هنوز زمین را مسطح می دانسته اند. چنانچه ما نیز اگر در محیطی بدوی زندگی کنیم و از دانش امروز بی بهره باشیم ساده ترین شکل زمین برایمان شکل مسطح

است و آسمان را نیز نیمکره ی شفافی می دانیم که ستارگان مثل چراغهای نورانی به آن چسبیده اند. دقیقا این تصور خام ابتدائی است که در یونان بسیار قدیم (چنانچه قبلا گفتیم) نیز وجود داشته است، و همین تصور ابتدائی است که در قرآن آمده است. نهایتا، آیا اینهمه غلط می تواند از خدا باشد؟

خلقت جهان در شش روز یا هشت روز؟

خلقت در شش روز: در قرآن در هفت آیه خلقت جهان در شش روز مطرح شده است، مثلا:

اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ (سجده ٤)

ترجمه: خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه (خدا) بر تخت سلطنت (عرش) قرار گرفت (٤)

در تضاد با آیات فوق در سوره ی فصلت آیات ٩-١٢ خلقت جهان را در هشت روز مطرح کرده است.

-خلقت در ٨ روز : فصلت ٩-١٢: قُلْ أَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِکَ رَبُّ الْعَالَمِینَ (٩)وَجَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَکَ فِیهَا وَقَدَّرَ فِیهَا أَقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَةِ أَیَّامٍ سَوَاء لِّلسَّائِلِینَ (١٠) ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمَاء وَهِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ اِئْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا قَالَتَا أَتَیْنَا

طَائِعِينَ(١١) فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَأَوْحَی فِی کُلِّ سَمَاء أَمْرَهَا وَزَیَّنَّا السَّمَاء الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ وَحِفْظًا ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ(١٢)

ترجمه: بگو آیا این شمایید که واقعا به آن کسی که زمین را در دو روز آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید این است پروردگار جهانیان (٩) و از بالای زمین کوهها نهاد و در آن خیر پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز مقدر کرد باندازه ی نیاز روزی خواهان (١٠) سپس آهنگ آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم (١١) پس آنها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد و آسمان دنیا را به چراغها آذین کردیم و برای حفاظت این است تقدیر آن نیرومند دانا (١٢)

مطابق آیات فوق خلقت زمین در دو روز انجام گرفته و قرار دادن کوهها و خلق (گیاه و حیوان و غیره) در ٤ روز انجام شده و دو روز هم خلقت آسمانها طول کشیده که رویهم ٨ روز می شود. این خطا و بی توجهی محمد را نشان می دهد، که مؤید اینست که قرآن کار محمد است نه خدا، چون محال است خدا خطا کند و بین جملاتش تضاد باشد. این تضاد، مفسران را به درد سر فراوان انداخته و سعی کرده اند آنرا بنحوی بپوشانند. مثلا گفته اند در آیه ١٠ فصلت منظور از ٤ روز ، ٤روز باضافه ی دو روز آیه ی ٩ است. عجب کشفی! خدا گفته کوهها و روزیها را در ٤ روز خلق کرده آقایان می گویند منظور خدا این بوده که در دو روز خلق

کرده منتهی این دو روز با دو روز آیه ی قبل می شود ٤ روز. اولا که این روش کاملا خلاف روش بیان درست رایج در بین عقلاست. ثانیا اگر منظور خدا این بود، مگر زبان نداشت که خودش بگوید مثلا می گفت که "با دو روز قبلی می شود ٤ روز" که نگفته است. ثالثا: در آیه ی ۱۱ باید بجای دو روز ٦ روز بکار میبرد تا نحوه ی بیان اعداد در سه آیه هماهنگ شود که نکرده است. ببینید این عیب پوشانی مفسران، معنی آیات را به چه روزی انداخته است: می گویند: در آیه ی ۹ منظور از دو روز ۲ روز واقعی است که خلقت زمین طول کشیده است. در آیه ی ۱۰ منظور از ٤ روز ۲روز واقعی است باضافه ی ۲ روز قبل و دوباره در آیه ی ۱۱ منظور از دو روز ۲ روز واقعی است بدون اضافه کردن به قبل. بیچاره خدائی که محمد معرفی کرده است. عجب خدای ناتوانی که قادر نیست سه عدد را بطور معقول و قابل فهم و بی ابهام بیان کند و لازمست انسانهای ضعیف با هزار دردسر اشکالات کلام او را برطرف کنند. نه! خدا محال است اینقدر نادان و ضعیف باشد اینها کلام خود محمد است که خطا داشتن آن طبیعی است مثل کلام هر انسان دیگری.

اما منشاء این ٦ روز در کتاب تکوین (خلقت) تورات است که به احتمال بسیار قوی محمد آنرا از تورات گرفته است.

اما منظور از شش روز چیست؟ بدیهی است که اینهم غلطی واضح است. امروزه مشخص شده که عمر منظومه ی شمسی که نسبتا جوان است چندین میلیارد سال است نه ٦ روز. مفسرین جدید و روشنفکران دینی

برای نجات از این خطای واضح، معنی روز را تغییر داده اند و گفته اند که منظور از روز، شش دوران زمانی است. اولا این سؤال مطرح است که مگر خدا خودش ناتوان بود که بجای روز مفهوم دوران زمانی را بکار ببرد. ثانیا: چنانچه در مقدمه ذکر شد راه صحیح فهم معانی آیات مبهم، مراجعه به سنت خود محمد است نه خیالبافی. حال ببینیم در سنت چه آمده است:

- سئل رسول الله فی کم خلقت السماوات والأرض قال خلق الله أول الأیام الأحد وخلقت الأرض فی یوم الأحد ویوم الإثنین وخلقت الجبال وشقت الأنهار وغرس فی الأرض الثمار وقدر فی کل أرض قوتها یوم الثلاثاء ویوم الأربعاء ثم استوی إلی السماء وهی دخان فقال لها وللأرض ائتیا طوعا أو کرها قالتا أتینا طائعین فقضاهن سبع سماوات فی یومین وأوحی فی کل سماء أمرها " فی یوم الخمیس ویوم الجمعة وکان آخر الخلق فی آخر الساعات یوم الجمعة فلما کان یوم السبت لم یکن فیه خلق (المستدرک علی صحیحین ٤٨٩/٢ ، صحیح مسلم ٢١٤٩/٤، صحیح ابن حیان ٣٠/١٤، احادیث المختاره ٣٠٢/١٠، سنن نسائی ٤٢٧/٦، تفسیر طبری ١٤٩/١).

ترجمه: از پیامبر سؤال شد که خدا در چه مدت آسمانها و زمین را خلق کرد؟ پیامبر گفت: خدا اول روزها را یکشنبه قرار داد و زمین را در یکشنبه و دوشنبه خلق کرد. و در روز سه شنبه و چهار شنبه کوهها را خلق کرد و نهر ها را شکافت و در زمین میوه ها را کاشت و روزی هر سرزمینی را تقدیر کرد. سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت

و تسلیم آمدیم پس آنها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد در روزهای پنجشنبه و جمعه. و آخرین خلق در ساعات آخر روز جمعه بود و چون روز شنبه شد دیگر در آن خلقی نبود.

گرچه در انتساب خلقت موارد فوق به روزهای خاصی از هفته در احادیث فوق تفاوتهائی وجود دارد، ولی همگی معنی روز را روزهای هفته گرفته اند. بنابراین تفسیر یوم به دوره ی زمانی مخالف سنت و سخن بیهوده ا ی است.

پس بر اساس قرآن و سنت، خدا جهان را در ٦ روز هفته خلق کرده است که غلطی کاملا واضح است.

برداشت فوق با قرآن و سنت منطبق است. ولی ما دو نظر محتمل دیگر را نیز بررسی می کنیم. در قرآن، یوم (روز) با سه دوره ی زمانی آمده است. روز معمولی که انسانها می شناسند. روز در نزد خدا که هزارسال یا پنجاه هزار سال است. دقت کنید:

- روز عادی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِي لِلصَّلَاةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ (جمعه ٩)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون برای نماز جمعه ندا درداده شد به سوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را واگذارید اگر بدانید این برای شما بهتر است (٩)

- روز هزار ساله: وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (حج ٤٧).

ترجمه: و قطعا روز در نزد خدایت مانند هزار سال است از آنچه شما می شمارید.

– يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاء إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ(سجده ۵)

ترجمه: خدا امور را از آسمان بسوی زمین تدبیر میکند و سپس بسوی او بالا می رود در روزی که مقدار آن هزار سال است از آنچه شما می شمارید.

– روز پنجاه هزار ساله: تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (معارج ٤)

ترجمه: ملائکه و روح بسوی او بالا می رود در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است.

نتیجه: از آغاز خلقت زمین (با جزئیات: کوه و رود و گیاهان و حیوانات و انسان و غیره)تا انتهای خلقت آسمانها یا ٦روز هفته (نظر مطابق سنت) یا ٦٠٠٠سال (نظر دوم) یا ٣٠٠ هزار سال(نظر سوم) طول کشیده است**!؟** که همگی غلطند. امروزه می دانیم که فقط زمین حدود ۵ میلیارد سال عمر دارد. و عمر کل جهان از بیگ بنگ تا کنون حدود ۱۳/۳ تا ۱۳/۹ میلیارد سال است[1].

---

[1] Komatsu, E.; Dunkley, J.; Nolta, M. R.; Bennett, C. L.; Gold, B.; Hinshaw, G.; Jarosik, N.; Larson, D. *et al*. (2009). "Five-Year Wilkinson Microwave Anisotropy Probe Observations: Cosmological Interpretation". *Astrophysical Journal Supplement* **180**: 330.

زمین قبل از آسمان یا آسمان قبل از زمین خلق شده است؟

آسمانها بعد از زمین خلق شده اند:

در آیات سوره ی فصلت ۹-۱۲ می گوید آسمانها بعد از زمین خلق شده اند: دوباره به آیات دقت کنید :

-فصلت ۹-۱۲: قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ ٩ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِیَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ ١٠ ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمَاءِ وَهِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ١١ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی يَوْمَيْنِ وَأَوْحَی فِی كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.١٢

ترجمه: بگو آیا این شمایید که واقعا به آن کسی که زمین را در دو روز آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید این است پروردگار جهانیان (۹) و از بالای زمین کوهها نهاد و در آن خیر پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز مقدر کرد باندازه ی نیاز روزی خواهان (۱۰) سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم (۱۱) پس آنها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق

کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد و آسمان دنیا را به چراغها آذین کردیم و حفظ کردیم این است تقدیر آن نیرومند دانا (۱۲).

همین مطلب در آیه ی زیر نیز آمده است:

– هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمَاء فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ **(بقره ۲۹)**

ترجمه: اوست آن کسی که آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید سپس به آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست (۲۹)

ایده ی خلقت زمین قبل از آسمان در تورات کتاب خلقت مطرح شده و باحتمال قوی محمد نیز آنرا از تورات گرفته است.

درست بر عکس آیات قبل، در آیات ۲۷-۳۳ سوره ی النازعات گفته شده که آسمانها قبل از زمین خلق شده اند. دقت کنید:

آسمان قبل از زمین خلق شده است؟!:

النازعات: أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاء بَنَاهَا ۲۷ رَفَعَ سَمْکَهَا فَسَوَّاهَا ۲۸ وَأَغْطَشَ لَیْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا۲۹ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِکَ دَحَاهَا ۳۰ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءهَا وَمَرْعَاهَا ۳۱ وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا ۳۲ مَتَاعًا لَّکُمْ وَلِأَنْعَامِکُمْ ۳۳

ترجمه: آیا آفرینش شما دشوارتر است‌یا آسمانی که [خدا] آن را ساخته است (۲۷) سقفش را برافراشت و آن را درست کرد (۲۸) و شبش را تیره و روزش را روشن گردانید (۲۹) و پس از آن زمین را پهن کرد (۳۰) آبش و

چراگاهش را از آن بیرون آورد (۳۱) و کوهها را پابرجا (استوار) گردانید (۳۲) متاعی برای شما و دامهایتان (۳۳)

در آیات سوره ی فصلت گفته شد که زمین و ارزاق و کوهها قبل از آسمان خلق شده و اینجا می گوید زمین و ارزاق (آب و چراگاه) و کوهها بعد از خلقت آسمان بوجود آمده اند.آیا امکان دارد این تناقض واضح کار خدا باشد؟ زمانی بگوید زمین را قبل از آسمان و زمانی دیگر بگوید آسمان را قبل از زمین خلق کردیم. خیر! قرآن ساخته ی محمد است نه خدا. انسان است که با گذشت زمان ممکن است گفته های قبلی اش را فراموش کند نه خدا.

جالب است که هر دو سری آیات در اشتباهند چون نه آسمان قبل از زمین و نه زمین قبل از آسمان بوجود آمده است. چنانچه مشاهدات علمی نشان داده است سیارات در حال تولد، همراه و در دامن کهکشانها بوجود می آیند. پس از بیگ بنگ سیر ایجاد ستاره ها و سیاره ها شروع شده است. هم قبل و هم همزمان و هم بعد از پیدایش زمین، ستاره ها و سیارات فراوانی شکل گرفته اند و می گیرند. بنابراین، خلقت آسمانها پس از زمین یا قبل از آنها غلط فاحشی است که در این آیات آمده است.

آسمان در ابتدای پیدایش به چه صورت بود؟

- ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاء وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا

قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (فصلت ۱۱) فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ (فصلت ۱۲)

ترجمه: سپس (خدا) آهنگ آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم (۱۱) پس آنها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد (۱۲).

در آیه ی ۱۱ گفته که آسمانها قبل از تشکیل شدن، دخان یعنی دود بوده اند. این غلطی آشکار است. چون بر اساس آخرین تئوری فیزیک تشکیل جهان از بیگ بنگ شروع شده است. یعنی جهان در ابتدا یک توده ی فوق متراکم از انرژی بوده و هیچ اتم یا ملکولی هنوز بوجود نیامده بوده است. این توده ی انرژی بحالت انفجار گونه ای آغاز به گسترش کرده است و هنوز هم کهکشانها در حال دور شدن از یکدیگرند[۱و۲]. در صورتیکه دود مخلوطی از گازهای منواکسید کربن، دی اکسید کربن و ملکولهای آلی مرکب از کربن و ملکولهای دیگر است. دود تنها پس از تشکیل گیاهان و موادآلی چون نفت و سوختن آنان امکانپذیر است که فقط در کمتر از یک میلیارد سال گذشته ی زمین موجود بوده اند. یعنی حدود

---

[1] Peacock, John (1999). Cosmological Physics. Cambridge University Press.
[2] Wright, E.L. (9 May 2009). "What is the evidence for the Big Bang?". Frequently Asked Questions in Cosmology. UCLA, Division of Astronomy and Astrophysics. http://www.astro.ucla.edu/~wright/cosmology_faq.html#BBevidence. Retrieved 2009-10-16.

۱۳ میلیارد سال پس از بیگ بنگ و بیش از ۵ میلیارد سال پس از پیدایش منظومه ی شمسی.

اما این ایده از کجا آمده است؟ با قطعیت نمی توان گفت اما می دانیم که از هزاران سال قبل از محمد، ایده ی پیدایش جهان از یک ماده ی اولیه ی بی شکل (chaos) در تمدنهای مختلف مثلا در یونان باستان[۱] در مصر باستان[۲] در چین باستان[۳] و تمدنهای باستانی دیگر[٤] مطرح بوده است. و ارسطو حدود هزار سال قبل از محمد آنرا ماده ی اولیه (Prima Materia) نامیده است. در ایده ی ماده ی اولیه ی بیشکل، تا حدی حقیقت وجود وایده ای معقول است. اما محمد در انتقال این ایده به قرآن، این ایده را خراب کرده است و بجای ماده ی اولیه ی بی شکل، دود بکار برده است. البته این یک خطای انسانی است و قطعا از خدا نیست.

زمین و آسمان در ابتدا بهم متصل بودند

- أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا (انبیاء ۳۰)

ترجمه: آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم (۳۰)

---

[1] Hesiod. Theogony, 116; 123-132.
[2] Hans-Gebhard Bethge, Bentley Layton, Societas Coptica Hierosolymitana, Trans. “On the Origin of the World.” The Nag Hammadi Library in English. New York: HarperCollins, 1990. 170-89.
[3] Mair, Victor H. (1990). Tao Te Ching: The Classic Book of Integrity and the Way, by Lao Tzu. Bantam Books. P-90
[4] Myths and Relgion by Scott Leonard p-62

رتق بمعنی دوختن دو چیز بهم و منضم کردن دو چیز بهم است. بنابراین مفهوم آیه اینست که زمین و آسمان در کنارهم و یا بهم چسبیده بودند و سپس خدا آنها را از هم جدا کرد. آیه ی دیگری که معنی رتق را واضحتر میکند عبارتست از:

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاء كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ (انبیاء۱۰٤)

ترجمه: روزی (قیامت) که آسمان را همچون در پیچیدن صفحه نوشته ها در می‌پیچیم همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم دوباره آن را بازمی‌گردانیم.

در این آیه هم می گوید در قیامت ما آسمانها را چون طومار نوشته ای در هم می پیچیم مثل همانگونه که در ابتدا آغاز کردیم یعنی در آغاز ایجاد آسمانها نیز چنین بودند. آغاز ایجاد را در آیه ی قبلی (انبیاء ۳۰) مطرح کرد که آسمان و زمین بصورت رتق بودند. از مثال در آیه ی دوم (کطی السجل) بخوبی می توان فهمید که معنی رتق قرار گرفتن لایه های آسمانهای هفتگانه بر روی هم و بر روی زمین است. چسبیده بودن آسمانها و زمین بهم در اوائل بوجود آمدنشان، یک ایده ی بسیار قدیمی افسانه ای است که تا چند هزارسال قبل از محمد قدمت دارد. این ایده در هندو[۱] در

[1] H.H. Wilson. The Vishnu Purana: A System of Hindu Mythology and Tradition Translated from the Original Sanskrit and Illustrated by Notes Derived Chiefly from Other Puranas. 1840; Calcutta, India: Punthi Pustak, 1972

بودائی[۱]در تائوئیسم[۲] در افسانه های چینی[۳]در بابل[٤] در مصر باستان[٥] و نهایتا در تورات[٦] آمده است. و باحتمال قوی محمد این ایده را از تورات گرفته است.

معنای دیگری که از آیه فوق قابل برداشت است و توسط بعض صحابه مطرح شده اینست که آسمانها بصورت یکپارچه بودند و زمینها هم یکپارچه بودند و خدا از آسمان هفت آسمان ایجاد کرد و از زمین هفت زمین ایجاد کرد نه اینکه آسمان و زمین بهم چسبیده باشند.

قرآن در آیه ی دیگری اتساع یا گسترش آسمانها را بیان می کند:

- وَالسَّمَاء بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ (ذاریات ٤٧)

ترجمه: و آسمان را به دست خود ساختیم و بی‌گمان ما گسترش دهنده ایم (یا قادریم) (٤٧)

در مورد معنی لغت موسعون در تفاسیر و کتب حدیث سه نظر مطرح شده است: اول بمعنی وسعت دادن که بین آسمانها و زمین را وسعت

---

[1] M. Walshe: The Long Discourses of the Buddha, p. 407: "On Knowledge of Beginnings", Somerville, MASS, 1995.

[2] Bodde, Derk. 1961. "Myths of Ancient China", in Mythologies of the Ancient World, ed. by Samuel Noah Kramer, pp. 367–408.

[3] Myths and Relgion by Scott Leonard p-70

[4] Bottéro, J. (2004). Religion in Ancient Mesopotamia. x. Chicago: University of Chicago Press.

[5] Hans-Gebhard Bethge, Bentley Layton, Societas Coptica Hierosolymitana, Trans. “On the Origin of the World.” The Nag Hammadi Library in English. New York: HarperCollins, 1990

[6] Genesis 1:1–2:3

دادیم که از ریشه ی سعه گرفته شده باشد. دوم بمعنی قادرون (توانا هستیم) که از ریشه ی وسع گرفته شده باشد. و سوم وسعت دادن رزق با ارسال باران از آسمان (التسهیل لعلوم التنزیل ٧٠/٤، التفسیر الکبیر ١٩٥/٢٨ ، بخاری ١٨٣٧/٤). معقولترین معنی که در هماهنگی با دو آیه ی قبل است وسعت دادن بین زمین و آسمان است یعنی همان مفهوم آیه ی ١٠٤ انبیاء که خدا آسمان و زمین را از هم دور کرد.

گسترش (وسعت دادن) و دوباره منقبض یا جمع کردن جهان نیز ایده ای بسیار قدیمی است که مثلا در هندو[١] و بودائی[٢] مطرح بوده است.

جالب است که بعضی از معجزه تراشان ادعا کرده اند که این آیات معجزه اند چون بیگ بنگ را مطرح کرده اند. بدین نحو که قرآن گفته که آسمانها در ابتدا دود بودند و منظور از دود گاز است. همچنین گفته آسمان و زمین یکی بودند و از هم جدا شدند و همچنین گفته که جهان در حال گسترش است. و اینها نشان می دهد که قرآن تئوری بیگ بنگ را مطرح کرده است پس معجزه است. اما چنین نیست و این آیات همگی غلطند و از افسانه های پیشین منشاء گرفته اند: اولا: همانطور که قبلا گفتیم مطابق تئوری بیگ بنگ جهان از انرژی متراکم شروع شده نه از دود یا گاز، دود

[1] H.H. Wilson. The Vishnu Purana: A System of Hindu Mythology and Tradition Translated from the Original Sanskrit and Illustrated by Notes Derived Chiefly from Other Puranas. 1840; Calcutta, India: Punthi Pustak, 1972

[2] M. Walshe: The Long Discourses of the Buddha, p. 407: "On Knowledge of Beginnings", Somerville, MASS, 1995.

کجا و انرژی متراکم کجا. دود واقعی تنها در کمتر از یک میلیارد سال گذشته بوجود آمده یعنی حدود ۱۳ میلیارد سال پس از تولد جهان.

دوم: مطابق تئوری بیگ بنگ، زمین هم از انرژی خالص سرچشمه گرفته است در صورتیکه در قرآن تنها آسمان از دود سرچشمه گرفته است.

سوم: چنانچه در صفحات قبل دیدید در آیات فصلت ۹ و ۱۰ مطرح شده که خدا اول زمین را خلق کرده سپس آسمان را، که اینهم مخالف تئور ی و شواهد بیگ بنگ است. زمین و آسمانها با هم از بیگ بنگ شروع به پیدایش و تحول کرده اند.

چهارم: در قرآن آسمانها مطبق اند و اینهم مخالف فیزیک و بیگ بنگ است.

پنجم: در قرآن آسمانها بصورت صفحات یکپارچه و سقف مانندند که از نظر فیزیکی و تئوری بیگ بنگ چنین چیزی وجود خارجی ندارد.

ششم: در تئوری بیگ بنگ مطرح شده که همه ی جهان یک توده ی عظیم انرژی بوده ولی قرآن گفته که آسمان و زمین بهم چسبیبده بوده اند مثل دو پارچه که بهم دوخته می شوند و مطابق مثال خود قرآن مثل طومار نوشته که لایه هایش رویهم قرار می گیرند که اینهم مخالف بیگ بنگ است.

هفتم: لازمه ی وسعت دادن بمعنی قرآنی اینست که آسمانهای هفتگانه از هم و از زمین دور شوند. و لازمه ی این امر اینست که مثلا فاصله ی خورشید و ماه که هر کدام در یک آسمان هستند از زمین افزایش

یابد که اینهم مخالف بیگ بنگ است. چون کهکشانها از هم دور می شوند نه اجزای یک منظومه چون منظومه ی شمسی.

هشتم: مفهوم گسترش جهان به مفهوم امروزین با حدیث صحیحی که قبلا هم مطرح کردیم در تضاد است:

-... قال (الرسول) أتدرون کم بین السماء والأرض فقلنا الله ورسوله أعلم قال بینهما مسیرة خمس مائة سنة ومن کل سماء إلى السماء التی تلیها مسیرة خمس مائة سنة وکثف کل سماء مسیرة خمس مائة سنة (این حدیث در منابع متعدد با اندک تفاوتی در عدد سال بین آسمانها آمده است از جمله: المستدرک علی صحیحین ۳۱۶/۲، سنن ابی داوود ۲۳۱/٤، سنن ابن ماجه ٦۹/۱، احادیث المختاره ۳۷۵/۸).

ترجمه:... پیامبر گفت (به یارانش) آیا می دانید فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ گفتیم خدا و رسولش آگاه ترند. گفت بین آنها مسیر ۵۰۰ سال است. و از هر آسمان به آسمان بعدی (فوقانی: سنن ابی داوود) مسیر ۵۰۰ سال است و ضخامت (کثف) هر آسمان هم مسیر ۵۰۰ سال است.

در این حدیث محمد فاصله ی آسمانها را با هم ۵۰۰ سال و ضخامت هر آسمان را نیز ۵۰۰ سال دانسته است. ولی با مفهوم گسترش امروزین، فاصله ها دائما در حال افزایش است. بعبارت دیگر خود محمد نظر معجزه تراشان را قبول ندارد.

نهم: بفرض که از همه ی ایرادات علمی و تفسیری فوق صرف نظر کنیم، چنانچه در صفحات قبل مطرح کردیم، هم ایده ی شروع جهان از یک ماده ی اولیه ی بی شکل (که محمد در انتقال به قرآن آنرا خراب کرده و دود را مطرح کرده) و هم ایده ی چسبیده بودن زمین و آسمان بهم و جدا شدن آنان از هم توسط خدا، از بیش از سه هزار سال قبل از محمد مطرح بوده و ایده های جدیدی نیستند که معجزه باشند.

برجهای آسمان

در ستاره شناسی قدیم، دایره ی بزرگی را که خورشید در طول یک سال طی میکند، به ۱۲ قسمت فرضی تقسیم کرده بودند و به آنان برجهای دوازده گانه می گفتند و هر برج را بر اساس صورت فلکی که مسیر از آن می گذشت نامگذاری کرده بودند. این برجها توسط بطلمیوس در قرن دوم میلادی نامگذاری شد. شامل: حمل (قوچ)، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. طبعا مردم قدیم این برجها را واقعی می پنداشتند و محمد هم آنانرا واقعی پنداشته و در آیات زیر گفته که خدا این برجها را در آسمان قرار داده است.

–وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِی السَّمَاء بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ (حجر۱٦)

ترجمه: بدرستیکه ما در آسمان برجهائی (بروجی) قرار دادیم و آسمان را برای نگاه کنندگان زینت دادیم.

– وَالسَّمَاء ذَاتِ الْبُرُوجِ (بروج ۱)

ترجمه: سوگند به آسمان که دارای برجهاست (۱)
این آیه به احتمال قوی از کلام شاعر مشهور عرب جاهلی قس بن ساعده الایادی که گفته: "وسماء ذات أبراج" گرفته شده است[1].
واضح است که این آیات از یک انسان است نه از خدا، وگرنه خدا می دانست که اینها فرضیات غلطی هستند که بزودی برمی افتند.

شب در جستجوی روز شتابان است

- يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا (اعراف ٥٤)
ترجمه: شب روز را می پوشاند (درحالیکه) شتابان او را می طلبد.
در واقع، روز وجود نور و شب عدم نور است نه چیزی که چون چادر روز را بپوشاند. بنابراین پوشانده شدن روز توسط شب غلط است و همچنین نه شب روز را می طلبد و نه روز شب را می طلبد. بنابر این در این آیه دو غلط واضح وجود دارد. علت آنست که محمد شب را یک امر وجودی می دانسته و به آن کارهای خاصی را نسبت داده است. ممکن است گفته شود که اینها تشبیهات شاعرانه اند. اما خدا اگر تشبیه هم بکند تشبیه درست می کند نه غلط.

---

[1]- دلائل النبوه اثر حافظ بیهقی ۱۰۸/۲

ماه نور است.

- أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا **(نوح ١٥)** وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا **(نوح ١٦)**

ترجمه: مگر ملاحظه نکرده‌اید که چگونه خدا هفت آسمان را طبقات روی هم آفریده است (١۵) و ماه را در میان آسمانها نور قرار داد و خورشید را چراغ قرار داد (١٦)

دراین دو آیه حداقل دو غلط علمی وجود دارد. اولا: ماه نور نیست[١] بلکه کره ای است خاکی از جنس زمین و تنها نور خورشید را منعکس می کند. ثانیا: آیا ماه نور هفت آسمان است. کل منظومه ی شمسی ما ذره ی ناچیزی در کهکشان ماست و کهکشان ما یکی از صدها میلیارد کهکشان. و خورشید ما ستاره ای متوسط از میلیاردها ستاره ی کهکشان ماست. بنابراین ماه حتی در منظومه شمسی شیء نورانی بحساب نمی آید چه رسد به اینکه نوری باشد برای کل هستی. جالب است بدانید که بعضی از مؤمنان گفته اند این آیه معجزه است؟! برای اینکار" هن" که ضمیر جمع است را به غلط به ماه که مفرد است ارجاع داده اند و بعد چنین ترجمه کرده اند که "خدا در ماه نور قرار داد" خوب که چی؟ آیا بیان نور قرار داشتن در ماه که می تواند بصورت انعکاس یا ناشی از خودش باشد، معجزه است؟ حیوانات هم که می دانند در ماه نور است. ولی در واقع ضمیر هن جمع است و به آسمانها

[١]- خواطر حول قرآن و محمد، الختیار

بر میگردد و معنی این می شود که خدا ماه را در میان آسمانها نور قرار داد یعنی ماه از جنس نور است، همانطور که کودکان می پندارند، که غلطی فاحش است. این روش روحانیون و روشنفکران دینی است که با تغییر معانی قرآن و به غلط معنی کردن آن، سعی در فریب مردم دارند.

روز خورشید را آشکار می کند.

– وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (الشمس۱) وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا (الشمس ۲) وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (الشمس ۳)

ترجمه: سوگند به خورشید و تابندگی‌اش (۱) سوگند به ماه چون در پی [خورشید] رود (۲)

سوگند به روز چون [خورشید را] آشکار گرداند (۳)

آیا روز است که خورشید را آشکار می کند؟[۱] خیر خورشید است که موجب پیدایش روز می شود. یعنی قرآن مطلب را معکوس گفته است. اینهم غلطی فاحش و کودکانه است. چون کودکان گمان می کنند که روز که می شود خورشید آشکار می شود و برایشان سخت است که بفهمند که خورشید که آشکار می شود روز را پدیدار می کند.

[۱]- خواطر حول قرآن و محمد، الختیار

شب خورشید را می پوشاند

-وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (الشمس١) وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا (الشمس ٢) وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (الشمس ٣) وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا (الشمس ٤)

ترجمه: سوگند به خورشید و تابندگی‌اش (١) سوگند به ماه چون در پی [خورشید] رود (٢)

سوگند به روز چون [خورشید را] آشکار گرداند (٣)سوگند به شب چون آنرا (خورشید را) بپوشاند (٤)

آیا شب خورشید را پنهان می کند؟ خیر حرکت زمین است که موجب ناپیدائی خورشید در یکسوی زمین می شود یا نا آشکار بودن خورشید است که موجب پیدایش شب می شود. . اینهم غلطی فاحش و کودکانه است. چون کودکان گمان می کنند که شب است که خورشید را پنهان می کند. اصولا محمد تصور غلط و کودکانه یا ابتدائی از روز و شب داشته است و برای آنان، جدا از نور، وجود مستقلی قائل بوده است. در حقیقت روز لغت دیگری برای وجود نور خورشید است و شب نیز لغت دیگری برای عدم وجود نور خورشید است. اینها وجود مستقلی ندارند.

سجود سایه ها

- وَلِلّهِ يَسْجُدُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ (رعد ١٥).

ترجمه: و هر که در آسمانها و زمین است‌خواه و ناخواه با سایه‌هایشان بامدادان و شامگاهان برای خدا سجده می‌کنند (۱۵).

- أَوَ لَمْ يَرَوْاْ إِلَى مَا خَلَقَ اللّهُ مِن شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلاَلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالْشَّمَآئِلِ سُجَّدًا لِلّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ (نحل ۴۸)

ترجمه: آیا به چیزهایی که خدا آفریده است ننگریسته‌اند که [چگونه] سایه‌هایشان از راست و از چپ می‌گردد و برای خدا در حال فروتنی سر بر خاک می‌سایند (۴۸).

در این آیات دو غلط واضح وجود دارد. اولا سایه امری عدمی است و سجود آن بی معنی است. مثل اینست که بگوئید صفر فلان کار را می کند. عدم فهم این موضوع فلسفی توسط اعراب بدوی ۱۴۰۰ سال پیش طبیعی است و همین امر مؤید اینست که این آیات ساخته ی محمد است نه خدا. اشکال دوم اینست که در آیه ی ۱۵ رعد گفته سایه های آنچه در زمین و آسمانست در صبح و عصر سجده می کنند. یعنی تمام آنچه در آسمانها و زمینند دارای سایه اند. آیا خورشید سایه دارد. آیا کهکشانها سایه دارند. آیا ملائک (طبق نظر قرآن) سایه دارند. سایه فقط در مورد سیاراتی که دور خورشیدی بگردند معنی دارد و بس. این مطلب بازهم نگاه کوته بینانه ی محمد را به جهان نشان می دهد که از محیط عقب افتاده ی خودش گرفته است.

خلقت شب

- وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ (انبیاء ۳۳).

ترجمه: و او کسی است که شب و روز را خلق کرد.

اشتباهی که در این آیه وجود دارد اینست که خلقت را به شب نسبت داده است. شب عدم نور است و علیت و ایجاد به امر عدمی تعلق نمی گیرد. مثل اینست که بگوئید خدا هیچ را خلق کرد که غلط است. در افسانه های باستانی یونانی نیز خلقت شب مطرح شده است[1].

- تُولِجُ اللَّیْلَ فِی الْنَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ(آل عمران ۲۷)

ترجمه: (ای خدا) شب را در روز داخل می کنی و روز را در شب داخل می کنی.

شبیه آیه ی فوق چندین بار در قرآن تکرار شده است. همان اشکال قبل اینجا هم وجود دارد. شب (عدم نور) چیزی نیست که با نور مخلوط شود. به تعبیر دقیقتر عدم چیزی نیست که آنرا با وجود مخلوط کنی. مثلا در هنگام تاریک و روشن صبحگاه، واقعیت اینست که میزان نور (وجود) کم است نه اینکه مقداری تاریکی را با نور مخلوط کرده باشیم.

- یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهَارِ وَیُکَوِّرُ النَّهَارَ عَلَی اللَّیْلِ (زمر ۵)

ترجمه: شب را به روز درمی‌پیچد و روز را به شب درمی‌پیچد

---

[1] Hesiod. Theogony, 116; 123-132

همان غلط قبلی اینجا هم تکرار شده است. شب چیزی نیست که نور را در خود بپیچد و پیچیدن شب به روز هم بی معنی است.

-وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً (اسراء ۱۲)

ترجمه: و شب و روز را دو نشانه ی خدا قرار دادیم نشانه شب را محو کردیم و نشانه روز را روشنی‌بخش گردانیدیم.

همان اشتباه تکرار شده است. چون تاریکی امر عدمی است نمی تواند آیه یا نشانه ی علت یا خالق باشد.

اینگونه آیات که شب را امر وجودی گرفته اند در قرآن مکرر آمده اند. البته انتظار نمی رود فردی در عربستان زمان محمد این مطلب فلسفی را بفهمد. طبعا محمد هم متوجه این خطای تکراری اش نشده است. اما خدا غیر ممکن است نفهمد. بنابراین اینها گفته های محمدند نه خدا.

شهاب سنگ تیری است که به سوی شیطان و جن پرتاب می شود.

در این آیات گفته شده که ستارگان غیر از زینت، برای حفاظت آسمان بالا از شیاطین نیز هستند. و شیطانی که گوش دهد با شهاب سنگ ثاقب هدف قرار می گیرد.

-صافات ۶-۱۰ : إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ (۶) وَحِفْظًا مِّن كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ (۷) لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ (۸)

دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ (٩) إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ (١٠).

ترجمه: ما آسمان این دنیا را به زیور ستارگان آراستیم (٦) و تا آن را از هر شیطان سرکشی حفظ کنیم (٧) آنها نمی‌توانند به عالم بالا گوش فرا دهند و از هر سوی هدف قرار می گیرند (٨) با شدت به دور رانده می‌شوند و برایشان عذابی دایم است (٩) مگر کسی که استراق سمع کند که شهابی ثاقب (شکافنده) از پی او می‌تازد (١٠).

در این آیه نیز به صراحت گفته که ستارگان تیرهائی برای شیاطینند

– وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِّلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ(ملک ٥)

ترجمه: و در حقیقت آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم و آنها را تیرهائی برای شیاطین قرار دادیم و برای آنها عذاب آتش فروزان آماده کرده‌ایم (٥).

و درآیات زیر نیز ستارگان را شهاب ثاقب می داند.

– طارق: ١–٣ : وَالسَّمَاء وَالطَّارِقِ (١)وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ (٢) النَّجْمُ الثَّاقِبُ(٣).

ترجمه: قسم به اسمان و قسم به طارق (کوبنده) و تو چه دانی که کوبنده چیست. ستاره ی ثاقب است.

در تفسیراین آیات در حدیث صحیحی آمده است:

– عن بن عباس قال بينما رسول الله جالس فی نفر من أصحابه إذ رمی بنجم فاستنار فقال رسول الله ما كنتم تقولون لمثل هذا فی الجاهلیة إذا رأیتموه قالوا كنا نقول یموت عظیم أو یولد عظیم فقال رسول الله فإنه لا یرمی به لموت أحد ولا لحیاته ولكن ربنا عز وجل إذا قضی أمرا سبح له حملة العرش ثم سبح أهل السماء الذین یلونهم ثم الذین یلونهم حتی یبلغ التسبیح إلی هذه السماء ثم سأل أهل السماء السادسة أهل السماء السابعة ماذا قال ربكم قال فیخبرونهم ثم یستخبر أهل كل سماء حتی یبلغ الخبر أهل السماء الدنیا ویختطف الشیاطین السمع فیرمون فیقذفونها إلی أولیائهم ... قال أبو عیسی هذا حدیث حسن صحیح (سنن ترمذی ۳٦۲/۵ وتفسیر طبری ۳۷/۲۳)

ترجمه: هنگامیکه پیامبر در جمعی از اصحابش نشسته بود ستاره ای پرتاب شد و نور ایجاد کرد. پیامبر گفت در جاهلیت وقتی چنین چیزی را می دیدید در مورد آن چه می گفتید؟ گفتند ما می گفتیم که فرد بزرگی می میرد یا بدنیا می آید. پیامبر گفت برای مرگ و حیات کسی پرتاب نمی شود و لکن پروردگار هر گاه تصمیم به کاری می گیرد (قضی امرا) حمل کنندگان عرش او را تسبیح می گویند سپس اهل آسمان مجاور آنان تسبیح می گویند تا تسبیح به این آسمان (آسمان دنیا) می رسد. سپس اهل آسمان ششم از اهل آسمان هفتم می پرسند خدای شما چه گفت؟ پس به آنان خبر می دهند. سپس اهل هر آسمان از خبر می پرسند تا خبر به اهل آسمان دنیا

می رسد و شیاطین استراق سمع می کنند پس به سوی آنان پرتاب می شوند و اولیائشان مورد هدف قرار می گیرند.

حدیث فوق هم مطالب آیات را تکرار می کند. در مجموع در آیات فوق دو غلط فاحش وجود دارد. اول اینکه ستارگان را همان شهابهای ثاقب دانسته است. و دوم اینکه گفته این شهابهای ثاقب تیرهائی هستند که در هنگام گوش دادن شیاطین (یا جن در آیه ی ۹ سوره ی جن) بسوی شیاطین پرتاب می شوند. اما امروزه ما می دانیم که ستارگان کرات آسمانی فروزانی شبیه خورشید هستند که با سوخت هسته ای حرارت و نور تولید می کنند و ربطی به شهاب ثاقب ندارند. و آنچه ما بعنوان شهاب ثاقب می بینیم خرده های سنگ ناشی از انفجارهای ستارگانند که در فضا پراکنده اند و هنگامیکه زمین در مسیر حرکتش در معرض این قطعات سنگ قرار می گیرد، برخورد سنگها با جو زمین موجب سوختن آنان و ایجاد نور می شود. زمان و موقعیت برخورد جو با این قطعات نیز قابل محاسبه و پیش بینی است. بنابراین نه ستارگان شهابند و نه شهاب برای زدن شیطان پرتاب می شود.

جالب است بدانید که این باور خرافی در دوره ی جاهلیت در نزد اهل کهانت عربستان هم وجود داشته است. بطور خلاصه یکی از اصحاب محمد می گوید روزی در حضور پیامبر از کهانت صحبت شد. من گفتم به پدر و مادرم سوگند من اولین کسی هستم که در مورد حفاظت و حراست آسمان از شنیدن شیاطین آگاه شدم. سپس از قول کاهنی بنام خطر بن مالک

نقل می کند که گفته است شهاب سنگها برای دور کردن شیاطین پرتاب می شوند[۱].

کوهها زمین را از لرزش باز می دارند

– وَجَعَلْنَا فِی الْأَرْضِ رَوَاسِیَ أن تَمِیدَ بِهِمْ (انبیاء ۳۱).

ترجمه: و در زمین کوههایی استوار نهادیم تا مبادا [زمین] آنان [=مردم] را بجنباند (۳۱)

در آیات دیگری (لقمان ۱۰، نحل۱۵ و انبیاء ۳۱) همین جمله تکرار شده است. این مفهوم به احتمال قوی از قس بن ساعده الایادی شاعر عرب جاهلی اخذ شده است که گفته "وجبال مرساة" [۲]

و در آیاتی کوهها میخ قلمداد شده اند که طبعا از لرزش زمین جلو گیری می کنند:

–وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا (۷نبأ).

ترجمه: و کوهها را میخهائی قرار دادیم.

عین آیه ی فوق در شعر شاعر قدیم جاهلی کعب بن لؤی[۳] آمده است و نشان می دهد که محمد این جمله را از شعر وی اقتباس کرده است.

---

1 - عیون الأثر فی المغازی و السیر، ابن سید الناس

۲- همان ۱۰۲

3- البدایه و النهایه لابن کثیر، جزء ثانی باب کعب بن لؤی

همچنین نشان می دهد که مفهوم میخ بودن کوهها از قبل از محمد در محیط عربستان شایع بوده است.

اما هر دو آیه ی فوق غلطند. اولا: کوهها مثل میخ نیستند که ریشه ای فروکوفته در پوسته ی زمین داشته باشند برعکس کوهها قشرزمینند که برآمده شده اند یعنی درست عکس میخ. ثانیا: فرورفتگیها و کوهها نتیجه ی حرکات زمین هستند و نقشی در تثبیت ندارند و بر عکس هر جا کوه است خطر زلزله بیشتر است. این مبحث در زمین شناسی تحت عنوان plate tectonoc مورد بحث واقع می شود. پوسته ی زمین از قطعات بزرگ مجزا ساخته شده اند که در حال حرکتند. درمحل تماس این پوسته ها زمین لرزه، آتش فشان و کوه بوجود می آیند. بنابراین کوه نمود بی ثباتی زمین است نه تثبیت کننده ی زمین.

نصب کوهها

– وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (غاشیه۱۹)

ترجمه: و به کوه‌ها (نمی نگرند) که چگونه نصب شده اند(۱۹)

آیا کوهها اشیاء جدائی از پوسته ی زمین بوده اند که خدا آنانرا در زمین فروکرده و نصب کرده است؟ خیر. کوهها چین خوردگی پوسته ی زمینند نه چیزهائی مجزا.

خدا از کوههای آسمان تگرگ نازل می کند

- وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاء مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ (نور ٤٣)
ترجمه: خدا از کوههای آسمان تگرگ نازل می کند
ظاهرا چون تگرگ مثل سنگ جامد است محمد گمان می کرده در آسمان هم کوههایی از یخ وجود دارند که تگرگها مثل سنگریزه ها از آنها جدا می شوند و به زمین می ریزند. واقعا خطای به این فاحشی حیرت انگیز است.

عدم التقاط آب شور و شیرین دریا

– وَهُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا (فرقان ٥٣)

ترجمه: و اوست کسی که دو دریا با هم مخلوط کرد این یکی شیرین گوارا و آن یکی شور تلخ است و میان آن دو مانع و حریمی استوار قرار داد (٥٣)
-الرحمن : مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَان (١٩) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ (٢٠) فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ **(٢١)** يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ **(٢٢)**

ترجمه: دو دریا را مخلوط کرد و با هم برخورد می کنند (١٩) میان آن دو حد فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند (٢٠) پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید(٢١) از هر دو مروارید و مرجان خارج می شود(٢٢)

در آیات فوق ادعا شده است که دو دریای شیرین و شور وجود دارند که به هم متصلند ولی آبشان مخلوط نمی شود یکی همیشه شیرین و

دیگری همیشه شور است و از هر دو دریا لؤلؤ و مرجان صید می شود. هر سه نکته ی مذکور غلطند. اولا در جهان دریای شیرین وجود ندارد. ثانیا: ممکن است گفته شود منظور محمد تماس آب رودخانه های شیرین با دریاست. در اینصورت هم دو خطا وجود دارد. یکی اینکه رودخانه که دریا نیست. و دوم اینکه آب شیرین و شور بتدریج با هم کاملا مخلوط می شوند و این ادعا که با هم مخلوط نمی شوند غلط است. ثالثا: در آب شیرین لؤلؤ و مرجان وجود ندارد که صید شود.

به احتمال بسیار قوی محمد از دریانوردان شنیده بوده است که در محل الحاق رود به دریا آبهای شیرین و شور در مجاور همند. محمد این مطلب را درست درک نکرده و به این صورت غلط در قرآن آورده است و به خدا نسبت داده است.

فکرکردن توسط قلب در سینه

- أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِى فِى الصُّدُورِ (حج ٤٦).

ترجمه: آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دلهایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشهایی که با آن بشنوند در حقیقت چشمها کور نیست لیکن دلهایی که در سینه‌هاست کور است (٤٦)

– وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ (نمل ٧٤).

ترجمه: و در حقیقت پروردگار تو آنچه را در سینه‌هایشان نهفته و آنچه را آشکار می‌دارند نیک می‌داند (٧٤)

- يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ **(تغابن٤)**

ترجمه: آنچه را که در آسمانها و زمین است می‌داند و آنچه را که پنهان می‌کنید و آنچه را که آشکار می‌دارید می‌داند و خدا به ذات سینه ها داناست (٤).

در آیات فوق و بسیاری آیات دیگر قرآن و همچنین در سنت، تفکر، ایمان، احساس و امثالهم به قلب درون سینه نسبت داده شده است که غلطی فاحش است. مثلا خلیفه ی چهارم علی می گوید " -به رگهای درونی انسان پاره گوشتی آویخته که شگرف ترین اعضای درونی اوست و آن قلب است که چیزهایی از حکمت و چیزهایی ضد آن در او وجود دارد"(نهج البلاغه حکمت ١٠٥). در هیچ جائی در قرآن و سنت حتی اشاره ای به مغز بعنوان محل ادراک نشده است.

این خطا در گذشته ی تاریخ بشری و در تمام ملل شایع بوده است در گذشته بشر نمی دانست که مغز درون جمجمه چکاره است و تمامی درک و احساس را به قلب نسبت می داد در حالیکه قلب یک پمپ ساده ی عضلانی است. محمد هم این غلط را از محیطش گرفته و به اسم خدا وارد قرآن کرده است. و این دلیل قطعی است بر اینکه قرآن ساخته ی محمد است.

زنده کردن زمین بعد از مرگ

در آیات متعدی در قرآن آمده است که خدا زمین مرده (زمین در زمستان) را در بهار زنده می کند (گیاه و موجودات زنده ی دیگر ایجاد می کند. مثلا:

– وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِکَ النُّشُورُ (فاطر۹)

ترجمه: و خدا همان کسی است که بادها را روانه می‌کند پس [بادها] ابری را برمی‌انگیزند و [ما] آن را به سوی سرزمینی مرده راندیم و آن زمین را بدان [وسیله] پس از مرگش زندگی بخشیدیم رستاخیز [نیز] چنین است (۹)

– یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَیُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِکَ تُخْرَجُونَ (روم ۱۹)

ترجمه: (خدا) زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و زمین را بعد از مرگش زنده می‌سازد و بدین گونه [از گورها] بیرون آورده می‌شوید.

در صورتیکه ما میدانیم در زمستان تخم گیاهان و حشرات وجود دارند و زنده اند و در بهار در شرائط مناسب رشد می کنند. در واقع گیاه و حیوان از خاک مرده بوجود نمی آیند. این خطای محمد نشان می دهد که

محمد نمی دانسته که مثلا دانه ی گندم زنده است. و این دلالت دارد که این کلام از محمد است نه از خدا.

آیا همه ی موجودات زوجند؟

- وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (ذاريات ٤٩)

ترجمه: و از هر چیزی دو زوج آفریدیم شاید شما عبرت گیرید (٤٩)

آیه ی فوق می گوید که هرچیزی در جهان بصورت زوج وجود دارد که غلطی فاحش است. آیا فوتون زوج است؟ آیا زمین زوج است؟ ایا ماه زوج است؟ آیا خورشید زوج است؟ حتی در بسیاری از موجودات زنده ساده از نظر تکاملی زوجیت وجود ندارد. باکتریها و ویروسها که بیشترین و گسترده ترین موجودات زنده در کره ی زمین هستند زوج نیستند. این درک غلط از یک انسان معمولی در زمان محمد تا حدودی قابل پذیرش است چون موجودات زنده ی بزرگی که با آنان سر و کار داشت زوج بودند و اطلاعی هم از موجودات دیگر مخصوصا میکروبها نداشتند. محمد هم این درک غلط خود را وارد قرآن کرده است. منتهی محمد این غلط را بدتر کرده است چون زوجیت را به همه ی موجودات (جاندار و بی جان) نسبت داده است.

اشکال دیگر این آیه اینست که چه ربطی بین زوجیت و عبرت گرفتن وجود دارد؟ آیا اگر موجوداتی زوج نباشند نمی توان در مورد آنان اندیشید و عبرت گرفت؟

آیا زمان مرگ هرکس از قبل بطور قطعی تعیین شده است؟

در قرآن و سنت گفته شده که زمان مرگ افراد از قبل تعیین شده و قطعی و لایتغیر است. مثلا:

– وَلَن يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاء أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (منافقون ۱۱)

ترجمه: وهر کس مرگش فرا رسد هرگز خدا به تاخیر نمی‌افکند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۱)

– هُوَ الَّذِی خَلَقَكُم مِّن طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلاً وَأَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ (انعام۲)

ترجمه: اوست کسی که شما را از گل آفرید آنگاه مدتی را [برای شما عمر] مقرر داشت ومرگ حتمی نزد اوست (۲)

–وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ الله كِتَابًا مُّؤَجَّلا(آل عمران ۱٤٥)

ترجمه: و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد، سرنوشتی است معین(۱٤٥)

– يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِی بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ (آل عمران ۱٥٤)

ترجمه: می‌گفتند اگر ما را در این کار سهمی بود [و وعده پیامبر واقعیت داشت] در اینجا (جنگ) کشته نمی‌شدیم بگو اگر شما در خانه‌های خود هم بودید کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده قطعا به سوی قتلگاههای خویش می‌رفتند.

این ادعای غلطی است و با بدیهیات دانش امروز نمی سازد. قطعا تغذیه مناسب، بهداشت و درمان در افزایش طول عمر مؤثرند و بهمین

دلائل است که متوسط طول عمر بشر با پیدایش دانش جدید افزایش یافته است. اگر مرگ زمان قطعی و از قبل تعیین شده ای داشت بشر نیازی به مداوا و رعایت بهداشت نمی دید.اگر بیمار مداوا شود در بسیاری موارد زنده می ماند و عمر بیشتری خواهد داشت. و بهمین دلیل است که مردم بدنبال بیماری بسوی درمان می روند و از خطرها می گریزند و در حفظ جان خویش تلاش می کنند.

آیا در جهان نقص وجود ندارد؟

- الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ (ملک ۳) ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِأً وَهُوَ حَسِيرٌ (ملک ٤)

ترجمه: همان (خدائی) که هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید در آفرینش آن [خدای] بخشایشگر هیچ گونه تفاوتی نمی‌بینی بازبنگر آیا نقصانی می‌بینی (۳) باز دوباره بنگر تا نگاهت زبون و درمانده به سویت بازگردد (٤)

در آیات فوق آمده است که در جهان هیچگونه اختلاف و عیب و نقصانی نیست. مؤمنین چون معتقدند که کلیه ی اجزاء جهان توسط خالق عاقل عالم حکیمی ساخته شده اند بنابراین نمی توانند قبول کنند که در جهان عیب و نقصی وجود داشته باشد چون نقص با علم و حکمت خدا ناسازگار است. و تا آنجا پیش رفته اند که می گویند ساخت جهانی بهتر از این اصلا امکانپذیر نیست. اما واقعیت ملموس قابل فهم برای همگان

اینست که جهان پر از زیبائی و کمال و هماهنگی و همچنین پر ازاختلاف و تفاوت و نقصان است. آیا سنگها و مواد سرگردان در فضای بیکران وجود ندارند؟ آیا برخورد سیاره ها باهم و فروپاشی سیارات و ستارگان وجود ندارد؟ آیا آسیبهای حیاتی توسط اشعه ی ماوراء بنفش خورشید ایجاد نمی شود؟ آیا حیات موجودات در معرض خطاهای ژنتیکی نیست؟ آیا منابع رادیواکتیو و مواد شیمیائی و اشعه های مختلف موجب جهشهای ژنتیکی مرگبار یا نقصان آور در موجودات زنده نمی شوند؟ آیا زلزله و سیل و طوفان و انواع ویروسها و باکتریهای بیماریزا وجود ندارند؟ و هزاران نمونه ی دیگر. بنابراین، آیات فوق محتوی یکی از بدیهی ترین خطاهای علمی قرآنند.

آیا آب از سنگ بیرون می آید؟

در آیه ی زیر سنگ را با قلب یهود مقایسه کرده و گفته قلب شما از سنگ هم سختتر است چون از دل سنگ آب بیرون می زند.

– ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُم مِّن بَعْدِ ذَلِکَ فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاء وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّهِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ **(بقره ٧٤)**

ترجمه: سپس دلهای شما بعد از این سخت گردید همانند سنگ یا سخت‌تر از آن چرا که از برخی سنگها جویهایی بیرون می‌زند و پاره‌ای از آنها

می‌شکافد و آب از آن خارج می‌شود و برخی از آنها از بیم خدا فرو می‌ریزد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست (٧٤)

واضح است که از سنگ آب تولید نمی شود و آب از بین شکافهای سنگ عبور می کند و خارج می شود. بنابراین، هم این مثل غلط است و هم تصور اینکه واقعا سنگ آب دارد غلط است.

لمس جن یا شیطان

-الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبَا لاَ یَقُومُونَ إِلاَّ کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ..(بقره ٢٧٥)

ترجمه: کسانی که ربا می‌خورند، برنمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، او را دیوانه کرده است... (٢٧٥)

قدما وحتی بعضی قبائل عقب افتاده امروز بر این باورند که بیماریها مخصوصا بیماریهای روانی در اثر تماس یا وارد شدن جن و شیطان به بدن فرد ایجاد می شود. محمد این خرافه را وارد قرآن کرده است.

بررسی ادعای معجزه های علمی

بعضی مسلمانان متجدد تلاش کرده اند با هر ترفندی از قرآن معجزه در آورند که به بعضی از آنان اشاره شد، مثل توضیح جنین در قرآن، عده ای دیگر از این ادعاها را در اینجا بررسی می کنیم [1].

ادعای پیش بینی سفر به فضا توسط قرآن

– الرحمن: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ **(٣٣)** فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ **(٣٤)** يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنتَصِرَانِ **(٣٥)**

ترجمه: ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمانها و زمین به بیرون رخنه کنید پس رخنه کنید [ولی] جز با [به دست آوردن] تسلطی رخنه نمی‌کنید (۳۳) پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید (۳٤) بر سر شما شعله های آتش و مس گداخته فرو فرستاده خواهد شد و [از کسی] یاری نتوانید طلبید (۳۵)

ادعا شده که عبور از قطرهای آسمان و زمین به معنی سفر به فضاست. غافل از اینکه در آیه ی بعد گفته شده که اگر از قطر آسمانها و زمین خارج شوید بر سر شما آتش و مس گداخته فرو می ریزد. آیا فضانوردانی که از

[1] – برای تفصیل بیشتر به کتاب اعجاز القرآن بین الحقیقه و البهتان اثر شاکر فضل الله النعمانی مراجعه کنید.

کره ی زمین خارج شدند مورد هجوم آتش و مس گداخته قرار گرفتند و آیا در فضای بین سیارات، آتش و مس گداخته وجود دارد؟. کودکان امروز هم می فهمند که این ادعای غلطی است. واقعیت امر اینست که این دو آیه (۳۳و ۳۵) از مبهمات قرآن هستند و معنی روشن بی عیبی از آنان نمی توان استنباط کرد چه رسد به معجزه!

ادعای بیان حرکت زمین در قرآن

– هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا وَکُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَیْهِ النُّشُورُ (ملک۱۵) أَأَمِنتُم مَّن فِی السَّمَاء أَن یَخْسِفَ بِکُمُ الأَرْضَ فَإِذَا هِیَ تَمُورُ (ملک ١٦)

ترجمه: اوست کسی که زمین را برای شما رام گردانید پس در فراخنای آن رهسپار شوید و از روزی [خدا] بخورید و رستاخیز به سوی اوست (۱۵) آیا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که شما را در زمین فرو برد پس هنگامیکه می لرزد (١٦)

ذلول بمعنی شتر فرمانبر و راهوار است. بنابراین گفته اند بکاربردن ذلول در مورد زمین یعنی اینکه زمین در حال حرکت است اما راهوار است. البته کسانیکه مدعی این معجزه شده اند به عمد (به احتمال قوی) یا به سهو از آیه ی بعدی صرف نظر کرده اند که معنی ذلول را مشخص کرده است. در آیه ی ١٦ گفته شده که خدا می تواند این زمین آرام را با زیر و رو

کردن و زلزله (لرزش) ناآرام کند. پس آرام بودن در مقابل زلزله آمده است نه حرکت وضعی یا انتقالی زمین.

همین ادعا با توسل به آیه ی دیگری از قرآن مطرح شده است دقت کنید:

– نمل: وَيَوْمَ يُنفَخُ فِى الصُّورِ فَفَزِعَ مَن فِى السَّمَاوَاتِ وَمَن فِى الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاء اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ (٨٧) وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِىَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِى أَتْقَنَ كُلَّ شَىْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ (٨٨) مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (٨٩) وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٠)

ترجمه: و روزی که در صور دمیده شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است به هراس افتد مگر آن کس که خدا بخواهد و جملگی با زبونی رو به سوی او آورند (٨٧)و کوهها را می‌بینی [و] می‌پنداری که آنها بی‌حرکتند و حال آنکه آنها ابرآسا در حرکتند [این] صنع خدایی است که هر چیزی را در کمال استواری پدید آورده است در حقیقت او به آنچه انجام می‌دهید آگاه است (٨٨) هر کس نیکی به میان آورد پاداشی بهتر از آن خواهد داشت و آنان از هراس آن روز ایمنند (٨٩) و هر کس بدی به میان آورد به رو در آتش [دوزخ] سرنگون شوند آیا جز آنچه می‌کردید سزا داده می‌شوید (٩٠)

آیات فوق وقایعی که در قیامت اتفاق می افتند را ذکر می کند از جمله حرکت کوهها. بعضی از معجزه تراشان این آیه را از قبل و بعدش

جدا کرده اند و نتیجه گرفته اند که قرآن می گوید، همین الان نه در قیامت، که کوهها مانند ابرها در حرکتند. در حالیکه همه ی مفسرین این آیه را مربوط به قیامت دانسته اند و هر فرد عادی هم که این آیه را در ضمن آیات قبل و بعدش می خواند متوجه می شود که مربوط به قیامت است. بعلاوه انتهای آیه نیز مؤید اینست که آیه مربوط به قیامت است چون گفته " خدا به آنچه می کنید آگاهست". اگر ابتدای آیه مربوط به حرکت زمین باشد، انتهای آیه ربطی به ابتدا نخواهد داشت ولی چون ابتدا مربوط به قیامت است با انتها کاملا سازگار است. بعلاوه در کل قرآن و سنت کوچکترین اشاره ای به حرکت زمین نشده است.

اگر آیه را از آیات قبل و بعدش جدا کنیم آیا نظر معجزه سازان را تامین می کند؟ خیر. چون اگر منظور از حرکت کوهها اشاره به حرکت وضعی یا انتقالی زمین باشد. باید گفته می شد که " زمین را می بینید و گمان می کنید که ثابت است ولی در حرکت است" چون در واقع کوهها جزئی از زمینند و از این لحاظ حرکتی نسبت به زمین ندارند. احتمال دومی که مطرح کرده اند اینکه منظور حرکت صفحات پوسته ی زمین نسبت به همدیگر باشد که در زمین شناسی مطرح است. این احتمال هم این اشکال جدی را دارد که حرکات پوسته ی زمین بر حسب سانتیمتر در سال است و بهیچ وجه مشابهتی با حرکت ابرها ندارند. و این تشبیه در آیه بسیار غیر معقول می شود.

بعلاوه اگر از تمامی اشکالات بگذریم باز هم قرآن معجزه ای نکرده است چون حرکت وضعی و انتقالی زمین توسط Philolaus (قرن پنجم قبل از میلاد- ۱۱۰۰ سال قبل از محمد) و Aristarchus (قرن سوم قبل از میلاد- ۹۰۰ سال قبل از محمد) مطرح شده است.[۱]

ادعای کروی بودن زمین

بعضی معجزه سازان گفته اند که آیه ی زیر کروی بودن زمین را می رساند پس معجزه است.

- وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِکَ دَحَاهَا (النازعات ۳۰)

ترجمه: و (خدا) زمین را بعد از آسمان پهن کرد.

کتب لغت و همه ی مفسران گفته اند دحی بمعنی پهن کردن و گستردن است معجزه تراشان بر خلاف تمام آنان گفته اند که دحاحا از دحیه بمعنی بیضه گرفته شده یعنی خدا زمین را مثل بیضه کرد یعنی کروی کرد. این روال کار معجزه تراشان است که معانی لغات قرآن و حتی معانی جملات را تغییر می دهند تا به مقصود خود برسند. هر کس بخواهد معنی لغتی را بفهمد به کتب معتبر لغتنامه مراجعه می کند اما اینان معنی لغت را از خودشان در می آورند.

[1]- به تاریخچه ی ستاره شناسی که قبلا مطرح کردیم مراجعه کنید.

اما این ادعای ایشان غلط است و معجزه ای در کار نیست. اولا چنانچه قبلا تحت عنوان "زمین مسطح است" مطرح کردیم این آیه در تناسب با تمام آیات دیگری است که زمین را مسطح دانسته اند. ثانیا این برداشت در تضاد کامل با داستان ذوالقرنین است (قبلا توضیح دادیم) که بطور قطع مسطح بودن زمین را می رساند.ثالثا به فرض که سخن آنان را بپذیریم باز هم معجزه نیست چو ن قبلا فلاسفه ی یونان مثل فیثاغورث،۱۲۰۰ سال قبل از محمد، کروی بودن زمین را مطرح کرده اند[۱]. وهمچنین در شعر جاهلی قبل از محمد مفهوم این آیه با همان لغت " دحاها " آمده است.

زید بن عمرو شاعر جاهلی می گوید[۲]:

دحاها فلما استوت شدها   بأید و ارسی علیها الجبالا

ترجمه: زمین را پهن کرد و چون درست شد آنرا با دست خویش قوی گردانید و کوهها را بر آن استوار گردانید.

ادعای پیش بینی پیروزی روم بر ایران

- روم: غُلِبَتِ الرُّومُ (٢) فِی أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (٣) فِی بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (٤)

1- به تاریخچه ی ستاره شناسی که قبلا مطرح کردیم مراجعه کنید.

2- سیره نبویه لابن هشام باب شعر زید

ترجمه: روم شکست‌خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین و بعد از شکستشان پیروز خواهند گردید (۳) در ظرف چند سالی، کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان شاد می‌گردند (٤)

ایران و روم، دو ابر قدرت آنزمان، تقریبا بطور دائم با هم در جنگ بودند و موفقیت و شکستهای پیاپی از هر دو طرف اتفاق می افتاد. این امر عادی بود که یکطرف امسال شکست بخورد و در سال بعد یا چند سال بعد پیروز شود. البته این شکستها و پیروزیها هیچکدام قاطع و نهائی نبود و منجر به سقوط طرف مقابل نمی شد. تنها شهرها بود که دست بدست می گشت. در چنین شرائطی هر فردی می توانست پیش بینی کند که اگر روم امسال شکست خورد در چند سال آینده پیروز می شود و محمد از همین وضع استفاده کرد و آیات ابتدای سوره ی روم را نازل کرد و پیش بینی کرد که در عرض چند (بضع=۳-۹) سال روم پیروز می شود و مؤمنان این را معجزه می دانند..

در زیر تیتر مهمترین پیروزی ها و شکستهای روم و ایران را در حیطه ی زمانی محمد آورده ام[1]. با این توضیح که در سالهای ذکر شده و در بین آنان دهها نبرد دیگر اتفاق افتاده که با پیشرفت و عقب گرد هر دو طرف همراه بوده است. معمولا پیروزی بطور پیوسته برای یکطرف وجود نداشته است.

[1] - The official history of Heraclius‘ Persian campaigns“ (in „The Roman Army in the East“, edited by Edward Dabrowa

- سال ۶۰۳ پس از میلاد حمله ی ایرانیان به رومیان
- سالهای بعد شکست و پیروزیهائی از هر دو طرف
- ۶۰۷ شکست Domenziolos سردار رومی از ایرانیان
- ۶۰۹ سقوط Edessa و مرمره بدست ایرانیان
- ۶۱۱ سقوط Antioch و Emesa بدست ایرانیان
- ۶۱۲ پیروزی موقتی روم در Caeserea و ارمنستان و عقب رانده شدن بدست ایرانیان
- ۶۱۳ شکست امپراطور روم از ایرانیان در انتاکیه و از دست دادن بخشی از سیسیل
- پیروزیهای متعدد ایرانیان در سوریه، فلسطین، مصر و آفریقا
- ۶۱۴ سقوط اورشلیم بدست ایرانیان
- ۶۱۶–۶۱۷ تصاحب مصر، اسکندریه و لیبی بدست ایرانیان
-۶۲۳ شکست Sahrbaraz سردار ایرانی از هراکلیوس امپراطور روم
- ۶۲۴ اشغال ارمنستان ایران توسط رومیان و بدنبال آن اشغال آذربایجان تا حد تیسفون
- ۶۲۵ حمله ی سه سپاه ایران به رومیان و بدنبال آن شکست نسبی سه سردار ایرانی از هراکلیوس امپراطور روم
- ۶۲۶ محاصره ی طولانی وناموفق قسطنطنیه توسط ایرانیان
-۶۲۷–۶۲۸ شکست جدی ایرانیان و پیشروی گسترده ی سپاه روم در قلمرو ایران

-۶۲۹ قبول قرارداد صلح توسط ایران و باز گرداندن سرزمینهای روم به آن شامل سوریه، فلسطین و اورشلیم و مصر.

اکنون آیات را دوباره با دقت بخوانید. آیا از این مبهم تر می توان پیش بینی کرد؟. رومیان پیروز شدند، تا چه حدی؟ در کجا؟ در چه تاریخی؟ در چه سرزمینی؟ گفته در سرزمین نزدیک، نزدیک به کجا؟ مگر آن سرزمین اسم نداشته است؟ همه مبهم است. باز گفته رومیان پیروز می شوند. تا چه حدی؟ در کجا؟ در چه زمانی؟ گفته در عرض چند سال. بازهم همه مبهم است. اگر تو پیامبری چرا دقیق و درست پیش بینی نمی کنی؟ پیش بینیهای محمد دقیقا مثل پیش بینی رمالان و کاهنان است. جملاتی سرهم می کنند و آنقدر چیزهای مبهم و نامعین در آن می گذارند که بخشی از آنها با هر فردی جور در می آید. مثلا می گویند" تو آرزوهای بزرگ داری. اما در بدست آوردن آنان کو شش کافی نمی کنی. در زندگی با سختیهای فراوانی روبرو بوده ای. کسی را دوست می داری و تلاش داری به او برسی. دشمنانی داری ولی آنان نمی توانند به تو ضرر برسانند. از حسودان بر حذر باش. موفقیتی در انتظار توست و...." جملات ذکر شده با تمامی افراد بشر در هر زمان و هر مکان جور در می آیند و افراد نا آگاه و کم هوش نیز اینها را باور می کنند. محمد هم از این ترفند استفاده کرده است. حال شما بگوئید که "رومیان شکست خوردند" به کدامیک از شکستهای آنان از سال ۶۰۳ تا ۶۱۷ مربوط می شود؟ "رومیان پیروز می شوند" به کدامیک از پیروزیها آنان از سال ۶۲۳ تا ۶۲۹ مربوط می شود؟

محمد مشکل را درست می کند و خود عقب می ایستد. مطمئن از اینکه نتیجه از طرف مؤمنان همیشه به نفع اوست. مؤمنان همانگونه که از جملات رمالان غیب گوئی استخراج می کنند از جملات محمد هم معجزه می تراشند. می گویند محمد پیروزی روم را پیش بینی کرده این یک معجزه. در حالیکه هر کسی در زمان محمد می توانست چنین امر واضحی را بر اساس سابقه ی تاریخی بیان کند. چنانکه هر کسی امروز می تواند با قاطعیت پیش بینی کند که در هفته های آینده طالبان بمب گذاری بزرگی انجام می دهند و تعداد زیادی را می کشند. اگر این پیش بینی کافی است همه ی مردم پیغمبرند. مؤمنان باز می گویند که محمد گفته در عرض چند سال این پیروز ی بدست می آید، اینهم معجزه ی دوم. حال با مشکل روبرو می شوند که چند سال بین ۳-۹ سال است پس بطور دلخواه شکست و پیروزیهائی را انتخاب می کنند که فاصله شان کمتر از ۱۰ سال باشد. بر چه اصولی؟ تا معجزه جور در بیاید. اما اگر بخواهیم ملاک معقولی برای انتخاب یک شکست و یک پیروزی انتخاب کنیم. تنها ملاک، فتح اورشلیم است چون مقدس ترین سرزمین برای رومیان مسیحی بود. از دست دادن اورشلیم توسط رومیان در سال ٦١٤ و بدست آوردن مجدد آن در ٦٢٩ پس از قرارداد صلح است. در اینصورت فاصله بین شکست و پیروزی روم ۱۵ سال می شود نه ۳-۹ سال که قرآن گفته است. پس در اینجا نیز محمد خطا کرده است نه معجزه.

ادعای مشخص کردن کم ارتفاع ترین نقطه ی زمین

اخیرا معجزه ی دیگری از آیات فوق بیرون کشیده شده است. گفته اند قرآن گفته که شکست روم در "ادنی الارض" اتفاق افتاده یعنی در کم ارتفاع ترین نقطه ی زمین. و کم ارتفاع ترین نقطه ی زمین بحر المیت است (حدود ٤٠٠ متر پائینتر از سطح دریا) در مرز فلسطین و اردن. و شکست روم در سواحل بحر المیت اتفاق افتاده، بنابراین محمد در ١٤٠٠ سال پیش می دانسته که کم ارتفاع ترین نقطه ی زمین بحر المیت است که این یک معجزه است.

اما بررسی این ادعا:

اولا: لغت ادنی از ریشه ی دنا بمعنی نزدیک شد، است و ادنی بمعنی نزدیکتر است و تا امروز صحابه و مفسران همگی آنرا بمعنی نزدیکتر دانسته اند. در قرآن در بیست مورد از این لغت استفاده شده که در ١٨ مورد بمعنی نزدیک است مثل:

- دنی فتدلی (نجم ٨) فکان قاب قوسین او ادنی (نجم ٩)

ترجمه: سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد (٨) تا به قدر دو کمان یا نزدیکتر شد (٩)

و در یک مورد بمعنی کمتر (از نظر تعداد):

- أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَى

ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِن ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ(مجادله ۷)

ترجمه: آیا ندانسته‌ای که خدا آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است می‌داند هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست (۷)

و در یک مورد بمعنی پستتر از نظر ارزش آمده است:

- قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنَى بِالَّذِی هُوَ خَيْرٌ (بقره ٦١)

ترجمه: آیا آنچه کم ارزشتر است را با آنچه بهتر است عوض می کنید.

بنابراین نه در قرآن و نه در لغت، ادنی بمعنی اخفض "پائینتر از نظر ارتفاع" نیامده است مگر خدا نمی توانست از لغت درست یعنی اخفض استفاده کند. طبق معمول معجزه سازان معنی لغت را تغییر می دهند تا به هدف خود برسند.

ثانیا: بفرض که تغییر معنی لغت را بپذیریم و بپذیریم که از بین چند شکست فوق، منظور قرآن شکست روم در اورشلیم (بیت المقدس) بوده است پس محل شکست در بحر المیت یا سواحل آن نبوده بلکه در اورشلیم بوده است که ارتفاعش حدود ۷۵۰ متر بالاتر از سطح دریاست و کم ارتفاعترین نقطه ی زمین نیست. بنابراین بازهم این معجزه سازی به بیراهه رفته است.

ادعای اشاره ی قرآن به اکسیژن

- فَمَن يُرِدِ اللّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلاَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاء (انعام ١٢٥)

ترجمه: پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند چنانکه بخواهد به آسمان بالا رود (١٢٥)

گفته شده تشبیه تنگ کردن سینه به بالارفتن در آسمان از این لحاظ است که هر چه از سطح زمین دور شویم میزان اکسیژن کم می شود و فرد به حالت خفگی می افتد و این معجزه است چون قرآن یک حقیقت علمی را که در آنزمان ناشناخته بوده است مطرح کرده است.

اما بررسی این ادعا:

اولا: در واقع چنین نیست؛ در کمبود اکسیژن، سینه گشادتر هم می شود چون تنفس عمیقتر می شود یعنی سیستم تنظیم تنفس با اتساع بیشتر سینه و افزایش تعداد تنفس سعی می کند که هوای بیشتری را به داخل ریه ها بکشد. مثل هنگامیکه مدتی نفس خود را نگه دارید و سپس رها کنید متوجه می شوید که سینه ی شما در هنگام دم بیشتر بالا می آید و نفسهای عمیق با فرکانس بالاتر می کشید. بنابراین این معجزه به ضد معجزه تبدیل می شود یعنی آیه ادعای غلطی کرده است.

ثانیا: آنچه از این آیه صحابه و مفسران فهمیده اند اینست که همانطور که

رفتن به آسمان غیر ممکن است ایمان پیدا کردن کسیکه خدا نخواهد نیز غیر ممکن است که معنایی است که با آیات دیگر قرآن هم جور در می آید. چنانچه در تفسیر الدر المنثور از ابن عباس نقل شده است:

– عن ابن عباس فی قوله... کأنما یصعد فی السماء یقول کما لا یستطیع ابن آدم أن یبلغ السماء فکذلک لا یقدر علی أن یدخل التوحید والإیمان قلبه حتی یدخله الله فی قلبه (الدر المنثور ۳۵٦/۳).

ترجمه: مانند اینکه یه آسمان صعود کند (یعنی) همانگونه که آدمیزاد نمیتواند به آسمان برسد همانگونه نمی تواند توحید و ایمان را به قلبش وارد کند مگر اینکه خدا به قلبش داخل کند.

تفسیر طبری و دیگر مفسران نیز همین نظر را دارند.

تفسیر ابن عباس با دو دسته آیات قرآن تناسب تام دارد. اول آیاتی که همین تشبیه را بکار برده اندو بالارفتن به آسمان را ناممکن می دانند مثل:

– وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاء فَتَأْتِيَهُم بِآيَةٍ وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ **(انعام ۳۵)**

ترجمه: (خطاب به محمد) و اگر اعراض کردن آنان [از قرآن] بر تو گران است اگر می‌توانی نقبی در زمین یا نردبانی در آسمان بجویی تا معجزه‌ای برایشان بیاوری [پس چنین کن] و اگر خدا می‌خواست قطعا آنان را بر

هدایت گرد می‌آورد پس زنهار از نادانان مباش (۳۵) یعنی نمی توانی نردبانی پیدا کنی و به آسمان روی.

- مَن كَانَ يَظُنُّ أن لَّن يَنصُرَهُ اللَّهُ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاء ثُمَّ لِيَقْطَعْ فَلْيَنظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ **(حج ۱۵)**

ترجمه: هر که می‌پندارد که خدا او را در دنیا و آخرت هرگز یاری نخواهد کرد پس راهی یا وسیله ای بجوید بسوی آسمان سپس قطع کند آنگاه بنگرد که آیا نیرنگش چیزی را که مایه خشم او شده از میان خواهد برد (۱۵)

دوم: تفسیر ابن عباس با آیاتی که هدایت شدن بعد از گمراه شدن توسط خدا را محال می دانند، متناسب است. مثل:

- مَن يُضْلِلِ اللّهُ فَلاَ هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ **(اعراف ۱۸۶)**

ترجمه: هر که را خداوند گمراه کند برای او هیچ هدایت کننده ای نیست و آنان را در طغیانشان سرگردان وا می‌گذارد (۱۸۶)

- وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ **(رعد ۳۳)**

ترجمه: کسی را که خدا گمراه کند هدایت کننده ای نخواهد داشت.

مفهوم این دو آیه حدود ۱۵ بار در قران تکرار شده است. بنابراین بخاطر تناسب تام آیه ی مورد بحث با آیات دیگر قرآن، مفسران همین نظر ابن عباس را درست می دانند که وجه تشبیه در آیه ی مورد بحث اینست که همانطور که به آسمان بالارفتن غیرممکن است هدایت کسیکه خدا او را گمراه کرده است نیز غیرممکن است. بنابراین تفسیر به کمبود اکسیژن یک تفسیر بی پایه است.

ثالثا: اشکال سومی که به این ادعای معجزه وارد است اینست که اگر منظور قرآن ارائه ی معجزه بود کافی بود بصراحت بگوید که در بالارفتن به آسمان دچار کمبود هوا برای تنفس می شوید. مگر خدا ناتوان بوده است که منظورش را بوضوح بیان کند. بنابراین بنا به دلائل مطرح شده این معجزه تراشی هم راه به جائی نمی برد.

دور گردش آب

سیر گردش آب عبارتست از: ۱–تبخیر آب از دریا و تشکیل ابر ۲– حرکت دادن ابرها توسط باد و ۳– ریزش باران از ابر ٤– بازگشت آب به دریا. گفته شده که سیر گردش آب در قران آمده است و این معجزه است.

اما از مراحل فوق مرحله ی ۲و ۳ در قرآن آمده است مثلا:

– وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ بُشْرًا بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتَّی إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالاً سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَنزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِن کُلِّ الثَّمَرَاتِ کَذَلِکَ نُخْرِجُ الْموْتَی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ **(اعراف ۵۷)**

ترجمه: و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد تا آن گاه که ابرهای گرانبار را بردارند آن را به سوی سرزمینی مرده برانیم و از آن باران فرود آوریم و از هر گونه میوه‌ای [از خاک] برآوریم بدینسان مردگان را [نیز از قبرها] خارج می‌سازیم باشد که شما متذکر شوید (۵۷)

آیات با معنی مشابه در قرآن فراوانند. اما اینکه باد ابرها را جابجا می کند و از ابر باران می بارد که امری روشن است که انسانهای اولیه هم

می دانسته اند و معجزه نیست. حتی در دوران جاهلی (قبل از محمد) رانده شدن ابر توسط باد و تقسیم بندی ابرها از نظر باران زائی و غیره وجود داشته است.[1] از مراحل فوق مرحله ی ۱ که سختتر است و مرحله ٤ که کمی دقت می خواهد را قرآن نگفته است حتی مرحله ی ۱ هم در عهد عتیق آمده است (مثلا در عاموس ۸/۵). بنابراین معجزه ای در کار نیست.

ادعای معجزه ی عدد ۱۹ در قرآن

در سال ۱۹۷۸ شخصی به نام رشاد خلیفه، امام یکی از مساجد آمریکا، نتیجه محاسبات خود در قرآن را در کتابی[2] منتشر کرد. او بر اساس آیات زیر معتقد بود که قرآن دارای یک کد پنهان ۱۹ است.

– عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ **(مدثر ۳۰)** وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزْدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ **(مدثر ۳۱)**

ترجمه: [و] بر آن [دوزخ] نوزده [نگهبان] است (۳۰) و ما موکلان آتش را

[1]- بلوغ الارب ج۳ ص ۳٦۲

[2] - Quran: Visual presentation of the miracle

جز فرشتگان نگردانیدیم و شماره آنها را جز آزمایشی برای کسانی که کافر شده‌اند قرار ندادیم تا آنان که اهل کتابند یقین به هم رسانند و ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند افزون گردد و آنان که کتاب به ایشان داده شده و [نیز] مؤمنان به شک نیفتند و تا کسانی که در دلهایشان بیماری است و کافران بگویند خدا از این وصف‌کردن چه چیزی را اراده کرده است این گونه خدا هر که را بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد هدایت می کند و [شماره] سپاهیان پروردگارت را جز او نمی‌داند و این [آیات] جز تذکاری برای بشر نیست (۳۱)

برای نمونه، تعداد سوره های قرآن ١١٤ است که مضربی از نوزده است. بسم الله الرحمن الرحیم که در اول سوره های قرآن وجود دارد، دارای نوزده حرف است و بسیاری ادعاهای دیگر. این اطلاعات در نگاه اول بسیار جذاب و قابل قبول می آیند. ولی حقیقت این است که هر کسی می تواند در هر متنی به دنبال یک طرح و الگوی ریاضی بگردد. رشاد خلیفه در واقع به قدری به کد نوزده معتقد بود، که می خواست هر چیزی در قرآن را در این قالب بگنجاند. یکی از این موارد تعداد آیات قرآن بود. تعداد آیات قرآن ٦٣٤٨ (با احتساب بسم الله اول سوره ها) است و بر عدد نوزده قابل قسمت نیست. این شاید می توانست خط بطلانی باشد بر نظریه کد نوزده در قرآن. ولی در کمال تعجب، رشاد خلیفه اعلام کرد که دو آیه آخر سوره توبه جزو قرآن نیست و باید از قرآن حذف شوند. با حذف این

دو آیه، تعدادآیات قرآن ٦٣٤٦ می شود که به نوزده قابل قسمت می شود. او خطاهای دیگری را نیز در قرآن مطرح کرد از جمله در مورد آیه ی اول سوره ی قلم (ن) گفت که اصل این آیه بصورت نون بوده است. اینگونه ادعاهای او خشم جهان اسلام را بر انگیخت بنحویکه برخی مفتیان بزرگ حکم به کفر او دادند و بالاخره توسط مسلمانان پاکستانی در سال ۱۹۹۰ در مسجد تاکسان آریزونا به ضرب کارد کشته شد. طرفداران وی خود را "تسلیم شدگان" می نامند و سایت فعلی آنان در اینترنت بهمین نام است (submission.org).

با توجه به اینکه کار رشاد خلیفه وسیعترین کاری است که از نظر ریاضی در قرآن انجام شده است نتایج او را در اینجا مورد بررسی قرار می دهم. متن مفصل زیر که از کتاب او استخراج شده است و تحت عنوان ضمیمه ۱ در سایت فوق آمده است عینا از این سایت نقل شده است و مورد بررسی قرار گرفته است. در زیر هر ادعا، من نتایج بررسی هر ادعا را تحت عنوان نقد نوشته ام. ادعاهای راشد خلیفه را توسط یک نرم افزار معتبر که در اینترنت وجود دارد و چندین متن قرآنی در نرم افزار وورد بر روی چندین متن قرآن با رسم الخط عثمانی و عادی انجام داده ام.

****

آغاز قسمت نقل شده از سایت submission.org فقط نقد ها از من است.

کشف معجزه ی ریاضی قرآن از طریق کامپیوتر

پدیده بی نظیری که در قرآن وجود دارد، در هیچ کتاب نوشته دست بشر یافت نمیشود. هر یک از عناصر قرآن دارای ترکیبی است ریاضی: سوره ها، آیات، لغات، تعداد حروف، تعداد کلمات هم خانواده، تعداد و انواع اسم های الهی، طرز نوشتن بعضی لغات، عدم وجود یا تغییر عمدی بعضی حروف در بعضی لغات و بسیاری از عوامل دیگر قرآن بغیر از محتویاتش، همگی دارای ترکیبی خاص هستند. سیستم ریاضی قرآن دو جنبه مهم دارد: (۱) انشاء ریاضی، و(۲) ساختمان ریاضی قرآن که شامل شماره سوره ها و آیات است. بخاطر این کد ریاضی جامع، کوچگترین تغییر در متن یا ساختمان ترکیبی قرآن، بلافاصله آشکار میشود.

عدد نوزده مخرج مشترک سراسر سیتم ریاضی قرآن است.

مانند خود قرآن، کد ریاضی قرآن از بسیار ساده تا بسیار مشگل تغییر میکند. حقایق ساده مشاهداتی است که بدون هیچ وسایلی میتوان آنها را بررسی کرد. حقایق پیچیده به کمک ماشین حساب یا کامپیوتر قابل رویت است. بررسی حقایق زیر به هیچ وسیله ای احتیاح ندارد، اما خواهشمند است بخاطر داشته باشید که همه اینها به متن عربی اصلی اشاره دارد:

۱. اولین آیه (۱:۱)، معروف به "بسم الله، شامل.....................۱۹ حرف است.

نقد: چرا تشدید ل در الله را دو حرف در نظر گرفته اید ولی تشدید در الرحمن و الرحیم را در نظر نگرفته اید. جالب است بدانید که فرد دیگری که مدعی معجزه ی عدد ۷ در قرآن است تشدیدهای بسم الله را دو حرف گرفته تا تعداد حروف ۲۱ شود و بر ۷ قابل قسمت باشد.

۲. قرآن دارای ۱۱٤ سوره است که میشود................................٦x۱۹ .

۳. مجموع آیات در قرآن ٦۳٤٦ است که میشود.....................۲۳٤x۱۹ .[٦۲۳٤ آیه شماره گذاری شده است و ۱۱۲ آیه (بسم الله) شماره گذاری نشده است که میشود ٦۲۳٤ =٦۲۳٤+۱۱۲ توجه کنید که ٦+۳+٤+٦ میشود..........۱۹ .

نقد: قرآن دارای ٦۲۳٦ آیه است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. اضافه کردن ۱۱۲ آنرا به ٦۳٤۸ عدد می رساند که بازهم بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

٤. بسم الله ۱۱٤ مرتبه تکرار شده است، با وجود غیبت مرموز آن در سوره ۹ (درسوره ۲۷ دو بار تکرار شده است) و ۱۱٤ =.٦x۱۹ .

نقد: رشاد خلیفه نبودن بسم الله در سوره ی توبه را قبول ندارد ولی از آن بعنوان تاکتیک استفاده می کند. مثلا اینجا که می خواهد تعداد بسم الله در قرآن بر ۱۹ قابل قسمت باشد بسم الله توبه را در نظر نمی گیرد. اگر غیبت آن در توبه قابل قبول نیست پس چرا در محاسبه بکار نگرفته اید

۵. از غیبت بسم الله در سوره ۹ تا بسم الله اضافی در سوره ۲۷، دقیقا ۱۹ سوره است.

نقد: فاصله، ۱۷ سوره می شود نه ۱۹ چرا بر خلاف معمول ریاضی هم ۹ و هم ۲۷ را در فاصله بحساب می آورید در صورتیکه هیچکدام را نباید در محاسبه ی فاصله در نظر بگیرید.

٦. مجموع شماره سوره ها از ۹ تا ۲۷ (+۲٦+۲۷......+۹+۱۰+۱۱+۱۲) = ۳٤۲ یا..۱۹x۱۸.

نقد: شبیه فوق

۷. این مجموع (۳٤۲) همچنین مساوی است با مجموع کلمات بین دو بسم الله سوره ۲۷، و ۳٤۲ =................................۱۹x۱۸.

نقد: ۳۸۲ کلمه است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست

۸. اولین آیات معروفی که اول وحی شد (۹٦:۱-۵) شامل.۱۹ کلمه است.

نقد: ۲۰ کلمه است

۹. این اولین وحی ۱۹ کلمه ای، دارای ۷٦ حرف است.X۱۹ ٤.

نقد: بدون در نظر گرفتن تشدید ۷۸ حرف است. اگر انسان را بصورت انسن بنویسیم و الف روی س را در نظر نگیریم ۷٦ می شود..

۱۰. سوره ۹٦ که از نظر ترتیب زمانی اولین سوره است، دارای.۱۹ آیه است.

نقد: استفاده ی تاکتیکی دیگر: در شماره ی ۳ برای اینکه با عدد ۱۹ جور شود بسم الله را نیز جزو آیات گرفت و در اینجا بسم الله را جزو آیه بحساب نمی آورد تا با عدد ۱۹ هماهنگ شود.

۱۱. این اولین سوره از نظر ترتیب زمانی، از آخر قرآن..۱۹ همین است.

۱۲. سوره ۹٦ شامل ۳۰٤ حرف عربی است، و ۳۰٤ میشود..۱٦X۱۹.

نقد: ۳۰۷ حرف است. توضح شماره ۹

۱۳. آخرین سوره فرستاده شده(سوره ۱۱۰) شامل.۱۹ کلمه است.

نقد: سوره ی نصر (۱۱۰) آخرین سوره نیست آخرین سوره توبه است[1]. بعلاوه سوره ی نصر ۲۲ کلمه دارد نه ۱۹

۱۴. اولین آیه از آخرین سوره وحی شده (۱:۱۱۰) شامل.۱۹ حرف است.

نقد: سوره ی نصر آخرین سوره نیست توضیح شماره ۱۳

۱۵. ۱٤ حرف مختلف عربی، ۱٤ "پاراف قرآنی" (منظور رشاد خلیفه حروف مقطعه ی ابتدای بعضی سور است) مختلف (مانند ا . ل. م، از ۲:۱) را تشکیل میدهند که در ابتدای ۲۹ سوره قرار دارند. مجموع این اعداد میشود ۲۹+۱٤+۱٤=۵۷ یا ۳x۱۹.

نقد: بعدا خواهید دید که رشاد خلیفه حروف مقطعه ی سوره ی ٦۸ را ن و ن می داند و در محسباتش دو نون را در نظر می گیرد و واو بین آنان را رها می کند تا محاسباتش درست در آید بر این اساس تعداد حروف مقطعه ۱۵ می شود نه ۱٤ و محاسبات فوق غلط در می آید. کلک دیگر وی اینست که در محاسبه ی فوق ۱٤ را دوبار استفاده کرده است.

۱٦. مجموع ۲۹ سوره ای که "پارافهای قرآن" در آنها آمده است میشود:

---

[1]- الاتقان فی علوم القرآن ۸۲/۱ و التنزیل ۳۰/۱

۸۲۲=+۵۰+۶۸.........۲+۳+۷+، و ۸۲۲+۱۴ (۱۴ مجموعه پارافها) میشود ۸۳۶، یا ۱۹x۴۴.

نقد::به چه دلیل باید اعداد را جمع کرد؟ جمع کرد نشد بنابراین ۱۴ را بدون هیچ دلیلی به آن اضافه می کند تا بشود. تازه بر اساس نظر خودش حروف مقطعه باید ۱۵ عدد باشد نه ۱۴ عدد. و اگر ۱۵ را در جمع وارد کنید بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

۱۷. بین اولین سوره پاراف دار(۲) و آخرین سوره پاراف دار (۶۸)، ۳۸ سوره بدون پاراف وجود دارد..۲x۱۹

نقد: چرا ۳۸ سوره ی پراکنده را باید با هم جمع کرد؟ چرا کل سوره های این فاصله را در نظر نمی گیرد؟ چرا سوره های دارای حروف مقطعه را در نظر نمی گیرد؟ چرا اینکار را برای کل قرآن انجام نمی دهد؟ همه ی این کارهای دلبخواهی را انجام داده است تا عدد ۱۹ جور در آید.

۱۸. بین اولین و آخرین سوره های پاراف دار.۱۹ مجموعه پاراف دار و بدون پاراف وجود دارد.

نقد: بین ایندو ۱۷ مجموعه وجود دارد. و چرا در کل قرآن در نظر نمی گیرد که ۲۱ می شود.

۱۹. ۳۰ عدد مختلف در قرآن تکرار شده است:

۱،۲،۳،۱۲،۱۱،۱۰،۹،۸،۷،٦،٥،٤، ۸۰،۷۰،٦۰،٥۰،٤۰،۳۰،۲۰،۱۹، ۵۰۰۰۰،۵۰۰۰،۳۰۰۰،۲۰۰۰،۱۰۰۰،۳۰۰،۲۰۰،۱۰۰،۹۹، ۱۰۰۰۰۰، مجموع این اعداد میشود ۱٦۲۱٤٦، که میشود.۸٥۳٤x۱۹.

نقد: در قرآن اعداد اعشاری متعددی مثل یک دوم، یک سوم، یک چهارم، یک پنجم، یک ششم و یک هشتم هم وجود دارند چرا آنها را در جمع شرکت نداده است؟ چرا میزان تکرار هر عدد را در قرآن در نظر نگرفته است؟ چرا ضرب یا تقسیم نکرده است؟ چون هیچکدام از این موارد با عدد ۱۹ جور در نمی آید. بنابر این بدون دلیل، آن محاسبه ای را در نظر می گیرد که نتیجه ی دلخواهش را بدهد.

این خلاصه فشرده ای بود از معجزات ساده.

انشاء ریاضی

قرآن پدیده خاص و بی نظیری در بر دارد که هرگز در کتاب دیگری یافت نمیشود. ۲۹ سوره با ۱٤ مجموعه مختلف به اسم "پارافهای قرآنی" (امضاء مخفف قرآنی) آغاز میشوند که هر کدام شامل یک تا پنج حرف هستند. ۱٤ حرف، یعنی نصف حروف الفباء عربی، در این مجموعه ها بکار رفته است.

پارافهای قرآن قسمت مهمی از معجزه ریاضی قرآن را بر پایه عدد ۱۹، تشکیل میدهند.

پاراف قرآنی " ق "

۱. تعداد تکرار "ق" در سوره "ق" (شماره ۵۰) ۵۷ مرتبه است، ۱۹x۳.

۲. حرف "ق" در سوره دیگر پاراف دار–ق (سوره ی ۴۲) نیز ۵۷ مرتبه تکرار شده است،.

نقد: حروف مقطعه ی این دو سوره متفاوتند حروف مقطعه ی سوره ی ۴۲ عبارتند از "حم عسق" و چون حروف مقطعه اش در قرآن یگانه است باید از کد ۱۹ تبعیت کند که نمی کند. تعداد ح: ۵۳ م: ۳۰۰ ع:۹۸ س: ۵٤ ق: ۵۷ جمع: ۵٦۲ این ارقام نه به تنهائی (بجز ق) و نه بصورت جمع بر ۱۹ قابل قسمت نیستند. یعنی فقط یک حرف از ۵ حرف بر ۱۹ قابل قسمت است که می تواند کاملا اتفاقی باشد. چنانچه هر کدام از اعداد دیگر نیز بر عدد هائی قابل قسمتند.

۳. مجموع تکرار "ق" در دو سوره پاراف دار–ق میشود ۱۱٤ که مساویست با تعداد سوره های قرآن.

٤. "قرآن" در قرآن ٥٧ مرتبه تکرار شده است. که بر ١٩ قابل قسمت نیست.

نقد: کلمه ی قرآن ٧١ بار تکرار شده است نه ٥٧ بار و بر ١٩ قابل قسمت نیست.

٥. توجیه قرآن بعنوان "مجید"، به تعداد تکرار حرف "ق" در هر یک از سوره های پاراف–ق مربوط میشود، مقدار عددی کلمه "مجید" ٥٧ است.

٦. سوره ٤٢ دارای ٥٣ آیه است، و ٥٣+٤٢ میشود ٩٥، یا ١٩ x٥.

نقد: در شماره ی ٣ ابتدای این بحث بسم الله را نیز جزو آیات دانست تا با ١٩ جور شود و اینجا بسم الله را جزو آیات نگرفته که بازهم عدد ١٩ جور شود؟ بعلاوه به چه دلیلی شماره ی سوره و شماره ی آیات آنرا با هم جمع می کند؟چرا ضرب یا تقسیم نمی کند؟

٧. سوره ٥٠ دارای ٤٥ آیه است، و ٤٥+٥٠ هم میشود ٩٥، ١٩ x٥.

نقد: در شماره ی ٣ صفحه ی قبل بسم الله را نیز جزو آیات دانست تا با ١٩ جور شود و اینجا بسم الله را جزو آیات نگرفته که بازهم عدد ١٩ جور شود؟ به چه دلیلی شماره ی سوره و شماره ی آیات آنرا با هم جمع می کنی؟

۸. تعداد "ق" ها در همه آیات شماره "۱۹" در سراسر قرآن میشود ۷٦، یا ۱۹x٤.

نقد: ۷۲ عدد است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. بعلاوه چرا تعداد ق در کل قرآن با عدد ۱۹ جور نیست که ۷۰۳۷ عدد است و بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

.......بر من نشانه هایی از انشاء ریاضی قرآن پدیدار شد. برای مثال، مشاهده شد که مردمیکه به لوط کافر شدند، در آیه ۱۳:۵۰ آمده است و در همه قرآن ۱۳ مرتبه تکرار شده است- ۷:۸۰؛ ۸۹، ۷٤، ۱۱:۷۰؛ ۲۱:۷٤؛ ۲۲:٤۳؛ ۲٦:۱٦۰؛ ٥٦، ۲۷:٥٤؛ ۲۹:۲۸؛ ۳۸:۱۳؛ ۱۳:۵۰؛ و ۵٤:۳۳.(نقد: تصریح به قوم لوط در قرآن ۱۲ مرتبه آمده است و ذکر قوم لوط بصورت برادران لوط در دو جا و با روشهای دیگر مثل ضمیر جمع در ۱۰ جا آمده است بنابر این بحث ایشان خطاست) همه جا به آنها بعنوان "قوم" اشاره شده است، بجز یک استثناء (نقد: دو بار) در سوره پاراف دار-ق ۵۰، جاییکه به آنها بعنوان "اخوان" اشاره شده است. واضح است که اگر کلمه ق- دار "قوم" استفاده شده بود، شمارش حرف "ق" در سوره ۵۰ میشد ۵۸، و این پدیده بکلی از بین میرفت. صحت و دقت مطلق ریاضی طوری است که تغییر تنها یک حرف، این سیستم را بکلی از بین میبرد.(نقد: اتفاقا اینکار نشان دهنده ی اینست که موضوع عدد ۱۹ ،اگر وجود داشته باشد، کار محمد است اگر کار

خدا بود بدون تغییر قوم به اخوان می توانست انجام دهد) مثال دیگری در همین رابطه اشاره به مکه است در آیه ۳:۹٦ بعنوان "بکه"! دیکته عجیب این شهر معروف، قرنها مساله طلاب مسلمان بوده است. اگر چه مکه در قرآن آیه ٤٨:٢٤ درست دیکته شده است، بجای حرف "م" در آیه ۳:۹٦ حرف "ب" بکار برده شده است. معلوم میشود که سوره ۳ با پاراف "م" شروع میشود، و اگر "مکه" در آیه ۳:۹٦ صحیح دیکته شده بود، شمارش حرف "م" با کد ریاضی قرآن مغایرت پیدا میکرد. .(نقد: اتفاقا اینکار هم نشان دهنده ی اینست که موضوع عدد ۱۹ کار محمد است اگر کار خدا بود نیازی به اینکار نداشت).

نون (ن)

این پاراف در نوع خود بی نظیر است؛ در یک سوره آمده است، ٦٨، و اسم این حرف در نسخه اصلی با سه حرف دیکته شده است- نون- بنابراین، دو "ن" شمرده میشود. شمارش این حرف در سوره پاراف دار-ن ۱۳۳ مرتبه است، یا ۱۹x۷.(نقد: منظور از نسخه ی اصلی قرآن کدام نسخه است. در قرآنهای با رسم الخط عادی و عثمانی و مورد تایید مدینه و مراکز مهم دیگر جهان اسلام همه جا بصورت ن آمده است نه نون. ظاهرا در اینجا برای اینکه با عدد ۱۹ جور در آید مجبور شده در قرآن دست ببرد).

"ن" آخرین پاراف قرآنی است (جدول ۱) و این واقعیت مشاهدات خاصی را بوجود می آورد. برای مثال، تعداد آیات از اولین پاراف قرآنی (ا. ل. م. از ۲:۱) تا آخرین پاراف (ن. از ٦٨:۱) میشود ٥٢٦٣، یا ۱۹x۲۷۷. (نقد: خود آیات دارای حروف مقطعه را در محاسبه وارد نکرده است. سوره ی ٦٨ که آخرین حرف مقطعه را دارد را نیز در محاسبه وارد نکرده است. چرا؟ برای اینکه محاسبه اش درست در آید) کلمه "خدا" (الله) ٢٦٤١ (۱۹x۱۳۹) مرتبه در بین اولین پاراف و آخرین پاراف تکرار شده است. (نقد: در این فاصله کلمه ی الله ۲۷۰۳ مرتبه تکرار شده که بر ۱۹ قابل قسمت نیست) از آنجاییکه مجموع تکرار کلمه "خدا" ٢٦٩٨ است (نقد: ۲۸۰۷ عدد است و محاسبه بعدی غلط می شود)، در نتیجه تکرار آن در خارج از پارافهای "ا. ل. م." از سوره ۲:۱ از یک طرف، و پاراف "ن" از سوره ٦٨:۱ از طرف دیگر، میشود ٥٧، یا ۳x ۱۹.(نقد: می شود ١٠٤ که بر ۱۹ قابل قسمت نیست) جدول ۹ تا ۲۰ ثابت میکند که پاراف "نون" باید با دو "ن" باشد. (نقد: در این صورت "و" هم جزو حروف مقطعه ی این سوره می شود و تعدادش٩٦ است و بر ۱۹ قابل قسمت نیست بنابراین تغییر ن به نون مشکل دیگری را برای عدد ۱۹ ایجاد می کند).

(ص)

این پاراف در ابتدای سه سوره آمده است، ۷، ۱۹، و ۳۸، و مجموع

تکرار حرف "ص" در این سه سوره میشود (۱۵۲= ۹۷ + ۲٦ + ۲۹) ، ۱۹x۸. قابل توجه است که در ۷:٦۹، کلمه "بسطه" با "ص" نوشته شده است بجای "س." این تغییر بسیار اشتباه است و کد قرآن را از بین میبرد. با نگاهی به قدیمی ترین قرآن موجود، نسخه تاشکند، معلوم شد که کلمه "بسطه" با دیکته صحیح نوشته شده است، یعنی با "س" .

(نقد: مجموع حرف ص در هیچیک از سه سوره بر ۱۹ قابل قسمت نیست که ناقض کد ۱۹ است. وی برای اینکه ۱۹ را از آن در آورد تعداد ص در سه سوره را با هم جمع کرده و ص در بصطه را نیز به س تبدیل کرده است. از طرف دیگر حروف مقطعه ی این سه سوره متفاوتند " سوره ۷: المص، ۱۹: کهیعص، ۳۸: ص" نمی توان ص را از این سه فرم جدا کرد و با هم جمع کرد. حروف مقطعه ی هر کدام از این سه سوره باید بتنهائی ضریب ۱۹ باشند که نیستند." سوره ۷ ا: ۲۳٤٤ ل: ۱۵۳۱ م:۱۱٦٤ ص: ۹۷ جمع: ۵۱۳٦ که نه بصورت انفرادی و نه بصورت جمع قابل تقسیم بر ۱۹ نیستند" "سوره ی ۱۹: ک:۱۳۷ ه: ۱٤۹ ی: ۳۳۵ ع: ۱۱۷ ص: ۲٦ جمع: ۷٦٤ که نه بصورت انفرادی و نه بصورت جمع قابل تقسیم بر ۱۹ نیستند" و در سوره ی ۳۸ نیز ص مساوی ۲۹ است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. جمع حروف مقطعه ی سه سوره با هم ۵۹۲۹ است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. کلیه ی این موارد کد ۱۹ را نقض میکند).

ی. س. (یس)

این دو حرف در ابتدای سوره ۳٦ آمده اند. حرف "ی" در این سوره ۲۳۷ مرتبه (نقد: ۲۳٦ مرتبه است و محاسبه ی بعدی وی غلط است بنابراین این سوره هم از کد ۱۹ تبعیت نمی کند)تکرار شده است، و حرف "س" ٤٨ مرتبه. مجموع هر دو این حروف میشود ۲۸۵، یا ۱۹x۱۵.

ح. م. (حم)

هفت سوره در قرآن با حروف "ح" و "م" شروع میشود؛ سوره ٤٠ تا ٤٦. مجموع تکرار این حروف در این هفت سوره پاراف دار- ح. م. میشود ۲۱٤۷، یا ۱۹x۱۱۳. جزییات در جدول ۳ نشان داده شده است. طبیعتاً تغییر تنها یک حرف "ح" یا "م" در هر یک از این هفت سوره پاراف دار- ح. م. این پدیده هیبت انگیز را از بین میبرد.

نقد: چنانچه قبلا گفتم سوره ی ٤۲ حروف مقطعه اش با بقیه ی سور فوق فرق می کند و حم عسق است و جمع کردن سوره ی ٤۲ با بقیه ی سور فوق درست نیست. از طرف دیگر از ۵ حرف اول سوره ی ٤۲ چهار حرف (ح م ع س) از کد ۱۹ تبعیت نمی کنند و جمعشان نیز با کد ۱۹ ناسازگار است.

جدول ۳ : تکرار حروف "ح" و "م" در هفت سوره پاراف دار– ح. م.

شماره سوره	تکرار حروف		
	ح	م	ح+م
٤٠	٦٤	٣٨٠	٤٤٤
٤١	٤٨	٢٧٦	٣٢٤
٤٢	٥٣	٣٠٠	٣٥٣
٤٣	٤٤	٣٢٤	٣٦٨
٤٤	١٦	١٥٠	١٦٦
٤٥	٣١	٢٠٠	٢٣١
٤٦	٣٦	٢٢٥	٢٦١
جمع	٢٩٢	١٨٥٥	٢١٤٧ (١٩ X ١١٣)

ع. س. ق.

این پاراف ها آیه ۲ از سوره ٤۲ را تشکیل میدهند و مجموع تکرار این حروف در این سوره میشود ۲۰۹، یا ۱۱ ۱۹x. حرف "ع" ۹۸ مرتبه و حرف "س" ٥٤ مرتبه، و حرف "ق" ٥۷ مرتبه تکرار شده است.

نقد: سوره ی ٤٢ دارای ٥ حرف مقطعه است "حم عسق" که قبلا گفتیم که از کد ١٩ تبعیت نمی کند اگر بنا بر جمع باشد (طبق نظر رشاد خلیفه) باید جمع این پنج حرف (٥٦٢) بر ١٩ قابل قسمت باشد که نیست. هر کسی می تواند از بین چندین عدد اعدادی را برگزیند که به عدد خاصی قابل قسمت باشد.

ا. ل. م. (الم)

حروف "ا،" "ل،" "م،" مورد استفاده ترین حروف در زبان عربی هستند، و به همین ترتیبی که در پارافهای قرآنی می بینیم_ اول "الف،" سپس "ل،" و بعد "م". این حروف شش سوره را آغاز میکنند- ٢، ٣، ٢٩، ٣٠، ٣١، و ٣٢ و مجموع تکرار این سه حرف در هر یک از این شش سوره مضربی از ١٩ است [٩٨٩٩ (١٩x٥٢١)، ٥٦٦٢ (١٩x٢٩٨)، ١٦٧٢ (١٩x٨٨)، ١٢٥٤ (١٩x٦٦)، ٨١٧ (١٩x٤٣)، و ٥٧٠ (١٩x٣٠) بترتیب]. بنابراین، مجموع تکرار آنها در شش سوره میشود ١٩٨٧٤ (١٩x١٠٤٦)، و تغییر هر یک از این حروف این پدیده را از بین میبرد.

نقد: رشاد خلیفه ا أ إ ء را جزو الف بحساب آورده ولی ؤ ئ را بحساب نیاورده است که غلط است و تمام محاسبات الف وی اشتباه است. و در

نتیجه سوره های مذکور نه بصورت انفرادی و نه بصورت جمع، از کد ۱۹ تبعیت نمی کنند.

ا. ل. ر. (الر)

این پاراف ها در سوره های ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱٤، و ۱۵ یافت میشوند. مجموع تکرار این حروف در این سوره ها میشود ۲٤۸۹ (۱۹x۱۳۱)، ۲٤۸۹ (۱۹x۱۳۱)، ۲۳۷۵(۱۹x۱۲۵)،۱۱۹۷ (۱۹x٦۳)، و ۹۱۲ (۱۹x٤۸)، بترتیب

نقد: چنانچه قبلا گفتم رشاد خلیفه بعضی همزه ها را بحساب نیاورده است تمام محاسبات الف وی اشتباه است. و در نتیجه سوره های مذکور نه بصورت انفرادی و نه بصورت جمع، از کد ۱۹ تبعیت نمی کنند.

ا ل م ر (المر)

این حروف در ابتدای یک سوره آمده اند سوره شماره ۱۳، و مجموع تکرار این چهار حرف میشود ۱٤۸۲، یا ۱۹x۷۸. حرف "الف" ٦۰۵ مرتبه تکرار شده است حرف "ل" ٤۸۰ مرتبه و حرف "م" ۲٦۰ مرتبه و حرف "ر" ۱۳۷ مرتبه.

نقد: نقد قبلی اینجا نیز صادق است.

ا. ل. م. ص. (المص)

تنها یک سوره با این پاراف ها آغاز شده است، سوره ۷، و حروف "الف" در این سوره ۲۵۲۹ مرتبه تکرار شده است، حروف "ل" ۱۵۳۰ مرتبه، حرف "م" ۱۱٦٤ مرتبه، و حرف "ص" ۹۷ مرتبه . بنابراین، مجموع تکرار این چهار حرف در این سوره میشود: ۹۷+۱٦٤+۱۵۳۰+۲۵۲۹=۵۳۲۰=۱۹x۲۸۰.

نقد: نقد قبلی اینجا نیز صادق است.

ک. ه. ی. ع. ص. (کهیعص)

این طولانی ترین مجموعه پارافها است که دارای پنچ حرف است و در یک سوره آمده است، سوره ۱۹. حرف "ک" در سوره ۱۹، ۱۳۷ مرتبه تکرار شده است، حرف "ه" ۱۷۵ مرتبه، حرف "ی" ۳٤۳ مرتبه، حرف "ع" ۱۱۷ مرتبه، و "ص" ۲٦ مرتبه. بنابراین، مجموع تکرار این پنچ حرف میشود ۲٦+۱۱۷+۳٤۳+۱۷۵+۱۳۷=۷۹۸=۱۹x٤۲.

نقد: حرف ی ۳۳۳ مرتبه تکرار شده است بنابراین جمع حروف قابل تقسیم بر ۱۹ نیست.

ه ، ط. ه. (طه)، ط. س. (طس)، ط. س. م. (طسم)

ارتباط پیچیده ای این پارافهای قرآنی را بهم مربوط میسازد تا

مجموعی حاصل کند که بر عدد ١٩ قابل قسمت است. پاراف "ه" در سوره های ١٩ و ٢٠ آمده است. پاراف "ط. ه." در سوره ٢٠ آمده است. پاراف "ط. س." در ابتدای سوره ٢٧ آمده است، در حالی که پاراف "ط. س. م." در ابتدای سوره های ٢٦ و ٢٨ آمده است. . تعدد تکرار این پارافهای در جدول ٦ آمده است.

جدول ٦ : تکرار پارافهای قرآنی "؛ح،" "ط. ح. س.،" و "ط. س. م." در سوره ها یشان

تعدد	تکـــــــــــــــ ــــــــــــــرار			
السورة	هـ	ط	س	م
١٩	١٧٥	ـــــ	ـــــ	ـــــ
٢٠	٢٥١	٢٨	ـــــ	ـــــ
٢٦	ـــــ	٣٣	٩٤	٤٨٤
٢٧	ـــــ	٢٧	٩٤	ـــــ
٢٨	ـــــ	١٩	١٠٢	٤٦٠
	ـــــ	ـــــ	ـــــ	ـــــ
	٤٢٦	١٠٧	٢٩٠	٩٤٤
٤٢٦ + ١٠٧ + ٢٩٠ + ٩٤٤ =١٧٦٧ =(٩٣X ١٩)				

نقد: اندکی تامل کنید آیا از این غیرمنطقی تر می توان عمل کرد. جمع حروف هیچیک از سوره های فوق بطور انفرادی بر ١٩ قابل قسمت نیست. رشاد برای اینکه بالاخره به ١٩ برسد حروف متفاوت ٤ سوره را با هم جمع کرده بازهم بر ١٩ قابل قسمت نبوده است. سپس حرف ه را از یک سوره ی دیگر جدا کرده و قرض گرفته و با بقیه جمع کرده تا به ١٩ قابل قسمت شود. اینکارها را با هر متنی می توان کرد.

"مقدارعددی"چیست

هنگامیکه قرآن وحی شد، ١٤ قرن پیش، اعدادی که امروزه می شناسیم وجود نداشتند. در آن زمان از روشی عمومی پیروی میشد که از

.

جدول ٧ مقدار عددی حروف الفباء

أ ١								
ب ٢	ج ٣	د ٤	هـ ٥	و ٦	ز ٧	ح ٨	ط ٩	ی ١٠
ک ٢٠	ل ٣٠	م ٤٠	ن ٥٠	س ٦٠	ع ٧٠	ف ٨٠	ص ٩٠	ق ١٠٠
ر ٢٠٠	ش ٣٠٠	ت ٤٠٠	ث ٥٠٠	خ ٦٠٠	ذ ٧٠٠	ض ٨٠٠	ظ ٩٠٠	غ ١٠٠٠

حروف عربی، عبری، آرامی، و یونانی بعنوان اعداد استفاده میشد. عدد تعیین شده برای هر حرف "مقدار عددی" حساب ابجد، یا حساب جمل آن حرف است. مقدار عددی حروف الفبای عربی در جدول ۷ نشان داده شده است.

خواص ریاضی دیگر سوره های پاراف دار

چهارده حرف عربی، نیمی از الفبای عربی، در تشکیل ۱٤ مجموعه مختلف پاراف ها شرکت دارند. با اضافه کردن مقدار عددی هر یک از این حروف، به تعداد سوره هایی که با پارافهای قرآنی آغاز میشوند (۲۹)، مجموعی بدست می آید که میشود ۷۲۲، یا ۲x ۱۹x ۱۹.

نقد: با توجه به اینکه رشاد خلیفه معتقد است که حروف مقطعه ی سوره ی ٦٨ بصورن نون (ن و ن) است نه ن، بنابراین تعداد حروف مقطعه ۱۵ عدد می شوند نه ۱٤ تا، چون یک واو (و) هم بین دو نون وجود دارد که بنظر می رسد رشاد عمدا آنرا بحساب نیاورده تا حسابهایش درست در آید. اگر به قرآنهای فعلی اعتماد کند و یک ن را در نظر بگیرد بسیاری محاسباتش بهم می خورد و اگر ن و ن را بپذیرد مجبور است که واو را هم در نظر بگیرد که باز هم محاسباتش را بهم می ریزد. بنابر این رشاد با زیرکی دو نون را گرفته و واو را رها کرده است تا محاسباتش جور شود.

الحروف	مقدار عددی	اولین سوره
أ	۱	۲
ل	۳۰	۲
م	۴۰	۲
ص	۹۰	۷
ر	۲۰۰	۱۰
ک	۲۰	۱۹
هـ	۵	۱۹
ی	۱۰	۱۹
ع	۷۰	۱۹
ط	۹	۲۰
س	۶۰	۲۶
ح	۸	۴۰
ق	۱۰۰	۴۲
ن	۵۰	۶۸
و	۶	۶۸
	۶۹۳ ۶۹۹	۲۹۵ ۳۶۳
۶۹۳ + ۲۹۵ =۹۸۸ =۱۹ X ۵۲ ۶۹۹+۳۶۳= ۱۰۶۲ که بر ۱۹ قابل قسمت نیست		
همچنین ۶۹۳ + ۲۹ (سوره) =۷۲۲= ۱۹ x ۱۹ x ۲ ۶۹۹+ ۲۹= ۷۲۸ که بر ۱۹ قابل قسمت نیست		

جدول ۸: ۱۴ حرف پارافهای قرآنی

یعنی نه قرآن موجود را پذیرفته و نه قرآن مورد نظرش را. بنابراین در محاسبه ی فوق باید ۱۵ را اضافه کرد که نتیجه اش بر ۱۹ قابل قسمت نیست. بعلاوه بر اساس چه ضابطه ای باید اینگونه جمع کرد مثلا با توجه به اینکه بعضی از این حروف بارها تکرار شده اند قاعدتا باید جمع تمامشان را در نظر گرفت که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. با این اعداد اگر به روشهای دیگری هم بازی کنیم موارد متعددی که بر ۱۹ یا بر ۷ یا بر هر عدد دیگری قابل قسمت باشد می توان یافت.

بعلاوه، اگر مجموع مقدار عددی همه ١٤ پاراف را با هم جمع کنیم، باضافه شماره اولین سوره ای که پاراف در آن آمده است، جمع کل میشود ۹۸۸، یا ۱۹x۵۲. جدول ۸ نشان دهنده این اطلاعات است.

نقد: چون رشاد بجای ن تنها ن و ن را قبول کرده باید با ۱۵ حرف مقطعه در نظر گرفته شود نه ١٤ که نتیجه بر ۱۹ قابل قسمت نیست. من واو را با خط قرمز به جدول اضافه کردم. بعلاوه چرا از هم کم نمی کنید؟ چرا ضرب نمی کنید؟ چرا با شماره ی آخرین سوره جمع نمی کنید؟ چون نظر شما را تامین نمی کند و بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

اگر تعداد تکرار هر یک از ١٤ حرفی را که در جدول ۸ آمده است، بعنوان پاراف باضافه شماره سوره هایی که حروف در آنها بعنوان پاراف آمده اند، کنیم، جمع کل ما میشود ۲۰۳۳، یا ۱۹x ۱۰۷. به جدول ۹ توجه کنید.

نقد: مشکل اضافه شدن واو را در جدول ۹ با خط قرمز نشان دادم. جالب است که رشاد خلیفه دو ن را در نظر گرفته و واو را رها کرده تا محاسباتش درست شود.

جدول ۱۰ مجموع تکرار پارافهای قرآنی، باضافه مجموع مقدار عددی این حروف را در کل سوره نشان میدهد. مجموع کل برای همه سوره های پاراف دار میشود ۱۰۸۹٤۷۹. این عدد که بیش از یک میلیون است بر ۱۹ قابل قسمت است (۱۰۸۹٤۷۹=۱۹x۵۷۳٤۱). کوچکترین تغییر یا تحریفی این سیستم را بر هم میزند.

جدول ۹ : ساختمان ریاضی طریقه قرار گرفتن پاراف های قرآنی

پاراف	تعداد تکرار	سوره ای که در آن تکرار شده	مجموع
ا	۱۳	+۲+۳+۷+۱۰+۱۱+۱۲+۱۳+۱٤+۱۵+۲۹+ ۳۰+۳۱+۳۲	۲۲۲
ل	۱۳	+۲+۳+۷+۱۰+۱۱+۱۲+۱۳+۱٤+۱۵+۲۹+ ۳۰+۳۱+۳۲	۲۲۲
م	۱۷	+۲+۳+۷+۱۳+۲٦+۲۸+۲۹+۳۰+۳۱+۳۲+ ٤۰+٤۱+٤۲+٤۲+٤٤+٤۵+٤٦	۵۱۹
ص	۳	(+۷+۱۹+۳۸)	٦۷

ر	٦	(+١٠+١١+١٢+١٣+١٤+١٥)	٨١
ک	١	(+١٩)	٢٠
هـ	٢	(+١٩+٣٦)	٤١
ی	٢	(+١٩+٤٢)	٥٧
ع	٢	(+٢٠+٢٦+٢٧+٢٨)	٦٣
ط	٤	(+٢٦+٢٧+٢٨+٣٦+٤٢)	١٠٥
س	٥	(+٢٦+٢٧+٢٨+٣٦+٤٢)	١٦٤
ح	٧	(+٤٠+٤١+٤٢+٤٣+٤٤+٤٥+٤٦)	٣٠٨
ق	٢	(+٤٢+٥٠)	٩٤
ن	٢	(+٦٨)	٧٠
و	١	٦٨	٦٩
	٧٩ ٨٠	١٩٥٤ ٢٠٢٢	٢٠٣٣ ٢١٠٢
			(١٠٧ X١٩) ٢١٠٢بر ١٩ قابل قسمت نیست

تذکر: مجموع مقدار عددی پارافهای قرآنی در هر سوره مساوی است با مقدار عددی هر پاراف ضرب در تعداد تکرار آن پاراف در سوره.

نقد: اولا بازهم واو را در نظر نگرفته و دو نون را در نظر گرفته است.

جدول ۱۰ : مجموع مقدار عددی همه پاراف های قرآنی

سورة	پاراف	تعدد تکرار پاراف ها	مجموع مقدار عددی همه سوره
۲	أ. ل. م	۹۸۹۹	۱۸۸۳٦۲
۳	أ. ل. م	٥٦٦۲	۱۰۹۲٤۱
۷	أ. ل. م. س	٥۳۲۰	۱۰۳۷۱۹
۱۰	أ. ل. ر	۲٤۸۹	۸۰۱۰۹
۱۱	أ. ل. ر	۲٤۸۹	۹۰۱۹۰
۱۲	أ. ل. ر	۲۳۷٥	۷۷۰٦٦
۱۳	أ. ل. م. ر	۱٤۸۲	٥۲۸۰٥
۱٤	أ. ل. ر	۱۱۹۷	٤٦۱٤٥
۱٥	أ. ل. ر	۹۱۲	۲۹۳۸۳
۱۹	ک. هـ. ی. ع. ص	۷۹۸	۱۷٥۷٥
۲۰	ط. هـ	۲۷۹	۱٥۰۷
۲٦	ط. س. م	٦۱۱	۲٥۲۹۷
۲۷	ط. س	۱۲۱	٥۸۸۳
۲۸	ط. س. م	٥۸۱	۲٤٦۹۱
۲۹	أ. ل. م	۱٦۷۲	۳۱۱٥٤
۳۰	أ. ل. م	۱۲٥٤	۲٥۰۱٤

٣٦	ی . س	٢٨٥	٥٢٥٠
٣٨	ص	٢٩	٢٦١٠
٤٠	ح . م	٤٤٤	١٥٧١٢
٤١	ح . م	٣٢٤	١١٤٢٤
٤٢	ح . م . ع . س . ق	٥٦٢	٢٨٢٢٤
٤٣	ح . م	٣٦٨	١٣٣١٢
٤٤	ح . م	١٦٦	٦١٢٨
٤٥	ح . م	٢٣١	٨٢٤٨
٤٦	ح . م	٢٦١	٩٢٨٨
٥٠	ق	٥٧	٥٧٠٠
٦٨	ن . و . ن	٩٦ ١٣٣+	٦٦٥٠+٥٧٦
		______	______
		٤١٣٨٨	١٠٤٨٠٩١
(٥٧٣٤١ X ١٩) ١٠٨٩٤٧٩=٤١٣٨٨+١٠٤٨٠٩١			

محاسبه با در نظر گرفتن واو را با خط قرمز در جدول نوشته ام که موجب می شود مقدار محاسبه شده ی کل بر ١٩ قابل قسمت نباشد. ثانیا: چنانچه قبلا گفتم رشاد خلیفه در محاسبه ی تعداد الف دچار خطا شده است چون

بعضی همزه ها را محاسبه و بعضی را از قلم انداخته است بنابراین کلیه ی محاسبات دارای الف غلطند و در مجموع قابل قسمت به ۱۹ نخواهد شد. چون این اشکالات در جداول ۱۱ به بعد هم وجود دارند آن جداول را در اینجا نیاوردم.

کد ریاضی کلمات خاص، کلمه الله

(۱) همانطور که قبلاً نشان داده شد کلمه "خدا" در قرآن ۲٦۹۸ مرتبه تکرار شده است، ۱۹x۱٤۲.

نقد: ۲۸۰۷ عدد است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

[۲] مجموع شماره آیاتیکه در آنها کلمه "خدا" آمده است، میشود ۱۱۸۱۲۳ که مضربی از ۱۹ است یا (۱۹x٦۲۱۷).

نقد: چون در محاسبه ی تعداد کلمه ی الله اشتباه کرده است این محاسبه نیز غلط است.

[۳] از اولین پاراف قرآنی (ا. ل. م. ۲:۱) تا آخرین پاراف (ن ٦۸:۱)، ۲٦٤۱، ۱۹x۱۳۹، کلمه "خدا" تکرار شده است.

نقد: ۲۷۱۳ مرتبه تکرار شده که قابل قسمت بر ۱۹ نیست

[٤] کلمه الله ۵۷ مرتبه در قسمت خارج پاراف ها آمده است.

نقد: ۹٤ مرتبه آمده است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

[٥] با جمع کردن شماره سوره ها و آیاتی که این ٥٧ مرتبه کلمه "خدا" در آنها آمده است، مجموع میشود ٢٤٣٢، یا ١٩x١٢٨.

نقد: چون در محاسبه ی فوق اشتباه کرده است این محاسبه هم غلط می شود.

[٦] کلمه "خدا" در ٨٥ سوره آمده است. اگر شماره هر سوره را با آیاتی که ما بین اولین و آخرین تکرار کلمه "خدا" آمده است، با هم جمع کنیم، طوریکه آیه اول و آخر هم بحساب آید، جمع کل میشود ٨١٧٠ یا ٤٣٠ ١٩x.

نقد: کلمه ی الله در تمام سوره های قرآن آمده است چون حداقل در بسم الله آغاز هر سوره وجود دارد. حتی در سوره ی توبه هم که بسم الله ندارد کلمه ی الله وجود دارد بنابر این محاسبه ی فوق غلط است.

[٧] مهمترین پیغام قرآن این است که فقط "یک خدا" هست. کلمه "یک" در عربی میشود "واحد" و ٢٥ مرتبه در قرآن تکرار شده است. ٦ مرتبه از اینها به غیر از خدا اشاره دارد (یک نوع غذا، یک در، و غیره). ١٩ تکرار دیگر آن اشاره به خدا دارد. این اطلاعات در فهرست لغات قرآن یافت میشود. اهمیت فراوان کلمه "واحد" بعنوان پیغام اصلی قرآن از این مشخص میشود که مضرب مشترک قرآن، ١٩، مقدار عددی کلمه "واحد" است.

نقد: در قرآن کلمه ی واحد ٦١ بار آمده است و تعداد ٢٢ مورد در باره ی خداست. که بر ١٩ قابل قسمت نیست.

کلمه "قرآن "

کلمه " قرآن" در قرآن ٥٨ مرتبه تکرار شده است که یکی از آنها در ١٠:١٥ به "قرآنی دیگر" اشاره میکند. پس این تکرار خاص باید حذف شود. بنابراین، تکرار "این قرآن" در قرآن ٥٧ مرتبه است یا ١٩x٣. دو شکل دیگر کلمه "قرآن" از نظر دستوری در ١٢ آیه آمده است. این کلمات شامل "قرء اناً" و "قرء آنه" هستند یکی از اینها در ١٣:٣١ آمده است که اشاره به "قرآنی دیگر" دارد که باعث متلاشی شده کوهها میشود. دیگری در ٤١:٤٤ آمده است و اشاره به "قرآنی غیر عربی" دارد. بنابراین، این دو تکرار به حساب نمی آیند.

نقد: کلمه ی قرآن در کتاب قرآن ٧١ مرتبه آمده است که ٧ مرتبه ی آنرا می توان گفت که معنی قرآن محمد را ندارد ولی ٦٤ مرتبه قطعا منظور همین قرآن است و بر ١٩ قابل قسمت نیست.

پایه ای محکم

اولین آیه قرآن "به اسم خدا، بخشنده ترین، مهربانترین،" معروف به بسم الله، شامل ۱۹ حرف است. اجزاء تشکیل دهنده آن هم هر یک در قرآن به تعداد دفعاتی تکرار شده که مضربی از ۱۹ است.

اولین کلمه ...."اسم" ....تکرار.................۱۹ مرتبه

نقد: اولین کلمه بسم است نه اسم. کلمه ی بسم ۱۱۵ بار در قرآن تکرار شده که بر ۱۹ قابل قسمت نیست

دومین کلمه ...."الله " ....تکرار................۲٦۹۸ مرتبه(۱۹x۱٤۲)

نقد: ۲۸۰۷ عدد است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

سومین کلمه.........."الرحمن"(بخشنده ترین)....تکرار......۵۷ مرتبه (۱۹x ۳)

نقد: الرحمن ۱٦۰ بار در قرآن تکرار شده که بر ۱۹ قابل قسمت نیست

چهارمین کلمه......."الرحیم" (مهربانترین).......تکرار.....۱۱٤ مرتبه (۱۹x ٦)

نقد: الرحیم ۱٤٦ بار در قرآن تکرار شده که بر ۱۹ قابل قسمت نیست. من در حیرتم که رشاد خلیفه این اعداد را از کجا آورده است.

پنج ستون اسلام

اگر چه قرآن شامل دستورات بیشماری است که بر همه جوانب زندگی ما حکم فرما است(برای مثال۱۷:۲۲–۳۸ توجه کنید)، اما پنج "ستون" اصلی از روی سنت تاکید شده اند. آنها عبارتند از:

۱. شهادت: شهادت دادن به اینکه در کنار خدا، خدای دیگری نیست.

۲. نماز : بجا آوردن دعای ارتباطی (نماز پنج بار در روز).

۳. روزه: روزه گرفتن در نهمین ماه تقویم اسلامی (رمضان)

٤. زکات: دادن ٪۲/۵ در آمد به اشخاص تعیین شده.

۵. حج : زیارت مکه یک بار در طول عمر برای کسانی که استطاعت آن را داشته باشند. مانند همه چیزهای دیگر، اینها هم ترکیب ریاضی دارند.

۱. خدای واحد (شهادت):

همانطور که قبلاً اشاره شد، کلمه "واحد" که به خدا اشاره میکند در قرآن ۱۹ مرتبه تکرار شده است.

نقد: در قرآن کلمه ی واحد ٦۱ بار آمده است و تعداد ۲۲ مورد در باره ی خداست.

اشاره به "تنها" خدا ٥ مرتبه است، و مجموع شماره سوره ها و آیاتی که این پنج تکرار در آنها آمده است میشود ٣٦١، یا ١٩x١٩.

نقد: لغت وحده در قرآن ٦ بار آمده است و محاسبه ی فوق غلط است.

"اولین ستون اسلام" در ٣:١٨ آمده است "لا اله الا هو" (در کنار خدا، خدای دیگری نیست). این مهمترین عبارت در ١٩ سوره آمده است. اولین تکرار در ٢:١٦٣ است و آخرین در ٧٣:٩، جدول شماره ٢٢ نشان میدهد که مجموع شماره سوره ها باضافه تعداد آیات میان اولین تا آخرین تکرار باضافه مجموع شماره این آیات میشود ٣١٦٥٠٢، یا ١٩x١٦٦٥٨. همچنین، با اضافه کردن شماره ١٩ سوره ایکه لا اله الا هو در آنها تکرار شده است، باضافه شماره آیاتی که این جمله مهم در آنها تکرار شده است، باضافه مجموع تعدد تکرار (٢٩)، جمه کل میشود ٢١٢٨، یا ١٩x١١٢. جزییات در جدول ٢٣ نشان داده شده است.

نقد: جمله ی "لا اله الا هو" در قرآن ٣٠ مرتبه تکرار شده است نه ٢٩ بار و طبعا محاسبات جدول ٢٢ و ٢٣ غلط است.

جدول ٢٢ : همه سوره ها و آیات از اولین تکرار لا اله الاهو تا آخرین تکرار آن

شماره سوره	تعداد آیات	مجموع شماره آیات	جمع کل
٢	١٢٣	٢٧٦٧٥	٢٧٨٠٠
٣	٢٠٠	٢٠١٠٠	٢٠٣٠٣
——	——	——	——
٩	١٢٧	٨١٢٨	٨٢٦٤
——	——	——	——
٧٢	٢٨	٤٠٦	٥٠٦
٧٣	٩	٤٥	١٢٧
————	————	————	————
٢٧٠٠	٥٣١٢	٣٠٨٤٩٠	٣١٦٥٠٢ = (١٩ X ١٦٦٥٨)

جدول ۲۳ : فهرست تکرار جمله مهم "لا اله الا الاهو" در تمام قرآن

شماره	شماره سوره	آیات با جمله شهادت	تعدد تکرار شهادت
۱	۲	۱۶۳، ۲۲۵	۲
۲	۳	۲، ۶، ۱۸(مرتین)	٤
۳	٤	۸۷	۱
٤	٦	۱۰۲، ۱۰٦	۲
٥	۷	۱٥۸	۱
٦	۹	۳۱	۱
۷	۱۱	۱٤	۱
۸	۱۳	۳۰	۱
۹	۲۰	۸، ۹۸	۲
۱۰	۲۳	۱۱٦	۱
۱۱	۲۷	۲٦	۱
۱۲	۲۸	۷۰، ۸۸	۲
۱۳	۳٥	۳	۱
۱٤	۳۹	٦	۱

١٥	٤٠	٣، ٦٢، ٦٥	٣
١٦	٤٤	٨	١
١٧	٥٩	٢٢، ٢٣	٢
١٨	٦٤	١٣	١
١٩	٧٣	٩	١
	٥٠٧	١٥٩٢	٢٩
٥٠٧ + ١٥٩٢ + ٢٩ =٢١٢٨= ١٩ X ١١٢			

صلاة (نماز)

کلمه "صلاه" در قرآن ٦٧ مرتبه تکرار شده است، و وقتی ما شماره سوره ها و آیات این ٦٧ تکرار را با هم جمع کنیم مجموع میشود ٤٦٧٤، یا ١٩x٢٤٦

نقد: صلاة در قرآن ٧٨ مرتبه آمده است که یکی در مورد صلاة مشرکین است. بهر صورت محاسبه ی فوق غلط است و بر ١٩ قابل قسمت نیست.

٣. روزه (صیام) :

دستور روزه گرفتن در آیات ١٩٦، ١٨٥، ١٨٤، ٢:١٨٣ ؛ ٤:٩٢؛ ٩٥، ٥:٨٩؛ ٣٣:٣٥؛٣٥ و ٥٨:٤ آمده است. مجموع این اعداد میشود ١٣٨٧، یا ١٩x٧٣.

قابل توجه است که در آیه ۳۳:۳۵ روزه دو مرتبه تکرار شده است، یکی برای مردان مؤمن، دیگری برای زنان مؤمن.

نقد: روزه در قرآن ۱۳ مرتبه آمده است نه ۱۰ مرتبه. بنابراین محاسبات وی غلط است و بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

٤. زکات: و ٥. زیارت حج به مکه:

در حالی که سه ستون اول اسلام بر همه مردان و زنان مسلمان واجب است، زکات و حج فقط برای کسانی که استطاعت آن را دارند واجب است. این پدیده ریاضی جالبی را توصیف می کند که به زکات و حج ارتباط دارد.

زکات در آیات ۲۷۷، ۱۷۷، ۱۱۰، ۸۳،۲:٤۳، ۱٦۲؛ ٤:۷۷؛ ٥٥،٥:۱۲؛ ۷:۱٥٦؛ ۷۱، ۱۸، ۱۱، ۹:٥؛ ۱۸:۸۱؛ ٥٥،۳۱، ۱۹:۱۳؛ ۲۱:۷۳؛ ۷۸، ۲۲:٤۱؛ ۲۳:٤؛ ٥٦، ۲٤:۳۷؛ ۲۷:۳؛ ۳۰:۳۹؛ ۳۱:٤؛ ۳۳:۳۳؛ ٤۱:۷؛ ٥۸:۱۳؛ ۷۳:۲۰؛ و ۹۸:٥ آمده است. مجموع این اعداد ۲۳۹٥ میشود. این مجموع دقیقاً بر ۱۹ قابل قسمت نیست، و یک شماره اضافه است.

حج در آیات ۱۹۷، ۱۹٦، ۲:۱۸۹؛ ۹:۳؛ و ۲۲:۲۷ آمده است. مجموع این اعداد میشود ٦٤٥ و این مجموع دقیقاً بر ۱۹ قابل قسمت نیست؛ یک

شماره کم دارد. بنابراین، زکات و حج، با هم، میشود ۱۹x۱٦۰ =۳۰٤۰= ٦٤٥+۲۳۹٥.

نقد: رشاد خایفه بهر روش غیر معقولی دست زده است تا عدد ۱۹ را بدست بیاورد و بازهم اشتباه کرده است. چون تعداد تکرار کلمه ی حج در قرآن ۱۱ مرتبه است نه ٥ مرتبه بنابراین محاسبات وی غلطند و بر ۱۹ قابل قسمت نیست.

ساختمان ریاضی قرآن

سوره ها، آیات، کلمات، و حروف قرآن نه تنها دارای انشاء ریاضی است، بلکه با ساختمانی ماوراء انسانی ترتیب یافته است که مطلقاً ریاضی است، و محتویات ادبی آن هیچ ارتباطی با ترتیب چنین ساختمانی ندارد. از آنجاییکه ساختمان قرآن ریاضی محض است، انتظار میرود که اعدادی که در قرآن آمده اند، باید با پایه- ۱۹ قرآن مطابقت داشته باشند. تعداد ۳۰ عدد خاص در قرآن آمده است و مجموع همه این اعداد میشود ۱٦۲۱٤٦ که بر عدد ۱۹ قابل قسمت است: (۱۹x۸٥۳٤= ۱٦۲۱۱٤٦). جدول ۲٤ فهرست همه این اعداد تکرار شده در قرآن را نشان میدهد، بدون تکرار مجدد. اعدادی که در قرآن فقط یک مرتبه تکرار شده اند عبارتند از: ۱۱، ۱۹، ۲۰، ٥۰، ٦۰، ۸۰، ۹۹، ۳۰۰، ۲۰۰۰، ۳۰۰۰، ٥۰۰۰، ٥۰۰۰۰، و ۱۰۰۰۰۰. همه

اعداد تکرار شده در قرآن با تکرار مجدد، ۲۸۵ مرتبه تکرار شده اند، و این عدد بر ۱۹ قابل قسمت است: ۱۹x۱۵.

نقد: در قرآن اعداد اعشاری متعددی مثل یک دوم، یک سوم، یک چهارم، یک پنجم، یک ششم و یک هشتم هم وجود دارند ولی رشاد خلیفه بدون دلیل آنان را کنار گذاشته است چون با محاسبتش جور در نمی آید.

شماره سوره ها و آیات

از سیستم شماره گذاری سوره ها و آیات قرآن کاملاً حفاظت شده است. فقط چند چاپ تأیید نشده و بسیار مشخص با سیستم قانونی که از طریق الهی حفاظت شده است، فرق دارد. هنگامیکه ما همه شماره سوره ها را با هم جمع کنیم، باضافه شماره آیات در هر سوره باضافه مجموع شماره آیات، جمع کل همه قرآن میشود ۳٤٦۱۹۹، یا ۹۵۹ x۱۹.

نقد: این هم یک جمع دلبخواهی دیگر. تعداد آیات را دوبار جمع می کند باضافه ی شماره ی سوره ها!! چرا؟ بر اساس چه ضابطه ای؟ اما بازهم نتیجه نمی دهد چون تعداد کل آیات قرآن ٦۲۳٦ است که بر ۱۹ قابل قسمت نیست اضافه کردن ۱۱۲ (بسم الله هایی که شماره ندارند) هم بی نتیجه است در حالیکه رشاد خلیفه تعداد آیات را ٦۳٤٦ عدد می داند(به شماره ی ۳ در شروع این بحث مراجعه کنید). بنابراین محاسبه ی فوق غلط است.

حال بیایید به مجموعه دیگری از معجزات که با شماره سوره ها و آیات ارتباط پیدا میکنند توجه کنیم. شماره سوره را بنویسید، و بدنبال آن شماره آیات در آن سوره، سپس شماره هر آیه، و بالاخره مجموع شماره آیات. پس برای سوره ۱، بنویسید ۱ برای شماره سوره، سپس ۷ برای تعداد آیات، ۱۲۳٤٥٦۷ برای شماره آیات، و بالاخره ۲۸ برای مجموع شماره آیات، به اینصورت ۲۸ برای مجموع شماره آیات، به اینصورت ۲۸ ۱۲۳٤٥٦۷ ۷ ۱ عدد سوره ۲ به این شکل خواهد بود: ۲۸٦ ٤۱۰٤۱ ....۱۲۳٤٥٦ ۲۸٦ ۲. همین عمل را برای همه ۱۱٤ سوره انجام دهید، و سپس این اعدا را با هم جمع کنید. مجموع دارای ۷٥۹ رقم است، و بر ۱۹ قابل قسمت است.

نقد: اولا: بر اساس چه معیاری باید چنین کرد؟. مسلما بازی کردن با این اعداد بالاخره در مواردی منجر به عددی می شود که به ۱۹ یا اعداد دیگر قابل قسمت باشد. ثانیا: اینکار نیز نتیجه ندارد چون چنانچه قبلاً گفتیم رشاد خلیفه شماره ی آیات را غلط حساب کرده است. بنابراین کلیه ی محاسبات دلبخواهی او با اعداد طویل که در همه ی آنان شماره ی آیات لحاظ شده اند غلط است و بر ۱۹ قابل قسمت نیست. بهمین دلیل از ذکر محاسبات بعدی او با آیات صرف نظر کردم.

پایان قسمت نقل شده از submission.org

****

نتیجه گیری

- اینگونه بررسیها بر روی آیات و کلمات و حروف قرآن عقیم و بی نتیجه اند. یکی از علل مهم آن، اختلافات در متن نوشتاری قرآن است. اختلافات بین قراء سبعه و اختلاف نوشتن در صدر اسلام با زمانهای بعد و اختلاف رسم الخط عثمانی و عادی در زمان حاضر موجب می شود که متن قطعی ثابتی در دسترس نباشد تا بتوان بطور همگانی بر آن اتکاء کرد و حتی حروف را از آن شمرد. علاوه بر آن در هنگام جمع آوری نهائی قرآن در صدر اسلام، پیدایش تغییرات مثل حذف آیات، جابجائی آیات و حذف و جابجائی کلمات قرآن قطعی است. بنابراین حتی برای کسانی که معتقدند قرآن وحی خداست نیز متنی صد در صد قطعی در دسترس نیست که حتی از نظر تعداد کلمات و حروف ثابت باشد. بهمین دلیل بررسیهای ریاضی قرآن قابل اعتماد نیستند.

- رشاد خلیفه میلیونها محاسبه را با تعداد کلمات و حروف سوره ها انجام داده است که اکثر قریب به اتفاق آنان بی نتیجه بوده اند. اما طبعا از بین اینهمه محاسبه بعضی از نتایج بر ۱۹ قابل قسمت خواهند شد، چنانچه بعضی بر ۱۳ یا ۷ و یا عدد دیگری قابل قسمت خواهند بود. آنوقت آن مواردی را که بر ۱۹ قابل قسمت بوده اند بعنوان معجزه مطرح کرده است. واقعیت اینست اینکار را با هر متن دیگری هم می توان انجام داد و ادعای معجزه کرد .

- رشاد خلیفه از معیار معقول مشخصی در بررسیهایش استفاده نکرده است. بیشتر محاسبات او بازی با اعداد است. او بصورت تاکتیکی روش محاسباتش را تغییر می دهد بدون اینکه دلیل معقولی برای آن ارائه کند. این تغییرات تاکتیکی را من در نقدها نشان داده ام. مثلا او نبودن بسم الله در سوره ی توبه را قبول ندارد ولی از آن بعنوان تاکتیک استفاده می کند. مثلا وقتیکه می خواهد تعداد بسم الله در قرآن بر ۱۹ قابل قسمت باشد بسم الله توبه را در نظر نمی گیرد. او معیار مشخصی که بر تمام محاسباتش حاکم باشد ارائه نمی کند و صرفا برای جور در آمدن با عدد ۱۹ به هر گونه محاسبه ای که نتیجه دهد دست می زند. مثلا برای اینکه حروف مقطعه (که او آنها را پارافهای قرآن نامیده است) با ۱۹ جور در آیند ابتدا تعداد هر حرف در سوره را جمع می کند، اگر جواب نداد، همه ی حرفهای مقطعه ی ابتدای یک سوره را با هم جمع می کند، باز هم اگر جواب نداد تمام سوره هایی که دارای حروف مقطعه ی مشابهند را با هم جمع می کند، اگر باز هم جواب نداد سوره هائی که در یک یا دو حرف مقطعه مشترکند را با هم جمع می کند و اگر بازهم جواب نداد یک حرف مقطعه از سوره ی دیگر قرض می کند و به جمع وارد می کند تا بر ۱۹ قابل قسمت شود.اگر متن فوق و نقدها را بدقت خوانده باشید متوجه شده اید که رشاد این روال را عینا بکار گرفته است. این روش کلیه ی کسانی است که می خواهند از قرآن معجزه ی ریاضی بیرون بکشند غافل از اینکه با هر متنی می توان اینگونه عمل کرد و از آن معجزه بیرون کشید. یک مثال جالب تعداد حروف

بسم الله است.توضیح اینکه فرد دیگری بنام عبدالدائم الکحیل معجزه ی عدد ۷ را در قرآن مطرح کرده است که در عنوان بعدی این فصل مورد بررسی قرار داده ام. حال ببینید ایندو نفر (رشاد و الکحیل) چه بر سر بسم الله آورده اند. رشاد تعداد حروف بسم الله را ۱۹ عدد می داند تا با ۱۹ جور در آید و الکحیل تعداد آنرا ۲۱ عدد می داند تا ضریب ۷ شود و با ۷ جور در آید. مثال دیگر معجزه ی ۱۲ است. می گویند شهر بمعنی ماه در قرآن ۱۲ مرتبه آمده است. وقتی به قرآن مراجعه می کنید می بینید که کلیه ی ترکیبات دیگری که شهر در آنان بکار گرفته شده (مثل شهرین و شهور) را در نظر نگرفته اند تا ۱۲ جور شود. بعنوان کسیکه تمام این معجزات ادعائی ریاضی را با دقت خوانده و محاسبه کرده و شواهد آنرا در دو عنوان این فصل ارائه کرده ام، می گویم که این روش بی معیار و تاکتیکی همه ی معجزه تراشان است و در قرآن چیزی بنام معجزه ی ریاضی وجو د ندارد..

– چنانچه در نقدهای فوق نشان داده شد، علی رغم ضعفهای اساسی فوق و علی رغم تغییرات جزئی در قرآن، بازهم اکثر ادعاهای راشد خلیفه غلطند. برای مثال در جدول زیر وضعیت سوره های دارای حروف مقطعه را مشاهده می کنید.

سوره	حروف مقطعه	قابل قسمت بودن جمع حروف مقطعه بر ۱۹	توضیح

٢	الم	نیست
٣	الم	نیست
٧	المص	نیست
١٠	الر	نیست
١١	الر	نیست
١٢	الر	نیست
١٣	المر	نیست
١٤	الر	نیست
١٥	الر	نیست
١٩	کهیعص	نیست
٢٠	طه	نیست
٢٦	طسم	نیست
٢٧	طس	نیست
٢٨	طسم	نیست
٢٩	الم	نیست
٣٠	الم	نیست
٣١	الم	نیست
٣٢	الم	نیست
٣٦	یس	نیست
٣٨	ص	نیست
٤٠	حم	نیست
٤١	حم	نیست
٤٢	حم عسق	نیست
٤٣	حم	نیست
٤٤	حم	نیست

جمع همه ی حم های ٧ سوره بر ١٩
قابل قسمت است

٤٥	حم	نیست	
٤٦	حم	نیست	
٥٠	ق	هست	
٦٨	ن	نیست	حتی با اضافه کردن یک ن هم نتیجه نمی دهد.

در مجموع این تعداد ناچیز موارد قابل قسمت بر ١٩ کاملا اتفاقی است و هیچ معجزه ای در کار نیست. در هر متنی می توان همین مقدار یا بیشتر را یافت.

یک احتمال ضعیفتر نیز وجود دارد. به این صورت که با توجه به آیه ی ٣٠ و ٣١ سوره ی مدثر،که در آغاز این بحث مطرح شد، ممکن است محمد طرحی برای عدد ١٩ را در قرآن اجرا کرده است تا برای آیندگان بعنوان معجزه قلمداد شود. مثلا ممکن است او قصد داشته که تعداد حروف مقطعه در هر سوره بر ١٩ قابل قسمت باشند. اینکار بسیار ساده است. کافی است او بسته های آیات را در هر سوره طوری قرار دهد که تعداد حروف مورد نظر ١٩ باشند یا ضریبی از ١٩. اینکار نیازی به شمارش تمام حروف در یک سوره نیز ندارد فقط کافی است هر دفعه که آیاتی را به سوره ای اضافه می کرده حروف خاص آن ١٩ یا ضریبی از ١٩ باشد. اینکار را انسان بیسواد هم می تواند انجام دهد چون صداها را تشخیص می دهد. بعلاوه امروزه محققان بیطرف، بی سوادی محمد را قبول ندارند. مگر می شود کسیکه ١٥ سال رئیس دستگاه تجاری خدیجه بوده است و دائم در

مسافرتهای تجاری بین المللی بوده است نتواند چیزی بنویسد و نتواند حسابهای ساده ی مرسوم آنزمان را انجام دهد؟ بهر صورت ممکن است محمد طرح عدد ۱۹ را خود اجرا کرده باشد ولی در مواردی خودش در محاسباتش دچار خطا شده باشد و در هنگام جمع کردن قرآن نیز برخی آیات حذف یا جابجا شده باشند و طرح محمد عمدتا از بین رفته باشد و مختصری از آن باقی مانده باشد. بهر صورت هیچ معجزه ای در کار نیست.

ادعای معجزه ی عدد ۷ در قرآن

فرد دیگری بنام عبدالدائم الکحیل در سال ۲۰۰٦ کتابی تحت عنوان "اشراقات الرقم سبعه فی القرآن الکریم" منتشر کرد و مدعی شد که عدد ۷ بصورت معجزه در قرآن بکار گرفته شده است. ادعائی شبیه به عدد ۱۹ راشد خلیفه. در این کتاب بسیاری از روشهای راشد خلیفه و بعضی روشهای دیگر استفاده شده است. بخش اعظم این کتاب بازی با اعدد است، با شدتی بیش از آنچه راشد خلیفه بکار گرفته بود. در اینجا برخی از نکات مهم کتاب وی را نقد می کنم.

- تعداد حروف بسم الله ۲۱ عدد است که بر ۷ قابل قسمت است.

نقد: برای اینکه تعداد ۲۱ شود موارد تشدید را دو حرف گرفته است[1]. جالب است که ایشان در صفحه ی ۱۰۰ کتابش برای معجزه سازی نیاز پیدا کرده است که تشدیدهای بسم الله را یک حرف بگیرد و یک حرف گرفته است. ظاهرا این معجزه سازان مردم را احمق فرض می گیرند.

- اولین سوره ی قرآن (فاتحه) دارای ۷ آیه و از ۲۱ نوع حرف است که مضربی از ۷ است.

- حروف مقطعه ١٤ حرفند که بر ۷ قابل قسمت است.

- خلقت آسمانها در ٦ روز ۷ مرتبه در قران تکرار شده است.

نقد: خلقت آسمانها بطور کلی ۳۰ بار در قرآن تکرار شده است چرا فقط خلقت در ٦ روز را محاسبه کرده ای؟

- سبع سماوات در ۷ آیه ی قرآن آمده است.

نقد: در ۹ آیه آمده است.

- عدد سوره ها از اولین لغت سبع (بقره ۲۹) تا آخرین آن (نباء ۷۸) ۷۷ سوره است که مضرب ۷ است.

- عدد آیات در محدوده ی فوق ٥٦٤٩ عدد است که مضرب ۷ است.

---

[1]- رشاد خلیفه برای اینکه حروف بسم الله با ۱۹ جور در آید تشدید ها را یک حرف در نظر گرفته بود.

نقد: بسم الله ها را حساب نکرده است ولی چون بسم الله آیه ی هر سوره است گرچه شماره گذاری نشده است باید بحساب آید که ٥٧٢٤ آیه می شود و بر ٧ قابل قسمت نیست.

- عدد آیات از آغاز بقره (که اولین کلمه ی سبع را در بر دارد) تا آخر سوره ی نباء (که آخرین لغت سبع را در بر دارد) عدد ٥٧٠٥است که مضرب ٧ است.

نقد: باید بسم الله را در نظر گرفت که تعداد ٥٧٨١ می شود و بر ٧ قابل قسمت نیست.

- عدد آیات از ابتدای بقره تا اولین لغت سبع و عدد آیات از آخرین سبع تا انتهای سوره ی نباء ٢٨ است که مضربی از ٧ است. چون سوره ی الفاتحه دارای ٧ آیه است اگر از ابتدای قرآن هم حساب کنیم مضرب ٧ خواهد بود.

نقد: باید بسم الله را در نظر گرفت که دو مورد بر ٧ قابل قسمت نیست فقط از آخرین سبع تا پایان سوره ی نباء ٢٨ آیه است که بر ٧ قابل قسمت است. بعلاوه اگر محاسبه را از ابتدای قرآن در نظر گرفتید باید از طرف دیگر تا انتهای قرآن ادامه دهید که بر ٧ قابل قسمت نیست.

- اولین کلمه ی قرآن "بسم" ٢٢ بار و آخرین کلمه "الناس" ٢٤١ بار در قرآن تکرار شده است. اگر اینها را کنار هم بنویسیم ٢٤١٢٢ مضرب ٧ است.

نقد: تعداد لغت بسم در قرآن ۱۱۵ مرتبه و الناس ۱۹۰ مرتبه تکرار شده اند. نه بتنهائی نه جمع و نه در کنار هم بر ۷ قابل قسمت نیستند.

- مطالب بقیه ی کتاب عمدتا بازی با اعداد است از اینجهت از بیان آنها صرف نظر می کنم.

نتیجه گیری

- ایرادات کلی که در نتیجه گیری قبل در مورد راشد خلیفه مطرح شد اینجا هم صادق است.

- برخلاف آنچه وی ادعا می کند عدد ۷ در ساختار قرآن بکار گرفته نشده است مثلا:

- تعداد سور قرآن مضرب ۷ نیست.
- مجموع آیات قرآن مضرب ۷ نیست.
- اولین سوره ای که عدد سبع را در بر دارد مجموع آیاتش مضرب ۷ نیست.
- آخرین سوره ای که عدد سبع را در بر دارد مجموع آیاتش مضرب ۷ نیست.
- سوره های دیگری که عدد سبع را در بر دارند آیات هیچکدام مضرب ۷ نیست.
- شماره ی سوره هائی که عدد سبع را در بر دارند هیچکدام مضرب ۷ نیست.

- جمع آیات توحید مضرب ۷ نیست
- جمع آیاتی که نام محمد در آنان آمده است مضرب ۷ نیست.
- آیات هیچکدام از ارکان اسلام (شهادتین و نماز و روزه و زکات و حج) مضرب ۷ نیست.
- آیات مربوط به پیامبران مضرب ۷ نیست.
- و دهها مورد مهم دیگر.

معجزه تراشی از یک شعر حافظ

در نقد معجزه تراشی ریاضی ۱۹ و ۷ گفتم که بخش اعظم کارهای ایشان مخصوصا در مورد عدد ۷ بازی با اعداد است. ممکن است خواننده سؤال کند بازی با اعداد یعنی چه؟ در این قسمت برای مشاهده ی عینی بازی با اعداد، من با بکارگیری بعضی از روشهای راشد خلیفه و الکحیل حداقل ١٤ معجزه از اولین بیت دیوان حافظ در آورده ام. اگر بازهم ادامه می دادم دهها معجزه ی دیگر هم در می آمد. ملاحظه کنید:

****

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

تعداد کلمات این بیت ١٦ کلمه است و تعداد حروف بدون تشدید ٥٩ و تعداد حروف با تشدید ٦٢ است و این بیت چون اولین بیت است از نظر شماره ی ابیات عدد ١ است.

١- اگر تعداد حروف (با تشدید) را باضافه ی شماره ی بیت کنیم مضرب ٧ است ٩* ٧ = ٦٣ = ١+ ٦٢

٢- اگر تعداد کلمات و حروف بدون تشدید را کنار هم بگذاریم مضرب ٧ است: ٢٣٧*٧= ١٦٥٩

٣- اگر اعداد ١٦٥٩ را با هم جمع کنیم مضرب ٧ است:

١+٦+٥+٩=٢١=٧*٣

٤- اگر عدد ١٦٥٩ را با تک تک اعدادش جمع کنیم ضریب ٧ است.

١+٦+٥+٩+١٦٥٩ =١٦٨٠ = ٧*٢٤٠

٥- اگر عدد فوق را بصورت معکوس (از راست به چپ بنویسیم مضرب ٧ است: ١٢٣*٧=٠٨٦١

٦- اگر تعداد حروف با تشدید و شماره ی کلمات را کنار هم بگذاریم (١٦٦٢) و آنرا با تعداد تشدید و شماره ی بیت جمع کنیم مضرب ٧ می شود: ٢٣٨*٧=١٦٦٦=١+٣+١٦٦٢

٧- با توجه به اینکه کلمه ی اساسی و مورد خطاب حافظ در این بیت ساقی است. حال اگر تعداد تکرار س (با تشدید) ا ق ی را در این بیت حساب کنیم مضرب ٧ است.

س = ٤

ا = ١٨

ق = ٢

ی = ٤

----

٢٨ = ٧*٤

٨- اگر تعداد تکرار حروف ساقی را در مصراع اول بدست آوریم عددی بدست می آید که مضرب ٧ است.

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

٢ ١ ٢ ٥ ١ ٢ ٠ ٢

٢٠٢١٥٢١٢ = ٧*٢٨٨٧٨٨٧

٩- اگر عدد حاصل را معکوس بنویسیم باز هم مضزب ٧ است:

٢١٢٥١٢٠٢ =٧*٣٠٣٥٨٨٦

١٠- اگر تعداد تکرار حروف ساقی را در مصراع دوم بدست آوریم عددی بدست می آید که مضرب ٧ است.

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

٠ ١ ٣ ٠ ١ ١ ٢ ١

١٢١١٠٣١٠ =٧ * ١٧٣٠٠٤٤

١١- اگر اعداد حاصله از بیت اول و دوم را با هم جمع کنیم مضرب ٧ است:

١٢١١٠٣١٠ + ٢٠٢١٥٢١٢ =٣٢٣٢٥٥٢٢=٧*٤٦١٧٩٣٢

۱۲- اگر عدد حاصل را معکوس بنویسیم باز هم مضزب ۷ است:

٢٢٥٥٢٣٢٣=٧*٣٢٢١٧٦٠

۱۳- اگر دو عدد حاصل از دو مصراع را در کنار هم بگذاریم عدد بزرگی بدست می آید که مضرب ۷ است:

٢٠٢١٥٢١٢١٢١١٠٣١٠ = ٧ * ٢٨٨٧٨٨٧٤٤٥٨٧١٨٧

١٤- اگر دو عدد حاصل از دو مصراع را در کنار هم بگذاریم ولی جای دو عدد را عوض کنیم بازهم عدد بزرگی بدست می آید که مضرب ۷ است:

١٢١١٠٣١٠٢٠٢١٥٢١٠ = ٧ * ١٧٣٠٠٤٤٣١٤٥٩٣١٦

حال منهم می توانم ادعا کنم که وقتی از یک بیت دیوان حافظ حداقل ١٤ معجزه در می آید پس حافظ پیغمبر اولوالعظم است.

****

شما این روشهای بازی را با هر متن دیگری و برای هر عددی می توانید بکار گیرید. تاکتیک کلیدی در اینگونه معجزه تراشیها اینست که شما عدد خاصی را در نظر می گیرید و با هدف یافتن آن عدد، بازی را شروع می کنید. اعداد را به روشهای مختلف کنار هم می گذارید، جمع می کنید، ضرب می کنید، معکوس می کنید و غیره. حال از این اعداد حاصل، آنهائی را برمی گزینید که بر عدد دلخواه شما قابل قسمت باشد، بهمین سادگی.

نتیجه گیری فصل

- مباحث قرآن در مورد طبیعت بسیار ساده و پیش پا افتاده اند که امروزه معمولا کودکان سال آخر دبستان، آنها را بهتر و صحیحتر از قرآن می دانند.

- تقریبا قرآن هر کجا به مباحث طبیعت اشاره کرده خطا گفته است مگر حقایق بسیار پیش پا افتاده ای مثل اینکه خورشید روشن است یا آب برای حیات لازم است.

- چنانچه در این فصل مشاهده کردید محمد تقریبا همه ی مطالب مربوط به طبیعت را از محیطش گرفته است و وارد قرآن کرده است. که چنانچه انتظار می رود این مطالب عمدتا غلطند. در موارد بسیار کمی چیزی به آن افزوده است مثل اینکه خورشید شبها به زیر عرش می رود که آنها هم غلطند. بدتر اینکه بعضی از مطالب را قرآن پر خطاتر از محیط مطرح کرده است. مثلا در حالیکه فلاسفه ی یونانی کروی بودن زمین را بیش از هزار سال قبل از محمد مطرح کرده بودند قرآن زمین را مسطح می داند. مثال دیگر رشد جنین است که محمد عینا از محیط گرفته است ولی آنچه محمد نقل کرده است ضعیفتر و مغلوط تر از اصل مطلب است. این دلیل قطعی است که این مطالب از خدا نیست و بصورت نقل دهان به دهان به محمد رسیده است و طبعا برخی مطالب در نقل قولهای مکرر از دست رفته اند.

- در قرآن هیچ معجزه ی علمی و حتی هیچ نکته ی جدید صحیح علمی وجود ندارد. مؤمنان معجزه تراش با تحریف معنی لغات و جملات و در

بسیاری موارد بر خلاف نصوص قرآن و سنت ادعاهای بی دلیلی کرده اند که موارد عمده ی آنان در این فصل مورد نقد قرار گرفت و نشان داده شد که آنچه مطرح کرده اند نه تنها معجزه نیست بلکه ضد معجزه اند یعنی اثبات می کنند که قرآن غیر الهی است.

- در نهایت غلط بودن بخش اعظم مطالب علمی قرآن، دلیل قطعی است بر اینکه قرآن ساخته ی شخص محمد است نه خدا. غیر ممکن است خدا اینقدر نادان باشد.

فصل ۳
ناسخ ومنسوخ

نسخ چیست؟

ما انسانها در طول زندگیمان و حتی در یک هفته یا یک روز، ممکن است نظرمان عوض شود. چیزی گفته باشیم یا انجام داده باشیم و سپس متوجه شویم که خطا کرده ایم یا بی دقتی کرده ایم و سپس آنرا اصلاح کنیم. یعنی تصمیم یا نظر قبلی مان را کنار می گذاریم و نظر جدیدی را انتخاب می کنیم. هر دو مورد لغو و اصلاح احکام در قرآن وجود دارد. به لغو حکم قبلی نسخ گفته می شود. نسخ روش زیرکانه ای بود که محمد برای گریز از تناقضات موجود در قرآن در پیش گرفت. به این روش هر تناقضی که بین دو آیه احکام قرآن وجود دارد براحتی قابل اغماض است چون گفته می شود آیه ای که از نظر زمانی دیر تر نازل شده حکم اصلی است و حکم قبلی را نسخ می کند.

نسخ در انسان یک امر طبیعی است. ولی آیا در مورد خدا هم نسخ صحیح است؟ خیر. هیچکدام از دلائل نسخ و اصلاح در مورد خدا معنی ندارد. خدا می تواند در هر زمان تصمیمی بگیرد که برای همیشه درست باشد. تغییر نظر نشانگر بی توجهی و نا آگاهی فرد در هنگام تصمیم اولیه است و اینکار در مورد خدا امکانپذیر نیست. حتی در انسانهای عادی تغییر نظر مکرر، موجب بی اعتمادی به گوینده می شود و نشانگر ضعف گوینده است. همین نتیجه را محمد هم می دانسته چنانچه در آیه ی زیر آورده است:

– وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُواْ إِنَّمَا أَنتَ مُفْتَرٍ (نحل ۱۰۱)

ترجمه: و چون آیه ای را به جای آیه ی دیگر بیاوریم و خدا به آنچه نازل می‌کند داناتر است می‌گویند تو قطعا دروغ‌گوئی.

بنابراین تغییر نظر مکرر مخصوصا از خدا قبیح است. اما مفسرا ن برای فرار از این اشکال گفته اند که خدا می تواند حکمش را متناسب با انسانهائی که در زمانها و شرائط مختلف زندگی می کنند تغییر دهد که این تغییر بخاطر ضعف انسانهاست نه ضعف خدا. این مطلب تکیه گاه مفسران برای دفاع از نسخهای قرآنی است. البته حتی با قبول این نظر نیز اگر خدا بتواند حکم را بنحوی بیان کند که مجبور به اصلاح آن نشود قطعا بهتر است. این نظر مفسران بطور نظری بظاهر قابل قبول می آید اما ما در اینجا در بررسی عینی عده ای از نسخهای مورد قبول، نشان خواهیم داد که این نسخها نه ناشی از تدریجی بودن حکم است و نه ناشی از تناسب با

وضعیت انسانها در طول دوره ی نبوت محمد، بلکه ناشی از ناآگاهی است و مؤید آنست که نسخ کار محمد است نه خدا. نشان خواهیم داد که اگر قرآن کار خدا بود، خدا می توانسته احکام را بنحوی بیان کند که نیازی به نسخ نداشته باشد. علاوه بر آن، در مورد بسیاری از نسخهای قرآنی اشکالات اساسی دیگری نیز وجود دارد. اول اینکه بسیاری از آیات منسوخ از قرآن حذف نشده اند و بصراحت هم مشخص نشده اند. در سنت نیز، همه ی موارد نسخ، بوضوح و بی ابهام ذکر نشده اند. این اشکال موجب ابهام و سردرگمی دائمی در درک قرآن شده است. انسانها دو یا چند آیه را با احکام متضاد در قرآن می یابند و نمی دانند چه کنند؟. یا به آیه ای تمسک می جویند غافل از اینکه ممکن است نسخ شده باشد. مثلا اکثر روشنفکران مذهبی به آیه ی" لا اکراه فی الدین" برای اثبات آزادی عقیده در اسلام استدلال می کنند و نمی دانند که اینگونه آیات با آیات سیف نسخ شده اند. طبعا این ضعف نمی تواند کار خدا باشد بلکه کار محمد است که مثل هر انسان دیگری خطا می کند. اشکال دوم بسیاری از نسخهای قرآنی آنست که در مواردی اصلا نیازی به دادن حکم و لغو آن نبوده است، چنانچه در مثالهای آتی متوجه می شوید.

بعلاوه نسخ با خود قرآن در تضاد است. قرآن در آیات متعددی ادعا می کند که کلمات خدا که در قرآن آمده است تبدیل ناپذیرند. مثلا:

- وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ (کهف ۲۷)

ترجمه: و آنچه را که از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است بخوان کلمات او را تغییردهنده‌ای نیست (۲۷)

– وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلاً لاَّ مُبَدِّلِ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (انعام ۱۱۵)

ترجمه: و سخن پروردگارت به راستی و عدل سرانجام گرفته است و هیچ تغییردهنده‌ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست (۱۱۵)

– لاَ تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللّهِ (یونس ٦٤)

ترجمه: کلمات خدا را تبدیلی نیست (٦٤)

پس این آیات بیانگر آنند که کلام خدا در قرآن غیرقابل تبدیل و تغییر است. حال به این آیه دقت کنید:

– وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُواْ إِنَّمَا أَنتَ مُفْتَرٍ (نحل ۱۰۱)

ترجمه: و چون آیه ای را به جای آیه ی دیگر بیاوریم و خدا به آنچه نازل می‌کند داناتر است می‌گویند تو قطعا دروغ‌گوئی.

این آیه و همچنین بقیه ی آیات نسخ همگی در تضاد با ادعای تبدیل ناپذیری آیات قرآنند. این تضاد هم مؤید قطعی بر اینست که قرآن ساخته ی محمد است. حفظ قول و حرف در بین ما انسانها امری اخلاقی و ارزشمند محسوب می شود و محمد هم همین ادعا را می کند. ولی ما انسانها وقتی در تنگنا قرار می گیریم یا منافعمان به خطر بیفتد از حرف و قول قبلی خود می گذریم و سعی می کنیم این تغییر قول را موجه جلوه دهیم. این دقیقا همان کاری است که محمد کرده است و به خدا نسبت داده

است.

این اشکالات و اشکالات دیگری که در مورد نسخهای خاص ذکر می کنیم، نشاندهنده ی آنست که نسخهای قرآنی کار محمد است نه خدا. محمد در اثر ناآگاهی و ضعفهای دیگر، مثل هر انسان دیگری نظرات و احکام خودش را تغییر می داده و آنها را به خدا نسبت می داده است. بنابراین وجود نسخ در قرآن یک دلیل قطعی بر اینست که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

آیات نسخ

در قرآن در دو آیه، حکم نسخ آمده است:

- وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُواْ إِنَّمَا أَنتَ مُفْتَرٍ (نحل ۱۰۱)

ترجمه: و چون آیه ای را به جای آیه ی دیگر بیاوریم و خدا به آنچه نازل می‌کند داناتر است می‌گویند تو قطعا دروغ‌گوئی.

- مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (بقره ۱۰٦)

ترجمه: هر حکمی را نسخ کنیم یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم بهتر از آن یا مانندش را می‌آوریم مگر ندانستی که خدا بر هر کاری تواناست (۱۰٦)

بر اساس این دو آیه بعضی از آیات قرآن نسخ (لغو) شده اند یا کلا فراموش شده اند.

نسخ بر سه نوع است:[1]

اول: آیاتی که هم حکم و هم نوشته ی آنان از قرآن نسخ شده اند. در حقیقت این آیات فراموش شده اند. چنانچه در آیه ی ۱۰۶/۲ آمده است بعضی آیات فراموش شده اند. از این مورد زیادند مثلا:

- از انس بن مالک (و دیگران) نقل شده که در قرآن سوره ای به اندازه ی سوره ی توبه وجود داشت که ما همه ی آنرا فراموش کرده ایم بجز این آیه: "لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى إليهما ثالثا ولو أن لهما ثالثا لابتغى إليه رابعا ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب ويتوب الله على من تاب" ترجمه: اگر برای آدمی دو وادی از طلا وجود می داشت او بدنبال سومی می رفت و اگر سه تا داشت بدنبال چهارمی می رفت. شکم آدمی را جز خاک پر نمی کند و خدا کسی را که توبه کند میبخشد.

- نقل شده که سوره ی احزاب در زمان حیات پیامبر ۲۰۰ آیه بود ولی در قرآن فعلی همین مقدار (۷۳ آیه) باقی مانده است.[2]

- از ابن عمر نقل شده که هیچیک از شما نباید بگوید که من همه ی قرآن را در اختیار دارم. چه می داند که کل قرآن چیست؟ از قرآن مقدار زیادی از دست رفته است.[3]

---

[1] الناسخ والمنسوخ فى القرآن الكريم، تأليف: على بن أحمد بن سعيد بن حزم الظاهرى أبو محمد، دار النشر: دار الكتب العلمية – بيروت – ١٤٠٦، الطبعة: الأولى، تحقيق: د. عبد الغفار سليمان البندارى

[2]- الاتقان في علوم القرآن، تاليف سيوطي، ج۳، ص ۸۱-۸۵

[3] – همان ٦٦/٢

– همچنین روایت شده که آیه ی زیر نیز بر محمد نازل شده[1] (که در قرآنهای فعلی نیست).

" إنا أنزلنا المال لإقام الصلاة وإيتاء الزكاة ولو أن لابن آدم واديا لأحب أن يكون إليه الثانى ولو كان له الثانى لأحب أن يكون إليهما الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب ويتوب الله على من تاب"

– از ابو موسی اشعری نقل شده که ما سوره ای مشابه مسبحات را می خواندیم سپس ما آنرا فراموش کردیم من فقط این آیه را از آن سوره حفظ دارم " يأيها الذين آمنوا لا تقولوا مالاتفعلون فتكتب شهادة فى أعناقكم فتسألون عنها يوم القيامة "[2]

– از ابن عمر نقل شده که دو مرد سوره ای را که پیامبر برای آنان خوانده بود مکررا می خواندند. شبی برای نماز برخواستند و قادر به خواندن حرفی از آن سوره هم نشدند. این مطلب را به پیغمبر گفتند پس پیغمبر گفت اینها از مواردی هستند که نسخ شده اند و فراموش شده اند.[3]

– از ابن عباس نقل شده که گاهی در شب بر پیغمبر وحی نازل می شد و در صبح آنرا فراموش می کرد. پس خدا آیه ی ۱۰۶/۲ (آیه ی نسخ) را نازل کرد.[4]

---

[1]- همان ص ٦٧
[2]- همان
[3]- همان ص ٦٨
[4]- اسباب النزول ص ١٩

- در صحیح بخاری ج۵ حدیث ۵۹۷۶آمده است: عن عائشۀ رضی الله عنها قالت سمع النبی رجلا یقرأ فی المسجد فقال رحمه الله لقد اذکرنی کذا وکذا آیۀ أسقطتها فی سورۀ کذا وکذا.

ترجمه: عایشه گفت. پیامبر روزی شنید که کسی در مسجد قرآن می خواند. پس گفت خدا او را رحمت کند که آیات فلان و فلان را به یاد من آورد. آیه ای که زا سوره ی فلان انداخته بودم.

این حدیث بصراحت نشان می دهد که محمد آیه ها را فراموش می کرده نه بخاطر نسخ بلکه بخاط انسان بودنش. اینگونه فراموش کردن مؤید اینست که قرآن ساخته ی شخص محمد بوده است نه خدا. و گرنه خدا نمی گذاشت که آیاتش فراموش شود.

در مجموع نازل کردن و فراموش شدن آیات مورد تایید قرآن و سنت است. بنظر می رسد اینهم ترفندی بوده است از جانب محمد. چون محمد خود آیه ها را می ساخته است و طبعا مثل هر انسان دیگری بعضی را فراموش می کرده است و یا در طی زمان توسط خودش و یا دیگران فراموش می شده اند. محمد می خواسته مردم متوجه این جنبه ی بشری قرآن نشوند بنابراین آنرا به خدا نسبت داده است. و گرنه خدای دانا نیازی به فراموشاندن ندارد. چیزی که ارزش ندارد خدا آنرا اصلا نازل نمی کند نه اینکه آنرا نازل کند و بعد آنرا از ذهن افراد پاک کند.

دوم: آیاتی که نوشته ی آنان از قرآن حذف شده ولی حکمشان باقی است. مثل آیه ی رجم:

–الشیخ والشیخهٔ إذا زنیا فارجموهما البتهٔ نکالا من الله والله عزیز حکیم.[1]

ترجمه: مرد و زن همسر دار اگر زنا کردند آنان را حتما رجم (سنگسار کنید)، جزائی است از جانب خدا و خدا عزیز و حکیم است.

این نوع نسخ بسیار غیر معقول است. اگر حکمی درست است و لازم الاجرا ست پس چرا باید نوشته ی حکم در قرآن حذف شود؟ این نسخ نیز نمی تواند کار خدا باشد. خدا چنین کار غیر معقولی انجام نمی دهد.

سوم: آیاتی که نوشته ی آنان در قرآن وجود دارد ولی حکمشان نسخ شده است. این آیات بسیار زیادند. برای یافتن آنان می توانید به کتب متعدد ناسخ و منسوخ مثل "الناسخ والمنسوخ فی القرآن الکریم، تألیف: علی بن أحمد بن سعید بن حزم الظاهری أبو محمد" و "المصفی من علم الناسخ و المنسوخ ، تألیف: عبد الرحمن بن الجوزی أبو الفرج" مراجعه کنید.

این نسخ هم بی معنی است. باقی گذاشتن آیه ای در قرآن که آنرا باید خواند ولی نباید عمل کرد!. اینکار بیهوده، نمی تواند کار خدا باشد.

نسخ قرآن به سنت و نسخ سنت به قرآن (مثل تغییر قبله) هم وجود دارند که در این کتاب مورد بحث قرار نمی گیرند.

[1]- الاتقان فی علوم القرآن- تالیف سیوطی ۶۶/۲

در اینجا ما عده ای از موارد مهم نسخ مورد قبول اکثر مفسران را بحث می کنیم.

نسخ آزادی عقیده

در مورد نبودن آزادی عقیده در اسلام، بطور مبسوط در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" بحث کرده ام. و خلاصه ای هم در فصل ۱۴ این کتاب آمده است. چکیده ی مطلب اینست که تا زمانیکه محمد در مکه بود و قدرت نداشت طبعا نمی توانست مردم را به زور مسلمان کند و آیاتی نازل کرد که بیانگر قبول آزادی عقیده بود. صریحترین آیات عبارتند از:

- لا اکراه فی الدین (بقره ٢٥٦) یعنی: اکراه و اجبار در دین نیست.
- وَلَوْ شَاء رَبُّکَ لآمَنَ مَن فِی الأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعًا أَفَأَنتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّى یَکُونُواْ مُؤْمِنِینَ (یونس۹۹)

ترجمه: و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا هر که در زمین است همه آنها یکسر ایمان می‌آوردند پس آیا تو مردم را مجبور می‌کنی که ایمان بیاورند (۹۹)

در این آیه از امکان اجبار مردم به ایمان بصورت تعجب یاد شده که مفهومش اینست که بدیهی است که نمی توان مردم را به ایمان مجبور کرد.

پس از اینکه محمد در مدینه قدرت بدست آورد و توانست بزور شمشیر مردم را مجبور به قبول اسلام کند آزادی عقیده را با نازل کردن آیات جهاد (مخصوصا آیات جهاد سوره ی توبه) نسخ کرد.مثل:

- فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم (توبه ۵) یعنی هر کجا مشرکین را یافتید آنانرا بکشید.

به این آیه، آیه ی سیف (شمشیر) می گویند. البته آیات فراوان دیگری نیز مخصوصا در سوره ی توبه وجود دارد که حکم کشتار غیر مسلمانان را بسط می دهند. دستور جهاد برای مسلمان کردن مردم، دهها آیه ی قرآن را نسخ کرده است، از جمله کلیه ی آیاتی را که دستور به خوشرفتاری، اعراض، بخشش و رها گذاشتن مشرکین و اهل کتاب داده اند را نسخ کرده است. طبق این آیات هیچ انسان کافری حق زنده بودن ندارد یا باید کشته شود و یا مسلمان شود. و اهل کتاب نیز یا باید کشته شوند و یا مسلمان شوند و یا با ذلت در زیر سلطه ی حکومت اسلامی زندگی کنند و به مسلمانان جزیه دهند..

در این نسخ حداقل دو اشکال اساسی وجود دارد. اولا محال است خدا آزادی عقیده را لغو کند چون شنیدن عقائد مختلف و اندیشیدن در مورد آنان و قبول یا رد آنان، جزو ذات انسان است و حذف واقعی آن امکان ندارد. جالب است که در آیه ی ۹۹ یونس (فوق) عدم امکان اجبار به ایمان توسط قرآن پذیرفته شده است و سپس آنرا لغو کرده است. این تناقض آشکار دیگری در قرآن است در یکجا اجبار به ایمان را غیرممکن

می داند و در جای دیگر به اجبار مردم به ایمان دستور می دهد. و این شاهد روشنی بر اینست که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا. ثانیا بفرض محال که خدا آزادی عقیده را قبول نداشت لازم نبود در ابتدا آیات آزادی عقیده را نازل کند و سپس مجبور به تغییر آنان شود. عدم نزول "لا اکراه فی الدین" و "افانت تکره الناس" کافی بود که نیاز به این نسخ را برطرف کند. بنابر این، این نسخ کار محمد بوده نه خدا.

نسخ آیاتی که وظیفه ی محمد را فقط ابلاغ می دانند.

در آیات زیادی از قرآن آمده است که وظیفه ی محمد فقط ابلاغ پیام است مثلا:

- قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (نور ٥٤)

ترجمه: بگو خدا و پیامبر را اطاعت کنید پس اگر پشت نمودید [بدانید که] بر عهده اوست آنچه تکلیف شده و بر عهده شماست آنچه موظف هستید و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار نیست (٥٤)

این دسته آیات توسط آیات جهاد (که محمد و مسلمانان را مامور جنگ با کفار می کنند تا کفار مسلمان شوند) نسخ شده اند، مثلا:

- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ ...(توبه ٧٣)

ترجمه: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر ..(۷۳) یعنی محمد باید به زور مردم را مسلمان کند.

این نسخ نیز قابل اجتناب بوده است. فقط کافی بود کلمه ی الا (فقط) در آیات بلاغ نبود و یا اینکه گفته می شد که اکنون که قدرت نداری وظیفه ات ابلاغ است. اگر این نسخ کار خدا بود خدا از ابتدا می دانست که وظیفه ی محمد فراتر از ابلاغ است بنابراین در آیات دسته ی اول، وظیفه ی محمد را منحصر در ابلاغ نمی کرد. بنابراین، این نسخ نیز کار محمد است و ناشی از ناآگاهی وی به آینده. در ابتدا که قدرت نداشت وظیفه ی خود را فقط ابلاغ می دانست و وقتی قدرت گرفت و متوجه شد که می تواند با شمشیر مردم را مسلمان کند جنگ را نیز وظیفه ی خود قلمداد کرد.

نسخ دادن صدقه قبل از گفتگو با محمد

– مجادله ۱۲–۱۳: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲) أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۳)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه با پیامبر نجوا می‌کنید پیش از نجوا صدقه‌ای تقدیم بدارید این [کار] برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است و اگر

چیزی نیافتید بدانید که خدا آمرزنده مهربان است (۱۲) آیا ترسیدید که پیش از نجوا صدقه‌هایی تقدیم دارید و چون نکردید و خدا [هم] بر شما بخشود پس نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و از خدا و پیامبر او فرمان برید و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۳)

در آیه ی ۱۲ امر به دادن صدقه قبل از گفتگوی خصوصی با محمد صادر شده و بعد در آیه ی ۱۳ این حکم نسخ شده است. جالب است بدانید که حکم دادن صدقه قبل از آنکه اجرا شود نسخ شد. این آیات نشان می دهد که این حکم و نسخ آن کار فردی ناآگاه است یعنی محمد نه خدا. اولا دادن مالیات برای صحبت کردن با محمد، عملی ظالمانه و غیر اخلاقی است. مسئولین سیاسی و فرهنگی باید در اختیار مردم باشند نه اینکه با وضع مالیات مردم را برانند و محمد هم رهبر سیاسی بود و هم رهبر مذهبی. ثانیا محمد این حکم را وضع کرد و در ابتدا نمی دانست که مردم زیر بار این مالیات نمی روند. قبل از اجرا متوجه شد که حکمی غیر قابل اجراست و زیر بار نرفتن مردم هم موجب وهن خودش می شود، بنابر این حکم را لغو کرد. در صورتیکه اگر از خدا بود اصلا چنین حکمی را وضع نمی کرد چون از عواقب آن اطلاع داشت. در این نسخ بهانه ی لزوم تدریجی بودن حکم هم، برای توجیه نسخ، بکار نمی آید.

نسخ لزوم عدالت کامل بین همسران

در آیه ی ۳ نساء جواز گرفتن چهار همسر دائم برای مردان صادر شده ولی این جواز مشروط به عدالت بین همسران است. آیه اینست:

فَانکِحُواْ مَا طَابَ لَکُم مِّنَ النِّسَاء مَثْنَى وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُواْ فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلاَّ تَعُولُواْ (نساء ۳)

ترجمه: هر چه از زنان که شما را پسند افتاد دو تا و سه تا و چهار تا به همسری بگیرید پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید به یک یا به آنچه مالک شده‌اید (کنیزان) [اکتفا کنید] این نزدیکتر است تا به ستم نگرایید (۳)

سپس در آیه ی ۱۲۹ نساء محمد شرط عدالت را نسخ کرد. آیه اینست:

وَلَن تَسْتَطِيعُواْ أَن تَعْدِلُواْ بَيْنَ النِّسَاء وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلاَ تَمِيلُواْ كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِن تُصْلِحُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ اللّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا (نساء ۱۲۹)

ترجمه: و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید هر چند [بر عدالت] حریص باشید پس به یک طرف یکسره تمایل نورزید تا آن [زن دیگر] را سرگشته [=بلا تکلیف] رها کنید و اگر سازش نمایید و پرهیزگاری کنید یقینا خدا آمرزنده مهربان است (۱۲۹)

در آیه ی ناسخ (۱۲۹) گفته که ایجاد عدالت بین همسران غیر ممکن است. یعنی شرط گذاشته شده در آیه ی ۳ شرط محال بوده است.

به تعبیر دیگر چون عدالت بین زنان امکانپذیر نیست پس صدور جواز چند همسری هم بی معنی است. بنابر این امکان ندارد که این آیه از خدا باشد که مجوز امری را صادر کند که محال است. این آیه از یک انسان (محمد) است که در ابتدا نمی داند که شرط عدالت غیر ممکن است، و پس از گذشت مدتی متوجه می شود که شرط مذکور قابل اجرا نیست از جمله در مورد خودش (احزاب ۵۱) و ناچار به حذف آن شرط می شود.

خطای بزرگ دیگر این آیات جواز چند همسری است. نیازی به ذکر نیست که انسان تمایل شدید روانی به منحصر کردن همسرش به خودش دارد، یعنی مایل نیست که همسرش با کس دیگری غیر از خودش رابطه ی جنسی داشته باشد. از این ویژگی بعنوان غیرت یاد می شود که هم در زن و هم در مرد وجود دارد. تجویز چند همسری بر خلاف این طبیعت انسانی و بشدت مشکل زاست و موجب از هم پاشیدن خانواده ها می شود و مشکلات فراوان تربیتی برای فرزندان چند همسر فراهم می کند، بطوریکه همه ی مردم از این مشکلات آگاهند و امروز که آگاهی و شعور بشر افزایش یافته، مردم کمتر زیر بار چنین اشتباهی می روند. در گذشته بدلیل زورمندی و تسلط مردان بر زنان، مردان این غیرت را برای خود ضروری دانستند و برای زنان ممنوع کردند. بعبارت دیگر مردان می توانستند هر چند همسر که خواستند بگیرند ولی زنان حق چنین کاری را نداشتند و هر زن منحصر به یک مرد بود و حتی زنان را از دیدار و گفتار با مردان دیگر ممنوع می کردند و تا آنجا پیش رفتند که زنان را به خانه

نشینی واداشتند. همین رفتار غیر عادلانه ی گذشتگان را نیز قرآن پذیرفته و مورد تایید قرار داده است. در صورتیکه اگر قرآن گفته ی خدا بود، خدا می دانست که این حکم غیر عادلانه و بر خلاف طبیعت روانی انسان است و آنرا ممنوع می کرد.

نکته ی دیگر اینکه چنانچه در بحث برتری طلبی محمد مطرح شد، محمد چند همسری برای خود را به چهار عدد محصور نکرد و برای خودش هیچ محدودیتی قائل نشد.

نکته ی مهم دیگر اینکه محدودیت چند همسری به چهار و توصیه ی به عدالت بین همسران، شامل کنیزان و زنان موقتی نمی شود. کنیزان که جزو انسان نیستند و کالای جنسی برای مردان بحساب می آیند. بعبارت دیگر در واقع مردان می توانند هر چند همسری که خواستند بگیرند.چهار تا بعنوان ازدواج دائم و هر چند تای دیگر با ازدواج موقت یا کنیز. ازدواج موقت در فرق اهل سنت بعدا ممنوع شد ولی واقعیت اینست که در زمان حیات محمد ممنوع نبود.

نسخ تحریم رابطه ی جنسی در شبهای رمضان

در ابتدا که روزه واجب شد نزدیکی جنسی در شبهای رمضان حرام بود و بعضی مسلمانان طاقت نمی آوردند و جماع می کردند سپس این آیه نازل شد و آنرا حلال کرد.

- أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَآئِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتانُونَ أَنفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ..(بقره ١٨٧)

ترجمه: در شبهای روزه رابطه ی جنسی با زنانتان بر شما حلال گردید آنان برای شما لباسی هستند و شما برای آنان لباسی هستید خدا می‌دانست که شما به خودتان خیانت می‌کردید (یعنی علی رغم حرمت، با زنانتان نزدیکی می کردید) پس توبه شما را پذیرفت و از شما درگذشت پس اکنون [در شبهای ماه رمضان می‌توانید] با آنان همخوابگی کنید ...(١٨٧)

این مطلب در روایات زیادی آمده است از جمله :

- حدثنا عبيد الله عن إسرائيل عن أبى إسحاق عن البراء وحدثنا أحمد بن عثمان حدثنا شريح بن مسلمة قال حدثنى إبراهيم بن يوسف عن أبيه عن أبى إسحاق قال سمعت البراء رضى الله عنه لما نزل صوم رمضان كانوا لا يقربون النساء رمضان كله وكان رجال يخونون أنفسهم فأنزل الله (علم الله أنكم كنتم تختانون أنفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم) (صحيح بخارى ١٦٣٩/٤ حديث ٤٢٣٨)

ترجمه:...از براء نقل شده که هنگامیکه روزه رمضان نازل شد مردان در تمام رمضان به زنانشان نزدیک نمی شدند و مردان به خود خیانت می کردند (نزدیکی می کردند) سپس آیه ی (علم الله أنكم كنتم تختانون أنفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم) نازل شد.

نسخ این حکم بروشنی نشان می دهد که صرفا ناشی از ناآگاهی

است. چون ابتدا جماع را حرام کرده و سپس متوجه شده که مردان طاقت نمی آورند (در بخاری آمده که عمر چنین کرد و در مورد آن از محمد سؤال کرد و بدنبال آن محمد این آیه را نازل کرد) سپس آنرا لغو کرده است. اگر کار خدا بود، خدا که از ابتدا می دانست که این حکم قابل تحمل نیست پس از ابتدا جماع در شب رمضان را حلال می کرد و مجبور نمی شد نظرش را تغییر دهد.

قبول حکم دوره ی قبل از اسلام و نسخ بعدی آن

در موارد متعددی، قرآن حکم یا قانونی که در عرف عربستان قبل از اسلام جاری بوده است را پذیرفته است و سپس با آیه ی دیگری آنرا نسخ کرده است، مثلا در دوره ی قبل از اسلام مردی که می مرد و همسری داشت، همسرش تا یک سال حق داشت در خانه ی شوهر بماند و از اموال شوهر برای زندگی اش مصرف کند[1]. این سنت در آیه ی زیر مورد قبول قرار گرفته است.

– وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِم مَّتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ ..(بقره ٢٤٠)

ترجمه: و کسانی از شما که مرگشان فرا می‌رسد و همسرانی بر جای می‌گذارند [باید] برای همسران خویش وصیت کنند که آنان را تا یک سال

[1] المصفي من علم الناسخ و المنسوخ ، تألیف: عبد الرحمن بن الجوزي أبو الفرج

بهره‌مند سازند و [از خانه شوهر] بیرون نکنند..

حکم فوق با آیه ی زیر لغو (نسخ) شد:

- وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (بقره ٢٣٤)

ترجمه: و کسانی از شما که می‌میرند و همسرانی بر جای می‌گذارند [همسران] چهار ماه و ده روز انتظار می‌برند پس هرگاه عده خود را به پایان رساندند در آنچه آنان به نحو پسندیده درباره خود انجام دهند گناهی بر شما نیست و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

اینگونه موارد نسخ نیز مؤید غیر الهی بودن قرآن است. محمد در برخورد با وقایع جدید قانونی نداشت بنابراین، قانون کفار قبل را می پذیرفت و پس از مدتی متوجه می شد که قانون قبلی مناسب نیست و آنرا عوض می کرد. در صورتیکه اگر قرآن ساخت خدا بود، خدا نیازی به قرض گرفتن احکام از دوره ی جاهلی نداشت و از همان ابتدا می توانست حکم مطلوب را صادر کند.

نسخ اول سوره به آخر سوره

در سوره ی مزمل آمده است:

- يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (١) قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (٢) نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (٣) أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (٤)

ترجمه: ای جامه به خود پیچیده (۱) به پا خیز شب را مگر اندکی (۲)نیمی از شب یا اندکی از آن را بکاه (۳) یا بر آن [نصف] بیفزای و قرآن را شمرده شمرده بخوان (٤)

در این آیات از محمد می خواهد که بیش از نیمی از شب را بیدار باشد و قرآن بخواند. ولی با فاصله ی کوتاهی در آیه ی ۲۰ همین سوره این حکم را نسخ می کند:

– إِنَّ رَبَّکَ يَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنَى مِن ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَکَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَن لَّن تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْکُمْ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَن سَيَکُونُ مِنکُم مَّرْضَى وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ(مزمل ۲۰)

ترجمه: در حقیقت پروردگارت می‌داند که تو و گروهی از کسانی که با تواند کمتر از دو سوم از شب یا نصف آن یا یک سوم آن را برمی‌خیزید و خداست که شب و روز را اندازه‌گیری می‌کند [او] می‌داند که [شما] هرگز حساب آن را ندارید پس بر شما بخشید پس هر چه از قرآن برایتان میسر است بخوانید [خدا] می‌داند که به زودی در میانتان بیمارانی خواهند بود و [عده‌ای] دیگر در زمین سفر می‌کنند [و] در پی روزی خدا هستند و [گروهی] دیگر در راه خدا پیکار می‌نمایند پس هر چه از [قرآن] میسر شد تلاوت کنید (۲۰)

یعنی لازم نیست بیش از نیمی از شب را بیدار باشید بلکه هر چه

برایتان میسر است قرآن بخوانید. عجب خدای ناآگاه و نامهربانی را محمد معرفی می کند. این خدا نمی داند که برای مردم برخاستن بیش از نیمی از شب برای خواندن قرآن سخت است و از طرف دیگر این خدا آنقدر نامهربان است که چنین حکم سنگینی را برای افرادی که روز در پی کار یا جنگند صادر می کند. اما در چند آیه ی بعد متوجه این خطاهایش می شود و حکمش را تغییر می دهد و مهربانتر می شود. آیا این کار خدای دانای مهربان است؟ خیر کار محمد است که انسانی مثل ماست چیزی را نسنجیده می گوید و بعد به اشتباهش پی می برد.

نسخ حق تقاته

آیه ی " اتقوا الله حق تقاته (۱۰۲/۳) یعنی حق تقوای الهی را بجا آورید" توسط آیه ی " اتقوا الله ما استطعتم، تغابن ۱٦، یعنی تا حدی که می توانید تقوای الهی پیشه کنید" نسخ شده است. تقوای خواسته شده در آیه ی اول بسیار سخت و طاقت فرساست. یعنی از خدا آنگونه که حق اوست پرهیز کنید. تفسیر جلالین نقل می کند که هنگامیکه آیه ی حق تقاته نازل شد بر مردم بسیار سخت و گران آمد در نتیجه خداوند با نسخ آن و نازل کردن آیه ی ۱٦تغابن آنرا تخفیف داد.

این مورد هم دلیلی واضح بر نا آگاهی گوینده ی آیات است. اگر آیه ی اول از خدا بود خدا می دانست که داشتن حق تقوی برای مردم

امکانپذیر نیست و از ابتدا آنرا نازل نمی کرد تا مجبور به تغییر آن شود.

نتیجه گیری

چنانچه در موارد نسخ فوق نشان دادیم بررسی تمامی موارد نسخ مورد قبول در قرآن نشان میدهد که همه ی موارد نسخ، قابل اجتناب بوده اند بشرطی که گوینده ی قرآن خدا باشد. چون خدا هم علم کامل به حال و آینده دارد و هم بهترین احکام را می داند و نیاز ندارد که مرتبا نظرش را عوض کند. بنابر این وفور نسخهای قابل اجتناب در قرآن دلیلی واضح بر اینست که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

عام و خاص

جملات خبری یا عام هستند که حکم شامل تمام افراد موضوع می شود و در مواردی یک جملە ی تام خبری، جزئی یا خاص است، یعنی حکم، شامل تمام افراد موضوع نمیشود. مثل جمله ی «بعضی انسانها سفید پوستند». بسیاری از پدیده های علمی اینگونه اند یعنی شمول عام ندارند. روش صحیح بیان، آنست که جمله ی خبری شامل همان افرادی بشود که در واقع شامل می شود نه بیش و نه کم. مثلا اگر جمله ی فوق بصورت

کلی بیان شود: «انسانها سفید پوستند» غلط خواهد بود. چون بسیاری از انسانها سفید نیستند. پس این جمله ی کلی بر واقعیت تطبیق کامل ندارد. در گفتارهای عامیانه، انسانها دقت کافی در تفکیک کلی (عام) و جزئی (خاص) نمیکنند. چون در مواردی از میزان شمول حکم بی خبرند و در مواردی هم برای اغراق کردن، یک حکم جزئی را بصورت کلی بیان می کنند. اما در بیانات علمی، منطقی، فلسفی، ریاضی باید دقت شود و عدم دقت خطاست. اگر قرآن کلام خدا باشد، قطعا باید تمام جملاتش دقیق و صحیح باشد و بدقت، عام و خاص آن مشخص باشد، چون خدا بر هر چیزی آگاهست و می داند که یک حکم شامل تمام افراد یا بعضی افراد می شود. اما در موارد زیادی در قرآن، این صحت و دقت وجود ندارد و در موارد زیادی احکام جزئی بصورت کلی بیان شده است. این خطا مؤید اینست که قرآن کلام خدا نیست بلکه کلام محمد است که انسانی است مثل بقیه ی انسانها ودر مواردی از میزان شمول حکم بی خبربوده است و در مواردی هم برای اغراق کردن، یک حکم جزئی را بصورت کلی بیان کرده است. در بعضی از این موارد، محمد پس از مدتی (ماهها یا سالها) آیه ای آورده که کلیت حکم قبلی را نقض می کند و حکم را تبدیل به جزئی می کند که در اصطلاح تفسیری و فقهی به آن تخصیص می گویند. تخصیص نشانگر بشری بودن قرآن است. چون اگر کلام از خدا بود در همان بیان اولیه، جمله را دقیق و صحیح می گفت نه اینکه جمله را غلط یا نیمه غلط بگوید و مدتها بعد آنرا اصلاح کند. عدم دقت فوق موجب ابهام

و سردرگمی هم می شود و کسانیکه به فقه و تفسیر آشنائی دارند می دانند که این بحث، معرکه ی آراء است و اختلافات زیادی از این عدم دقت، ایجاد شده است. در صورتیکه در ساده ترین کتابهای علمی هم، این بی دقتی و خطا بندرت وجود دارد تازه اگر هم وجود داشته باشد ناشی از خطای بشر است. اما قرآن اگر کلام خدا باشد نباید چنین باشد آنهم در موارد زیاد. تازه این بحث تخصیص هم از ابداعات مفسرین و فقهاست نه محمد. مفسرین و فقها تلاش کرده اند برخطاها و ضعفهای موجود در قرآن سرپوش بگذارند یا به لطائف الحیل خطاها را اصلاح کنند.

خطای بزرگی که در این مورد در قرآن وجود دارد اینست که در موارد متعددی، حکم جزئی بصورت کلی بیان شده و تخصیص بعدی هم انجام نگرفته یعنی خطای مذکور اصلاح نشده است. برای مثال:

- لیس للانسان الا ماسعی (نجم ۳۹).

ترجمه: برای انسان چیزی بجز کوشش او وجود ندارد.

این آیه با قطعیت می گوید که انسان فقط مالک تلاش و نتیجه ی تلاش خود است و بس. بدیهی است که این جمله بصورت کلی غلط است. چون بخش کوچکی از دارائی مادی و معنوی انسان ناشی از تلاش اوست نه همه ی آن. قطعا بدن ما با تمام اجزائش از اصلی ترین دارائیهای ماست اما هر انسان در پیدایش اولیه ی آن هیچ نقشی ندارد. تمام نعمتهائی که در طبیعت مخصوصا در آغاز زندگی مورد استفاده ی ماست نتیجه ی تلاش ما نیست. سرمایه ی بزرگ خانواده که ما از لحاظ مادی و فرهنگی در آن رشد می

کنیم و بخش عمده ی شخصیت ما را می سازد نتیجه ی تلاش ما نیست. سرمایه ی عظیم مادی، فرهنگی، علمی، تکنیکی که در اختیار هر نوجوان است نتیجه ی تلاش او نیست. اصولا بخش عمده ی شخصیت ما شامل، آگاهیها، رفتار، باورهای مذهبی، نوع تحصیل، سنتها و حتی نوع خوراک و پوشش ما برگرفته از جامعه و خانواده است. در واقع بخش کوچکی از آنچه ما هستیم و داریم نتیجه ی مستقیم تلاش ماست. مثلا فرهنگ محل تولد است که در اکثریت قریب به اتفاق افراد، دین افراد را بطور قطعی تعیین می کند. و اگر نوع دین ملاک سعادت و بهشت و جهنم (به قول ادیان) باشد پس تعیین کننده ی سرنوشت اخروی افراد هم عمدتا جامعه است نه خود فرد. کدامیک از مردم دین خود را خودشان تحقیق و انتخاب می کنند؟ بندرت. و اصولا برای همه ی افراد بشر امکانپذیر نیست که برای قبول هر مطلب ، سنت، یا مذهب تحقیق کنند. بطور خلاصه آنچه هر انسان را به انسان خاصی تبدیل میکند وراثت (ژنتیک)، محیط (محیط جغرافیائی و تاریخی و اجتماعی و خانوادگی) و تلاش فرد است و نقش دو عامل وراثت و محیط اساسی تر از نقش تلاش است (برای منبع به هر کتاب روانشناسی شخصیت که مراجعه کنید به خطا نرفته اید). اما آیه ی فوق بصورت خطا همه چیز انسان را ناشی از تلاش او می داند. البته از محمد انتظار نمی رود که در محیط بدوی ۱٤۰۰ سال پیش از الفبای روانشناسی هم سر در بیاورد. لب حرف ما هم همینست که این جمله کار فردی ناآگاه در ۱٤۰۰ سال پیش است نه کار خدا.

ممکن است گفته شود که آیه ی فوق مربوط به آخرت است نه دنیا، بدلیل آیه ی بعد که می گوید « و ان سعیه سوف یری(نجم ٤٠) یعنی سعی خود را در آینده خواهد دید». اگر مربوط به آخرت هم باشد بازهم بصورت کلی (عام) غلط است. چنانچه در پاراگراف قبل اشاره شد، آنچه ما را می سازد عمدتا ژنتیک و محیط است و همین هم هست که مسیر اعتقادات و تلاش ما را مشخص می کند مثلا دین افراد که مهمترین تعیین کننده ی سرنوشت افراد در قیامت است (بنابر ادعای ادیان)، صرفا بطور جبری از محیط به کودک انتقال پیدا می کند و نتیجه ی تلاش او نیست.

این آیه فقط برای شعار خوب است که افراد را به تلاش وادارد ولی در بیان حقیقت قاصر است. و از خدای دانا انتظار میرود که حقیقت را بگوید. بنابر این، این جمله از خدا نیست و ساخته ی محمد است.

مثال دیگر:

- ان مع العسر یسری(الشرح ٦) یعنی قطعا با سختی آسانی است

این مطلب در سه آیه ی قرآن تکرار شده است. بدیهی است که این جمله بصورت قطعی و کلی، غلط است. در بعضی موارد بدنبال تلاش و سختی، موفقیت و راحتی می آید. اما در بسیاری موارد تلاش به موفقیت و آسایش منجر نمی شود و بعضی سختی ها در تمام عمر ادامه دارند. آیا همه ی کسانیکه سعی می کنند به آموزش عالی برسند موفق می شوند؟ آیا تمام بیماریها بهبود می یابند؟. آیا بعد از تمام فاجعه های طبیعی یا غیر طبیعی

برای افراد نابود شده یا ستمدیده بهبود فراهم می شود؟ خیر. اصولا برای تطابق مطلوب با محیط، لازم است که افراد (و حتی حیوانات) بدانند و قبول کنند که بسیاری از سختیها و رنجها و تلاشها به نتیجه ی مطلوب و آسایش نمی رسند. این آگاهی و قبول، موجب برخورد واقع گرایانه با زندگی و عدم واکنش شدید منفی و عدم یأس در شکستها می شود.

این آیه نیز فقط برای شعار خوب است که افراد را بطور سطحی امیدوار کند ولی در بیان حقیقت قاصر است. بنابر این، از خدا نیست و ساخته ی محمد است.

مثال دیگر:

– وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ (روم۳٦)

ترجمه: و چون مردم را رحمتی بچشانیم بدان شاد می‌گردند و چون به [سزای] آنچه عملکرد گذشته آنان است صدمه‌ای به ایشان برسد بناگاه نومید می‌شوند. این مطلب در آیه ی ٤۹ فصلت نیز آمده است.

معمولا انسانها در نعمت شاد و در سختی ممکن است ناامید شوند نه اینکه همگی در همه حال ناامید می گردند. اما این آیه شادی و ناامیدی را بطور کلی آورده که شامل همه ی انسانها و همه ی سختیها می شود که درست نیست. اینگونه بیان، سخن یک انسان مثل محمد است که در بیان مطالب غلو می کند نه بیان خدا که باید دقیق و صحیح باشد.

مثال دیگر:

– وَإِذَا مَسَّ الْإِنسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِن قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَندَادًا (زمر ۸)

ترجمه: و چون به انسان آسیبی رسد پروردگارش را در حالی که به سوی او بازگشت‌کننده است می‌خواند سپس چون او را از جانب خود نعمتی عطا کند آن را که در رفع آن پیشتر به درگاه او دعا می‌کرد فراموش می‌نماید و برای خدا همتایانی قرار می‌دهد (۸). همین مطلب در آیه ی ۵۱ فصلت نیز آمده است.

بدیهی است که این آیه بصورت کلی (عام) غلط است. مفهوم آیه بصورت خاص (جزئی) صحیح است. نه همه ی انسانها در گرفتاری تضرع می کنند و نه همه ی انسانها پس از برطرف شدن گرفتاری شرک می ورزند. بلکه بعضی از انسانها چنینند.

مثال دیگر:

– وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (احقاف ۱۵)

ترجمه: و انسان را به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم مادرش با تحمل رنج به او باردار شد و با تحمل رنج او را به دنیا آورد و باربرداشتن

و از شیرگرفتن او سی ماه است تا آنگاه که به رشد کامل خود برسد و به چهل سال برسد می‌گوید پروردگارا بر دلم بیفکن تا نعمتی راکه به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس گویم و کار شایسته‌ای انجام دهم که آن را خوش داری و فرزندانم را برایم شایسته گردان در حقیقت من به درگاه تو توبه آوردم و من از فرمان‌پذیرانم

چنانچه می بینید در آیه ی فوق حکمهای کلیی را در مورد انسان بیان می کند و در قسمتی که زیرش خط کشیده شده است گفته انسان وقتی به چهل سالگی رسی این دعا ها را می گوید..این آیه چند اشکال دارد: اولا بعضی (نه همه) انسانها در ٤٠ سالگی ممکن است عینا این دعا ها را ذکر کنند. پس در انجا یک غلط فاحش وجود دارد که حکم عده ی کمی را به کل انسانها نسبت داده است. اشکال دوم اینکه ٤٠ سالگی نقشی در این دعا ها ندارد این دعاها می توانند در هر سنی بیان شوند. اشکال سوم اینکه بیان چهل سالگی در این آیه بطور ضمنی می رساند که کمال عقلی انسانها در ٤٠ سالگی اتفاق می افتد چنانچه احادیث متعددی هم در تأیید آن وجود دارد (تفسیر الدر المنثور ٤٤٢/٧). اینهم غلط است این یک نظریه ی قدیمی بدون دلیل است که به قرآن راه یافته است و شواهد علمی برخلاف آنست. انسان در سنین قبل از ٤٠ هم می تواند به اوج فهم و عقل برسد چنانچه بوعلی رسید و در سنین بعد نیز می تواند به اوج برسد چنانچه در اکثر دانشمندان و محققان دانشگاهی امروزی چنین است. بنابراین ٤٠ سالگی یک مرز واقعی در دوره رشد روانی عقلانی انسان نیست.

مثال دیگر:

- إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ (حج ٦٦).

ترجمه: قطعا انسان بسیار ناسپاس است.

بکار بردن ال جنس در ابتدای انسان نشاندهنده ی عام بودن حکم است و بکاربردن ان در ابتدای آن تاکید و قطعیت را می رساند. اما این حکم هم در همه ی موارد صادق نیست. بسیاری انسانها، مخصوصا با پیشرفت فرهنگی، ناسپاس نیستند.

مثال دیگر:

- علق: كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى **(٦)** أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى **(٧)**

ترجمه: حقا که انسان سرکشی می‌کند (٦) همین که خود را بی‌نیاز (غنی) ببیند (٧)

ال برای عمومیت و ان و ل (در ابتدای لیطغی) برای تاکید است یعنی بطور حتمی و قطعی و کلی انسان در هنگام غنا سرکشی می کند. این حکم نیز قطعا کلی نیست. گرچه غنا یکی از عوامل سرکشی است ولی نه اینکه همیشه غنا منجر به سرکشی شود. از نظر تاریخی با پیشرفت علمی و مادی بشر سرکشی او کاسته شده است. در دوران فقر مالی، علمی و فرهنگی بشر، انسانها دائما در حال تجاوز و خونریزی و دزدی بودند در حالیکه با پیشرفت بشر این موارد بشدت کاسته شده اند. از طرف دیگر حتی در گذشته نیز غنا همیشه منجر به سرکشی نمی شد.

فصل ۴

ابهام در قرآن (محکم و متشابه)

یکی از مشخصات قرآن, وجود ابهامات فراوان در آنست بحدیکه خود قرآن هم وجود آیات مبهم در قرآن را تحت عنوان متشابهات پذیرفته است. اما توضیح مطلب:

در آیات بسیاری از قرآن ادعا شده است که قرآن آشکار و روشن (مبین) است. مثلا:

- وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ.. (جاثیه ۲۵)

ترجمه: و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود (۲۵)

- هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ عَلَی عَبْدِهِ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ لِیُخْرِجَکُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ **(حدید ۹)**

ترجمه: او همان کسی است که بر بنده خود آیات روشنی فرو می‌فرستد تا شما را از تاریکیها به سوی نور بیرون کشاند (۹)

- قَدْ جَاءکُم مِّنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُّبِینٌ **(مائده ۱۵)**

ترجمه: قطعا برای شما از جانب خدا روشنایی و کتابی روشنگر آمده است (۱۵)

- تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ الْمُبِینِ **(یوسف ۱)**

ترجمه: این است آیات کتاب آشکار (۱)

- تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِینٍ **(حجر ۱)**

ترجمه: این است آیات کتاب و قرآن آشکار وروشنگر (۱)

در اینگونه آیات, قرآن بطور کلی بعنوان واضح و آشکار وآشکار کننده و روشنگر توصیف شده است و این در حالیست که خود محمد در قرآن پذیرفته است که عده ای از آیات قرآن مبهمند. در قرآن آیات مبهم, متشابه (مبهم از نظر معنی) نامیده شده اند. بنظر می رسد که محمد پس از مدتی متوجه شده که بسیاری از آیاتی که نازل کرده مبهمند بنابراین مجبور به پذیرش ابهام در آیات قرآن شده است. آیه ی مربوطه اینست:

- هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاء الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاء

تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُوْلُواْ الألْبَابِ (آل عمران ۷)

ترجمه: اوست کسی که این کتاب [قرآن] را بر تو فرو فرستاد پاره‌ای از آن آیات محکم [=صریح و روشن] است آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [مبهمند] اما کسانی که در دلهایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تاویل از متشابه آن پیروی می‌کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و راسخون در دانش کسی نمی‌داند [آنان که] می‌گویند ما بدان ایمان آوردیم همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود (۷)

می بینید که بین این آیه که می گوید بعضی آیات قرآن مبهمند و آیات فوق که همگی می گفتند قرآن روشن و مبین است یک تناقض آشکار وجود دارد.. چون اگر قرآن مبین است نباید بعضی آیاتش مبهم باشند.

در آیه ی فوق دقت کنید, محمد از انسانها تسلیم محض بی قید و شرط را می طلبد و انتظار دارد که همه ی گفته های قرآن را بدون هیچ فکری بپذیرند. بهمین دلیل کسانی که در آیات مبهم می اندیشند را منحرف و دارای دل بیمار می داند و کسانی که در آیات مبهم نمی اندیشند و در جا همه را می پذیرند را مورد تمجید قرار داده است. آیا محمد نمی خواسته اوج ذلت و تسلیم مردم را در مقابل خود بدست بیاورد. اگر مردم نباید در آیات مبهم فکر کنند چرا این آیات را نازل کرده ای؟ بعلاوه مردم بیچاره از کجا بدانند که این آیه ای را که می خوانند متشابه است یا محکم، چون در

هیچ آیه ای از قرآن ذکر نشده است که این آیه متشابه است. پس مردم ناخواسته در آیات مبهم هم می اندیشند و آنوقت محکوم به بیماری روانی می شوند. آیا این کار موجب گمراهی مردم نمی شود؟ آیا این کار عبث را می توان به خدا نسبت داد؟. آیا ممنوعیت تفکر در مبهمات قرآن, نشانگر ترس محمد از آشکار شدن خطاهای قرآن نیست؟

در قرآن, ابهام فراوان است. این ابهامات دلائل مختلفی دارد از جمله بی نظمی شدید قرآن، بیان مطالب نادرست و مبهم از سنتهای مختلف، بی دقتی در بیان مطالب، حذفهای نابجای فراوان، ضمیرهای با مراجع نامشخص، جمله های درهم و نامفهوم، ادعاهای تاریخی بدون سند و نام و تاریخ و سرزمین، بکار بردن لغات غیر عربی و عربی نا مأنوس که حتی صحابه و مفسر بزرگی مثل ابن عباس در معنی آنان دچار تردید می شوند. علاوه بر اینها تخصیص و نسخ هم بر ابهام قرآن افزوده اند. همچنین عده ی کثیری از آیات قرآن را بدون مراجعه به سنت نمی توان فهمید و عده ی زیادی از آیات را با مراجعه به سنت هم نمی توان فهمید چون چیز قابل اعتمادی در مورد آنان در سنت نیست. مثلا صدها آیه ی کوتاه چند کلمه ای در سوره های مکی, مخصوصا در جزو سی ام قرآن, آمده است که کاملا مبهمند و این آیات محل بحث و جدال شدید مفسرانند چون نه از ظاهر آنان و نه از سنت, معنی قطعی آنان بدست نمی آید. در این قسمت مشتی از خروار ابهامات بحث می شود و بسیاری از ابهامات دیگر قرآن را نیز در فصل "خطاهای نوشتاری قرآن" می یابید.

مثلا:

در سوره ی الصافات آمده است: وَالصَّافَّاتِ صَفًّا (١) سوگند به صف بستگان که صفی بسته‌اند (١) فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا (٢) پس به زجرکنندگان که به سختی زجر می‌کنند (٢) فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا (٣) و به تلاوت‌کنندگان (٣)

منظور از صافات، زاجرات و تالیات روشن نیست که آیا ملائکه اند، عالمانند و یا جنگجویانند و یا چیز دیگری و از خود محمد هم در این مورد چیزی در دست نیست.

مثال دیگر:

در سوره ی ذاریات آمده است: وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا (١) فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا (٢) فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا (٣) فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا (٤)

ترجمه: سوگند به پراکنده کنان پراکنده کردنی (١) سپس بردارندگان بارها (٢) سپس روندگان به آسانی (٣) پس قسمت کنندگان امر (٤)

منظور از ذاریات, حاملات, وقر, جاریات, مقسمات و امر مشخص نیستند. مثلا عده ای از مفسران این آیات را در مورد باد دانسته اند و عده ای در مورد ملائکه و عده ای معانی دیگری برای آنان دست و پا کرده اند و البته هیچکدام هم دلیل قاطعی در دست ندارند. اگر به جزو سی ام قرآن مراجعه کنید از وفور ابهامات در آن متحیر خواهید شد.

- مثال دیگر:

– إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (ص٣١) فَقَالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّی حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (ص٣٢) رُدُّوهَا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ (ص ٣٣).

ترجمه:

هنگامی که غروب صافنات (اسبهایی که روی سه پا ایستاده اند و نوک سم چهارم را به زمین گذاشته اند) نیکو را به او عرضه کردند (٣١) [سلیمان] گفت واقعا من دوستی خیر را بر یاد پروردگارم ترجیح دادم تا در پس حجاب ظلمت شد (٣٢) آنرا نزد من باز آورید پس شروع کرد به دست کشیدن بر ساقها و گردن (٣٣)

این آیات نمونه ای از آیات مبهم قرآنند. معنی خیر روشن نیست که آیا منظور مطلق نیکی است یا منظور اسبان خوب است یا منظور مال دنیاست و غیره. معنی ذکر ربی مشخص نیست که آیا منظور مطلق ذکر است یا منظور نماز عصر است. معنی توارت بالحجاب مشخص نیست که آیا منظور پنهان شدن خورشید است یا پنهان شدن اسبها. منظور ضمیر در ردوها مشخص نیست که آیا منظور خورشید است (بازگرداندن خورشید) یا منظور بازگرداندن اسبهاست. معنی مسح روشن نیست که آیا منظور دست مالیدن به اسبهاست یا منظور مسح هنگام وضوست یا منظور بریدن گردن اسبهاست و منظور از سوق و اعناق هم مشخص نیست که آیا منظور سوق و اعناق اسبان است یا سوق و اعناق سلیمان و یا سوق واعناق سلیمان و همراهانش (که همگی وضو ساخته باشند). در سنت نیز چیزی در تفسیر

این آیات وجود ندارد. حاصلضرب این حالات مختلف ۲۱٦ می شود یعنی از این آیات حداقل ۲۱٦ معنی مختلف قابل استخراج است. اوج ابهام!. مگر خدا مریض است که اینهمه ابهام را به جان مردم بریزد و از آنان انتظار داشته باشد که چون احمقان آنرا بپذیرند و هیچ نگویند و در خیال خود هم نقد و تردید نکنند. نه نمی تواند کار خدای عالم عاقل باشد این کار محمد است که مثل ما انسانها گاهی حرفی می زند که سر و ته اش معلوم نیست.

- مثال دیگر از مبهمات قرآن:

در قرآن یک روز هزارساله و پنجاه هزارساله بیان شده:

-يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ(سجده ٥).

ترجمه: (خدا) کار [جهان] را از آسمان [گرفته] تا زمین اداره می‌کند آنگاه در روزی که مقدارش آن چنان که شما [آدمیان] برمی‌شمارید هزار سال است به سوی او بالا می‌رود.

در اینکه منظور از روزهزارساله در دنیا ست یا روزهای آخرت است. و چه چیزی بسوی خد عروج می کند ابهام وجود دارد.

- تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (معارج ٤)

ترجمه: ملائکه و روح بسوی او بالا میروند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.

در اینکه آیا این روز آغاز قیامت است، یا بخشی از قیامت است مثلا رسیدگی به حساب بندگان و آیا این روز همان روز است که در آیه ی ۵ سجده آمده یا خیر مبهم است. در توضیح این ابهامات نیز چیزی از شخص محمد نرسیده و نکاتی هم که صحابه و نزدیکان محمد گفته اند متفاوت و متناقض است. مثلا در اتقان سیوطی (۷٦/۲) آمده است که برای ابن عباس هم مبهم بوده است.

– مثال دیگر از مبهمات قرآن:

– ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءِ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ (حدید ۲۷)

ترجمه: آنگاه به دنبال آنان پیامبران خود را پی‌درپی آوردیم و عیسی پسر مریم را در پی آوردیم و به او انجیل عطا کردیم و در دلهای کسانی که از او پیروی کردند نهادیم رافت و رحمت و رهبانیت که از پیش خود درآوردند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم مگر برای آنکه کسب خشنودی خدا کنند با این حال آن را چنانکه حق رعایت آن بود منظور نداشتند پس پاداش کسانی از ایشان را که ایمان آورده بودند بدانها دادیم و بسیاری از آنان فاسقند (۲۷)

به قسمت خط کشی دقت کنید. اگر عربی بدانید بهتر متوجه می شوید که

چقدر این قسمت مبهم و در هم ریخته است. ظاهرا این قسمت می خواهد بگوید که ما رهبانیت را بر مسیحیان ننوشتیم و از پیش خود در آوردند. اما در نحوه ی بیان بسیار نامفهوم آن دقت کنید. اولا رهبانیه را به رحمه عطف کرده است. در برخورد اول مفهوم این می شود "ما در دل مسیحیان رأفت و رحمت و رهبانیت قرار دادیم" که ظاهرا منظور این نیست. علت این خطای فهم اینست که رهبانیه که مفعول ابتدعو ست را بطور نابجا بر فعل مقدم داشته است. اگر رهبانیه در جای خود بود " ابتدعوا رهبانیه یعنی رهبانیت را از پیش خود ابداع کردند" ابهام برطرف می شد. ثانیا به قسمت بعدی دقت کنید. اگر "ماکتبناها علیهم" را مربوط به قبل و مستقل از استثنای بعد از آن در نظر بگیریم معنی این می شود که "رهبانیت را از پیش خود درآوردند و ما برای آنها ننوشتیم" که ظاهرا منظور همین است. اما بکار بردن الا (استثناء) بدنبال آن معنی را مبهم کرده است. حال با توجه به استثنای بعد، معنی چنین می شود: " ما رهبانیت را برای آنان ننوشتیم مگر برای رضایت خدا که حق رعایت آنرا ادا نکردند" که در اینصورت یعنی رهبانیت را برایشان نوشتیم که ضد مفهوم قبلی می شود. بعضی مفسران برای نجات از این معضل گفته اند که از الا به بعد جمله ی جدیدی است و ربطی به ما کتبنا ندارد. اینهم مشکل را بدتر می کند و معنی چنین می شود "غیر از بدست آوردن رضای خداوند" یعنی چه؟ این قسمت یک جمله ی ناقص نامفهوم می شود. خلاصه اینکه با هیچ تلاش معقولی نمی توانید اجزای این جمله را طوری بفهمید که با هم جور در آیند. عجب خدای

ناتوانی را محمد معرفی می کند! خدائی که یک جمله ی ساده را نیز نمی تواند بیان کند! نه این کار خدا نیست کار محمد است که مثل ما انسانها، گاهی درهم و برهم حرف می زند.

- مثال دیگر از مبهمات قرآن:
- لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّن فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (حدید۲۹)
ترجمه: برای آنکه اهل کتاب ندانند که قادر نیستند بر چیزی از فضل خدا و فضل در دست خداست به هر کس بخواهد آن را عطا می‌کند و خدا دارای کرم بسیار است (۲۹)
دقت کنید که قسمت خط کشیده شده هیچ معنی معقولی ندارد. بهمین دلیل مفسران و مترجمان برای اصلاح خطای آیه کلمه ی لئلا را به ل تغییر داده اند یعنی الا را حذف کرده اند تا معنی درست شود. بعلاوه در آیات قبل چیزی نیست که بتوان ل (برای آنکه) را به آن نسبت داد. چه کاری شده است برای آنکه اهل کتاب ندانند... معلوم نیست!

-مثال دیگر از مبهمات قرآن:
- وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْاطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولاَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاَ تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ

مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ (بقره۱۰۲)

ترجمه: و آنچه را که شیطانها در سلطنت‌سلیمان خوانده بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطانها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود با اینکه آن دو هیچ کس را تعلیم نمی‌کردند مگر آنکه می‌گفتند ما آزمایشی هستیم پس زنهار کافر نشوی وآنها از آن دو چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید و قطعا دریافته بودند که هر کس خریدار این باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بد بود آنچه خود را به آن فروختند اگر می‌دانستند (۱۰۲)

با نگاه اولیه به این آیه، شدت و تعدد ابهامات آن به چشم می خورد. مثلا منظور از شیاطین کیانند؟ منظور از ملک سلیمان چیست؟ منظور ازهاروت و ماروت کیانند؟ خلاصه آنقدر احتمالات متعدد در مفردات و معنی کلی آیه در کتب تفسیر آورده شده که بخوبی نشانگر شدت ابهام آیه است. جالب است که بعضی مفسران (مثل المیزان ج۱) این ابهام عظیم را معجزه دانسته اند!

- مثال دیگر از مبهم گوئی:
- أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إَمَامًا وَرَحْمَةً أُوْلَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلاَ تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ **(هود ١٧)**
ترجمه: آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است- و شاهدی از او بدنبال او آمده است- و پیش از وی کتاب موسی راهبر و مایه رحمت بوده است - آنان به آن می‌گروند - و هر کس از گروهها به آن کفر ورزد آتش وعده‌گاه اوست - پس در آن تردید مکن که آن حق است از جانب پروردگارت ولی بیشتر مردم باور نمی‌کنند (١٧)

چند بار آیه ی فوق را بخوانید از آن چه می فهمید؟ از نظر در هم ریختگی، آیه ی عجیبی است. قطعات متعددی (بینشان خط تیره نهاده شده است) که بدون ارتباط روشنی در کنار هم قرار گرفته اند. بعلاوه ی ناقص بودن جمله و چند ضمیر با مرجع نامشخص آنرا بشدت مبهم کرده است.
- مثال دیگر از مبهم گوئی:
- وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَّقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاء وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُوْلَئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ **(فصلت ٤٤)**
ترجمه: و اگر [این کتاب را] قرآنی غیر عربی گردانیده بودیم قطعا می‌گفتند چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده آیا کتابی غیر عربی و عربی؟. بگواین برای کسانی که ایمان آورده‌اند رهنمود و شفا است و کسانی که ایمان نمی‌آورند

در گوشهایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است و آنان را از جایی دور ندا می‌دهند (٤٤)

آیه را با دقت بخوانید. چند بار باید آنرا تکرار کنید تا معنی مبهمی از آن به ذهن برسد. همچنین مفهوم قسمت خط کشیده شده چیست؟ دوباره بخوانید. جالب این است که این آیه می گوید اگر زبان قرآن عجمی (غیر عربی) بود به روشن بودن قرآن ایراد می گرفتند و می خواهد به آنان جواب دهد که چون قرآن عربی است مبهم نیست. ولی خود این جواب عین ابهام است. طبق معمول مفسران سعی کرده اند این ابهام را حل کنند و سه معنی محتمل توسط آنان ذکر شده اول آنچه از ظاهر آیه بر می آید اینست که "آیا قرآن عجمی و عربی است؟ یعنی مخلوط هر دو". اما این معنی با مفهوم کلی آیه جور در نمی آید که می خواهد بگوید قرآن عربی محض است. معنی دوم محتمل اینست" که آیا قرآن عجمی است و شنوندگانش عربند" و معنی سوم محتمل اینست که" آیا قرآن عجمی است و پیامبرش عرب است؟" کدام منظور است؟ دلیلی بر هیچکدام نیست. بعلاوه دنباله ی آیه (بعد از قسمت خط کشیده شده) هیچ ارتباط روشنی با ابتدای آیه ندارد که اینهم بر ابهام معنی آیه افزوده است.

مثال دیگر:

– وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِی عِندَ رَبِّکَ فَأَنسَاهُ الشَّیْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ (یوسف ٤٢)

ترجمه: و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می‌کرد خلاص می‌شود گفت مرا نزد پروردگار (آقا) خود به یاد آور و[لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد در نتیجه چند سالی در زندان ماند (٤٢)

در زندان دو نفر از همبندیهای یوسف خواب دیدند و یوسف خوابشان را تعبیر کرد و گفت که یکی از آنان آزاد می شود و ساقی پادشاه می شود. بهمین دلیل یوسف از او خواست که بیگناهی یوسف را به پادشاه بگوید تا یوسف را از زندان آزاد کند. فرد ساقی درخواست یوسف را فراموش کرد و در نتیجه یوسف مدتی دیگر در زندان ماند. این فراموشی را در آیه ی فوق بصورت " فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ" بیان کرده است. در این آیه ذکر ربه دارای ابهام است. معلوم نیست که منظور از رب خداست یا پادشاه. و معلوم نیست که منظور از ضمیر ه یوسف است یا ساقی. بهمین دلیل مفسران بر سر مفهوم آن پیوسته در تنازع بوده اند و دو مفهوم از این قسمت برداشت کرده اند؛ اول: شیطان ذکر خدا را از یاد یوسف برد (و یوسف بجای خدا به ساقی و پادشاه متوسل شد) در نتیجه خدا او را مجازات کرد و سالیان دیگری در زندان باقی ماند. دوم: شیطان یاد یوسف را از ذهن ساقی برد و ساقی او را نزد پادشاه یاد نکرد در نیجه سالیان دیگری در زندان باقی ماند. اگر بصراحت بجای رب در ربه لغت الله یا ملک را بکار می برد ابهام برطرف می شد.

وجود آیات مبهم موجب سه تناقض درونی در قرآن می شود:

اول: تناقض بین روشن (مبین) و مبهم که قبلا بحث شد.

دوم: تناقض بین مبهم و سهل. قرآن در آیات متعددی ادعا کرده است که قرآن آسان و سهل است تا مردم بفهمند. مثل:

– وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ (قمر ١٧)

ترجمه:و قطعا قرآن را آسان کرده‌ایم برای پندآموزی پس آیا پندگیرنده‌ای هست (١٧)

این آیه چهار بار عینا در قرآن تکرار شده است که تاکیدی بر آسان بودن قرآن است.

– فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُّدًّا (مریم٩٧)

ترجمه: در حقیقت ما این [قرآن] را بر زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزگاران را بدان نوید و مردم ستیزه‌جو را بدان بیم دهی (٩٧).

قسمت اول این آیه نیز دوبار تکرار شده است.

چیزی که مبهم است آسان نیست. پس از اینجهت نیز قرآن دو ادعای متناقض دارد. آسان ومبهم (غیرآسان). ممکن است گفته شود منظور از آسان بودن یا مبین بودن قرآن، همه ی قرآن نیست بلکه بخشهائی از قرآن است. این دفاع غلط است چون کلیه ی آیاتی که مبین بودن و یا آسان بودن را مطرح کرده اند آنرا به کل قرآن نسبت داده اند نه به قسمتی از آن.

سوم: تناقض سوم بین ابهام و هدایت است. در قرآن صدها بار تکرار شده که این قرآن برای هدایت مردم آمده است. اما چیزی که مبهم است هدایتگر

نیست بلکه گمراهگر است. پس بخشهایی از قرآن بر ضد هدایت عمل می کنند.

وجود این تناقضها در قرآن دلیل آشکاری بر غیر الهی بودن قرآن است. یک انسان عادی در گفتار و نوشتارش دچار تناقض گوئی می شود ولی خدا نه.

نکته: کسانیکه به عربی مسلط نیستند و ترجمه ی قرآن را می خوانند در بسیاری موارد مفاهیم فیلتر شده و اصلاح شده را بجای ترجمه می خوانند. مترجمان سعی می کنند با گذاشتن لغات گاه متفاوت با اصل قرآن و اصلاح نوشتار جملات و اضافه کردن کلمات یا قطعاتی، ترجمه را قابل فهم کنند. اگر نسبتا صادق باشند اصلاحات را در پرانتز می نویسند و گرنه جزو متن ترجمه می آورند. شما سعی کنید توضیحات داخل کروشه یا پرانتز را در نظر نگیرید خواهید دید که ابهام در سراسر قرآن بوفور وجود دارد. مثلا بعضی مترجمان برای فریب غربیان در ترجمه ی انگلیسی، معنی منی را اسپرم می آورند تا موهم اعجاز باشد در حالیکه ترجمه ی منی semen است. یا ناصر مکارم در ترجمه ی قرآن، کید خدا را به تدبیر ترجمه کرده است تا ذهن خوانندگان را از معنی واقعی که نیرنگ و کلک است دور کند. بنظر من او بیشترین فیلترینگ و اصلاح را در ترجمه های فارسی بکار برده است و غیر صادقانه ترین ترجمه ی فارسی قرآن را ارائه کرده است.

نکته ی دیگر: عجیب اینکه بعضی از مفسران این ابهام گوئی را از معجزات قرآن دانسته اند!! اگر چنین باشد دیوانگان بزرگترین معجزه گران اند چون جملاتی می گویند که هیچکس نمی فهمد. ولی مبهم گوئی کار خدای عاقل نیست بلکه کار محمد است.

فصل ۵

انتساب رفتارها و صفات نامناسب به خدا

چنانچه در مقدمه ی کتاب مطرح شد؛ جوهر استدلال این کتاب اینست که اگر قرآن از خدا باشد نتیجه اش خدائی جاهل، غیر عاقل، ظالم، انتقام گیر و مکار است و چون خدا چنین نیست پس قرآن از خدا نیست. براین اساس تمام این کتاب مربوط به بحث انتساب صفات و رفتارهای ناشایسته به خداست مثلا وقتی خطاهای علمی فراوان قرآن به خدا نسبت داده شده است یعنی قرآن خدا را جاهل می داند. این فصل نیز برخی دیگر از صفات نامناسب منسوب به خدا را مورد بررسی قرار می دهد.

در قرآن صفات پسندیده ی بسیاری به خداوند نسبت داده شده

است. مثل واحد، احد، رحمن، رحیم، خالق، قیوم، عادل، رب، حی،عالم، هادی، رازق، سبحان، باریء، سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز، جبار و متکبر. چنین صفاتی شایسته ی خداست و در ادیان و در گفته های فلاسفه ی خداپرست نیز مطرح شده است. اما در قرآن رفتارها و صفات دیگری به خدا نسبت داده شده است که در تضاد با صفات قبلی است و لایق خداوند نیست.

خدایان اقوام مختلف هم شأن و همسطح همان اقوامند بتدریج که بشر رشد و تکامل یافته خدایان وی هم رشد و تعالی پیدا کرده اند.خدائی هم که محمد در قرآن معرفی کرده است، خدائی است انسان گونه و با صفاتی متناسب با یک سرکرده یا پادشاه عرب. خدائی که بر تخت پادشاهی (عرش) نشسته و از آنجا ماموران (ملائکه) را برای انجام کارهای مختلف، مثل خبر گرفتن از اعمال بندگان و اداره ی امورجهان، اعزام می کند. خدائی که حرکت می کند، دست دارد، شاد می شود، خشمگین می شود، دشمنی می کند، انتقام می گیرد، نیرنگ می زند و ظلم می کند.

البته تصور خدا در کلام و فلسفه ی اسلامی ارتقاء یافته است. در نظر متکلمان خدا موجودی است بی نهایت، بسیط، همه جا را پرکرده و فاقد صفات حقیر انسانی، بدون حرکت، بدون نیاز به مکان، فاقد زمان و فاقد ماهیت. همچنین سعی کرده اند آیات قرآنی را بنحوی تفسیر کنند که با تصور ارتقاء یافته از خدا سازگار باشد. مثلا دست خدا را بمعنی قدرت گرفته اند. بدیهی است که این تصور فلاسفه و متکلمان از خدا مغایرتهائی

با خدای قرآن دارد. در این فصل برخی صفات نامناسب را که قرآن به خدا نسبت داده است را مورد بحث قرار می دهیم.

بکار بردن ضمیر جمع برای خدا

با توجه به تاکید مکرر قرآن بر یگانه بودن خدا، عجیب است که در بسیاری موارد در قرآن برای خدا ضمیر جمع بکار گرفته شده است. مثل:

- إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَنَذِیراً (بقره ۱۱۹)

ترجمه: ما تو را به حق بعنوان بشارت دهنده و ترساننده فرستادیم.

- إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (حجر ۹) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ فِی شِیَعِ الأَوَّلِینَ (حجر ۱۰)

ترجمه: بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعا نگهبان آن خواهیم بود (۹) و به یقین پیش از تو [نیز] در گروههای پیشینیان [پیامبرانی] فرستادیم (۱۰)

بلاشک بکار بردن ضمیر جمع برای خدا غلط است. این اشتباه از محیط محمد گرفته شده است که افراد گاهی برای اشاره به خود از ضمیر جمع استفاده می کرده اند یعنی بجای من از ما استفاده می کرده اند.

دست خدا

- یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ (فتح ۱۰).

ترجمه: دست خدا بالاتر تز دستان آنانست.

- وَالسَّمَاء بَنَیْنَاهَا بِأَیْدٍ (ذاریات ۴۷)

ترجمه: ما (خدا) آسمانها را با دست بنا کردیم.
مفسران دست خدا را بمعنی قدرت خدا گرفته اند منتهی مگر خدا خود نمی توانست از لغت قدرت بجای دست استفاده کند؟ که نیاز به بندگان داشته باشد تا ابهامات و غلطهای کلامش را اصلاح کنند. پس منظور همان دست است.

حرکت خدا

- وَجَاء رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا **(فجر ۲۲)**

ترجمه: و (روز قیامت) پروردگارت و فرشتگان صف‌درصف می آیند (۲۲)

- هَلْ یَنظُرُونَ إِلاَّ أن یَأْتِیَهُمُ اللّهُ فِی ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلآئِکَةُ وَقُضِیَ الأَمْرُ وَإِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الأمُورُ **(بقره۲۱۰)**

ترجمه: مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در سایبانهایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود (۲۱۰)

ظلمهای منسوب به خدا

سوزاندن جاودانه ی گناهکاران در جهنم، بزرگترین ظلم منسوب به خدا

مجازات هیچ گناه یا جنایتی متناسب با سوزاندن زنده ی انسان

نیست. این جنایتی هولناک است که قرآن به خدا نسبت داده است. این مطلب بطور مبسوط در فصل "قیامت در قرآن" توضیح داده شده است.

عذاب ظالمانه ی کسانیکه اعمال خود را صالح و درست می دانند

– بقره: فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً وَلَهُم عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰)وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ تُفْسِدُواْ فِي الأَرْضِ قَالُواْ إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱) أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لاَّ يَشْعُرُونَ (۱۲)

ترجمه: در دلهایشان (کفار) مرضی است و خدا بر مرضشان افزود و بخاطر تکذیبشان عذابی دردناک خواهند داشت (۱۰)و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید می‌گویند ما خود اصلاحگریم (۱۱) بهوش باشید که آنان فسادگرانند لیکن نمی‌فهمند (۱۲)

دراین آیات دو صفت ناشایسته به خدا نسبت داده شده است. اول: مضل (گمراه کننده). در آیه ی ۱۰ گفته شده که کسانیکه ایمان نمی آورند در قلوبشان مرض است و خدا هم مرض آنان را می افزاید. که اینکار عین اضلال یا گمراه کردن است. خدای عادل ممکن است کسی را بخاطر گناه مجازات کند اما زمینه ی گمراهی کسی را فراهم نمی کند. قرآن در بسیاری موارد گمراه کردن را به خدا نسبت داده است که در بحث روشهای دعوت به اسلام بطور مبسوط مورد بحث واقع شده است.

صفت ناشایسته ی دوم که به خدا نسبت داده شده است ظلم است. عملی جرم محسوب می شود که عامل آن از روی عمد و با آگاهی به جرم بودن آن، مرتکب شود. بهمین دلیل ما انسانها خطاهای سهوی را جرم نمی دانیم. اصولا تنها راه برای اینکه انسان عملی را خوب یا بد بداند عقل اوست. طبیعی است که اگر انسان عملی را درست بداند به آن عمل می کند و گناهی هم مرتکب نشده است. اما در آیات فوق دقت کنید که خدا کفاری را که فکر می کنند که اصلاح گرند و واقعا هم نمی دانند که عملشان خطاست (آیه ی ۱۲ خط کشیده شده) مورد عذاب قرار می دهد. این ظلمی فاحش است. چه فرقی است بین دو انسانی که یکی عمل واقعا درستی را درست می پندارد و انجام می دهد و انسان دیگری که عمل واقعا نادرستی را صحیح می داند و انجام می دهد. هردو به قصد انجام کار خیر عملشان را انجام داده اند چرا یکی باید سوزانده شود و دیگری باید پاداش داده شود؟!

هلاک بیگناهان و کودکان همراه با گمراهان

در قرآن در موارد زیادی به هلاکت کامل اقوام مختلفی که از پیامبرشان سرپیچی کرده اند، توسط خدا، اشاره کرده است مثل قوم عاد و ثمود و ایکه و لوط. این اقوام توسط زلزله یا عذابهای آسمانی کاملا نابود و تمدنشان از صفحه ی گیتی برافتاده است. مثلا:

– صافات: وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۳) إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۳٤)

إِلَّا عَجُوزًا فِی الْغَابِرِینَ (۱۳۵) ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِینَ (۱۳٦)
ترجمه: و در حقیقت لوط از پیامبران بود (۱۳۳) آنگاه که او و همه کسانش را نجات دادیم (۱۳٤) جز پیرزنی که در میان باقی‌ماندگان [هلاک شدگان] بود (۱۳۵) سپس دیگران را نابود کردیم (۱۳٦)

وجه مشترک تمامی موارد فوق اینست که خدا شهرهای آن اقوام را با هر آنچه در آنان بوده است از زنان و کودکان و حیوانات و آثار ساخته ی انسان نابود کرده است. در صورتیکه اینکار ظلمی بزرگ در حق بسیاری از افراد آن جوامع بوده است. چون معمولاً در هر جامعه ای عده ی قلیلی هستند که با دانستن حقیقت باز هم آنرا نمی پذیرند. پس اگر پیامبران حق بوده اند عده ی کمی معاند داشته اند. که مستحق عذاب محسوب می شده اند ولی اکثر مردان جامعه، پیروان مسیر کلی جامعه اند یعنی از آنچه به آنان از گذشتگان و بزرگان جامعه رسیده پایبندند و از خود قدرت نقد و خلاقیتی ندارند. دقیقا این چیزی است که در تمام جوامع مدرن امروزی هم مشاهده می شود و در روانشناسی و علوم اجتماعی هم مورد بحث واقع شده است. برای مثال تمام مردم جوامع اسلامی مسلمانند چون از پدر و مادری مسلمان زاده شده اند و در بین مردمی مسلمان زیست می کنند. همین امر در مورد تمامی پیروان مذاهب دیگر هم صادق است. این طبع و صفت عمومی بشر است. بندرت افرادی پیدا می شوند که در پی تحقیق برآیند. فرضا اسلام دین حق باشد آیا کشتن تمامی بقیه ی نسل بشر که

دقیقا شبیه مسلمانان صرفا پیرو بی غرض جامعه ی خود هستند، درست است؟. هم اهل حق و هم ناحق شبیه هم عمل کرده اند و تولد آنان در جوامع خاصشان هم خارج از اراده ی خودشان بوده است، چرا باید یکدسته پاداش بگیرند و یک دسته عذاب؟ می دانم که روحانیون خواهند گفت همه ی افراد باید تحقیق کنند. این درخواست امری محال است. آیا ممکن است تمامی افراد بشر کار اختصاصی خود را رها کنند و سالهای طولانی در تمامی ادیان مختلف تحقیق کنند؟ این امر در دنیای معاصر که کتب تمامی ادیان در اینترنت موجود است هم ممکن نیست چه رسد به گذشته های دور که نه دانشی بود و نه چاپخانه ای. بنابراین قطعا اکثر قریب به اتفاق افراد جامعه اگر هم بر خطا باشند بدون غرض و عناد و از روی طبع بشری آنان است و هلاک کردن آنان ظلمی بزرگ است. این امر حتی در قضاوت بین انسانها هم رعایت می شود که اگر فردی بدون قصد و غرض و از روی خطا، کار خطائی کرد او را مجرم نمی شناسند. ثانیا در بسیاری جوامع امروزی و تقریبا در تمامی جوامع گذشته، زنان صرفا فرمانبردار مردان بوده اند و فاقد حقوق انسانی از جمله فاقد حق خروج از منزل و شهر و دیار برای جستجوی حقیقتند. طبعا کشتار زنان ظلمی بزرگتر از ظلم اولی است. ثالثا: حداقل نیمی از جامعه کودکانند. چرا خدا باید کودکان را بخاطر نافرمانی پدرانشان کشتار کند. این ظلمی بسیار واضح است که ظالمانه تر از دو ظلم قبلی است. چهارم اینکه عده ای از افراد جامعه قادر به تحقیق نیستند بدلیل مشکلات، بیماری و یا ضعف ذهنی.

طبعا کشتار اینان هم ظالمانه است. پنجم: عده ای گرچه توان ذهنی دارند اما شک دارند و دلائل طرفین آنان را اقناع نمی کند. کشتار اینان نیز ظالمانه است. ششم: در گذشته، بخشی از مردم بردگان بوده اند که فاقد حقوق اولیه ی انسانی بوده اند و مطلقا قادر به تحقیق و تفحص و رفتن در جستجوی حقیقت نبوده اند. کشتن اینان نیز ظلمی بزرگ است. هفتم، تخریب آثار تمدن مثل ساختمانها، راهها و آثار هنری نیز از بین بردن دسترنج و هنر گذشتگان است و کاری عبث و ظالمانه است. هشتم:کشتن حیوانات و نابود کردن کشاورزی هم کاری عبث و ظالمانه است. عدالت حکم می کند که فقط فرد جنایتکار که جنایتی را از روی قصد انجام داده است مورد مجازات قرار گیرد نه همه ی جامعه. بهمین دلیل است که ما کشتار عمومی و تخریب شهر ها توسط امثال چنگیز یا هر فرد دیگری را وحشیانه می دانیم. حال چگونه ممکن است خدای عاقل عالم عادلی این وحشی گریها را انجام دهد. نهمین اشکال اینگونه داستانهای قرآن اینست که اصولا قتل عام عمومی، کاری عبث است. اگر خدا فقط چند نفری را که با دانستن حق عمدا با آن مبارزه می کردند را بطور معجزه آسا در روبروی چشم مردم هلاک می کرد طبعا اکثر بقیه ی مردم حق را قبول می کردند. ولی از کشتن همگان چه سودی حاصل میشود؟

بنابراین انتساب چنین جنایات فاحشی به خدا، کار محمد است نه کار خدا. و این داستانها ساخته ی محمدند نه وحی الهی.

خدا ثروتمندان را به فساد وا می دارد و بعد کل جامعه را نابود می کند.

– وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا (اسراء ١٦)

ترجمه:و چون اراده کنیم که شهری را هلاک کنیم به ثروتمندانش امر می کنیم تا در آن به انحراف بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن لازم گردد پس آن را زیر و زبر کنیم (١٦)

این آیه ظلم واضحی را به خدا نسبت داده است. اولا امر کردن به ثروتمندان تا فساد کنند کاری ظالمانه و دور از شأن خداست. در اینصورت مفسد اصلی خدا است نه ثروتمندان. چه کسی است که بتواند در مقابل خواست خدا مقاومت کند؟ طبعا ثروتمندان هم ماموران خدا خواهند بود نه بیشتر. ثانیا این ظلمی آشکار است که عده ای را برای فساد در جامعه بر انگیزی و سپس کل جامعه را عذاب کنی. حتی عذاب ثروتمندان نیز ظلم است چون آنها به امر خدا کار کرده اند و طبعا باید پاداش بگیرند نه عذاب.

دستور کشتن همدیگر بعد از پرستش گوساله

در قرآن آمده است که موسی برای مدت ٤٠ روز برای گفتگو با خدا به کوه رفت. در مدتی که حضور نداشت شخصی بنام سامری گوساله ای از طلا ساخت که صدای گاو در می آورد و مردم را به عبادت آن

فراخواند و عده ای از او پیروی کردند. پس از اینکه موسی برگشت از سامری پرسید:

– قَالَ فَمَا خَطْبُکَ یَا سَامِرِیُّ **(طه ۹۵)** قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَکَذَلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی **(طه ۹٦)**

ترجمه: [موسی] گفت ای سامری منظور تو چه بود (۹۵) گفت به چیزی که [دیگران] به آن پی نبردند پی بردم و به قدر مشتی از رد پای فرستاده [خدا جبرئیل] برداشتم و آن را در پیکر [گوساله] انداختم و نفس من برایم چنین فریبکاری کرد (۹٦)

پس سامری مشتی خاک از جای پای جبرئیل برداشته و در دهان گوساله ریخته تا آن گوساله صدای گاو درآورد و مردم فریب خوردند. اینکار جز به اراده ی خدا امکان پذیر نبوده است. چون هیچ فرد عادی قادر به چنین کاری نیست که جای پای جبرئیل را ببیند. بعلاوه تاثیر جای پای جبرئیل بر گوساله نیز اراده ی مستقیم خدا بوده است. بنابراین در واقع خود خدا این تبهکاری را زمینه سازی و مرتکب شده است و سپس مردم بیچاره را که از پشت پرده هیچ خبری ندارند بخاطر گمراه شدن معذب می کند که ظلمی واضح است. برای عذاب مردم، خدا توسط موسی از مردم می خواهد که:

– وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ یَا قَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُواْ إِلَى بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُواْ أَنفُسَکُمْ ذَلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ عِندَ بَارِئِکُمْ فَتَابَ عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ(بقره ٥٤).

ترجمه: چون موسی به قوم خود گفت ای قوم من شما با [به پرستش]

گرفتن گوساله برخود ستم کردید پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید و خودتان را بکشید که این [کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است پس [خدا] توبه شما را می پذیرد که او توبه‌پذیر مهربان است (٥٤)

در توضیح این آیه چیزی از محمد به ما نرسیده است ولی طبق آنچه از صحابه در کتب تفسیر نقل شده است مردم مامور شدند که شمشیر بر گیرند و یکدیگر را بکشند پدر و پسر و برادر و خویشان یکدیگر را کشتند، تا اینکه حدود ۷۰ هزار نفر کشته شد در این هنگام خدا آنانرا بخشید.

این چه کار غیرمعقول ظالمانه ای است که به خدا نسبت داده شده است. خدا شرائط فریب مردم را فراهم می کند و پس از اینکه مردم ساده لوح غافل از نقشه ی خدا فریب خوردند آنانرا مجبور می کند که ۷۰ هزار (در تورات ۳ هزار آمده است) از همدیگر را بکشند. چرا خدا و موسی برای مردم توضیح ندادند و آنانرا با استدلال به راه درست هدایت نکردند. چرا خدای قرآن و تورات اینقدر از کشتار خوشش می آید؟ چرا خدا اینقدر نامهربان و بی رحم است؟. خدایی که می داند که این مردم اینقدر ساده لوحند که وقتی گوساله ی طلائی صدای گاو در می آورد گمان می کنند که این گوساله واسطه بین خدا و مردم است و آنرا می پرستند. آیا کشتار این مردم فریبخورده بدست خودشان کار درستی است؟ بعلاوه این کشتار دسته جمعی موجب می شود که قویتر ها و جوانترها افراد ضعیفتر و مسنتر را بکشند و خود جان سالم بدر برند. آیا این عادلانه است.

واقعیت اینست که این داستان را محمد از تورات (کتاب خروج) گرفته و با تغییرات جزئی در قرآن آورده است و توجه نکرده که این داستان چقدر اشکال دارد. خدای تورات هم خدائی است بشدت جنایتکار که دست به هرگونه کشتار بی رحمانه ای می زند.

تنبیه هزاران نسل از یهود تا قیامت بخاطر گناه اجدادشان

– فَلَمَّا عَتَوْاْ عَن مَّا نُهُواْ عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُواْ قِرَدَةً خَاسِئِينَ (اعراف ۱۶۶) وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَن يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (اعراف ۱۶۷)

ترجمه: و چون از آنچه از آن نهی شده بودند سرپیچی کردند به آنان گفتیم بوزینگانی رانده‌شده باشید (۱۶۶) و هنگامی را که پروردگارت اعلام داشت که تا روز قیامت بر آنان [یهودیان] کسانی را خواهد گماشت که بدیشان عذاب سخت بچشانند آری پروردگار تو زودکیفر است و همو آمرزنده بسیار مهربان است (۱۶۷)

–لَن يَضُرُّوكُمْ إِلاَّ أَذًى وَإِن يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الأَدُبَارَ ثُمَّ لاَ يُنصَرُونَ (آل عمران۱۱۱) ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُواْ إِلاَّ بِحَبْلٍ مِّنْ اللّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ وَبَآؤُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُواْ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّهِ وَيَقْتُلُونَ الأَنبِيَاء بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُواْ يَعْتَدُونَ (آل عمران۱۱۲)

ترجمه: (یهود) جز آزاری [اندک] هرگز به شما (قوم محمد) زیانی نخواهند رسانید و اگر با شما بجنگند به شما پشت نمایند سپس یاری نیابند (۱۱۱) هر کجا باشند به خواری محکوم شده اند مگر به پناه خدا و واسطه ی مردم و به خشمی از خدا گرفتار آمدند و [مهر] بینوایی بر آنان زده شد این بدان سبب بود که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران را بناحق می‌کشتند [و نیز] این [عقوبت] به سزای آن بود که نافرمانی کردند و تجاوز کردند (۱۱۲)

در آیات فوق مطرح شده که ، یهودیان بخاطر گناه گذشتگانشان تا قیامت به بدبختی و مورد آزار قرارگرفتن محکوم شده اند. آیا این عدالت است؟ چرا باید هزاران نسل از انسانها بخاطر گناه پدرانشان معذب شوند؟ کس دیگری گناه کرده کس دیگری را عذاب می کنند. بدون تردید این ظلمی فاحش است که محمد به خدا نسبت داده است.

از طرف دیگر کسانیکه در طول تاریخ به قتل و آزار یهودیان می پردازند همگی ماموران خدا هستند و قاعدتا باید مورد عنایت و تشویق خدا قرار بگیرند. مثلا هیتلر مامور خدا بوده و بخاطر قتل عام یهودیان باید پاداش بگیرد. آیا انتساب این مفاسد به خدا با الفبای عقل و عدالت جور در می آید؟

بعلاوه قرآن یهودیان زمان محمد را بخاطر گناه اجدادشان مورد سرزنش قرار می دهد:

– وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُواْ بِمَا أَنزَلَ اللّهُ قَالُواْ نُؤْمِنُ بِمَآ أُنزِلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرونَ بِمَا وَرَاءهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِيَاء اللّهِ مِن قَبْلُ إِن كُنتُم

مُّؤْمِنِينَ (بقره ۹۱)

ترجمه: و چون به آنان (یهود) گفته شود به آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید می‌گویند ما به آنچه بر [پیامبر] خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم و غیر آن را با آنکه حق و مؤید همان چیزی است که با آنان است انکار می‌کنند بگو اگر مؤمن بودید پس چرا پیش از این پیامبران خدا را می‌کشتید (۹۱)

– آل عمران: لَّقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاء سَنَكْتُبُ مَا قَالُواْ وَقَتْلَهُمُ الأَنبِيَاء بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِيقِ (۱۸۱) ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِّلْعَبِيدِ (۱۸۲) الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىَ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۱۸۳)

ترجمه: مسلما خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم شنید به زودی آنچه را گفتند و بناحق کشتن آنان پیامبران را خواهیم نوشت و خواهیم گفت بچشید عذاب سوزان را (۱۸۱) این [عقوبت] به خاطر کار و کردار پیشین شماست [و گر نه] خداوند هرگز نسبت به بندگان [خود] بیدادگر نیست (۱۸۲) همانان که گفتند خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانیی بیاورد که آتش [آسمانی] آن را [به نشانه قبول] بسوزاند بگو قطعا پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید برای شما آوردند اگر راست می گویید پس چرا آنان را کشتید (۱۸۳)

سرزنش قوم یهود بخاطر گذشتگان نیز کاری غیر معقول و ظالمانه است. بعلاوه محمد سعی می کند با تمسک به دلیلی نامعقول از آوردن معجزه برای آنان طفره برود.

موارد فوق نه تنها ظالمانه اند بلکه با خود قرآن هم در تناقضند. دقت کنید:

- مَّنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (اسراء ۱۵).

ترجمه: هر کس هدایت شود تنها به سود خود هدایت شده است و هر کس گمراه شد تنها به زیان خود گمراه شده است و هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد.

تناقض صریح بین این آیه و آیات قبلی کاملا آشکار است. سخن آیه ی اسراء درست و عادلانه است ولی صد در صد ضد آیات قبلی است بنابر این مفاهیم آیات قبلی ظالمانه اند.

ایجاد دشمنی بین مسیحیان تا قیامت به گناه گذشتگان

- وَمِنَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُواْ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللّهُ بِمَا كَانُواْ يَصْنَعُونَ **(مائده ۱٤)**

ترجمه: و از کسانی که گفتند ما نصرانی هستیم از ایشان پیمان گرفتیم و بخشی از آنچه را بدان اندرز داده شده بودند فراموش کردند و ما [هم] تا

روز قیامت میانشان دشمنی و کینه افکندیم و به زودی خدا آنان را از آنچه می‌کرده‌اند خبر می‌دهد (۱٤)

بازهم ظلم خدای محمد در حق مسیحیان به گناه گذشتگان. فرضا مسیحیان زمان محمد گناه کردند چرا باید هزاران نسل از آیندگان مورد مجازات قرار گیرند.

خطای دیگری که در این آیه وجود دارد اینست که این آیه با واقعیات تاریخی مطابقت ندارد. در تاریخ ۱٤۰۰ ساله ی گذشته دشمنی بیشتری در بین مسیحیان نسبت به اقوام دیگر مشاهده نشده است و بالعکس اتحاد و همکاری مسیحیان دنیا مخصوصا در ۷۰ سال اخیر بسیار بیشتر از اقوام دیگر بوده است.

عذاب بخاطر عقیده ظلم است.

قرآن مملو از آیاتی است که غیر مسلمانان را دوزخی می داند و وعده ی عذاب جاودانه به ایشان داده است.مثل:

– وَالَّذِينَ كَفَرواْ وَكَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا أُولَـئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (بقره ۳۹).

ترجمه: و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما (قرآن) را تکذیب کردند آنانند که اهل آتشند و در آن جاودان خواهند بود (۳۹)

اهل کتاب هم مستثنی نیستند. چون آیه ی فوق شامل اهل کتاب هم می شود چون قرآن را قبول ندارند. از طرف دیگر قرآن می گوید که

تنها دین پذیرفته شده در نزد خدا اسلام است:

- إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ (آل عمران ۱۹)

ترجمه: قطعا دین در نزد خدا اسلام است (یعنی تنها دین پذیرفته شده در نزد خدا اسلام است).

- وَمَن یَبْتَغِ غَیْرَ الإِسْلاَمِ دِینًا فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ (آل عمران ۸۵)

ترجمه: و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است (۸۵)

بنابراین دینی غیر اسلام داشتن با نداشتن دین فرقی نمی کند.

از طرف دیگر قرآن، اهل کتاب را مشرک و کافر می داند و مشرکان و کافران را وعده ی جهنم داده است:

- لَقَدْ كَفَرَ الَّذِینَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ وَقَالَ الْمَسِیحُ یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبِّی وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن یُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَیهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِ لظَّالِمِینَ مِنْ أَنصَارٍ (مائده ۷۲).

ترجمه: کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعا کافر شده‌اند و حال آنکه مسیح می‌گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شرک آورد قطعا خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست (۷۲)

- وَقَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّهِ وَقَالَتْ النَّصَارَى الْمَسِیحُ ابْنُ اللّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ یُضَاهِؤُونَ قَوْلَ الَّذِینَ كَفَرُواْ مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّهُ أَنَّى یُؤْفَكُونَ(توبه

۳۰) اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُواْ إِلاَّ لِيَعْبُدُواْ إِلَـهًا وَاحِدًا لاَّ إِلَـهَ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (توبه ۳۱).
ترجمه: و یهود گفتند عز یر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می‌آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می‌شوند (۳۰) اینان احبار و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزه است او از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند (۳۱).

بنابراین قرآن تمام غیرمسلمانان (کافر و مشرک و اهل کتاب) را وعده ی دوزخ جاودانه داده است. اما ببینیم که این جمع شامل چه دسته هائی می شوند و آیا عذاب همه ی آنان عادلانه است. در اینجا فرض می کنیم که تنها دین حق اسلام است و مردم باید به آن اعتقاد پیدا کنند. حال غیرمسلمانان را از لحاظ پذیرش اسلام به پنج دسته می توان تقسیم کرد.

دسته ی اول: اکثریت قریب به اتفاق مردم. گمان نمی کنم بیش از یک در هزار مردم از این دسته بیرون باشند.انسانها دین را بصورت تقلیدی از خانواده قبول می کنند. این پذیرش نوعی اجبار روانی خارج از اراده ی فرد است. کودک انسان همانگونه که زبان و آداب و رسوم زندگی را بی چون و چرا تقلید می کند دین را نیز همینگونه می پذیرد. این پذیرش بی چون و چرا در کودکی و نوجوانی گرچه از جهاتی ضروری است چون

کودک که نمی تواند همه چیز را از صفر شروع کند بلکه باید زندگی خود را عمدتا از دیگران بیاموزد. اما از طرف دیگر انسان به باورهای برگرفته از خانواده و اجتماعش بعنوان اموری مطلقا درست می نگرد. این وضعیت در مورد دین بسیار افراطی است. یعنی اینکه مردم به باورهای دینی بعنوان اموری مقدس، صد در صد درست و غیر قابل نقد می نگرند و این شیفتگی و اعتقاد در حدی شدید است که انسانها حاضرند در راه دینشان جان خود را از دست بدهند و یا جان دیگران را بستانند. بلاشک این ویژگی یک خطای ذاتی سهمگین مغز انسان است و تحقیقات فراوانی هم در مورد آن در روانشناسی انجام گرفته است.به این پدیده belief bias می گویند[۱]. انسانها در مورد اعتقاداتشان بسیار غیر معقول رفتار می کنند. اولا: اعتقادات دینی را بدون هیچ دلیلی تنها از روی تقلید می پذیرند. ثانیا: باورشان به اعتقادات دینی بیش از حد قوی است. در صورتیکه آگاهیهای انسان همه نسبی و در معرض تشکیک و تغییرند، انسان اجازه ی تردید و نقد و سؤال در باورهای خویش را به خود نمی دهد. سوم: انسانها در همه چیز و همه جا تأیید باورهای خود را می جویند. یعنی بدون دقت و نقد علمی و عقلانی، از هرچیزی تأییدی برای اعتقاد خود می تراشند. به تعبیر دیگر شواهد موافق را بدون هیچ دقت و نقد عقلی می پذیرند چهارم: انسانها اگر هم به نقد دینشان گوش بدهند در مقابل شواهد مخالف بشدت مقاومند.

---

[1] - Evans, Bias in human reasoning, LEA publishers

بنحویکه در اکثر موارد رسوخ در صخره آسانتر از رسوخ در ایمان یک فرد مؤمن است. این یک خطائی است که در ساختار ذهنی ما وجود دارد و همه ی انسانها از هر دینی در آن مشترکند. حال اگر خدا مسلمانان را پاداش دهد و مسیحیان را مثلا مجازات کند کاری ظالمانه کرده است. چون فرق یک مسیحی و یک مسلمان مربوط به محل تولد آنان است که آنهم خارج از اراده ی هر دو است. اگر مسلمان هم در محیط مسیحی متولد می شد، مسیحی می شد. بنابراین پاداش یکی و مجازات دیگری غیرمعقول و غیر عادلانه است.

ممکن است گفته شود که انسانها باید در مورد ادیان تحقیق کنند و دین صحیح را بپذیرند. این سخن گرچه در ظاهر معقول است ولی بشدت غیر عملی است. چون عملا امکانپذیر نیست که همه ی انسانها به تحقیق در مورد اینهمه دین متنوع و در هم و برهم بپردازند. اکثر انسانها بسختی می توانند مخارج خویش را در آورند و آنچنان در گیر کار و زندگی هستند که فرصت اضافی نمی یابند. بعلاوه این اکثریت مردم با اشتیاق و خلوص و خیرخواهی و با عشق به خدا در دین خود پایداری می کنند. بنابراین بازهم دلیلی برای تنبیه آنان وجود ندارد بلکه خدای عادل باید به آنها پاداش دهد

دسته ی دوم: بعضی افراد اندکی که به تحقیق می پردازند توان عقلی و ذهنی کافی برای تحقیق ندارند. و مجازات اینان هم غیر عادلانه است

دسته ی سوم: از این افراد اندکی که تحقیق می کنند اکثریت به

حقانیت دین خودشان می رسند. و مجازاتشان غیر عادلانه است. اینجا نیز اجبار روانی قبلی وجود دارد یعنی انسان معتقد به یک دین تقریبا محال است که بتواند در دین خودش بصورت بی طرفانه تحقیق کند. این نوعی اجبار روانی ناخودآگاهانه است که هیچکس از آن مبرا نیست. بهمین دلیل اکثر قریب به اتفاق کسانیکه در دینشان تحقیق می کنند در نهایت بدرستی دین خودشان می رسند. بنابراین خدائی که اینچنین مردم را اسیر و مقهور دینشان قرار داده است نباید از آنان انتظار تحقیق بیطرفانه داشته باشد.

دسته ی چهارم: افرا د بسیار اندکی بعد از تحقیق به شک فرو می روند. طبعا مجازات اینان نیز ظالمانه است.

دسته ی پنجم: افرا د بسیار اندکی بعد از تحقیق به حقانیت دینی غیر از دین خود می رسند وتغییر دین می دهند. و مجازات اینان نیز غیر عادلانه است

دسته ی ششم: افرا د بسیار اندکی بعد از تحقیق متوجه می شوند که همه ی ادیان خرافه و باطلند مثل خود من. چرا باید اینان را مجازات کرد. فردیکه همه ی تلاش عقلی خود را بکار گرفته که تا حد امکان بصورت بیطرفانه در ادیان مختلف تحقیق کند و بدون هیچ غرضی در اینراه زحمت کشیده است چرا باید مجازات شود.

دسته ی هفتم: افراد بسیار بسیار اندکی پس از تحقیق به حقانیت مثلا اسلام می رسند و از روی عناد و لجاج با آن مخالفت می کنند. لجاجت نوعی تقصیر است اما بنظر نمی رسد که دلیل کافی برای مجازات

باشد. ما انسانها که قطعا نامهربان تر از خدا هستیم افراد را بخاطر لجاجت مجازات نمی کنیم. کسیکه از پذیرش سخن یا راه درستی به عمد سرباز میزند بطور طبیعی از لجاجتش زیان می بیند و ضرورتی بر مجازات اضافی او نیست. مثلا کودکی که از خوردن داروی مناسب یا تحصیل سرباز می زند به زیان خود عمل کرده ولی ما حق کتک زدن او را نداریم.

البته اگر هر انسانی از هر دسته ای بخاطر اعتقاد خود جان ومال و حقوق انسان دیگری را مورد تجاوز قرار دهد باید مجازات شود چون حق معقولی در انجام اینکار ندارد.

در نهایت مجازات فرد بخاطر اعتقاد مذهبی اش کاری غیر معقول و ظالمانه است و فرزانگان بشری که به حقوق بشر رسیده اند و همه ی انسانها را مساوی می دانند و تفاوتی بین انسانها از نظر اعتقادی قائل نیستد واقعا مطلب درست و سنجیده و معقول و عادلانه ای را مطرح کرده اند. گمان نمی کنم که اگر خدائی در جهان باشد کمتر از فرزانگان بشری بفهمد.

متاسفانه قرآن فرقی بین دسته های فوق قائل نیست و همه را وعده ی جهنم جاودان داده است که نسبت دادن ظلمی فاحش به خداوند است.

در قرآن تنها یک مورد ظاهرا استثناء وجود دارد:

– النساء: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلآئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُواْ فِيمَ كُنتُمْ قَالُواْ كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الأَرْضِ قَالْوَاْ أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُواْ فِيهَا فَأُوْلَـئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءتْ مَصِيرًا (٩٧) إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ

وَالنِّسَاء وَالْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً (۹۸) فَأُوْلَـئِكَ عَسَى اللّهُ أَن يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُورًا (۹۹).

ترجمه: کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند [وقتی] فرشتگان جانشان را می‌گیرند می‌گویند در چه [حال] بودید پاسخ می‌دهند ما در زمین از مستضعفان بودیم می‌گویند مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید پس آنان جایگاهشان دوزخ است و بد سرانجامی است (۹۷) مگر آن مردان و زنان و کودکان فرودستی که چاره‌جویی نتوانند و راهی نیابند (۹۸) پس آنان امید است که خدا از ایشان درگذرد که خدا همواره خطابخش و آمرزنده است (۹۹).

آیه ی ۹۸-۹۹ این امید را بر می انگیزد که خدا حداقل به کسانیکه ناتوان و ضعیفند رحم کند ولی چنانچه در تفاسیر معتبر (مثل طبری- درمنثور-کبیر) آمده است روایات متعددی شأن نزول آیات را بعضی مسلمانان مکه می دانند که هجرت نکردند.یعنی خدا حتی مستضعفانی که مهاجرت نکردند را نیز عذاب می کند و شاید آنهائی که هیچ راه فراری از مکه نداشتند را ببخشد. بنابراین، این آیه شامل ناتوانان در تحقیق نمی شود.

غیر از دلائل فوق، یک دلیل قوی دیگر بر ظالمانه بودن عذاب مردم بخاطر دین اینست: همانطور که در مقدمه اشاره کردم محققان و فلسفه دانانی که فلسفه را فهمیده باشند می دانند که تا زمان حاضر هیچ دلیل معتبری بر وجود خدا وجود ندارد. چه رسد به یکی بودن او. همچنین محققان بیطرف ادیان میدانند که هیچ دلیل معتبری بر صحت هیچ دینی

وجود ندارد و بالعکس صدها دلیل و شاهد وجود دارد (مثل دلائلی که در این کتاب ارائه شده است) که نشان می دهد که ادیان منشأ الهی ندارند. بر این اساس انسان خردمند نباید به هیچیک از ادیان اعتقاد داشته باشد. در اینصورت عذاب انسانها برای اعتقاد یا عدم اعتقاد دینی شان هم نابخرادانه است و هم بشدت ظالمانه. وقتی دلیلی وجود ندارد نمی توان انتظار اعتقاد داشت و اگر خدائی در این جهان باشد قطعا این دلیل ساده را می فهمد.

سوزاندن همه ی معبودان ظلم است

در آیات متعددی در قرآن آمده است که علاوه بر مشرکان، معبودان (کسانیکه مشرکان شریک خدا می گرفتند مثل عیسی, خورشید، ستارگان, بتها و ائمه و اولیائی که مورد پرستش قرار گرفته اند) نیز در آتش جهنم سوزانده می شوند که این ظلمی واضح است. معبودانی که مردم را به پرستش خود نخوانده اند چرا باید بسوزند؟

–صافات: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِن دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ (۲۳)

ترجمه: کسانی را که ستم کرده‌اند با همردیفانشان و آنچه غیر از خدا می‌پرستیده‌اند (۲۲) گرد آورید و به سوی راه جهنم رهبری‌شان کنید (۲۳)

– إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ (انبیاء ۹۸) لَوْ كَانَ هَؤُلَاء آلِهَةً مَّا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ (انبیاء۹۹)

ترجمه: در حقیقت‌شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخید شما در

آن وارد خواهید شد (۹۸) اگر اینها خدایانی [واقعی] بودند در آن (جهنم) وارد نمی‌شدند و حال آنکه همگی در آن جاودانند(۹۹)
مشاهده کردید که قرآن با قطعیت و بطورکلی می گوید همگی معبودان در جهنم بطور جاودانه می سوزند!. حداقل دو خطای واضح در این آیات وجود دارد. اولا: سوزاندن بسیاری از معبودا ن مثل ماه و خورشید و ستارگان و بتها معنی ندارد. چون اینان موجودات بی جانی هستند که دردی حس نمی کنند. سوزاندنشان هم توسط فرد عاقلی مثل خدا بی معنی است. ثانیا بیشتر معبودان بطور ناخواسته مورد پرستش قرار گرفته اند مثل ماه و خورشید و بتها و عیسی و فرشتگان. سوزاندن این معبودان که کسی را به پرستش خود نخوانده اند ظلم است.

توجیه ظلم، قبول اولین کاروان زنی مسلمانان

اولین کاروان زنی مسلمین بدر اولی نامیده می شود. بطور خلاصه: محمد هشت نفر را بسرکردگی عبدالله بن جحش به منطقه ی نخله فرستاد تا از رفت و آمدهای قریش اطلاع حاصل کنند و محمد را آگاه کنند.کاروانی از قریش از نزدیک آنان رد می شد. آنان به کاروان حمله کردند و یکی از کاروانیان را کشتند و دو تن را اسیر گرفتند و اموال کاروان بدزدیدند و به مدینه بازگشتند. این کاروان زنی در ماه حرام (رجب) واقع شد که جنگ در این ماهها هم بین اعراب و هم در اسلام حرام است.

بنابراین اینکار جرم بزرگی محسوب می شد و موجب شماتت مسلمانان توسط غیر مسلمانان شد. محمد در ابتدا به ایشان معترض شد که من نگفتم که در ماه حرام جنگ کنید ولی در روزهای آتی این آیه را نازل کرد:

- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ (بقره ۲۱۷).

ترجمه: از تو در باره ماهی که کارزار در آن حرام است می‌پرسند بگو کارزار در آن گناهی بزرگ و باز داشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و باز داشتن از مسجدالحرام و بیرون راندن اهل آن از آنجا نزد خدا [گناهی] بزرگتر و فتنه از کشتار بزرگتر است(۲۱۷).

بدنبال این آیه، مسلمانان شاد شدند و یک پنجم اموال دزدی را محمد برای خود برداشت و بقیه را بین کاروان زنان تقسیم کرد. اسیران را نیز نگه داشت و با گرفتن فدیه (پول یا کالا که برای آزاد کردن اسیر می پردازند) آنان را آزاد کرد[۱].

در این واقعه و آیه دقت کنید! مأموران محمد در ماه حرام بدون دلیل می جنگند، بدون دلیل آدم می کشند، افرادی را اسیر می گیرند و کاروان را می دزدند. همه ی اینها با آیه ی فوق توجیه و مقبول شد و محمد خودش هم از این دزدی بهره برد. با این بهانه که کفر قریش و

[1]- سیره ابن هشام

اخراج مسلمانان از نظر گناه بزرگتر از کارهای مسلمانان است. شما قضاوت کنید کارهای قریش بدتر بود یا کارهای اصحاب محمد؟. ثانیا بفرض که کار قریش بدتر بود آیا باید در مقابل جنایت، جنایت کرد؟ ثالثا حتی این آیه پذیرفته است که جنگ در ماه حرام، حرام است و کار مسلمانان نادرست بوده است. در مقابل اینکار نادرست چه باید کرد؟. باید خونبهای فرد کشته شده را پرداخت کرد، اسیران را آزاد کرد و اموال دزدی را به صاحبانشان برگرداند. آیا محمد چنین کرد؟ یا خود شریک این جنایات شد؟ یعنی عمل محمد تأیید کاروان زنی است و آیه ی فوق رد آنست. بعبارت دیگر محمد صد در صد بر ضد آیه ی فوق عمل کرد. جالب است بدانید که این کاروان زنی، دندان طمع محمد را تیز کرد بنحویکه از آن پس، کاروان زنی جزو رویه ی معمول محمد شد و بخش اعظم اموال زیاد محمد و مسلمانان را اموال دزدی تشکیل می داد.[1]

محمد همه ی این کارهای زشت را به خدا نسبت داد. یعنی خدا سردسته ی دزدان و آدمکشان است. خیر؛ خدا بزرگتر و سبحان تر از آنست که دست به این آلودگیها بیالاید. این محمد است که آبروی خدا را در گرو اعمال زشتش قرار داده است.

---

[1]- برای بررسی دقیقتر رفتار محمد به کتاب "نقد رفتار محمد" اثر دکتر سها مراجعه کنید.

تمایل شدید خدا به کشتار حیوانات

- کوثر: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ **(۱)** فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ **(۲)**

ترجمه: ما به توکوثر دادیم (۱) پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)

در آیه ی فوق از کشتن حیوانات بعنوان کار نیکی یاد شده است که خدا به آن فرمان داده است. همچنین در بعضی مراسم مذهبی اسلام مثل حج، کشتن حیوانات جزو واجبات است. مثلا در حال حاضر هر ساله حدود ۲ میلیون گوسفند در مراسم حج سربریده می شوند. با توجه به اینکه با پیشرفت دانش، ما می دانیم که حیوانات همچون ما احساس و عاطفه دارند و درد می کشند و حتی در سطحی پائین تر از ما تفکر دارند این اصرار به حیوان کشی قابل قبول نیست. بنظر می رسد که این حیوان کشی از تورات به قرآن راه یافته است. خدای تورات بشدت از کشتار حیوانات و کباب کردن و سوزاندن آنان لذت می برد و بر آن تاکید می ورزد. اگر این مذاهب از طرف خدا بودند انتظار می رفت که خدا به مصرف ناچیز و ضروری گوشت تاکید می کرد و انسانها را به جایگزین کردن گوشت با مواد غذائی گیاهی ترغیب می کرد.

حبط اعمال نیک ظلم است

حبط عمل در قرآن بدین معنی است که شرط قبول و اثرداشتن عمل نیکو در سرنوشت فرد، مسلمان بودن است. بنابراین غیرمسلمانان در حالیکه برای غیر مسلمان بودنشان و برای اعمال بدشان مجازات می شوند، اعمال خوبشان همه بی ارزش و نابود می شود. در ۱٦ آیه ی قرآن حبط عمل مطرح شده و در آیات دیگری نیز مفهوم آن ذکر شده است. دقت کنید:

- أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْنًا **(کهف ۱۰۵)**

ترجمه: آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان (قرآن) و لقای او (قیامت) را انکار کردند در نتیجه اعمالشان تباه (حبط) گردید و روز قیامت برای آنها ارزشی نخواهیم نهاد (۱۰۵)

آیه ی فوق بوضوح مطرح کرده که بخاطر بی ایمانی به قرآن و قیامت اعمال غیرمسلمانان از بین می رود و در قیامت هیچ ارزشی ندارد.

-وَمَن یَکْفُرْ بِالإِیمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ **(مائده ۵)**

ترجمه: و هر کس به ایمان (به اسلام) کفر بورزد قطعا عملش تباه شده و در آخرت از زیانکاران است (۵)

- وَلاَ یَزَالُونَ یُقَاتِلُونَکُمْ حَتَّىَ یَرُدُّوکُمْ عَن دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطَاعُواْ وَمَن یَرْتَدِدْ مِنکُمْ عَن دِینِهِ فَیَمُتْ وَهُوَ کَافِرٌ فَأُوْلَئِکَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ

وَأُوْلَئِکَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ **(بقره ۲۱۷)** ترجمه: و آنان (مشرکان) پیوسته با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند و کسانی از شما که از دین خود برگردند و در حال کفر بمیرند آنان اعمالشان در دنیا و آخرت تباه می‌شود و ایشان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود (۲۱۷)

– ذَلِکَ هُدَى اللّهِ یَهْدِی بِهِ مَن یَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَکُواْ لَحَبِطَ عَنْهُم مَّا کَانُواْ یَعْمَلُونَ (انعام ۸۸)

ترجمه: این (قرآن) هدایت‌خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد بدان هدایت می‌کند و اگر آنان شرک بورزند قطعا آن چه انجام می‌دادند از بین می رود (۸۸)

ممکن است به ذهن ناآشنایان به قرآن بیاید که شرط مطرح شده در آیات حبط، ایمان است نه ایمان به اسلام. اما چنین نیست با توجه به زمینه ی آیات در قرآن که از ایمان به اسلام صحبت می کنند این آیات نیز در مورد ایمان به اسلام است. ثانیا منظور از آیات رب در آیه ی کهف، آیات قرآن است چون قرآن کتب ادیان دیگر را تحریف شده می داند. ثالثا: وجود ال در ابتدای ایمان در آیه ی ۵ مائده ایمان مشخص است که همان ایمان به اسلام است و رابعا دلیل قطعی اینست که قرآن گفته است که هیچ دینی غیر از اسلام از کسی پذیرفته نیست بنابراین هر ایمانی غیر از اسلام در نزد خدا فاقد ارزش است. دقت کنید:

– وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (آل عمران ۸۵)

ترجمه: و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است (۸۵)

پنجم: حتی شرط ایمان بطور کلی نیز ظالمانه است. چرا باید اعمال نیک کسی که کافر است بی ارزش شود.

حبط عمل، یک حکم بشدت ظالمانه است که محمد به خدا نسبت داده است. چون عدالت اقتضاء می کند که اعمال هر فرد چه خوب و چه بد مورد سنجش واقع شود و مطابق آن جزا یا پاداش ببیند. نتیجه ی حبط عمل اینست که مثلا ادیسون که اینهمه خدمت به بشریت کرد و هزاران دانشمندی که عمر خود را در پیشرفت دانش و تشخیص و درمان بیماریها می گذرانند و هزاران انسانی که به قحطی زدگان آفریقا کمک می کنند و انسانهای نیکوکار دیگری که در زلزله و مصائب دیگر به کمک مردم می شتابند چون مسلمان نیستند کل اعمال خوبشان مثل گردی در هوا پراکنده می شود و در عوض بخاطر مسلمان نبودن، بطور جاودانه در جهنم می سوزند. آیا این اوج بی عدالتی و ظلم نیست؟. اشکال دیگر حبط عمل اینست که فرقی بین انواع غِیر مسلمانان با اعمال نیکوی متفاوت نخواهد بود چون اعمال نیک همه نابود است. دونفر غیرمسلمان را فرض بگیرید. یکی تمام عمر را در خدمت به خلق گذرانده و یکی هیچ کمک یا عمل خیری انجام نداده است. هردو هم اعمال بد یکسانی داشته باشند. ایندو از

نظر قرآن هیچ فرقی نمی کنند و بطور بینهایت در آتش دوزخ می سوزند. اینهم بشدت ظالمانه است.

اشکال مهم دیگر حبط عمل، تناقض آن با آیات دیگری از قرآن است. در آیات فراوانی از قرآن آمده است که نتیجه ی اعمال هرکس تمام و کمال به خود فرد بر می گردد. دقت کنید:

- زلزال: فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (٧) وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (٨).

ترجمه: (در قیامت) هرکس به اندازه ی مثقل ذره ای کار خیر انجام داده باشد نتیجه ی آنرا می بیند وهرکس به اندازه ی مثقل ذره ای کار شر انجام داده باشد نتیجه ی آنرا می بیند

در همه سوره ی زلزال اسمی از مؤمن نبرده بلکه حکم در مورد انسان بطور کلی مطرح شده است. پس همه ی انسانها چه مسلمان و چه غیر مسلمان نتیجه ی ریزترین اعمال خیر و شر خود را می بینند. این آیه بصراحت در تضاد با حبط اعمال است.

- وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (زمر ٧٠)

ترجمه:و (در قیامت) هر کسی [نتیجه] آنچه انجام داده است را بصورت کامل بیابد و او به آنچه می‌کنند داناتر است (٧٠)

در این آیه و آیات مشابهش نیز از هر کس صحبت شده نه از مسلمان، یعنی چه مسلمان و چه غیر مسلمان نتیجه ی اعمال نیک و بدشان را می بینند.

مشاهده می کنید که این دسته آیات در تناقض صریح با آیات حبط هستند که شرط محاسبه ی عمل نیک را مسلمان بودن می داند.

نتیجه ی بلند صحبت کردن با پیامبر حبط اعمال مومنین است!!!

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (حجرات ۲)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن مگویید مبادا بی‌آنکه بدانید اعمالتان تباه شود (۲)

این دیگر در بی عدالتی فاجعه است. مگر بلند صحبت کردن جرم است؟ و تازه اگر هم جرم باشد باید مجازات متناسب با آنرا داشته باشد نه اینکه اعمال نیک فرد مؤمن را نابود کند.

لازم به ذکر است که این آیه بروشنی برتری طلبی محمد را نشان می دهد که در فصل "محمد در قرآن" بطور مبسوط به آن پرداخته ام. محمد در پی جایگاهی در بین مردم و تاریخ بود که احدی به آن دسترسی نداشته باشد و به این هدف خود هم رسید. و گرنه چه عیبی دارد که مردم همانگونه که با هم صحبت می کنند با رهبر سیاسی یا دینی شان صحبت کنند؟

خدا انتقام گیر است

مجازات افراطی مجرم با هدف لذت بردن از آزار او را انتقام می گویند. در انتقام معمولا میزان مجازات بیش از جرم است یعنی غیر عادلانه است. بنابراین در انتقام دو ویژگی منفی وجود دارد یکی غیرعادلانه بودن و دیگری لذت بردن از مجازات دیگری، که هر دو غیر انسانی، عیر اخلاقی و ناپسندند. بهمین دلیل به مجازات معقول مجرم توسط قاضی عادل انتقام نمی گویند. قاضی خوب کسی است که تلاش می کند مجازات بیش از جرم نباشد و نسبت به مجرم دلسوزی دارد و از زجر و ناراحتی مجرم دلگیر می شود و یا حداقل خوشحال نمی شود شبیه ادب کردن یک فرزند توسط پدر. بنابراین انتقام صفت ناپسندی است که باید از آن پرهیز شود. افزایش و تصاعد کشتارها و شکنجه ها در تاریخ بشری همه در پی ارضای حس انتقامجوئی افراد کینه توز و ظالم بوده است. محمد در قرآن، چنین صفت زشت و ناپسندی را به خدا نسبت داده است. در صورتیکه دهها بار در همین قرآن خدا را سبحان و مهربان دانسته و در نماز و دعاها هم دائما خداوند با صفت سبحان خوانده می شود. سبحان یعنی تنزیه کامل خدا از هرگونه نقص و زشتی. از نظر عقلی معنی ندارد که خدا صفات زشت داشته باشد. خدا بالذات دارای تمام کمالات است و هیچ سود یا زیانی از طاعت یا کفر انسانها نمی برد. از طرف دیگر خدا خالق ما انسانهاست یعنی

موقعیتی بسیار برتر و عالیتر از پدر و مادر نسبت به فرزند. مخلوقات ملک و منشاء از خدا دارند چطور خدائی با آن عظمت ممکن است که از آزار مخلوق حقیر خود لذت ببرد. مگر یک پدر خوب از زجر فرزند خویش لذت میبرد؟. واقعیت اینست که محمد در قرآن صفات انسانها را از زشت و زیبا به خدا نسبت داده است و اینگونه آیات که خدا را انتقامگیر قلمداد کرده اند نمی توانند منشاء الهی داشته باشند.

در ۱۳ آیه انتقام خداوند از گناهکاران آمده است که در ۵ آیه ی آن ذوانتقام بعنوان صفت خدا آمده است مثل:

- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِآيَاتِ اللّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ(آل عمران ٤)

ترجمه: کسانی که به آیات خدا کفر ورزیدند بی‌تردید عذابی سخت‌خواهند داشت و خداوند شکست ناپذیر و صاحب انتقام است (٤)

- إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ (سجده۲۲)

- ترجمه: قطعا ما (خدا) از مجرمان انتقام می گیریم.

- وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاؤُوهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَانتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (روم ٤٧)

ترجمه: و در حقیقت پیش از تو رسولانی به سوی قومشان گسیل داشتیم پس دلایل آشکار برایشان آوردند و از کسانی که مرتکب جرم شدند انتقام گرفتیم و یاری‌کردن مؤمنان بر ما فرض است (٤٧)

کشتن کفار تا مومنین لذت ببرند

محمد خدائی را معرفی کرده است که هم خود اهل انتقام است و هم انتقام گیری را برای مؤمنان می خواهد و توصیه می کند. دقت کنید:
- قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ (توبه ١٤) وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللّهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (توبه ١٥).
ترجمه: با آنان (کفار و مشرکین) بجنگید خدا آنان را به دست شما عذاب و ذلیل می‌کند و شما را بر ایشان پیروزی می‌بخشد و دلهای گروه مؤمنان را خنک می‌گرداند (شفا می دهد) (١٤) و خشم (غیظ) دلهایشان را می برد و خدا توبه هر که را بخواهد می‌پذیرد و خدا دانای حکیم است (١٥)

یک لحظه در این آیات تفکر کنید خدا (کسیکه هم مؤمن و هم کافر را خلق کرده و حداقل نسبت به هر دو نقش پدر و مربی را دارد) مؤمنان را به کشتار بی رحمانه ی کفار بر می انگیزد و از آنها می خواهد که از این کشتارها لذت ببرند و دلشان حال بیاید. به فرض که اسلام دین حق باشد آیا مسلمانان نباید از روی دلسوزی به ارشاد کفار بپردازند، آیا نباید از گمراهی و عذاب اخروی آنان ناراحت باشند و آیا نباید برخوردشان با آنان فقط در حد دفاع باشد. این چه خدای جلاد جنایتکاری است که محمد معرفی کرده است که هم خودش از کشتار و سوزاندن لذت می برد و هم مسلمانان را به کشتار و عذاب و لذت از کشتار و عذاب بر می انگیزد. نه؛

این خدا نیست این خوی وحشیگری محیط عربستان ۱٤۰۰ سال پیش است که توسط محمد به خدا نسبت داده می شود.

خشم خدا

خشم یک حالت عاطفی افراطی است که با تنفر شدید، هیجان شدید، تمایل شدید به انتقام و تمایل شدید به آزار رساندن و افت کنترل عقلانی بر رفتار همراهست. طبعا انتساب این رفتار حقیرانه و نامناسب به خدا درست نیست. در موارد متعددی در قرآن، خشمگین شدن خدا و بدنبال آن شکنجه و عذاب بندگان توسط خدا مطرح شده است مثلا:

– أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللّهِ كَمَن بَاء بِسَخْطٍ مِّنَ اللّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (آل عمران ۱٦۲)

ترجمه: آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند چون کسی است که به خشم خدا دچار گردیده و جایگاهش جهنم است و چه بد بازگشتگاهی است (۱٦۲)

– تَرَى كَثِيراً مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَن سَخِطَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (مائده ۸۰)

ترجمه: بسیاری از آنان را می‌بینی که با کسانی که کفر ورزیده‌اند دوستی می‌کنند راستی چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادند که خدا بر ایشان خشم گرفت و پیوسته در عذاب می‌مانند (۸۰)

نسبت دادن خشم به خدا نیز نشانگر تصور انسان گونه ای است که محمد

از خدا داشته است و نمی تواند از طرف خدا باشد.

دشمنی خدا با کافران

– إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِن مَّقْتِكُمْ أَنفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (غافر ۱۰)

ترجمه: کسانی که کافر بوده‌اند مورد ندا قرار می‌گیرند که قطعا دشمنی خدا از دشمنی شما نسبت به همدیگر سخت‌تر است چون به سوی ایمان فرا خوانده می‌شدید و انکار می‌ورزیدید (۱۰)

– فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ(بقره ۹۸)

ترجمه: قطعا خدا دشمن کافران است.

دشمنی نوعی کینه و نفرت و تمایل شدید به انتقام گیری است این صفت برای ما انسانها نیز پسندیده نیست چه رسد به خدا. چطور ممکن است خدائی که ما بندگان حقیر و ناتوان را خلق کرده بخاطر خطاهای ما با ما دشمنی بورزد. کینه و دشمنی خدا با ما، همانند دشمنی یک انسان با یک مورچه است که ذره ای غذا را از وی ربوده است. می بینید که این دشمنی چقدر احمقانه است. در حالیکه برتری خدا نسبت به ما بسیار والاتر از نسبت ما به مورچه است پس بهمین نسبت دشمنی خدا با ما بسیار نابخردانه تر است. طبعا انتساب این صفت به خدا نیز کار محمد است نه خدا.

فصل ۶

هدایت و گمراهی در قرآن

اگر خدای عالم عاقل عادلی در جهان باشد. قطعا نسبت به مخلوقات ضعیفش مهربان و خیرخواه است و تلاش می کند که انسانها را به راه درست و نیکی و خوشبختی هدایت کند و قطعا چنین خدائی سعی در گمراهی مردم نمی کند. در قرآن، خدا هم هادی (هدایتگر) است و هم مضل(گمراه کننده). در این فصل روشهای هدایت و روشهای گمراه کردن توسط خدای محمد را مورد بررسی قرار می دهیم.

قرآن فقط برای هدایت مومنان است

- نمل: إِنَّکَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاء إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۸۰) وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ (۸۱)

ترجمه: البته تو مردگان را شنوا نمی‌گردانی و این ندا را به کران چون پشت بگردانند نمی‌توانی بشنوانی (۸۰) و هدایتگر کوران از گمراهی‌شان نیستی تو نمی توانی بشنوانی مگر کسانی را که به آیات ما ایمان آورده‌اند و مسلمانند (۸۱)

آیه ی ۸۱ عینا در سوره ی روم (آیه ی ۵۳) تکرار شده است.

همین مطلب در آیه ی ۱۱ یس هم آمده است:

- إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَن بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (یس ۱۱)

ترجمه: بیم دادن تو (دعوت به ایمان) تنها کسی را [سودمند] است که کتاب حق را پیروی کند و از [خدای] رحمان در نهان بترسد به آمرزش و پاداشی پر ارزش مژده ده (۱۱)

در این آیات، کافران مرده، کور و کر قلمداد شده اند و گفته شده که تو (محمد) نمی توانی قرآن را به آنان بفهمانی و فقط مومنانند که قرآن را می فهمند. درحالیکه کسی که ایمان ندارد محتاج هدایت است و قبول آیات

توسط مومنان که امری طبیعی است. مومنان که خود می شنوند، شنواندن و فهماندن قرآن به اهل شک و کفر اهمیت دارد.

وجود مؤمنین نافی مفهوم آیات فوق است. چون قبل از اینکه محمد دعوتش را آغاز کند همه ی یاران بعدی محمد کافر بودند و با آمدن قرآن آنان هدایت شدند و ایمان آوردند. یعنی دعوت محمد کافران را هدایت کرده که ناقض آیات فوق است. یعنی آیات فوق با واقعیت در تناقضند.

این مفهوم با اصل دعوت محمد هم در تناقض است چون بدیهی است که محمد قرآن را آورده تا کفار را به اسلام دعوت کند اما در اینجا گفته شده که قرآن فقط می تواند مؤمنان را هدایت کند؟!!

اشکال دیگر مطلب فوق اینست که خدا را ناتوان قلمداد کرده است. یعنی خدا قادر نیست آیات و گفته هائی بیاورد که بندگانش بفهمند. به تعبیر دیگر خدا قادر به هدایت بندگانش نیست.

از طرف دیگر بر اساس آیات فوق، مجازات کفار بخاطر بی ایمانی ظالمانه است. چون خدا نتوانسته آیاتی نازل کند که آنان بفهمند و قبول کنند. وقتی از خدا کاری ساخته نیست از بندگان ضعیف چه ساخته است. این دقیقا مثل اینست که شما مطلبی تخصصی را به فرد نا آشنائی نشان دهید و او را دعوت به فهم آن کنید. طبعا آن فرد نمی فهمد. آیا صحیح است که آن فرد نا آشنا را سرزنش و تنبیه کنید که چرا این مطلب را نمی

فهمی؟ قطعا صحیح نیست. بهمین نحو اگر قرآن بنحوی است که فقط مؤمنان می فهمند، عذاب کافران ظلمی فاحش است.

روشهای هدایت در قرآن

اگر یک فرد عالم عاقل عادل بخواهد مردم را به دینی دعوت کند:

- برای اثبات پیامبری معجزه می آورد.
- دلائل علمی و عقلی آن اعتقاد را ذکر می کند.
- مردم را با زور و ترس مجبور به ایمان نمی کند.
- مجازاتی برای کسانیکه بدون غرض ایمان نمی آورند قرار نمی دهد.

معجزه و دلیل جوهر دعوت به یک اعتقاد دینی اند. تنها از طریق معجزه است که می توان به پیامبر بودن فردی اطمینان حاصل کرد. و از طریق آوردن دلائل معتبر است که گفته های پیامبر با معجزاتش همراهی می کند. اگر کسی معجزه ی حقیقی نیاورد هیچ راهی برای اثبات پیغمبر بودن او وجود ندارد و اعتقاد به او کاری نابخردانه است. و اگر کسی دلائل متقن و سخنان صد در صد صحیح نگوید حتی اگر معجزه داشته باشد، پیامبری اش مورد قبول نیست و معجزه اش نیز غیر حقیقی است .حال ببینیم روشهای قرآن در فراخواندن مردم به خدا و نبوت چگونه است؟

بین محمد در مکه و مدینه تفاوت اساسی وجود دارد. محمد در مکه فاقد قدرت بود بدین لحاظ برخورد ظاهری و دعوت وی با ملایمت و نرم خوئی همراه بود. اما به محضی که در مدینه پایگاه قدرت را بدست آورد شمشیر را از نیام برکشید و از زور بعنوان عامل اساسی در پیشرفت اسلام استفاده کرد. بنابراین تفاوت عمده ی دعوت مکی و مدنی در استفاده از زور ظاهری است که در مکه نبود و در مدینه به عامل غالب مبدل شد.

در مورد اینکه اصولا آیا دعوت به ایمان اثر بخش است یا بی اثر، در قرآن تناقض وجود دارد. در آیاتی گفته که دعوت به ایمان و انذار کفار هیچ اثری ندارد مثلا:

– إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ **(بقره ٦)** و تکرار در یس ١٠

ترجمه: قطعا کسانی که کفر ورزیدند چه بیمشان دهی (از عواقب سوء بی ایمانی بترسانی) چه بیمشان ندهی بر ایشان یکسان است [آنها] ایمان نمی آورند (٦)

این آیه کلی است و با ان مورد تاکید قرار گرفته است. بنابراین با قطعیت می گوید که دعوت و عدم دعوت محمد هیچ تاثیری در کفار ندارد و آنان به کفر خود باقی می مانند.

– قُلِ انظُرُواْ مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لاَّ يُؤْمِنُونَ **(یونس١٠١)**

ترجمه: بگو بنگرید که در آسمانها و زمین چیست وآیات و هشدارها گروهی را که ایمان نمی‌آورند سود نمی‌بخشد (۱۰۱)

در مقابل:
– فَلاَ تَکُ فِی مِرْیَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّکَ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یُؤْمِنُونَ (هود ۱۷)
ترجمه: پس در آن تردید مکن که آن حق است [و] از جانب پروردگارت [آمده است] ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند (۱۷)
– تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ وَالَّذِیَ أُنزِلَ إِلَیْکَ مِن رَّبِّکَ الْحَقُّ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یُؤْمِنُونَ (رعد ۱)
ترجمه: این است آیات کتاب و آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده حق است ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند (۱)
– لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (یس۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ (یس۷)
ترجمه: تا قومی را که پدرانشان بیم‌داده نشدند و در غفلت ماندند بیم دهی (۶) آری گفته [خدا] در باره بیشترشان محقق گردیده است در نتیجه آنها نخواهند گروید (۷)

آیات فوق و آیات متعدد دیگر نشان می دهند که انذار و دعوت به ایمان و آیات مؤثرند و حداقل بخشی از کفار ایمان می آورند. بنابر این بین این دو دسته آیات تناقض وجود دارد دسته ی اول می گوید کفار بهیچ عنوان با

دعوت و انذار و آیه ایمان نمی آورند در حالیکه دسته ی دوم می گوید که بخشی از مردم ایمان می آورند.

روشهای قرآن را در دعوت به ایمان، تحت عناوین زیر می توان خلاصه کرد:

۱- عدم ارائه ی معجزه
۲- عدم ارائه ی دلائل معتبر
۳- ترس از جهنم مهمترین و شایعترین روش قرآن برای دعوت به ایمان
٤- شمشیر روش عملی قرآن برای دعوت به ایمان
٥- نوید به بهشت
٦- تخطئه و اتهام بجای استدلال
۷- نثر زیبا
۸- تلقین و تکرار
۹- قسم
۱۰- دادن مال
۱۱- خدا عده ای را خارج از اراده شان هدایت می کند.

حال به تک تک موارد فوق بطور تفصیل می پردازیم:

۱- عدم ارائه ی معجزه

تنها راه شناخت پیامبر، معجزه است وگرنه چگونه می توان پیامبر را از یک فرد شیاد جدا کرد، چنانچه در قرآن ادعا شده که عیسی و موسی هم معجزه داشتند. در قرآن به اثر معجزه در شناخت و قبول پیامبر اذعان شده است:

- إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّن السَّمَاء آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (شعراء ٤)

ترجمه: اگر بخواهیم از آسمان آیه ای (نشانه ای برای پیامبری) نازل می کنیم تا کفار در مقابل آن خضوع کنند.

پس اگر خدا معجزه ای از آسمان بیاورد کفار در مقابل آن خضوع می کنند و مسلمان می شوند.

در مورد ساحرانی که فرعون آورده بود که با موسی مقابله کنند، در قرآن چنین آمده است:

- سوره ی اعراف: أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ (۱۱۷) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ (۱۱۸) فَغُلِبُواْ هُنَالِكَ وَانقَلَبُواْ صَاغِرِينَ (۱۱۹) وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ (۱۲۰) قَالُواْ آمَنَّا بِرِبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۱)

ترجمه: و به موسی وحی کردیم که عصایت را بینداز پس و ناگهان آنچه را به دروغ ساخته بودند فرو بلعید (۱۱۷) پس حقیقت آشکار گردید و کارهایی که می‌کردند باطل شد (۱۱۸) و در آنجا مغلوب و خوار گردیدند

(۱۱۹) و ساحران به سجده درافتادند (۱۲۰) گفتند به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم (۱۲۱).

بنابر این در آیات فوق تاثیر معجزه در ایمان آوردن برسمیت شناخته شده است. پس طلب آیه (معجزه) یک نیاز عقلی و ضروری برای شناخت نبی از کذاب است. اما در قرآن در موارد متعدی از محمد معجزه خواسته شده است و در تمامی موارد، محمد به بهانه های مختلف طفره رفته است. علت اینست که محمد در واقع هیچ معجزه ای نداشته است و مجبور بوده است در مقابل درخواست معجزه ی مردم جوابهای نامربوط بدهد. برای مثال:

– اسراء: وَقَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَکَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ یَنبُوعًا (۹۰) أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِیراً (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاء کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفًا أَوْ تَأْتِیَ بِاللّه وَالْمَلآئِکَةِ قَبِیلاً (۹۲) أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِی السَّمَاء وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إَلاَّ بَشَرًا رَّسُولاً (۹۳)

ترجمه: و گفتند تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد (۹۰) یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی (۹۱) یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازی یا خدا و فرشتگان را در برابر آوری (۹۲) یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم بگو پاک است پروردگار من آیا [من] جز بشری رسول هستم (۹۳)

محمد در جواب در خواست منطقی مردم، می گوید که من بشری بیش نیستم. پس مردم از کجا بفهمند که تو پیغمبری؟ در این آیه دو مغالطه برای اقناع ظاهری مردم آورده شده، اول اینکه گفته چون من بشر هستم پس شما نباید از من انتظار معجزه داشته باشید. این استدلال در تناقض با دهها آیه ی دیگرقرآن است که به پیامبران پیشین (که انسان بودند) معجزه نسبت داده است. پس انسان بودن مانع معجزه آوردن نیست و انسان رسول می تواند و باید معجزه داشته باشد. ثانیا در جواب، گفته که من بشری رسول هستم، در حقیقت استفاده از لغت رسول در پاسخ، استدلال بر ضد خود محمد و به نفع درخواست کنندگان معجزه است. چون درست بهمین دلیل که فردی رسول است باید معجزه داشته باشد

همچنین در آیه ی زیر در مقابل در خواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است:

– وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِّن رَّبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى (طه ۱۳۳)

ترجمه: و گفتند چرا از جانب پروردگارش معجزه‌ای برای ما نمی‌آورد آیا دلیل روشن آنچه در صحیفه‌های پیشین است برای آنان نیامده است (۱۳۳)

در مقابل در خواست معجزه توسط مردم جواب میدهد که برای پیامبران گذشته آوردیم که در کتبشان نوشته شده است! در این جواب حداقل دو نکته ی غیر معقول وجود دارد: اولا بدیهی است که معجزه، برای

شناخت یک پیامبر خاص است. چگونه می توانیم مثلا از معجزات موسی بدانیم که عیسی یا محمد پیامبرند؟! این چه انتظار نابجائی است که قرآن از مردم دارد؟! ثانیا: در قرآن ادعا شده که کتب پیامبران پیشین تحریف شده و در اینجا از مردم می خواهد که به آن کتب تحریف شده رجوع کنند!! آیا این تناقضی آشکار در قرآن نیست؟!! یعنی کتب گذشتگان هم معتبرند و هم نیستند. ممکن است جواب داده شود که قسمتهائی از کتب گذشتگان درست است. در جواب باید گفت که مردم از کجا بدانند که چه قسمتهائی از تورات یا انجیل دست نخورده است؟!! مثلا ما از کجا بدانیم که معجزاتی که به موسی در تورات و به عیسی در انجیل نسبت داده شده صحیح اند؟!

همچنین در آیه ۱۸۳ آل عمران در مقابل در خواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است:

- الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىَ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (آل عمران۱۸۳)

ترجمه: همانان (یهود) که گفتند خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانیی بیاورد که آتش [آسمانی] آن را [به نشانه قبول] بسوزاند بگو قطعا پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید برای شما آوردند اگر راست می گویید پس چرا آنان را کشتید (۱۸۳)

در این آیه سه خطای آشکار وجود دارد: اول: ایمان نیاوردن و یا کشتن انبیاء توسط گذشتگان دلیل نمی شود که امروزیها هم ایمان نخواهند آورد. دوم: این مجازات و توبیخ نسلهای بعدی بخاطر گناه نسلهای پیشین است، که ظالمانه است. سوم: همان ایراد آیه ی قبل نیز اینجا وجود دارد. اینکه پیامبران پیشین معجزه داشتند که نبوت محمد را اثبات نمی کند.

همچنین در آیه ٤٨ قصص در مقابل در خواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است:

– فَلَمَّا جَاءهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِن قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ (قصص ٤٨)

ترجمه: پس چون حق (قرآن) از جانب ما برایشان آمد گفتند چرا نظیر آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است آیا به آنچه قبلا به موسی داده شد کفر نورزیدند گفتند دو ساحرند (موسی و هارون) که با هم ساختهاند و گفتند ما همه را منکریم (٤٨)

مفهوم آیه این است که چون ما برای موسی معجزه فرستادیم و مردم آنزمان ایمان نیاوردند برای شما هم نمی فرستیم. اولا: این آیه با چندین آیه ی دیگر قرآن در تضاد است. چون در آیه ی ٤ شعراء (که در بالا آمد) تاثیر معجزه پذیرفته شده است و در خود قرآن هم در آیات ١٢٠ اعراف، ٤٦ شعراء و ٧٠ طه آمده است که ساحران در مقابل معجزه ی

موسی (اژدها) ایمان آوردند و در آیه ی ۲۸ غافر آمده که مردی از آل فرعون ایمان آورده و در آیه ی ۱۱ تحریم آمده است که همسر فرعون نیز ایمان آورده و همچنین بنی اسرائیل نیز به موسی ایمان آوردند. بنابر این معجزه در قبول پیامبران اثر داشته است و با این بهانه نمی توان از مردم انتظار داشت که بدون معجزه، محمد را بعنوان پیامبر قبول کنند. ثانیا: چگونه می توان مردم ۱۶۰۰ سال بعد از موسی (مردم زمان پیامبر) را به گناه مردم زمان موسی ازمعجزه محروم کرد. آیا این مردم نمی توانند در مقابل خدا حجت بیاورند که اگر برای ما معجزه آورده بودی ایمان می آوردیم؟ و اصلا راهی به غیر از معجزه برای قبول پیامبر وجود ندارد.

همچنین در آیه ۱۰۹ انعام در مقابل در خواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است:

– وَأَقْسَمُواْ بِاللّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءتْهُمْ آيَةٌ لَّيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِندَ اللّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءتْ لاَ يُؤْمِنُونَ **(انعام ۱۰۹)**

ترجمه: و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ای برای آنان بیاید حتما بدان ایمان می آورند بگو معجزات تنها در نزد خداست و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند (۱۰۹)

این آیه دو اشکال اساسی دارد. اولا با خود قرآن در تضاد است چون همانطور که در ذیل آیه ی قبل اشاره کردیم؛ قرآن تاثیر معجزه در ایمان

آوردن را قبول دارد.ولی در این آیه می گوید تاثیر ندارد. ثانیا: وقتی برای مردم معجزه آورده نشود مجازات آنان در قیامت ظالمانه است. مردم قسم می خورند که اگر معجزه بیاوری ما ایمان می آوریم. پاسخ منطقی در مقابل این درخواست، ارائه ی معجزه است. حال اگر ایمان نیاورند دلیلی برای مجازات آنان بدست می آید. بعلاوه چنانچه قبلا اشاره کردیم معجزه تنها راه اثبات نبوت است. و اگر فردی ادعای پیامبری کند و معجزه نداشته باشد انسان عاقل نباید پیامبری او را بپذیرد. اگر قرآن از خدا بود خدا این موضوع منطقی ساده را می فهمید و اینقدر از آوردن معجزه طفره نمی رفت. بنابراین قرآن ساخته ی محمد است و هیچ انسانی از جمله محمد قادر به ایجاد معجزه نیست. بنابراین طبیعی است که در مقابل درخواست معجزه ی مردم مرتبا طفره برود.

فاجعه بارتر از آیه ی فوق، آیه ی بعد از آنست. دقت کنید:

– وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِى طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (انعام۱۱۰)

ترجمه: و دلها و دیدگانشان را وارونه می کنیم [در نتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند] چنانکه نخستین بار به آن ایمان نیاوردند و آنان را رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان بمانند (۱۱۰)

مفهوم این آیه اینست که اگر هم معجزه بیاوریم ما قدرت فهم و فکر را از آنان می گیریم تا نتوانند ایمان بیاورند همانطور که در اولین بار (قبل از معجزه) ایمان نیاوردند. حیرت نمی کنید!! ببین خدایی که محمد ارائه کرده

تا چه حد غیر معقول و ظالم است. معجزه که لازمه ی نبوت است نمی آورد و از مردم عاقل انتظار ایمان آوردن دارد. تازه می گوید اگر هم معجزه بیاورم نمی گذارم ایمان بیاورید و بعد هم در آتش سوزان جاودانه شما را کباب می کنم. راحت بگو این خدای دروغین محمد، سادیسم آزار دارد.

همچنین در آیات زیر در مقابل درخواست معجزه بهانه های واهی می آورد:

–انفال: وَإِذْ قَالُواْ اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاء أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ **(۳۲)** وَمَا كَانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ **(۳۳)** وَمَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اللّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُواْ أَوْلِيَاءهُ إِنْ أَوْلِيَآؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ **(۳٤)**

ترجمه: و هنگامی را که گفتند خدایا اگر این [کتاب] همان حق از جانب توست پس بر ما از آسمان سنگهایی بباران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور (۳۲) و تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود (۳۳) چرا خدا عذابشان نکند با اینکه آنان از مسجدالحرام باز می‌دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند چرا که سرپرست آن جز پرهیزگاران نیستند ولی بیشترشان نمی‌دانند (۳٤)

آیه ی ۳٤ نشانگر آنست که طرف خطاب این سه آیه کفار قریش اند. خوب دقت کنید کفار مورد خطاب بقدری در مورد دروغ بودن ادعای پیغمبری

محمد اطمینان داشتند که از او می خواهند اگر راست می گوئی بر ما سنگ یا عذاب بباران. اگر محمد یک مورد چنین می کرد گردن همه ی کفار در مقابل او خاضع می شد. اما در جواب دو بهانه ی بی ارزش می آورد. اول اینکه تا تو (محمد) در میان آنان هستی عذاب نازل نمی شود! مگر پیامبران قبلی (مثلا قوم عاد و ثمود و لوط) در میان قومشان نبودند که معذب شدند اینکه کاری ندارد اگر واقعا محمد پیامبر بود خدا می توانست در هنگام عذاب کفار او را عذاب نکند، مثل عاد و ثمود، و یا او را از شهر خارج کند مثل قوم لوط. بنابراین بهانه ی اول واقعا واهی است. اما بهانه ی دوم اینست که تا در میان قوم کسانی هستند که استغفار می کنند خدا آنان را عذاب نمی کند. اینهم بهانه ی نامعقولی است چون برای خدا که کاری ندارد که آن افراد اهل استغفار را عذاب نکند یا آنانرا همراه با محمد از شهر خارج کند چنانچه در مورد قوم لوط و نوح چنین کرد.

نکته ی قابل تامل دیگر اینست که تقاضای نزول سنگ یا عذاب توسط عده ای از بزرگان قریش مطرح شده و نه همگان و خدا می توانست همان عده یا بعضی از آنان را عذاب کند تا دیگران و شکاکان به محمد ایمان بیاورند.

طفره رفتن محمد از آوردن معجزه دلیل واضحی بر پیامبر نبودن اوست. چون انسان عادی که نمی تواند معجزه کند اما تنها راه شناخت پیامبر معجزه است. لازم به ذکر است که در کتب سیره، معجزه هائی به محمد نسبت داده اند ولی تمام آنها مردود است چون با قرآن سازگاری

ندارد. اینها و بسیاری امور دیگر توسط مومنان عاشق به محمد نسبت داده شده است مثل هزاران معجزه ای که شیعیان به امامان نسبت می دهند و هزاران معجزه ای که مسیحیان به عیسی و مریم و قدیسین نسبت می دهند. قرآن هیچ معجزه ای بجز قرآن را به محمد نسبت نداده است و همانطور که در آیات بالا دیدید هرگاه از محمد معجزه خواسته می شد او طفره می رفت.اگر محمد معجزه داشت آنرا ارائه می کرد و پاسخ دندان شکنی به کفار طالب معجزه می داد. اما اینکه با دلائل ضعیف سعی کرده که معجزه نیاوردنش را توجیه کند نشانگر ناتوانی محمد از آوردن معجزه است.

شق القمر

ادعا شده است که شق القمر یک معجزه ی محمد در مکه است که در قرآن آمده است:

– اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ (قمر۱) وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (قمر۲)

ترجمه: نزدیک شد قیامت و ماه شکافت (۱) و هر گاه نشانه‌ای ببینند روی بگردانند و گویند سحری دایم است (۲)

روایاتی هم در تأیید آن وارد شده است از جمله:

– عن عبد الله بن مسعود قال انشق القمر على عهد رسول الله فلقتين فستر الجبل فلقة وكانت فلقة فوق الجبل فقال رسول الله اللهم أشهد (صحيح مسلم ج ٤)

ترجمه: از عبدالله بن مسعود نقل شده که ماه در زمان رسول الله به دو نیمه شکافته شد پس نیمی از آن را کوه پوشاندو رسول الله گفت خدایا شاهد باش.

اما بدلائل متعددی این ادعا درست نیست:

اول: اقتربت الساعه در مورد قیامت (الساعه) است و مفهوم آیه اینست که در هنگام نزدیک شدن قیامت ماه شکافته می شود. بسیار غیرمعقول است که دو کلمه ی این آیه در مورد قیامت و دو کلمه ی بعدی در مورد چیز دیگری باشد.

دوم: انشق القمر بطور واضح بر معجزه دلالت ندارد برعکس معجزه هائی که در قرآن به موسی و عیسی نسبت داده شده است کاملا صریحند ولی اگر حدیث مذکور نبود اولین معنی که از این آیه به ذهن می آید قیامت است.

سوم: اگر انشق القمر معجزه باشد در تناقض صریح با بقیه ی آیات زیادی است که بعضی را مطرح کردیم و همگی نافی معجزه برای محمد بودند، مخصوصا آیه ی:

- وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلاَّ أَن كَذَّبَ بِهَا الأَوَّلُونَ (اسراء ۵۹)

ترجمه: و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه پیشینیان آنها را به دروغ گرفتند (۵۹)

این آیه تصریح دارد که خدا قصد دادن معجزه به محمد را نداشته است بنابراین با قبول شق القمر بعنوان معجزه در حقیقت مجبور به قبول تناقض در قرآن می شویم.

چهارم: اگر محمد شق القمر کرده بود در زمانهای بعدی مجبور نبود در جواب معجزه خواستن مردم طفره برود بلکه با صراحت و افتخار می گفت که من شق القمر کردم و این تعداد افراد هم به آن شهادتت می دهند. اما محمد در هیچ جای قرآن و در هیچ حدیثی (از خودش) به ان اشاره نکرده است.

پنجم: منشأ روایات شق القمر عبدالله بن مسعود است و راویان دیگر یعنی ابن عباس و انس بن مالک در آن زمان یا متولد نشده بودند یا کودک بوده اند. به تعبیر دیگر اگر چنین معجزه ای به این بزرگی اتفاق افتاده بود باید حداقل اهالی مکه آنرا ببینند و همه بر آن شهادت دهند نه اینکه منشأ آن یک نفر باشد.

ششم: اگر چنین معجزه ای رخ داده بود باید مردم شهرهای دیگر عربستان و کشورهای مجاور مثل ایران و روم هم دیده باشند ولی هیچ گزارش تاریخی در هیچ کجای دیگر جهان و حتی از شهرهای مجاور مثل مدینه هم در تأیید شق القمر وجود ندارد.

هفتم: بفرض که چنین چیزی اتفاق افتاده باشد؛ در روایت فوق و چند نقل دیگر در کتب تفسیر، مطرح شده است که نیمی از ماه در پشت کوه پنهان شده بود. که نشان می دهد که افرادی که شاهد صحنه بوده اند در موقعیتی

قرار گرفته بودند که نیمی از ماه پیدا و نیمی از ماه در پشت کوه پنهان شده بوده است و گمان کرده بودند که ماه دو نیمه شده است. و محمد هم از موقعیت استفاده کرده است و آنرا بعنوان معجزه قبولانده است. هم صحابه اشتیاق قبول داشته اند و هم محمد انگیزه ی قبولاندن داشته است، در نتیجه پنهان شدن بخشی از ماه را بعنوان شق القمر قلمداد کرده اند. اطرافیان محمد آمادگی شدید روانی برای پذیرش معجزه داشته اند و براحتی با یک اشتباه بصری می توان این باور را به آنان قبولاند؛ چنانچه اینگونه اتفاقات مکررا در تاریخ اتفاق افتاده و مردم به قدیسین و روحانیون، با کمترین دلیلی، معجزه و کرامت نسبت می دهند. برای مثال ایرانیان می دانند که در جنگ ایران و عراق، روحانیون حاکم ایران از این ترفند برای کشیدن مردم به جنگ سوء استفاده می کردند. و در جبهه ها هم مرتبا ادعای معجزه از جمله دیدن امام زمان مطرح بود ولی حتی یک مورد در مقابل دقت و تحقیق دوام نیاورد. یکی از رزمندگان نقل کرده بود که شبی یکی از افراد، حرکت نورهائی را در اطراف سنگرها مشاهده کرد و فریاد برآورده که نور امام زمان است و ولوله و معرکه ای از فریاد و گریه و دعا بر انگیخته بود. یکی از افراد که از هوش و دقت بیشتری برخوردار بود به آسمان نگاه کرده بود و دیده بود که ابرها در آسمان بسرعت حرکت و جمع و پراکنده می شوند و نور ماه از بین این ابرها روی زمین جابجا می شود و بسیجیان بیچاره گمان می کردند که امام زمان است.

در طول تاریخ از طرف روحانیون هم سعی برای قبولاندن معجزه وجود داشته و خواهد داشت و مواردی از محمد هم نقل شده است مثلا در صحیح مسلم (ج۱) و منابع دیگر آمده است که شبی محمد با بعضی صحابه در بیابان بود محمد را در تاریکی گم کردند .بعدا که محمد را یافتند. صحابه از او پرسیدند کجا بودی گفت با عده از جنها قرار ملاقات داشتم. و سپس به صحابه آثار آنها و باقیمانده ی آتش جنها را نشان داد. اگر واقعا جنی در کار بود چرا محمد در حضور صحابه با آنها مذاکره نکرد تا آنان برای همگان شهادت دهند؟ بنظر می رسد اینکار روشی از جانب محمد بوده است تا به صحابه بقبولاند که او با جنیان در ارتباط است چنانچه رمالان و کاهنان و روحانیون هم از این شیوه ها استفاده می کنند.

جالب است بدانید که آیه ی شق القمر در شعر عاشقانه ی امرؤالقیس از شعرای دوره ی جاهلی آمده است و به احتمال قوی محمد آنرا از وی قرض گرفته است[۱]:

اقتربت الساعۀ وانشق القمر (زمان نزدیک شد و ماه شکافته شد)

عن غزال صاد قلبی ونفر (از غزالی که قلبم را شکار کرد و روی بگردانید)

و در انتهای آن می گوید:

قلت اذ شق العذار خده (وقتی موی او رخسار او را شکافت، گفتم)

دنت الساعه و انشق القمر (زمان نزدیک شد و ماه شکافت)

[1] - فیض الغدیر ۱۸۷/۲

درمجموع همانگونه که آیات بسیاری از قرآن از نبود معجزه برای محمد حکایت می کنند محمد معجزه ای نداشته است تا با آن پیغمبر بودن خود را ثابت کند. اما در قرآن بطور ضمنی ادعا شده است که قرآن معجزه است. مثل:

-بقره: وَإِن كُنتُمْ فِى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُواْ شُهَدَاءكُم مِّن دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٢٣) فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ وَلَن تَفْعَلُواْ فَاتَّقُواْ النَّارَ الَّتِى وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (٢٤)

ترجمه: و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید پس اگر راست می‌گویید سوره‌ای مانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر خدا فرا خوانید (۲۳)پس اگر نکردید و هرگز نمی‌توانید کرد از آن آتشی که هیزمش مردمان و سنگها هستند و برای کافران آماده شده بپرهیزید (٢٤)

این مورد در فصل نتیجه گیری نهائی کتاب بحث شده است. در حقیقت این کتاب اثبات می کند که نه تنها قرآن معجزه نیست بلکه ضد معجزه است. با نشان دادن خطاهای فراوان، تناقضات فراوان و حتی خطاهای کلامی قرآن متوجه می شوید که این قرآن نمی تواند کار خدای عالم و عاقل و عادل باشد و یک کتاب بشری است.

پیش بینی هائی که تحقق نیافت

در قرآن پیش بینی هائی مطرح شده است که تحقق نیافته اند و دلیلی دیگر بر غیر الهی بودن قرآنند زیرا اگر قرآن از خدا بود قطعا پیش بینی هایش تحقق می یافت.

پیش بینی اینکه اکثر اعراب ایمان نمی آورند

در سوره ی یس که مکی است آمده است:

- لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (یس٦) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (یس٧)

ترجمه: (قرآن نازل شده)تا قومی(اعراب) را که پدرانشان بیم داده نشدند و در غفلت ماندند بیم دهی (٦)آری گفته [خدا] در باره بیشترشان محقق گردیده است در نتیجه آنها ایمان نخواهند آورد(٧)

این آیات در مکه نازل شده و محمد می دید که اکثر اعراب مکه و اطراف مکه ایمان نیاوردند و بهمین دلیل از ایمان آوردن آنان نا امید شده این آیه را نازل کرد. در حالیکه در آخر عمر محمد اکثر اعراب شبه جزیره ی عربستان از جمله مکه ایمان آورده بودند و هنوز هم مسلمانند پس پیش بینی محمد در این مورد غلط از آب در آمد و این نیست مگر اینکه این پیش بینی یک انسان (محمد) است نه خدا. محمد به تناسب آگاهی زمان حضورش در مکه این پیش بینی را کرد اگر خدا بود که وضعیت آینده را می دانست.

اشکال مهم دیگر این آیه اینست که گفته « تا قومی را که پدرانشان بیم داده نشدند و در غفلت ماندند بیم دهی» یعنی قبل از محمد برای اعراب پیامبری نیامده است. در صورتیکه این جمله با خود قرآن در تناقض است چون در قرآن آمده است که هود و صالح و شعیب و اسماعیل پیامبرانی بوده اند که برای اعراب آمده اند (المیزان ج۱۲) و در قرآن آمده است که اسماعیل همراه پدرش ابراهیم خانه ی کعبه را ساخت. برای گریز از این اشکال، بعضی مفسرین گفته اند که منظور از قوم در آیه ی ٦ همه جهانیان است اما این هم غلط است و هم اشکال را برطرف نمی کند. غلط است چون آیه گفته قومی (مفرد) نه اقوامی (جمع). قطعا اگر منظور همه ی اقوام زمین بود باید بصورت جمع آورده می شد یعنی اقوام. بعلاوه اشکال را برطرف نمی کند چون برای دیگر اقوام کره ی زمین نیز پیامبرانی قبلاً آمده بوده است مثل موسی و عیسی و زرتشت و پیامبران هندو و غیره. این اشکال دوم هم مؤید اینست که این آیات از محمد است نه از خدا. محمد در زمان گفتن این آیات به پیامبران قبلی اعراب، که خودش بعدا در قرآن آورده است، توجه نداشته است و اگر خدا بود توجه داشت.

اشکال مذکور در آیات قصص ٤٦ یس ٦ و سجده ٣ نیز وجود دارد:

– هُوَ الْحَقُّ مِن رَّبِّکَ لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أَتَاهُم مِّن نَّذِیرٍ مِّن قَبْلِکَ (سجده ٣)

ترجمه: این قرآن حق است از جانب خدایت تا قومی را که نذیری (بیم دهنده: پیامبر) قبل از تو برای آنان نیامده است انذار کنی.

پیش بینی ایمان آوردن اهل کتاب، که تحقق نیافت

– قصص ۵۲–۵۳: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲) وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳)

ترجمه: کسانی که قبل از آن کتاب [آسمانی] به ایشان داده‌ایم آنان به [قرآن] می‌گروند (۵۲) و چون (قرآن) بر ایشان خوانده می‌شود می‌گویند بدان ایمان آوردیم که آن درست است [و] از طرف پروردگار ماست ما پیش از آن [هم] از تسلیم‌شوندگان بودیم (۵۳).

– وَكَذَلِكَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاء مَن يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (عنکبوت ۴۷).

ترجمه: و همچنین ما قرآن را بر تو نازل کردیم پس آنان که بدیشان کتاب داده‌ایم بدان ایمان می‌آورند و از میان اینان (مشرکان) کسانی‌اند که به آن می‌گروند و جز کافران [کسی] آیات ما را انکار نمی‌کند(۴۷)

این سوره ها مکی اند و محمد در مکه امیدوار بود که با توجه به تشابهات فراوان بین تورات و قرآن، اهل کتاب به قرآن ایمان بیاورند. اما این پیش بینی وی تحقق نیافت و تنها افراد انگشت شماری از اهل کتاب مسلمان شدند و این امر خشم محمد را بر علیه آنان برانگیخت تا در مدینه کمر به نابودی یهود بست.

ایمان نیاوردن اهل کتاب به محمد، کاری معقول بود چون تشابه بین قرآن و تورات بسیار زیاد است و قرآن برتری خاصی به تورات ندارد و

تورات از نظم بهتری هم برخوردار است و طبیعی بود که یهودیان گمان کنند که محمد مطالب قرآن را از تورات گرفته باشد که در آیات متعدد قرآن به این نظر آنان اشاره شده است.

اشکال دیگری که در آیه ی ٤٧ عنکبوت (فوق) وجود دارد این است که می گوید بعضی از مشرکان مکه (هولاء) ایمان می آورند که این پیشگوئی هم خلاف از آب در آمد و در زمان خود محمد همه ی مشرکان ایمان آوردند چه رسد در زمان عمر.

این پیش بینی های خلاف واقع نشان می دهد که آیات مزبور سخن خدا نیست بلکه سخن محمد است که از آینده اطلاع نداشته و بر اساس اطلاعات موجود در مکه پیش بینی کرده است. در مکه مشرکان بشدت با محمد مخالفت می کردند، طبعا محمد پیش بینی می کرد که بعضی از مشرکان ایمان می آورند و از طرف دیگر بسیاری عقائد اهل کتاب شبیه قرآن بود و محمد پیش بینی می کرد که اهل کتاب ایمان می آورند. اینها اطلاعاتی بود که محمد در مکه داشت و بر اساس آنها پیش بینی کرده ولی چون محمد از آینده اطلاع نداشت پیش بینی هایش غلط از آب در آمد.

پیش بینی قرآن در رانده نشدن مسلمانان از مکه، که برخلاف آن تحقق یافت.

- وَقَالُوا إِن نَّتَّبِعِ الْهُدَى مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَوَلَمْ نُمَكِّن لَّهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِن لَّدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (قصص ۵۷)

ترجمه: و (کفار) گفتند اگر با تو از هدایت پیروی کنیم از سرزمین خود ربوده (برکنده، جدا) خواهیم شد آیا آنان را در حرمی امن جای ندادیم که محصولات هر چیزی که رزقی از جانب ماست به سوی آن سرازیر می‌شود ولی بیشترشان نمی‌دانند (۵۷)

مردم می گفتند که اگر ما ایمان بیاوریم از سرزمینمان (مکه) اخراج می شویم ولی این آیه نظر آنان را رد می کند که مکه حرم امن است و طبعا از آن اخراج نمی شوند؛ ولی واقعیت بر خلاف این آیه در آمد و مسلمانان مجبور به مهاجرت از مکه شدند.

۲ – عدم ارائه ی دلائل معتبر

اگر قرآن کتاب خدا باشد انتظار می رود که مطالبش را با دلائل معتبر ارائه کند، و حداقل مبانی اسلام مثل توحید و نبوت و معاد را با دلائل متقن اثبات کند. اما حیرت انگیز است که قرآن حتی یک دلیل معتبر نیز برای اثبات مبانی اسلام نیاورده است و دلائلی که مطرح کرده است همه سطحی و غلطند. در این قسمت این دلائل را مورد ارزیابی قرار می دهیم.

در مورد خدا شکی نیست

– قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُم مِّن ذُنُوبِکُمْ وَیُؤَخِّرَکُمْ إِلَی أَجَلٍ مُّسَمًّی(ابراهیم ۱۰)

ترجمه: پیامبرانشان گفتند مگر در باره خدا پدید آورنده آسمانها و زمین تردیدی هست او شما را دعوت می‌کند تا پاره‌ای از گناهانتان را بر شما ببخشاید و تا زمان معینی شما را مهلت دهد (۱۰)

در این آیه ادعا شده که اثبات خدا نیازی به دلیل ندارد و در وجود خدا شکی نیست. این ادعا غلط است وجود خدا هم مشکوک است و هم دلیل می خواهد. میلیاردها انسانی که در طول تاریخ یا کافر بوده اند و یا بت پرست بوده اند و یا به خدایان متعدد معتقد بودند نشان روشنی است بر اینکه اعتقاد به خدای واحد بدیهی نیست. بعلاوه، بفرض اگر وجود خدا بدیهی هم بود بازهم نیاز به استدلال متقن داشت چون امروزه اثبات شده که بسیاری چیزهائی را که ذهن انسان در مورد آنان شک ندارد، غلطند. مثلا شما در رنگ اشیاء تردیدی ندارید اما علم ثابت کرده که رنگ ساخته ی ذهن است و رنگی در خارج وجود ندارد. بنابراین هم وجود خدا و هم یکی بودن خدا نیاز به استدلال دارد.

پدیده های طبیعی بعنوان اثبات کننده ی وجود خدا

در قرآن به پدیده های طبیعی بعنوان آیات الهی اشاره کرده و انتظار

دارد که مردم از این پدیده ها به خدای واحد پی ببرند. مثلا: در سوره ی یس آمده است:

- یس: و زمین مرده آیه ای است برای ایشان که آن را زنده گردانیدیم و دانه از آن برآوردیم که از آن می‌خورند (۳۳) و در آن [زمین] باغهایی از درختان خرما و انگور قرار دادیم و چشمه‌ها در آن روان کردیم (٣٤) تا از میوه آن و [از] کارکرد دستهای خودشان بخورند آیا باز [هم] سپاس نمی‌گزارند (۳۵) پاک [خدایی] که از آنچه زمین می‌رویاند و [نیز] از خودشان و از آنچه نمی‌دانند همه را نر و ماده گردانیده است (٣٦) و نشانه‌ای [دیگر] برای آنها شب است که روز را از آن برمی‌کنیم و بناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند (۳۷) و خورشید به قرارگاه ویژه خود روان است تقدیر آن عزیز دانا این است (۳۸) و برای ماه منزلهایی معین کرده‌ایم تا چون شاخک خشک خوشه خرما برگردد (۳۹) نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در فلکی حرکت می کنند (٤٠)

از اینگونه آیات در قرآن بسیار زیاد است مخصوصا در سوره های مکی مثل جزو سی ام. به این استدلال در فرم فلسفی اش، برهان نظم می گویند و در ظاهر قانع کننده ترین دلیل برای اثیات خدا برای افراد ساده لوح است.

در قرآن هیچ استدلالی مبنی بر اینکه چگونه این پدیده ها ی طبیعی نشانگر وجود خدا هستند وجود ندارد. در حالیکه طبیعت می تواند

مخلوق خدا نباشد، می تواند مخلوق یک خدا یا چند خدا باشد. قرآن چگونه انتظار دارد که مردم از پدیده های طبیعی به خدای واحد پی ببرند؟ پدیده های طبیعی آیه نیستند چون آیه چیزی است که انتساب آن به طبیعت بتنهائی امکان پذیر نباشد مثل معجزات که از فرد مدعی پیامبری انتظار می رود. در پاسخ به این ایراد خواهند گفت که خدا علت اولی است و در طول علل است بنابراین همه چیز را به خدا می توان منتسب کرد. اما این سخن پس از اعتقاد به خدا درست است نه قبل از آن. دقت کنید! برای اینکه بتوان از یک پدیده به خدا رهنمون شد باید انتساب آن پدیده به عوامل طبیعی بتنهائی، غیر ممکن باشد مثل معجزه (اگر بوده باشد). ولی اگر وجود یک پدیده را با علل مادی بتوان توجیه کرد هیچ سودی در اثبات خدا ندارد. برای مثال در گذشته گمان می کردند که انتساب نظم موجودات زنده به طبیعت به تنهائی امکانپذیر نیست و از حیات به خدا استدلال می کردند. این استدلال تا قبل از پیدایش تئوری تکامل معقول بنظر می رسید ولی تئوری تکامل نشان داد که نظم حیرت انگیز در حیات نیز، قابل انتسا ب به طبیعت است. بنابراین استدلال نظم نیز دیگر نمی تواند برای اثبات خدا بکار آید. حتی اگر قبول کنیم که استدلال از پدیده های طبیعی درست باشد، نمیتواند وجود یک خدا را اثبات کند چه عیبی دارد که چند خدا با کمک هم چیزی را بسازند؟!

باد و کشتی آیه های خدا هستند

- وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (شوری ۳۲) إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ(شوری ۳۳)

ترجمه: و از نشانه‌های او کشتی‌های کوه‌آسا در دریاست (۳۲) اگر بخواهد باد را ساکن می‌گرداند و [کشتی‌ها] بر پشت [آب] متوقف می‌مانند قطعا در این [امر] برای هر شکیبای شکرگزاری نشانه‌هاست (۳۳)

محمد در این آیات، کشتی و باد را از آیات الهی دانسته که مردم می توانند از طریق آنان به خدا پی ببرند. اولا آیه بودن اینان بی معنی است. چنانچه قبلا اشاره شد، آیه چیزی است که انتساب آن به طبیعت بتنهائی امکان پذیر نباشد. اما کشتی که ساخته ی بشر است و باد که محصول تغییرات دماست چگونه می توانند ما را به خدا راهنمائی کنند؟ در اینجا برهان نظم هم بکار نمی آید چون نظم خاصی در باد نیست که نیاز به طراح داشته باشد. و همه ی بادها را می توان بر اساس قوانین طبیعت توجیه کرد.

نکته دوم اینکه محمد به باد که کشتی را می راند برای همیشه استدلال کرده است چون ادعا اینست که قرآن برای بشر تا قیامت است. در حالیکه مدتهاست نیاز به باد برای راندن کشتی تمام شده است. این دلیل واضحی است که گوینده ی این آیه نمی دانسته که نیاز به باد موقتی است، یعنی گوینده خدا نبوده است وگرنه اینرا می دانست و به چیزی استدلال می کرد که همیشگی باشد.

دلیل نارسا بر وحدانیت خدا

در قرآن، فقط یک استدلال بر وحدانیت خدا آورده شده است که در دو آیه آمده است:

– مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (مؤمنون ۹۱)

ترجمه: خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبودی [دیگر] نیست و اگر جز این بودقطعا هر خدایی آنچه را آفریده باخود می‌برد و حتما بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند منزه است خدا از آنچه وصف می‌کنند (۹۱)

– لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (انبیاء۲۲)

ترجمه: اگر در آنها [=زمین و آسمان] جز خدا خدایانی [دیگر] وجود داشت قطعا فاسد می‌شدند پس منزه است خدا پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند (۲۲)

شکل این استدلال این است:

کبری: اگر در جهان بیش از یک خدا وجود داشت جهان فاسد می شد.

صغری: جهان فاسد نیست.

نتیجه: پس جهان بیش از یک خدا ندارد.

اما هر دو مقدمه ی (صغری و کبری) استدلال غلطند و طبعا وحدانیت خدا را اثبات نمی کنند. توضیح اینکه کبرای استدلال بر چند فرض استوار است: فرض اول: که اگر چند خدا در جهان وجود داشته باشند، هر خدائی املاک خود را بسوی خود می کشد و مانع استفاده از آنها در جهان هستی می شود چنانچه در آیه ی ۹۱ مؤمنون آمده است. بفرض که چنین باشد چه فسادی حاصل می شود؟ اگر هر خدائی کهکشانی برای خود داشته باشد یا جهانی مخصوص خود داشته باشد چه می شود؟ هیچ مشکلی پیش نمی آید. فرض دوم اینست که خدایان سعی می کنند بر یکدیگر غلبه پیدا کنند و این امر موجب فساد در جهان می شود. این فرض نیز به چند دلیل غلط است. اولا به بیان فلسفی هر علتی مالک حقیقی معلولهای خودش است. و طبعا هیچ خدائی نمی تواند مالک مخلوقات خدای دیگر شود که برای آن دعوا راه بیندازد، بنابر این چنین درگیری اصلا محال است. ثانیا: لازمه ی پیدایش برتری طلبی و در گیری، وجود تمایلات پست در خدایان است، مثل حسادت، برتری طلبی، غرور، جاه طلبی و غیره. چنانچه در کتب فلسفی و کلامی اسلامی و ادیان دیگر آمده، و عقل نیز آنرتایید می کند، خدا فاقد این صفات پست است. خدا وجودی کامل، بی نیاز، جاودانه و کامل دارد. خدا نقصی ندارد که بخواهد با زور و درگیری، آن نقص را تکمیل کند. به عبارت دیگر دلیل عمده ی صفات فوق در انسانها و حیوانات نقص آنان است. و چون خدا نقص و نیازی ندارد پس سعی در غلبه بر دیگر خدایان

نخواهد کرد. ثالثا: بلاشک خدا عاقل تر از ما انسانهاست. اگر خدا خالق عقل بشر است پس خودش باید عاقلتر و داناتر از بشر باشد. وقتی بشر با عقل کمترش، با همکاری با یکدیگر تمدنهای عظیم و دریای دانش و تکنولوژی امروز را بوجود آورده است، بنحو اولی خدایان بهتر می توانند و می فهمند که باهم همکاری کنند و جهانی بهتر و عالیتر بسازند. این تصورات در مورد خدایان مربوط به دوران اولیه ی بشر و انسانهای عقب افتاده است که خدا را بصورت انسان فرض می کردند و تمام صفات حقیر انسان را نیز به او نسبت می دادند و محمد هم بر همین اساس غلط، استدلال کرده است. با توجه به دلائل فوق کبرای استدلال محمد غلط است.

اما صغرای استدلال نیز غلط است. ادعا اینست که در جهان فساد و تباهی نیست. این ادعائی بدیهی البطلان است و هرکس می فهمد که این ادعا غلط است. آیا در جهان بیماری، مرگ، زلزله، سیل، جنگ، قحطی، خشکسالی، سرمای زیاد، گرمای زیاد و امثالهم وجود ندارند. آیا ستارگان و سیارات بهم برخورد نمی کنند آیا ستارگان منفجر نمی شوند و فضا را پر از اجرام سرگردان نمی کنند؟ همه ی این فسادها در جهان بوده و هستند و خواهد بود. جهان پر از زیبائی و زشتی است. بنابراین ادعای دوم یعنی عدم فساد در جهان نیز ادعائی باطل است.

با توجه به آنچه گفته شد این تنها استدلال محمد بر وحدانیت خدا، باطل است. بهمین دلیل فلاسفه ی اسلامی هم چندان بهائی بدان نداده اند. البته چون مؤمن به اسلام بوده اند گهگاهی در کتبشان با احتیاط مطرح

کرده اند و به آرامی از کنارش گذشته اند و البته هیچگاه جرئت نقد آنرا نداشته اند.

خورشید راهنمای سایه است

فرقان: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّکَ کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاء لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (٤٥) ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيراً (٤٦).
ترجمه: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد آنگاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم (٤٥) سپس آن [سایه] را اندک اندک به سوی خود بازمی‌گیریم (٤٦)

در این آیه از مردم خواسته شده که از اینکه با جابجا شدن خورشید، سایه هم جابجا می شود به خدا پی ببرند. اولا: جابجائی سایه نه بدلیل جابجائی خورشید بلکه بدلیل حرکت زمین است بنابراین گفته ی قرآن غلط است. ثانیا: بفرض که خورشید سایه را جابجا کند، که چی؟ چطور خدا را اثبات می کند؟ ثالثا: سایه امر عدمی است و نه مخلوق است و نه خالق. رابعا: در آیه ی بعد که گفته شده سایه بسوی خدا فراخوانده می شود نیز غلط است چون سایه عدمی است و معنا ندارد که بسوی خدا برگردد.

از امثال این آیه برداشتهای عرفانی نیز می شود. بدین نحو که ما موجودات چون سایه های هستی خدا هستیم. این نحوه برداشت یک تمثیل است و دلیلی بر اثبات خدا نیست.

بی سوادی محمد دلیل بر پیغمبر بودن او

- وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ(عنکبوت ٤٨).

ترجمه: و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست خود نمی‌نوشتی و گر نه باطل‌کنندگان قطعا به شک می‌افتادند (٤٨)

در قرآن از جمله در آیه ی فوق، بر بی سواد بودن محمد تاکید شده و از آن بر پیامبری وی استدلال شده. بدین بیان که فرد بیسواد نمی تواند این کتاب بزرگ را از پیش خود ایجاد کند در حالیکه سواد نداشته تا کتب گذشتگان از جمله تورات و انجیل را بخواند و مطالب آنانرا به عنوان قرآن ارائه کند.

اما این استدلال بی ارزش است زیرا اولا: قرآن حاوی مطالب ساده ای در مورد خدا و قرآن و معاد و داستانهای متعددی مشابه تورات است که تقریبا همه ی مطالب آن در فرهنگ موجود آنزمان اعم از عرب و یهود و مسیحیت وجود داشته است. و بر فرض صحت آنان (که چنین نیست، چنانچه در این کتاب متوجه می شوید) یادگیری این مطالب توسط یک فرد بی سواد از زبان دیگران، کاملا طبیعی و آسان است و نیازی به سواد ندارد، مخصوصا اگر فردی به با هوشی محمد باشد. ثانیا: محمد ۱۵ سال رئیس کاروان و دستگاه تجاری خدیجه بوده و در سفرهای متعدد بین المللی به

نقاط مختلف، از جمله نقاط مسیحی و یهودی نشین شرکت داشته و مدتهای زیادی در سفرهای طولانی هم صحبت اقوام دیگر بوده است. و شنیدن این داستانها و مطالب از اقوام دیگر کاملا عادی و طبیعی است. ثالثا: در زمان محمد، اقوام یهودی (از جمله در مدینه) و مسیحی (مثل نصارای نجران) در جزیره العرب و در نزدیکی محمد زندگی می کرده اند و سخنان و داستانها و عقائد آنان در بین مردم مشهور بوده است و شنیدن آنان نیازی به سفر هم نداشته است. رابعا: مکه هم مسیر تجاری بوده و کار اصلی بزرگان مکه تجارت بوده و همچنین مکه مرکز حج بوده که اقوام مختلف را در موسم حج به خود جلب می کرده است و طبعا موجب آشنائی مردم با عقائد همدیگر می شده است. بنابر این محمد کاری جز شنیدن آن داستانها و عقائد و بازسازی آنها در قالب جدیدی بنام قرآن نکرده است و نیازی به خواندن نداشته است.

نکته ی دیگر اینکه بسیار بعید است که محمد بیسواد بوده باشد. زیرا سرپرستی کاروان تجاری و خرید و فروشهای فراوان در مدت ۱۵ سال، بعید است که توسط فرد بیسواد انجام گرفته باشد. تهیه ی لیست کالاها و قیمتهای آنان و خرید یا فروش آنان و حسابرسی آنان همگی دلالت بر با سوادی محمد دارند.

استدلال از نبوت موسی به نبوت محمد

– وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُواْ مَا أَنزَلَ اللّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ

أنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِى جَاء بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيراً وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُواْ أَنتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِى خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (انعام ۹۱)

ترجمه: و آنگاه که گفتند خدا چیزی بر بشری نازل نکرده بزرگی خدا را چنانکه باید نشناختند بگو چه کسی آن کتابی را که موسی آورده است نازل کرده که برای مردم روشنایی و رهنمود است [و] آن را به صورت طومارها درمی‌آورید [آنچه را] از آن [می‌خواهید] آشکار و بسیاری را پنهان می‌کنید در صورتی که چیزی که نه شما می‌دانستید و نه پدرانتان [به وسیله آن] به شما آموخته شد بگو خدا [همه را فرستاده] آنگاه بگذار تا در ژرفای [باطل] خود به بازی [سرگرم] شوند (۹۱)

استدلال این آیه اینست که خدا بر موسی کتاب نازل کرده و همان خدا بر محمد هم کتاب نازل کرده پس محمد پیامبر است. این دلیلی نارساست که نه برای اهل کتاب مفید است نه برای دیگران. برای اهل کتاب مفید نیست چون اعتقاد به نبوت موسی موجب اثبات نبوت هیچکس دیگری از جمله محمد نمی شود. و برای کفار نیز فائده ندارد چون آنان نبوت موسی را هم قبول ندارند که بتوان بر اساس آن استدلال کرد.

چون زبان قرآن عربی است پس محمد قرآن را از غیر عرب نیاموخته است.

– وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِى يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِىٌّ

وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ **(نحل ۱۰۳)**

ترجمه: و نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند جز این نیست که بشری به او می‌آموزد [نه چنین نیست زیرا] زبان کسی که [این] نسبت را به او می‌دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است (۱۰۳)

عده ای می گفتند که محمد مطالب قرآن را از دیگران از جمله از افراد غیر عرب مثل سلمان آموخته است و به اسم قرآن مطرح می کند. محمد در پاسخ آنان این استدلال کودکانه را مطرح کرده است که چون زبان افراد غیر عرب، عربی نیست و زبان قرآن عربی است پس مطالب قرآن از غیر عربها اخذ نشده است. یعنی امکان ندارد فردی چیزی را از غیر همزبان خود بیاموزد!! این دلیل برای کودکان هم بی معنی است. مگر نمی شود مطالب را از زبانی به زبان دیگری برگرداند؟ و مگر محمد در دوران تجارتش با غیر عربها ارتباط نداشته است؟

خلقت آسمان و زمین مهمتر از خلقت انسان است.

– لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (غافر ۵۷)

ترجمه: قطعا آفرینش آسمانها و زمین بزرگتر از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (۵۷)

– أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاء بَنَاهَا **(نازعات ۲۷)**

ترجمه: آیا آفرینش شما دشوارتر است‌یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده

است (۲۷)

در آیات فوق برای اثبات قدرت و توانائی خدا و طبعا قبولاندن ایمان به آنان، استدلال می کند که خدا خلقتهائی با عظمتتر از انسان دارد. این استدلال غلط است چون عظمت و سختی و بزرگی خلقت را با کمیت می سنجد. واضح است که وزن آسمانها و زمین بیش از انسان است اما خلقت انسان بسیار پیچیده تر، فنی تر و هوشمندانه تر است و طبعا خلقت انسان با عظمت تر و نیاز به قدرت و خلاقیت و هوش و طراحی بسیار عظیمتری است.

این آیه با دو سری از آیات دیگر قرآن در تضاد است. چون قرآن خلقت انسان را بسیار عظیم می داند بحدی که ملائکه مجبور به سجده در مقابل آدم می شوند که قبلا بحث شد. و در جای دیگر، خدا به خود افتخار می کند که موجودی به عظمت انسان را خلق کرده است:

- در آیات ۱۲-۱٤ مؤمنون خلقت انسان را مطرح می کند و در انتهای آیه ی ۱٤ می گوید.. ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (مؤمنون۱٤)

ترجمه: آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است (۱٤)

بهترین آفرینندگان تنها در همین یک مورد برای خلقت انسان آورده شده که اهمیت و بزرگی خلقت انسان را می رساند. بنابراین کوچک دانستن خلقت انسان در آیه ی فوق با بزرگ دانستن آن در جاهای دیگر قرآن در تناقض

است.

واقعه ذر دلیلی است بر اینکه انسان باید به خدای واحد ایمان داشته باشد

– وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ(اعراف ۱۷۲).

ترجمه: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم (۱۷۲).

در آیه ی فوق مطرح شده که خدا بنحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم مورد خطاب داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم. اما این استدلال غلط است. بفرض که تمام انسانها زمانی خدا را ملاقات کرده باشند و بر وجود او گواهی داده باشند ولی برای انسان فعلی ارزشی ندارد چون ما هیچ اطلاعی از واقعه ی ذر نداریم و چنین مشاهده ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است.

علم علمای بنی اسرائیل به قرآن دلیلی است بر صحت قرآن

- وَإِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ (شعراء ١٩٦) أَوَلَمْ یَكُن لَّهُمْ آیَةً أَن یَعْلَمَهُ عُلَمَاء بَنِی إِسْرَائِیلَ (شعراء ١٩٧)

ترجمه: و [وصف قرآن] آن در کتابهای پیشینیان آمده است (١٩٦) آیا برای آنان این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی‌اسرائیل از آن اطلاع دارند (١٩٧)

این آیه مدعی است که وصف قرآن در کتب اهل کتاب آمده است و بهمین دلیل علمای یهود آنرا می شناسند و به صحت قرآن اعتراف می کنند و این موجب قبول اسلام توسط دیگران می شود. این انتظاری بود که محمد از یهود داشت ولی تحقق نیافت. اکثریت قریب به اتفاق یهود به محمد ایمان نیاوردند و چیزی هم در مورد قرآن در کتب آنان نیست. بنابراین این استدلال هم بیهوده است.

از طرف دیگر حتی پذیرش اسلام توسط یهود هم دلیلی بر اثبات صحت نبوت محمد نمی شود. چون لازمه ی این امر اعتقاد قبلی به تورات و انجیل است که کافران ومشرکان چنین اعتقادی نداشتند.

خدا می داند که ما پیامبریم

- قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمن مِن شَیْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ (یس ١٥)قَالُوا رَبُّنَا یَعْلَمُ إِنَّا إِلَیْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (یس١٦)

ترجمه: (کافران آن دیار) گفتند شما (پیامبران) جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ نمیگوئید (۱۵) گفتند پروردگار ما میداند که ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده ایم (١٦)

این چه استدلالی است؟ در مقابل مردمی که به پیامبری مشکوکند می گویند خدا می داند که ما پیغمبریم. پیامبران دروغین هم همین ادعا را دارند که خدا می داند که ما پیامبریم. این گفته چه سودی برای اثبات پیامبری کسی دارد؟ هیچ! تازه از نظر منطقی هم این گفته، مغالطه ی مصادره بر مطلوب است، چون برای اثبات پیامبر بودن به پیامبر بودن استدلال شده است. یعنی برای اینکه فردی قبول کند که این پیغمبر را خدا تأیید کرده است راه دیگری جز قبول پیغمبری وی ندارد. ابتدا باید قبول کند که این فرد پیغمبر است تا بتواند قبول کند که گفته ی او "که خدا می داند من پیغمبرم" درست است. آنوقت از تأیید پیغمبری اوتوسط خدا به پیغمبر بودن وی پی ببرد.

استدلال بر هلاک اقوام گذشته

در آیات زیادی از قرآن برای هدایت مردم، به هلاک شدن اقوام گذشته توسط خدا بخاطر ایمان نیاوردنشان، تمسک شده است. مثلا:

- أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّنْ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ (یس ۳۱) .

ترجمه: مگر ندیده اند که چه بسیار نسلها را پیش از آنان هلاک گردانیدیم

که دیگر آنها به سویشان باز نمی گردند (۳۱)
همچنین، قرآن در ۱۲ آیه (فاطر ٤٤، یوسف ۱۰۹، حج ٤٦، روم ۹، غافر ۲۱، غافر ۸۲، محمد ۱۰، آل عمرن ۱۳۷، انعام ۱۱، نحل ۳٦، نمل ٦۹، روم ٤۲) در مورد لزوم سیر در زمین و دیدن سرنوشت کسانیکه کفر ورزیدند و توسط خدا نابود شده اند، و در نتیجه ایمان آوردن از دیدن آنان صحبت کرده است. این آیات با اندک تفاوتی تکرار شده اند. برای مثال:
- أَوَ لَمْ يَسِيرُوا فِی الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِی الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِن وَاقٍ (۲۱غافر) ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ كَانَت تَّأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِیٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲۲غافر)
ترجمه: آیا در زمین سیر نکرده اند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بوده اند چگونه بوده است آنها نیرومندتر و دارای آثار بیشتری در روی زمین بودند پس خدا آنان را به کیفر گناهانشان گرفتار کرد و در برابر خدا حمایتگری نداشتند (۲۱) این [کیفر] از آن روی بود که پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان می‌آوردند ولی [آنها] انکار می‌کردند پس خدا [گریبان] آنها را گرفت زیرا او نیرومند سخت‌کیفر است (۲۲)

اینگونه دعوت به ایمان چند اشکال اساسی دارد. اولا این دعوت هم مثل اکثر دعوتهای دیگر قرآن، متکی بر ترس است بجای استدلال. چنانچه در عنوان بعدی بحث می شود جوهر دعوت قرآن بر ترس استوار است: ترساندن از جهنم و ترساندن از عذاب دنیوی. اشکال اساسی دیگر

اینست که، هیچ اثر و اطلاعی از اقوام متعددی که در قرآن ادعا شده که بر اثر نافرمانی هلاک شده اند در دست ما نیست، و در هیچ جای کره ی زمین قابل مشاهده نیست، حتی یک مورد!!. ما هیچ اطلاع مستقل تاریخی یا باستان شناسی از قوم عاد، ثمود، هود، لوط، نوح و غیره نداریم. پس استدلال به این ناشناخته ها بیهوده و بی فائده است؟! تمامی مباحث مربوط به پیامبران عمدتا، در تورات و در حد کمتر در قرآن آمده است. و لازم است بدانید که تورات نیز در طی صدها سال پس از زمان موسی، توسط روحانیون نوشته شده و بنابراین سندیتی ندارد و اصلا وجود کسی بنام موسی نیز جای تردید جدی است چون هیچ سند تاریخی یا باستانشناسی بر آن وجود ندارد. بنابراین، این توصیه بیهوده و بی فائده است و دلیل مستقلی برای راهنمائی انسانها به پیامبری محمد یا دیگر پیامبران نیست.

اگر هم بخواهیم گفته های تورات و قرآن را سند قرار دهیم تا به صحت نبوت محمد و دیگر پیامبران پی ببریم که مغالطه ی «مصادره بر مطلوب» می شود که محمد بکرات در استدلالهای قرآن بکار گرفته است. چون محمد می خواهد به استناد این وقایع، صحت دعوت خود را به اثبات برساند. ولی برای قبول این وقایع، باید ابتدا به قرآن و پیامبری محمد ایمان آورد تا این وقایع را بپذیرد. جوهر این استدلال این می شود. من پیامبرم چون من پیامبرم.

اشکال دیگر در اینگونه استدلال، اینست که اطلاعات قابل قبول ما از اقوام گذشته که بر اساس اسناد تاریخی یا باستان شناسی است، نشان می

دهند که صعود و سقوط پادشاهان یا اقوام در اثر زلزله ها، سیلها، بیماریهای فراگیر، خشکسالی و امثالهم همگی علل طبیعی دارند و هیچکدام قابل انتساب به نیروئی مافوق طبیعت نیستند. چنانچه همین وقایع را امروز هم می بینیم و علل طبیعی آنانرا نیز بخوبی می شناسیم.

استدلال به وجود خدا از طریق مشاهده ی سجده ی موجودات

- أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَن يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاء (حج۱۸)

ترجمه: آیا نمی بینی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می‌کنند و بسیاری‌اند که عذاب بر آنان واجب شده است و هر که را خدا خوار کند او را گرامی‌دارنده‌ای نیست که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد (۱۸)

این استدلالی بی فائده و بیهوده است چون سجده ی موجودات (اگر هم واقعیت داشته باشد) برای ما انسانها قابل مشاهده نیست پس ارزشی هم برای اثبات خدا ندارد.

استدلال بر وجود خدا از طلوع خورشید از مشرق

در آیه ی زیر بحث ابراهیم با پادشاه زمانش (محتملا نمرود) که ادعای خدائی می کرد، آورده شده است:

- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِی حَآجَّ إِبْرَاهِيمَ فِی رِبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّیَ الَّذِی يُحْيِی وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِی وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی كَفَرَ وَاللَّهُ لاَ يَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (بقره ۲۵۸)

ترجمه:آیا از آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود در باره پروردگار خود با ابراهیم محاجّه کرد، خبر نیافتی؟ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. گفت: من (هم) زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از شرق برمی‌آورد، تو آن را از غرب برآور. پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند. (۲۵۸).

بحث ابراهیم از سه جهت ضعیف است. اولا: اینکه می گوید خدای من کسی است که زنده می کند و می میراند. پیدایش حیات و مرگ و دیگر حوادث طبیعی دلیلی بر اثبات خدا نیستند. ما این حوادث را مشاهده می کنیم و علل مادی آنانرا نیز (امروزه) متوجه شده ایم منتهی هیچ ارتباطی بین این علل مادی و علتی غیر مادی نه می بینیم و نه یافته ایم. ثانیا: توقف ابراهیم در برابر نمرود که گفت منهم زنده می کنم و می میرانم

اشتباه بوده است. زیرا منظور نمرود آزادکردن زندانی وکشتن زندانی بود در حالیکه منظور ابراهیم تولد و مرگ طبیعی بوده است. بنابراین ابراهیم باید می گفت که زندگی دادن و حیات بخشیدن آن نیست که تو می گوئی. سوم: استدلال بعدی ابراهیم (که خدا خورشید را از مشرق در می آورد و تو از مغرب در آور) هم غیر معتبر است، منتهی نمرود این ضعف را متوجه نشد و فروماند. چون طلوع مکرر خورشید از مشرق دلیلی بر وجود خدا نیست. نمرود باید به ابراهیم می گفت که اگر راست می گوئی که خدای توست که خورشید را از مشرق خارج می کند از خدایت بخواه که خورشید را از مغرب برآورد و اگر ابراهیم اینکار را می کرد آنوقت معجزه ای درست و دلیلی قاطع بر وجود خدا بود که اتفاق نیفتاد.

تأیید معاد از زنده شدن فردی پس از صد سال

– أَوْ كَالَّذِی مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِیَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىَ يُحْيِی هَذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى العِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ **(بقره ۲۵۹)**

یا چون آن کس که به شهری که بامهایش یکسر فرو ریخته بود، عبور کرد؛ (و با خود می)گفت: (چگونه خداوند، (اهل) این (ویرانکده) را پس از

مرگشان زنده می‌کند؟). پس خداوند، او را (به مدت) صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت، (و به او) گفت: (چقدر درنگ کردی؟) گفت: (یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ کردم.) گفت: ((نه) بلکه صد سال درنگ کردی، به خوراک و نوشیدنی خود بنگر (که طعم و رنگ آن) تغییر نکرده است، و به درازگوش خود نگاه کن (که چگونه متلاشی شده است. این ماجرا برای آن است که هم به تو پاسخ گوییم) و هم تو را (در مورد معاد) نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم. و به (این) استخوانها بنگر، چگونه آنها را برداشته به هم پیوند می‌دهیم؛ سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم.) پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مرده) برای او آشکار شد، گفت: ((اکنون) می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.) (۲۵۹)

مسلما اگر این حادثه واقعا اتفاق افتاده باشد دلیلی بر معاد است البته برای همان کسیکه این اتفاق برایش افتاده است و نه برای هیچ کس دیگر. معجزه فقط برای کسیکه خودش شاهد معجزه است بطور قاطع مؤثر است و برای دیگران اگر صد در صد به صحت داستان اعتماد داشته باشند هم اطمینان بخش است. البته با تیزبینی عقلانی هیچگاه چنین اعتمادی حاصل نمی شود چون افراد مذهبی بکرات با خیالات خود معجزه می سازند و تا کنون هیچ معجزه ای مورد تأیید بررسی دقیق علمی قرار نگرفته است.

مهمتر اینکه از داستان فوق هیچ اثری نه در زمین و نه در منابع تاریخی یا باستان شناسی وجود ندارد. این داستان می تواند براحتی ساخته

ی ذهن محمد باشد یا کس دیگری که محمد از او محتملا گرفته باشد. بنابر این دلیلی برای ما نیست.

اگر راست می گوئید آرزوی مرگ کنید.

در قرآن گفته شده که اهل کتاب گفته اند که فقط یهودیان و مسیحیان به بهشت می روند. قرآن برای نقض حرف آنان می گوید:
- قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الآَخِرَةُ عِندَ اللّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاْ الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (بقره ٩٤) وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمينَ (بقره ٩٥)
ترجمه: بگو اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه دیگر مردم پس اگر راست می‌گویید آرزوی مرگ کنید (٩٤) ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خدا به [حال] ستمگران داناست (٩٥)

این استدلال از سه جهت اشکال داد. اولا: اگر یک عقیده درست هم باشد غیر معقول است که صاحبان آن عقیده تقاضای مرگ کنند. زندگی دلپذیر است و طلب مرگ کاری غیرعاقلانه است. بنابراین، اینکه اهل کتاب طلب مرگ نکردند دلیلی بر بطلان باورهایشان نیست. دوم: کدامیک از مرگ یا زنده ماندن می تواند صحت ادعای محمد را اثبات کند؟ فرض کنید اهل کتاب واقعا تقاضای مرگ می کردند. اگر می مردند محمد می گفت" چون بر خطا بودند خدا آنانرا کشت" و اگر هم زنده می ماندند محمد می گفت"

چون بر خطا بودند خدا دعایشان را مستجاب نکرد" پس این روش استدلال قرآن یک مغالطه و فریب است نه استدلال. سوم اینکه اهل کتاب می توانستند این استدلال را به خود محمد برگردانند و بگویند " تو ای محمد اگر مدعی هستی که پیغمبری و به بهشت می روی از خدا طلب مرگ کن تا با مردنت معجزه ای اتفاق افتد و ما را از نبوتت مطمئن کند".

نتیجه گیری

هیچیک از استدلالهای قرآن برای اثبات خدای واحد و نبوت محمد و وجود قیامت، برهان معقول معتبر منطقی نیستند. اینها تنها مجادلاتی هستند که شاید بدرد افراد کم هوش بخورد ولی بدرد انسان عاقل نمی خورد. اگر قرآن از خدا بود آیا خدا عاجز بود از آوردن حتی یک استدلال معتبر. قطعا خدا می توانست نه تنها یک دلیل بلکه دلائل متعدد معتبری بر وجود خودش، وحدانیتش، معاد و نبوت بیاورد. پس نبودن حتی یک دلیل درست در اثبات این موارد نشانگر اینست که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا. محمد مطابق فرهنگ عقب افتاده ی زمانش به مجادلات بی ارزش می پردازد و بس.

۳- ترس از جهنم مهمترین و شایعترین روش قرآن برای دعوت به ایمان

روش غالب و اصلی قرآن برای فراخواندن مردم به ایمان، ترس است ، ترس از جهنم و ترس از کشتار دنیوی. در اینجا ترس از جهنم را بررسی می کنیم. قرآن مخصوصا سوره های مکی، مثل جزء سی ام، مملو از ترس و تهدید از جهنم برای وادار کردن مردم به ایمان است. حدود ۲۵٪ از آیات قرآن در مورد قیامت است. در مورد هیچ موضوعی به اندازه ی قیامت آیه وجود ندارد. بندرت می توان صفحه ای از قرآن را مشاهده کرد که در آن تهدیدی به عذاب اخروی وجود نداشته باشد. قرآن بصراحت ترس را پیش نیاز ایمان می داند. مثلا:

- لَهُم مِّن فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِّنَ النَّارِ وَمِن تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِکَ یُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ یَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ (زمر ١٦)

ترجمه: برای آنها از بالای سرشان چترهایی از آتش است و از زیر پایشان [نیز] طبق‌هایی [آتشین است] این [کیفری] است که خدا بندگانش را به آن می ترساند ای بندگان من از من بترسید (١٦)

در این آیه بصراحت ذکر شده که خدا با ذکر عذابهای اخروی مردم را می ترساند, تا مردم از او بترسند یا بعبارت دیگر گفته های محمد را از روی ترس بپذیرند. همچنین در آیه ی زیر:

- فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَن یَخَافُ وَعِیدِ **(ق ٤٥)**

ترجمه: پس به قرآن هر که را از تهدید می‌ترسد پند ده (٤٥)
این آیه نیز بصراحت, زمینه ی پذیرش قرآن را تهدید به عذاب می داند نه استدلال و تعقل.

از طرف دیگر عذابهای اخروی آنچنان بزرگ و وحشتناک و جاودانه توصیف شده اند که ترس را بر جان و عقل آدمی مستولی می کند و راه فکر و استدلال و نقد را می بندد. ترساندن و شکنجه و تنبیه همان روش بدوی عقب افتاده ی بشر است که مهمترین راه تربیت کودکان و یا اداره ی جامعه را تهدید می دانست و این تهدیدکردن حیرت انگیز، خصلت بدوی محمد است که به خدا نسبت داده شده است.

برای اینکه کسی به دینی معتقد شود ابتدا باید مطالب آن دین را فارغ از هرگونه حالت عاطفی، اعم از محبت و نفرت و ترس و طمع، مورد بررسی علمی و عقلی قرار دهد و اگر آنها را کاملا درست و همراه با معجزه یافت آن دین را قبول کند. اما دخالت هر یک از عواطف و مخصوصا ترس، امکان بررسی بیطرفانه را ازبین می برد. چون با وجود ترس فرد به صحت مطلب نمی اندیشد بلکه به زجر و شکنجه هائی می اندیشد که در صورت قبول نکردن شامل حالش می شود. بنابراین از روی ناچاری آنرا قبول می کند تا مبادا مورد آزار و شکنجه واقع شود. برعکس روش قرآن، در روانشناسی مطرح شده است که در هنگام آموزش، تربیت و تفکر، عامل ترس را باید حذف کرد و گرنه ذهن به انحراف می رود.

اگر مطلبی یا دینی درست است و سخنان معقول و ارزشمند دارد نیازی به ترس و تهدید ندارد. معمولا ترس توسط قدرتهائی استفاده می شود که حرف حساب و منطقی ندارند و می خواهند که مردم را در اختیار خویش بگیرند.

نفی آزادی عقیده با وجود ترس

– وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاء كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءتْ مُرْتَفَقًا (کهف ۲۹).

ترجمه: و بگو حق از پروردگارتان است پس هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که بخواهد کافر شود. ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد و اگر فریادرسی جویند به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند یاری می‌شوند وه چه بد شرابی و چه بد جایگاهی است (۲۹).

قرآن در ظاهر در مواردی، مثل آیه ی فوق، می گوید که هر کس می خواهد دین را بپذیرد و هر کس نمی خواهد نپذیرد اما اگر نپذیرفت او را وارد آتشی می کنیم با این خصوصیات وحشتناک. دقیقتر اینکه مردم آزادند که اسلام را بپذیرند یا نپذیرند اما اگر نپذیرفتند در دنیا حکمشان مرگ است (چون یا کافرند یا مرتد) و در آخرت هم عذابی هولناک و جاودانه خواهند داشت. این آزادی، دیگر یک شوخی بیش نیست و تحقیق

و تدبر در قرآن هم بی معنی است. چون آنچه در قرآنست را باید بدون چون و چرا بپذیری تا از عذاب دنیوی و اخروی نجات یابی. این همان روش تمام مستبدان و قلدران تاریخ است که محمد بکار گرفته و به خدا نسبت داده است. مستبدان نیز می گویند شما آزادید که حکومت مرا بپذیرید یا نپذیرید اما اگر نپذیرفتید با مرگ یا زندان و شکنجه روبرو می شوید. محمد هم همین روش را با عواقب بسیار وحشتناکتر بکار گرفته است. مفهوم صریحتر این رفتار اینست که شما آزادید که قرآن را بپذیرید یا نپذیرید اما باید بپذیرید.

تهدید کسانی که می خواهند شبیه قرآن بیاورند

قرآن از طرفی مبارز طلبی (تحدی) می کند که اگر راست می گوئید که قرآن از جانب خدا نیست سوره ای مثل قرآن بیاورید و از طرف دیگر راه همآورد (مبارز روبرو) را با ترس می بندد. آیه ی زیر در مورد کسانی نازل شده که گفته اند ما نیز می توانیم مطالبی شبیه قرآن بیاوریم.

– وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوْحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنَزلَ اللّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلآئِكَةُ بَاسِطُواْ أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُواْ أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام ۹۳).

ترجمه: کیست‌ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد یا می‌گوید به من وحی شده در حالی که چیزی به او وحی نشده باشد و آن کس که

می‌گوید به زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می‌کنم و کاش ستمکاران را در گردابهای مرگ می‌دیدی که فرشتگان دستهایشان را (برای شکنجه) گشوده‌اند جانهایتان را بیرون دهید امروز به آنچه بناحق بر خدا دروغ می‌بستید و در برابر آیات او تکبر می‌کردید به عذاب خوارکننده کیفر می‌یابید (۹۳).

این دقیقا مثل اینست که گفته شود " شما می توانید با شاه مسابقه دهید اما حتما باید ببازید".

تهدید کسانی که قرآن را نقد می کنند

در قرآن آیات زیادی وجود دارد که کسانی را که در مورد قرآن بحث و نقد می کنند را تهدید به عذاب دنیوی و اخروی می کند. از جمله:

– وَالَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُوْلَئِکَ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ(حج ۵۱)

ترجمه: و کسانی که در آیات ما می‌کوشند بقصد عاجزکردن (ایراد گرفتن) آنان اهل دوزخند (۵۱).

مفهوم صریح این آیه اینست که شما می توانید در قرآن فکر کنید ولی نتیجه گیری شما همیشه باید در تأیید قرآن باشد. اینکه دیگر فکر نیست! این روش قرآن همانی است که ولایت فقیه در ایران و ملامحمدعمر در افغانستان دارند. ولایت فقیه ایران بارها و بارها گفته است که شما باید اهل تفکر و اندیشه ی سیاسی و تدبر و نقد باشید. اما بشرطی (شرط عملی) که فقط و فقط به قبول و تأیید و تمجید نظر ولی فقیه منجر شود. چون اگر

نشود زندان و شکنجه و مرگ در انتظار شماست. می بینید که این خفقان هول انگیز ریشه در قرآن دارد.

این ترس از بحث و نقد، دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است. چون کسیکه سخن درست و حقی دارد دیگران را دعوت به نقد و ارز یابی می کند و بدینوسیله حقانیت سخنش آشکارتر می شود. این روش همان روشی است که دنیای علم و تمدن را به اوج امروزین رسانده است. امروزه کلیه ی مقالات تحقیقاتی قبل از چاپ در مجلات معتبر علمی، برای نقد نزد حداقل سه نفر از محققان همان رشته فرستاده می شود تا آنرا نقد کنند و این روش بسیار مفیدی است که بطور پیوسته به رشد مستمر علم کمک می کند. طبیعی است کسیکه در کار تحقیقاتی اش تقلب کرده باشد یا به خطا رفته باشد از این نقادی هراسان می شود و نهایتا زیان می بیند ولی حقیقت و دانش از این نقادی سود مستمر می برد.

ترس شدید محمد از بحث در قرآن و تهدید وحشتناک نقادان قرآن نشان می دهد که محمد به صحت دعاوی خود در قرآن مشکوک بوده و می خواسته راه هر گونه بحث را در قرآن ببندد. محمد پس از قدرت یافتن در مدینه این تهدید را عملی کرد بدین نحو که هر کس قرآن را نقد کند حکمش مرگ است و این حکم مورد اتفاق فرق مختلف اسلامی است. از نظر فقه اسلامی کسی که به قرآن ایراد بگیرد اگر مسلمان بوده، مرتد می شود و حکمش مرگ است و اگر نامسلمان باشد نیز حکمش مرگ است.

ممکن است مطرح شود که در قرآن بطور مکرر به تفکر در قرآن توصیه شده است. آیا این نشانه ی قبول نقد نیست؟ خیر! چون تفکر مورد نظر محمد، تفکر واقعی نیست. در یک تفکر واقعی فرد بطور بی طرفانه سعی در یافتن نقاط ضعف و قوت و دلائل یک موضوع می کند. ولی محمد انتظار دارد که تفکر در قرآن، فقط موجب تأیید بی چون و چرای آن شود و هرگونه تلاش برای عیب یابی را حواله به شمشیر و جهنم می کند. اینکه تفکر نیست این دعوت به بردگی فکری و تسلیم محض و مسدود کردن راه اندیشه است. چنانچه در فصل اول تحت عنوان "علم از دیدگاه قرآن" توضیح دادم منظور از علم در اسلام، علم دین است و منظور از تعقل و تفکر در اسلام، تنها آن چیزی است که به قبول بی قید و شرط اسلام بینجامد.

بنابراین با توجه به کلیه ی آیات مربوطه، تفکر در قرآن یعنی قبول بی قید و شرط و بی تردید قرآن و هرگونه نقد قرآن بی عقلی بحساب آمده است.

با توجه به آنچه گفته شد، محمد راه هرگونه تفکر بی طرفانه ی واقعی را در قرآن بسته است و هر گونه نقد قرآن را به شمشیر و آتش حواله داده است و این دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است. چون اگر قرآن از خدا بود، صد در صد درست بود و خدا ترسی از نقد آن نداشت چون تفکر و نقد و بحث بیشتر، منجر به آشکار شدن بیشتر حقیقت آن می شد.

محکومیت بحث با پیامبر

-حج : لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُّسْتَقِيمٍ(٦٧) وَإِن جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (٦٨) اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٦٩).

ترجمه: برای هر امتی منسکی قرار دادیم که آنها بدان عمل می‌کنند پس نباید در این امر با تو به ستیزه برخیزند به راه پروردگارت دعوت کن زیرا تو بر راهی راست قرار داری (٦٧) و اگر با تو مجادله کردند بگو خدا به آنچه می‌کنید داناتر است (٦٨) خدا روز قیامت در مورد آنچه با یکدیگر در آن اختلاف می‌کردید داوری خواهد کرد (٦٩)

بحث و گفتگو راه طبیعی پی بردن به نظرات دیگران و نقد اندیشه های غلط است. اما همانطور که در آیات فوق دیدید قرآن اینکار را ممنوع کرده و به محمد توصیه کرده که جوابشان را بگذار برای قیامت تا خدا داوری کند. این آیات بازهم تاییدی دیگر بر انتظار قبول بی قید و شرط و بی تفکر قرآن است. ثانیا: این آیات انتظار بسیار غیر معقولی از مردم دارند. اگر مردم بخواهند در مقابل تمام ادیان و عقاید اینگونه عمل کنند که منجر به پذیرش همه ی نظرات متناقض می شود که احمقانه است. از محمد باید پرسید آیا راضی هستی که ما با تورات و انجیل و اوستا هم همینگونه برخورد کنیم؟ یعنی بدون ارزیابی و نقد آنان را بپذیریم؟ قطعا می گوید نه.

این می شود یک بام و دو هوا. در آنچه مربوط به من است در بست بپذیرید و در آنچه مربوط به رقیب من است دقت و نقد کنید. چرا؟

اشکال سومی که در آیات فوق وجود دارد اینست که قرآن حل و پاسخ به بحثها و اختلافات را به آخرت حواله د اده است. چرا؟ امروز مردم به آن محتاجند. امروز مردم نیاز دارند که در بحث و نقد متقابل اندیشه ها به حقیقت پی ببرند. آشکار شدن در قیامت چه سود؟ در حقیقت در این آیه محمد، عدم تلاش برای هدایت و کمک به مردم را به خدا نسبت داده است.

توبیخ پیروی کورکورانه از پدر و مادر و انتظار همین رفتار از مسلمانان

در آیات متعددی از قرآن، کافران بخاطر تبعیت کورکورانه از دین پدر و مادرانشان مورد توبیخ قرار گرفته اند. مثلا:

– صافات: إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءهُمْ ضَالِّينَ (٦٩) فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ (٧٠)

ترجمه: آنها (کافران) پدران خود را گمراه یافتند (٦٩) پس ایشان به دنبال آنها می‌شتابند (٧٠)

این خطا یک خطای عام بشری است و در تمام ملل و در تمام تاریخ وجود داشته است. چنانچه مشاهده می کنیم که فرزندان یک قوم نسل اندر نسل همان دینی را دارند که پدرانشان داشته اند. حتی در زمان حاضر نیز چنین است و فقط افراد نادری ممکن است با مطالعه و تفکر در

عقائد گذشتگانشان تردید کنند. بنابر این، این توبیخ درست است. اما ایراد اسلام در آنست که همین انتظار غلط را از مسلمانان دارد. و هر کس که پدر و مادرش مسلمان باشند اگر در اسلام شک کند یا آنرا مورد نقد قرار دهد یا آنرا ترک کند مرتد محسوب می شود و اعدام میشود (بحث فقهی ارتداد در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" آمده است). یعنی محمد انتظار دارد که نسبت به حرفهایش کورکورانه عمل کنند ولی نسبت به سخنان دیگران مته به خشخاش بگذارند. اینهم دلیلی واضح بر غیرالهی بودن قرآن است. اگر قرآن صد در صد درست است نیازی نیست که افراد را بخاطر ارتداد اعدام کرد. سخن صحیح با گذشت زمان و نقد و ارزیابی بهتر و بیشتر آشکار می شود. نقادی سخن درست مثل تراشیدن طلا و لعل است که زیبائی و شفافیت آنرا آشکار می کند. کسی از تراشیدن لعل می ترسد که بجای لعل، خزف عرضه کند و این همان کاری است که محمد کرده است.

تهدید به عذاب اهل شک

- وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ(حج ۵۵).

ترجمه: وکسانی که کفر ورزیده‌اند همواره از آن (قرآن) در تردیدند تا بناگاه قیامت برای آنان فرا رسد یا عذاب روزی بدفرجام به سراغشان بیاید (۵۵)

- أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِّن ذِکْرِی بَلْ لَمَّا یَذُوقُوا عَذَابِ (ص ۸)

ترجمه: (آنان می گویند) آیا از میان ما قرآن بر او نازل شده است بلکه آنان در باره قرآن من در شکند بلکه هنوز عذاب را نچشیده‌اند (۸)

یقین و شک از اختیار انسان بیرون است و امر به اینها و یا مجازات یا پاداش بخاطر یقین یا شک نابخردانه و ظالمانه است. چرا شک که از اختیار انسان بیرون است و ناشی از عدم قوت دلائل است باید با عذاب پاسخ داده شود بجای پاسخ با دلائل. عذاب اهل شک ظلم مسلم است. فرد مردد چه جرمی مرتکب شده است که باید در آتش بسوزد. هنگامیکه دلائل کافی یا درست بر امری وجود نداشته باشد طبیعی و معقول است که انسان در تردید بماند و اصلا قبول امری بدون مشاهده و یا دلیل صحیح، کاری احمقانه است و هیچ تهدید و پاداشی هم نمی تواند شک را برطرف کند و نباید هم برطرف کند. چطور ممکن است خدائی که عقل مارا خلق کرده و این ویژگی درست مهم عقل را می داند بندگان مرددش را معذب کند؟ آیا خدا خود این ویژگی عقلانی را داده است و خودش با آن مبارزه می کند؟

در مقابلِ فردی که مردد است چه باید کرد؟ باید شواهد و دلائل صحیح و قوی ارائه کرد. حال ببینید در آیات بعدی سوره ی ص، قرآن چگونه پاسخ داده است:

- ص ۸-۱۰: أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِّن ذِکْرِی بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ (ص ٨) أَمْ عِندَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّکَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ (٩) أَمْ لَهُم مُّلْکُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِی الْأَسْبَابِ (١٠)

ترجمه: (آنان می گويند) آيا از ميان ما قرآن بر او نازل شده است بلکه آنان در باره قرآن من در شکند بلکه هنوز عذاب مرا نچشيده‌اند (۸) آيا گنجينه‌های رحمت پروردگار ارجمند بسيار بخشنده تو نزد ايشان است (۹) آيا فرمانروايی آسمانها و زمين و آنچه ميان آن دو است از آن ايشان است [اگر چنين است] پس [با چنگ زدن] در آن اسباب به بالا روند (۱۰).

اولا: چه ربطی دارد!. آنان در مورد قرآن در شکند و قرآن می گويد مگر چه و چه دارند! ثانيا: افراد مخالف محمد هيچگاه ادعا نکرده اند که مالک آسمان و زمين و غيره ايم، بنابراين بازهم اين جوابی بی ربط است. ثالثا و مهمتر از همه اينکه اين نوع پاسخ يک مغالطه ی واضح و معمول در بين افراد ناتوان است. وقتی فردی در پاسخ و استدلال کم می آورد به تحقير طرف مقابل می پردازد مثلا می گويد "تو فکر می کنی کی هستی؟ گمان می کنی علامه ای؟، تو همانی که مثلا بينی ات را هم نمی توانی پاک کنی يا تو کسی هستی که برای يک لقمه نان کارگری ميکردی." . وقتی نمی توانی طرف مقابل را با دليل قانع کنی بر سر او می کوبی يا با چماق و تهديد و يا با تحقير. و جالب است که در اين آيات هم چماق عذاب و هم تحقير بکار رفته است. اين روشها از احمقانه ترين مغالطات است. آيا خدا

ممکن است مغالطه کند آنهم اینقدر حقیرانه؟ خیر! این محمد است که این حقارتها را به خدا نسبت می دهد.

بعلاوه به آیه ی ۸ سوره ص (فوق) توجه کنید می گوید "بلکه آنان در باره قرآن من در شکند بلکه هنوز عذاب را نچشیده‌اند ". این دقیقا شبیه تهدید پدر یا معلم یا رئیس احمقی است که در مقابل تردید در گفته های پدر یا معلم، به کودک می گوید " هنوز کتک نخورده ای، کتک که خوردی می فهمی!" آیا واقعا خدا ممکن است اینقدر احمق باشد! نه! این محمد است که خلق و خوی محیط عقب افتاده ی زمان خویش را به خدا نسبت می دهد.

٤- شمشیر روش عملی قرآن برای دعوت به ایمان

روش دعوت محمد در مکه و مدینه کاملا متفاوت بود و روش اصلی گسترش اسلام در زمان محمد در مدینه و پس از آن، استفاده از زور و تهدید و شمشیر بود. این روش مورد تأیید قطعی قرآن است.

روش محمد در مکه

در دوره ی مکه، محمد فاقد قدرت نظامی بود و طبعا چاره ای نداشت جز اینکه با صلح و مدارا به تبلیغ دین خود بپردازد. هیچکدام از آیات مکی استفاده از زور را مجاز نکرده اند. در این دوره به صفح (گذشتن)، بحث نیکو و اعراض از کفار و مشرکین دستور داده شده است. حتی در تعدادی از آیاتی که قبل از سوره ی توبه نازل شده اند، پذیرفته شده است که استفاده از اجبار و زور برای وادار کردن مردم به قبول اسلام کاری نابخردانه و نادرست است. مثل:

- لا اکراه فی الدین (بقره ٢٥٦)

ترجمه: اکراه و اجباری در (پذیرش) دین نیست.

- قَالَ الْمَلأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُواْ مِن قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّکَ یَا شُعَیْبُ وَالَّذِینَ آمَنُواْ مَعَکَ مِن قَرْیَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ کُنَّا کَارِهِینَ **(اعراف ٨٨)**

ترجمه: سران قومش که تکبر می‌ورزیدند گفتند ای شعیب یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد یا به کیش ما برگردید (شعیب) گفت آیا حتی اگرکراهت داشته باشیم؟ (٨٨)

اینکه شعیب گفته است "حتی اگر کراهت داشه باشیم؟" و جواب سؤال را نداده است بدین معنی است که جواب بدیهی و روشن است که مجبور کردن من به بازگشت به دین شما کاری غلط است.

همچنین در قرآن در مواردی به محمد خطاب شده که تو نمی توانی مردم را به زور و اکراه به اسلام بیاوری. مثلا:

- وَلَوْ شَاء رَبُّکَ لآمَنَ مَن فِی الأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعًا أَفَأَنتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّى یَکُونُواْ مُؤْمِنِینَ **(یونس ۹۹)**

ترجمه: و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا هر که در زمین است همه آنها یکسر ایمان می‌آوردند پس آیا تو مردم را به اکراه وادار می‌کنی که ایمان بیاورند؟ (۹۹)

اینجا نیز سؤال بدون جواب می رساند که جواب سؤال بدیهی است که تو نمی توانی مردم را به اکراه وادار به ایمان آوردن کنی.

مثال دیگر در مورد نوح:

- قَالَ یَا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِن کُنتُ عَلَى بَیِّنَةٍ مِّن رَّبِّیَ وَآتَانِی رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَنُلْزِمُکُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا کَارِهُونَ **(هود ۲۸)**

ترجمه: (نوح) گفت ای قوم من به من بگویید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است آیا ما شما را در حالی که بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم ؟ (۲۸)

همچنین در قرآن راه درست دعوت مردم به ایمان، استفاده از حکمت (دلیل معقول) و پند نیکو و بحث نیکو دانسته شده است:

- ادْعُ إِلِى سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِیلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ **(نحل ۱۲۵)**

ترجمه: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است بحث کن در حقیقت پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به [حال] راه‌یافتگان [نیز] داناتر است (۱۲۵)

اینگونه آیات مربوط به مکه اند و اگر آیات مدنی در بین آنان باشد قطعا قبل از نزول سوره ی توبه نازل شده اند.

روش محمد در مدینه

محمد، با بدست آوردن قدرت نظامی در مدینه، روشش را ۱۸۰ درجه تغییر داد و به زور بعنوان اصلی ترین راه گسترش اسلام متمسک شد. بحثهای قرآنی این موضوع در فصل " کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و دزدیدن اموال غیرمسلمانان " همین کتاب وبحثهای تاریخی آن به تفصیل در کتاب "نقد رفتار محمد" مورد بررسی قرار گرفته است. در اینجا فقط به چند آیه و یک حدیث اشاره می کنیم:

- وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّه فَإِنِ انتَهَوْاْ فَإِنَّ اللّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ **(انفال ۳۹)**

ترجمه:و با آنان بجنگيد تا فتنه‌ای بر جای نماند و دين يكسره از آن خدا گردد پس اگر [از كفر] بازايستند قطعا خدا به آنچه انجام می‌دهند بيناست (۳۹)

در این آیه جنگیدن بعنوان راه گسترش اسلام مطرح شده تا اسلام بر همه ی ادیان غلبه پیدا کند.

- فَإِذَا انسَلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (توبه ۵)

ترجمه: پس چون ماه‌های حرام سپری شد مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را بگیرید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند راه برایشان گشاده گردانید زیرا خدا آمرزنده مهربان است (۵)

در این آیه حکم کشتار مشرکین به هر نحوی صادر شده است. گفته شده هرکجا آنان را یافتید بکشید و در هر کمین گاهی به کمین آنان بنشینید تا آنان را بکشید. این دستور صریح ترور مشرکین است.

همچنین محمد در حدیثی گفته:

- قال رسول الله أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله فمن قالها فقد عصم منى ماله ونفسه (صحیح بخاری ج۲ حدیث ۱۳۳۵ و صحیح مسلم ۵۳/۱).

ترجمه: رسول الله گفت من مامور شده ام که با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله پس کسیکه آنرا گفت مال و جانش را از دست من نجات داده است.

تمامی جنگهای محمد در مدینه مستقیم یا غیر مستقیم با هدف وادارکردن مردم به مسلمان شدن بود مسلمانان در این جنگها مردم را می

کشتند، اموالشان را غارت می کردند و زنان و دخترانشان را به بردگی جنسی می گرفتند تا اینکه افراد باقیمانده مجبور به قبول اسلام می شدند. این روش البته در ظاهر مؤثر افتاد و محمد قبل از فوتش کل شبه جزیره ی عربستان را در زیر حکومت خود درآورد. اما پس از مرگ محمد تقریبا کل عربستان بجز مدینه از اسلام برگشتند و کافر شدند که منجر به جنگهای رده در زمان ابوبکر شد. بدین نحو که ابوبکر با کشتار بی رحمانه و بی وقفه ی آنان، دوباره آنان را وادار به قبول اسلام کرد[1]. ارتداد کل عربستان پس از فوت محمد مؤید ناکارائی زور در ایجاد ایمان واقعی است.

همانطور که بین روش محمد در مکه و مدینه تضاد وجود دارد بین آیاتی که اجبار را در ایمان کارآ نمی داند و آیاتی که دستور به بکارگیری زور برای اجبار مردم به ایمان می دهند تناقض آشکار وجود دارد. که نشانگر اینست که قرآن کار محمد است نه خدا، چون خدا که تناقض گوئی نمی کند.

---

[1]- برای شرح مبسوط این جنگها به کتب سیره و تاریخ طبری مراجعه کنید. تحلیل این جنگها نیز در کتاب "نقد رفتار محمد" اثر همین نویسنده آمده است

سلیمان روش زور و ترس را برای هدایت ملکه ی سبا بکار می برد

قرآن معمولا داستانهائی از اقوام گذشته مخصوصا از پیامبران قبلی (را که با دستورات قرآن سازگار باشند) را بعنوان تأیید گفته هایش مطرح می کند. مثلا در داستان سلیمان و ملکه ی سبا، نحوه ی فراخواندن ملکه را به ایمان به خدای واحد بیان می کند. در این داستان که در آیات ۲۰-٤٤ سوره ی نمل آمده دقت کنید، آیا اثری از هدایت واقعی و استدلال در آن می بینید؟

و (سلیمان) جویای [حال] پرندگان شد و گفت مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم یا شاید از غایبان است (۲۰) قطعا او را به عذابی سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد (۲۱) پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای و برای تو از سبا گزارشی درست آورده‌ام (۲۲) من [آنجا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت (۲۳) او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می‌کنند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] باز داشته بود در نتیجه [به حق] راه نیافته بودند (٢٤) تا برای خدایی که نهان را در آسمانها و زمین بیرون می‌آورد و آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را آشکار می‌نمایید می‌داند سجده نکنند (۲۵) خدای یکتا

که هیچ خدایی جز او نیست پروردگار عرش بزرگ است (٢٦) (سلیمان) گفت خواهیم دید که آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویان بوده‌ای (٢٧) این نامه مرا ببر و به سوی آنها بیفکن آنگاه از ایشان روی برتاب پس ببین چه پاسخ می‌دهند (٢٨)[ملکه سبا] گفت ای سران [کشور] نامه‌ای ارجمند برای من آمده است (٢٩) که از طرف سلیمان است و این است به نام خداوند رحمتگر مهربان (٣٠) بر من بزرگی مکنید و مرا از در اطاعت درآیید (توضیح: سلیمان نیز مثل پادشاهان دیگر، از کشور همسایه تسلیم و اطاعت بی قید و شرط می طلبد، اثری از آزادی عقیده و استدلال و هدایت وجود ندارد) (٣١) (سبا) گفت ای سران [کشور] در کارم به من نظر دهید که بی‌حضور شما [تا به حال] کاری را فیصله نداده‌ام (٣٢) گفتند ما سخت نیرومند و دلاوریم و[لی] اختیار کار با توست بنگر چه دستور می‌دهی (٣٣ [ملکه] گفت پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار می‌گردانند و این گونه می‌کنند (توضیح: یعنی اگر سلیمان بیاید کشورمان را تباه می کند) (٣٤) و من ارمغانی به سویشان می‌فرستم و می‌نگرم که فرستادگان [من] با چه چیز بازمی‌گردند (٣٥) و چون [فرستاده] نزد سلیمان آمد [سلیمان] گفت آیا مرا به مالی کمک می‌دهید آنچه خدا به من عطا کرده بهتر است از آنچه به شما داده‌است [نه] بلکه شما به ارمغان خود شادمانی می‌نمایید (٣٦) به سوی آنان بازگرد که قطعا سپاهیانی بر [سر] ایشان می‌آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند و از آن [دیار] به خواری و زبونی بیرونشان می‌کنیم (توضیح: سلیمان لشکر و سپاه برای آنان

تدارک می بیند و در پی ضایع کردن حقوق انسانی آنان یعنی خوار کردن و اشغال سرزمین آنان است این همان روش غالب قرآن است) (۳۷) گفت ای سران [کشور] کدام یک از شما تخت او را پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند برای من می‌آورد (۳۸) عفریتی از جن گفت من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی برای تو می‌آورم و بر این [کار] سخت توانا و مورد اعتمادم (۳۹) کسی که نزد او دانشی از کتاب بود گفت من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم پس چون [سلیمان] آن [تخت] را نزد خود مستقر دید گفت این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا ناسپاسی می‌کنم و هر کس سپاس گزارد تنها برای خویش سپاس می‌گزارد و هر کس ناسپاسی کند بی‌گمان پروردگارم بی‌نیاز و کریم است (٤٠) گفت تخت [ملکه] را برایش ناشناس گردانید تا ببینیم آیا پی می‌برد یا از کسانی است که پی نمی‌برند (٤١) پس وقتی [ملکه] آمد [بدو] گفته شد آیا تخت تو همین گونه است گفت گویا این همان است و پیش از این ما آگاه شده و از در اطاعت درآمده بودیم (٤٢) آنچه غیر از خدا می‌پرستید مانع [ایمان] او شده بود و او از جمله گروه کافران بود (٤٣) به او گفته شد وارد ساحت کاخ [پادشاهی] شو و چون آن را دید برکه‌ای پنداشت و ساقهایش را نمایان کرد [سلیمان] گفت این کاخی مفروش از آبگینه است [ملکه] گفت پروردگارا من به خود ستم کردم و [اینک] با سلیمان در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم شدم (٤٤)

توضیح: سلیمان تهدید به لشگر و تجاوز را برای مؤمن کردن ملکه بکار می گیرد و ملکه با دیدن جاه و جلال و زیبائی قصر ایمان می آورد!! در کجای این رفتار سلیمان، استدلالی برای اثبات و جود خدای یگانه و برای رد پرستش خورشید وجود دارد؟!! ممکن است کسی بگوید آوردن تخت ملکه نوعی اعجاز برای هدایت است. ولی اینکار توسط سلیمان انجام نگرفت تا معجزه محسوب شود بلکه توسط عفریت انجام شد و سلیمان هم برای هدایت به اینکار استناد نکرده است.

نکته:

عده ای خواسته اند با استناد به این آیه، اسلام را طرفدار آزادی عقیده قلمداد کنند.

– ... فَبَشِّرْ عِبَادِ (زمر ۱۷) الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ (زمر ۱۸)

ترجمه: بشارت بده بندگانی را (۱۷) که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند اینان کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده و اینانند همان خردمندان (۱۸)

این یک اصل بدیهی عقلانی است که مورد پذیرش همگان در گذشته و حال بوده است. اما آیا اسلام به این اصل پایبند است؟ مثلا اگر کسی در بررسی عقلانی، در قرآن به خطا برخورد و یا با بررسی عقلانی، اسلام را نپذیرفت و یا خطائی در رفتار محمد یافت آیا بازهم او اهل هدایت و عاقل بحساب می آید؟ از نظر قرآن قطعا خیر. او عاقل نیست زیرا

عقل و علم در قرآن فقط آن چیزی است که به اسلام هدایت می کند. و هدایت یافته نیست چون از نظر قرآن تنها مسلمان هدایت یافته است. و بدتر از این آیا این فرد آزاد است که به اسلام یا محمد و یا قرآن نقدی وارد کند؟ قطعا خیر. اگر نقدش را بیان کرد کشته می شود و در قیامت هم معذب خواهد بود و اگر پنهانکاری کرد نیز در قیامت عذاب خواهد شد. بنابر این زورگوئی قرآن در پذیرش ایمان در جای خود محفوظ است و از این آیه هم عطری از آزادی عقیده بر نمی خیزد.

مهمتر اینکه این آیه مکی است و ملایمتی که در آن وجود دارد ناشی از مکی بودن آنست. و با آیه ی سیف در سوره ی توبه نسخ شده است. مگر اینکه آیه را بنحوی تفسیر کنیم که در تناقض با آیات سیف نباشد؛ به این صورت:

"بشارت بده بندگانی را که گفتار را می شنوند و از بهترین آن که اسلام است پیروی می کنند".

در اینصورت نتیجه این می شود که اگر کسی به اسلام نگروید بهترین را انتخاب نکرده بنابراین نه هدایت یافته است و نه عاقل.

روش شمشیر برای وادار کردن مردم به ایمان، نیازی به نقد ندارد؛ چون گمان نمی کنم انسان خردمندی با این روش موافق باشد، ولی بهرصورت تمام نقدهای روش قبلی (تهدید اخروی) بر این روش هم وارد است.

٥- نوید بهشت

بحث بهشت در فصل قیامت در قرآن مورد بررسی قرار گرفته است. در اینجا بطور کوتاه به ان اشاره می شود. باغهای بهشت محل سکونت مؤمنین صالح است. درآنجا جویهای شراب و شیر و عسل روان است و انواع میوه ها در اختیار بهشتیان است و دختران بسیار زیبا روی باکره با پستانهای تازه رسته و سیمین تن بطور دائم در اختیار مردان بهشتی است و خلاصه عشرتکده ای ناستودنی است.

معمولا در قرآن بدنبال ترساندن از جهنم نوید بهشت داده می شود تا افراد ایمان بیاورند و به احکام اسلام عمل کنند. نوید بهشت در انگیزش انسانهای لذت جو بسوی اسلام و عمل به اسلام مؤثر است ولی قطعا تأثیری بسیار ضعیفتر از آتش جهنم و تیزی شمشیر دارد.

٦-تخطئه و اتهام بجای استدلال

در سراسر قرآن بجای استدلال و ارائه ی معجزه برای هدایت، از اتهام به طرف مقابل استفاده می شود و منکران و منتقدان قرآن را پست و فاسق و ظالم و کافر ودروغگو و...می خواند. برای مثال به نمونه ای از اینگونه آیات توجه کنید:

- وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (عنکبوت ٤٧)

ترجمه: فقط کافران آیات ما را انکار می کنند

- وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ (عنكبوت۴۹)

ترجمه: فقط ظالمان آیات ما را انکار می کنند

- وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا کل ختار کفور(لقمان ۳۲)

ترجمه: فقط هر فرد پست دغلکار ناسپاس آیات ما را انکار می کند.

- و ما یکفر بها الا الفاسقون (بقره ۹۹)

ترجمه: فقط افراد فاسق (زشتکار) به آیات ما کفر می ورزند.

-مطففين: وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ **(۱۰)** الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ **(۱۱)** وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ **(۱۲)**

ترجمه: وای بر تکذیب کنندگان در روز قیامت (۱۰) آنان که روز جزا را دروغ می‌پندارند (۱۱) و جز هر تجاوزپیشه گناهکاری آن را به دروغ نمی‌گیرد (۱۲)

- وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاء وَنِدَاء صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ (بقره ۱۷۰)

ترجمه: و مثل کافران چون مثل کسی است که حیوانی را که جز صدا و ندایی نمی‌شنود بانگ می‌زند (کافران) کرند لالند کورند [و] تعقل نمی کنند.

- إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (انفال۵۵)

ترجمه: بی‌تردید بدترین حیوانات پیش خدا کسانی‌اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی‌آورند.

اینها نمونه ای بود از این توهینها. آیا واقعا همه ی ٦ میلیارد جمعیت غیر مسلمان کره ی زمین، فاسق و پست و پستتر از همه ی حیوانات و دروغگو و دغلکار و بی عقل هستند؟! آیا این روش می تواند روش خدا برای دعوت به خداپرستی باشد؟ یا روش انسان ضعیفی است که ضعف خود را با تحقیر طرف مقابل می پوشاند؟

این یک روش مشهور مغالطه است که وقتی فردی نمی تواند بوسیله ی استدلال نظرش را اثبات کند به تحقیر و سرکوب طرف مقابل می پردازد تا ذهن شنونده را از ضعف خویش منحرف کند و به شنونده بقبولاند که طرف مقابل، فرد با ارزشی نیست تا سخن با ارزشی داشته باشد. این مغالطه در بین افراد کم سواد و سیاسیون دغلکار بسیار رایج است و محمد هم چون خود سراینده ی قرآن است ناتوانی خود را با این روش جبران می کند. اگر خدا گوینده ی قرآن بود که نیازی به اینگونه توهین وتحقیر ها نداشت بلکه دلائلی می آورد که هر انسان عاقلی می پذیرفت.

۷- نثر زیبا

بسیاری از آیات مثل آیات جزو سی ام قرآن شعر گونه اند بسیار شبیه شعر نو و بهمین دلیل هم عده ای از مردم زمان او می گفتند که محمد شاعر است نه پیامبر:

- أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ **(طور ۳۰)**

ترجمه: یا می‌گویند شاعری است که انتظار مرگش را می‌بریم (۳۰)

چنانچه در سیره ها آمده است بسیاری از مسلمانان اولیه تحت تاثیر زیبائی کلام قرآن قرار می گرفتند و ایمان می آوردند. البته همه ی قرآن کیفیت یکسانی ندارد در حالیکه بسیاری از سوره های کوچک مکی قرآن نثر زیبا و شعرگونه ای دارند مثل سوره ی شمس، بسیاری از آیات و سور قرآن نثر نازیبائی دارند مثل سوره ی زخرف.

مسلمانان معمولا در زیبائی کلام قرآن غلو می کنند و آنرا معجزه می پندارند که البته چنین نیست و بعضی نارسائیهای کلامی قرآن در فصل "خطاهای کلامی قرآن" مورد بررسی قرار گرفته و مقایسه ای بین زیبائی قرآن و زیبائی متون دیگر انجام گرفته است که ثابت می کند کلام قرآن اعجاز نیست و وجود ضعفها و خطاهای فراوان آن نشان می دهد که متنی بشری است نه الهی.

گرچه زیبائی دلپذیر است ولی جای دلیل معتبر و معجزه را در نزد عاقلان نمی گیرد که قرآن فاقدست.

۸- تلقین و تکرار

چنانچه در فصل "معرفی قرآن" اشاره شد، قرآن سراپا تکرار است. قرآن دارای مفاهیم بسیار محدودی است که این مفاهیم صدها بار تکرار شده است. گرچه تکرار زیاد، ملال آور است ولی برای تثبیت مطلب در ذهن خواننده مخصوصا کودکان و افراد ساده لوح مفید است.

۹- قسم

قسم یک روش ابتدائی برای تأیید نظر خویش است. این روش در زمان گذشته ی عربستان جاری بوده است. استفاده از قسم در بین ما هم وجود دارد. در قسم فرض بر این است که شیئ مورد قسم مورد قبول طرف مقابل است و شأن آن از ادعا بالاتر باشد. مثلا فردی به جانش قسم می خورد تا جمله ای (ادعا) را تأیید کند. اما یک لحظه از خود بپرسید که قسم چه ارزشی دارد؟ آیا قسم جزو مبادی علم است؟ استدلال است؟ قسم مشاهده است، تجربه است، جزو بدیهیات است، برهان است، استقراء است؟ قسم هیچ نیست جز یک مغالطه، روشی برای اقناع بدون دلیل افراد نادان. متاسفانه در اسلام، قسم هم برای اثبات حقوق بکار برده شده (که در کتاب "نقد احکام حقوق، سیاسی و اقتصادی اسلام" مورد.بررسی قرار گرفته است) و هم در قرآن برای اثبات حقیقت بکار گرفته شده است. در دنیای پیشرفته ی امروز، بدرستی، قسم، هم در حقوق و هم در کشف واقعیت، فاقد اعتبار است. در قرآن، مخصوصا در سوره های مکی، به وفور از قسم برای تأیید ادعاهای محمد، مخصوصا پیامبر بودن خودش، استفاده شده است. تازه قسم به چیزهائی است که از نظر ارزش و اعتبار بسیار، بی ارزشتر از ادعای مورد نظر محمد است. مثلا به انجیر قسم می خورد برای اثبات توحید یا نبوت. مثل این است که من برای اثبات اینکه «زمین کروی است» به بادمجان قسم بخورم. از این بیهوده تر میشود؟ خطای دیگری که

در بسیاری از موارد قسم در قرآن وجود دارد اینست که محمد می خواهد از چیزهائی ناشناخته تر و مبهمتر، چیز شناخته شده تر و روشنتری را اثبات کند که این بر خلاف روش استدلال است. چون در استدلال صحیح از موارد قطعی تر و روشنتر به موارد غیر قطعی و مبهم پی می برند ولی محمد در بسیاری موارد مسیر عکس ر ا رفته است. در اینجا به عده ای از قسمهای قرآن دقت کنید:

– التین: والتین و الزیتون (التین ۱) وَطُورِ سِينِينَ **(۲)** وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ **(۳)** لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ **(٤)...**

ترجمه: قسم به انجیر و زیتون(۱) و قسم به کوه سینا (۲) و قسم به این شهر امن (۳) [که] براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم (٤)...

در این آیات و بسیاری آیات دیگر به چیزهای کم ارزش قسم خورده تا ادعا های مهمی را تأیید کند.

– والسماء و الطارق (طارق ۱) ترجمه: سوگند به آسمان و کوبنده

در این آیه مفهوم کوبنده روشن نیست.

– والفجر ولیال عشر والشفع و الوتر (الفجر ۱–۳) ترجمه: قسم به فجر و شبهای دهگانه و قسم به طاق و جفت.

در این آیات مفهوم شبهای دهگانه و طاق و جفت مشخص نیست.

- الشمس: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (۱) وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا **(۲)** وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا **(۳)** وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا **(٤)** وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا **(٥)** وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا **(٦)**

ترجمه: سوگند به خورشید و روشنی اش (۱) سوگند به ماه چون در پی [خورشید] رود (۲) سوگند به روز چون خورشید را روشن گرداند (۳) سوگند به شب چون خورشید را بپوشاند(٤) سوگند به آسمان و آنچه آن را برافراشت (۵) سوگند به زمین و آن کس که آن را پهن کرد (٦)

در این آیات به امور غلط قسم خورده شده است. مطالب آیات ۲–٦ همه غلطند. ماه در پی خورشید نمی رود. روز خورشید را آشکار نمی کند بلکه به عکس است. شب خورشید را نمی پوشاند. آسمانی وجود ندارد که کسی آنرا ساخته باشد و زمین هم پهن و مسطح نیست بلکه کروی است.

مثال دیگر: در سوره ی بروج آمده است:

والسماء ذات البروج (بروج ۱) یعنی سوگند به آسمان که دارای برجها ست. چنانچه در بخش «خطاهای علمی قرآن» توضیح داده شد، وجود برج در آسمان یک تخیل غلط قدماست که محمد در اینجا به آن قسم خورده تا مطالب دیگر این سوره را به کرسی بنشاند.

– والعادیات ضبحا (عادیات ۱) والموریات قدحا (عادیات ۲) فالمغیرات صبحا (عادیات ۳).

ترجمه: سوگند به اسبان دونده، سوگند به جرقه هائی که از برخورد سمهایشان با سنگ برمیخیزد، سوگند به غارتگران در صبحگاه.

ببینید قرآن به اسبها و مسلمانانی که برای قتل و غارت به غیرمسلمانان در سپیده دم شبیخون می زنند، قسم می خورد!!! برای اثبات

چه؟ برای اثبات شش حقیقت ادعا شده در آیات بعد، یعنی:
إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (عادیات ٦) وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ (٧) وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (٨) أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ (٩) وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ (١٠) إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ (١١)

ترجمه: که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است. و او خود بر این [امر] نیک گواه است.و راستی او سخت شیفته مال است.مگر نمیداند که چون آنچه در گورهاست بیرون ریخته گردد.و آنچه در سینه هاست فاش شود.در چنان روزی پروردگارشان به ایشان نیک آگاه است.

در قسمهای فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از عادیات و موریات روشن نیست.

قسم یک مغالطه است، تازه محمد در مواردی در دل این مغالطه، مغالطه ی دیگری (مصادره بر مطلوب) را نیز بکار گرفته است. مغالطه ی مصادره بر مطلوب بدین معنی است که نتیجه ی استدلال عینا در یکی از مقدمات استدلال وجود داشته باشد. مثلا کسی ادعا می کند که مالک زمینی است، قاضی از او می پرسد به چه دلیلی؟ او می گوید چون من مالک زمینم. مثال دیگری که به فرم منطقی باشد این است:

صغری: هر انسانی بشر است.

کبری: هربشری خندان است.

نتیجه: پس هر انسانی خندان است

در اینجا نتیجه عین کبری است. در مصادره بر مطلوب چیزی اثبات نمی شود منتهی ذهن افراد ساده لوح را فریب میدهد. به آیات زیر دقت کنید:

- وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا (١) فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا (٢) وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا (٣) فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا (٤) فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا (٥) عُذْرًا أَوْ نُذْرًا (٦) إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ (٧)

ترجمه: سوگند به فرشتگانی که پی درپی فرستاده می شوند.که سخت توفنده اند. و سوگند به آنها که (فرامین خدا را) می گسترانند.که [میان حق و باطل] جدامی کنند.و القاکننده وحی اند.خواه عذری باشد یا هشداری.که آنچه وعده داده شده اید (قیامت) قطعا رخ خواهد داد.

در این آیات شش قسم به فرشتگان خورده تا جمله ی آخر یعنی قیامت را، اثبات کند. دقت کنید، قبول فرشتگان فرع قبول قرآن است (که شامل فرشتگان و معاد هم می شود). فرم ساده ی استدلال این می شود که قیامت درست است چون شما قبلا قبول کرده اید که قیامت درست است. یعنی مغالطه ی مصادره بر مطلوب. در قسمهای فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از مرسلات وعاصفات و... روشن نیست.

عین مغالطه ی فوق در سوره ی نازعات هم بکار رفته است: با سوگند به فرشتگان در پی اثبات قیامت است. دقت کنید:

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا (١) وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا (٢) وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا (٣) فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا (٤) فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا (٥) يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ (٦) تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ (٧)

ترجمه: سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند. و به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند. و به فرشتگانی که شناکنان شناورند. پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت گیرنده اند. و کار را تدبیر میکنند. آن روز لرزنده بلرزد (قیامت) و از پی آن لرزهای [دگر] افتد. در قسمهای فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد.

عین مغالطه ی فوق در سوره ی صافات هم بکار رفته است: با سوگند به فرشتگان در پی اثبات وحدانیت خد است. دقت کنید:

الصافات: وَالصَّافَّاتِ صَفًّا (١) سوگند به صف بستگان (احتمالا ملائکه) که صفی بسته‌اند (١)

فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا (٢) و به زجرکنندگان که به سختی زجر می‌کنند (٢)

فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا (٣) و به تلاوت‌کنندگان (٣)

انَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ (٤) قطعا خدای شما یکی است.

به ملائکه قسم خورده تا یکتائی خدا را اثبات کند. علاوه بر اینکه اینهم مغالطه ی مصادره به مطلوب است، در آیات فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از صافات، زاجرات و تالیات روشن نیست.

لازم به ذکر است که قسم خوردن به اشیاء مثل ستاره و خورشیدو ماه و میوه ها در دوره ی قبل از محمد در اشعار عرب بوفور یافت می شود مثلا از یکی از شعرای زن دوره ی جاهلی بنام زبراء کاهنه نقل شده است:[۱]

–واللیل الغاسق، واللوح الخالق، والصباح الشارق، والنجم الطارق، والمزن الوادق، ان شجر الوادی لیأدوا.

ترجمه: سوگند به شب تاریک، سوگند به لوح خالق، سوگند به صبح روشن، سوگند به ستاره ی کوبنده، سوگند به ابر بارنده ، قطعا درخت دشت نیرومند می گردد.

محمد همین سبک و همین کلمات را از محیطش قرض گرفته و در بسیاری از سوره های مکی بکار گرفته است بدون اینکه بیندیشد که با قسم به انجیر و ستاره و شب نمی شود خدای واحد را اثبات کرد.[۲] می بینید که محمد به بی ارزشترین و غیر علمی ترین و عامیانه ترین روشها برای قبولاندن پیامبری خود به مردم استفاده کرده است.

[1]- **بلوغ الارب ۲۸۸/۳**

[2]– قرض گیری محمد از محیط تاریخی جغرافیائی اش در فصل "منابع قرآن" بررسی شده است.

۱۰- مؤلفه قلوبهم (دادن مال)

یکی از روشهای دیگر محمد که مورد تأیید قرآن نیز هست پرداخت مال به کفار یا دشمنان و یا افراد ضعیف الایمان بود تا به اسلام گرایش پیدا کنند.

- إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاء وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (توبه ٦٠)

ترجمه: صدقات به تهیدستان و بینوایان و متصدیان آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود (مؤلفه قلوبهم) و در [راه آزادی] بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد [این] به عنوان فریضه از جانب خداست و خدا دانای حکیم است (٦٠)

چطور می شود یقین، علم و ایمان را خرید؟. این یک کار سیاسی است نه دینی. اینکار قطعا نوعی رشوه دادن است و نشانگر اینست که محمد در آوردن اساسی ترین دلائل نبوت یعنی معجزه و استدلال ناتوان بوده است از اینجهت با پرداخت رشوه سعی می کرده کافران را به اسلام متمایل کند جالب است بدانید که این اموال یا بصورت مالیات از دامداران و کشاورزان گرفته می شد و یا در بسیاری موارد از اموالی بود که با کاروان زنی یا با غارت اموال مخالفان بدست می آمد. یعنی اموال را از عده ای می دزدید و به عده ای دیگر می داد. عده ای را به خاک سیاه می نشاند و عده

ی دیگری را پروار می کرد. مثلا پس از جنگ حنین بخش زیادی از اموال غارتی را به سران قریش داد. ابن اسحق در سیره اش چنین می گوید[1]:

بعد از آن، سیّد خواست تا جماعتی از رؤسای قُرَیش که به نو در اسلام آمده بودند و جماعتی دیگر از سردارانِ عرب که هنوز در اسلام نیامده بودند لیکن با سیّد بودند در غزوِ حُنَین و طایف، زیادت تر مُراعاتی کند تا بعضی از ایشان که به اسلام درآمده بودند، چون آن مُراعات ببینند، ایشان را دوستیِ اسلام در دل جای گیرد و بعضی که به اسلام نیامده بودند، چون آن کَرَم و تیمارداشت بینند، زیادت رغبت نمایند و به اسلام درآیند. پس نخست بفرمود تا ابوسُفیان ابن حَرب را و پسرِ وی و حکیم ابن حِزام و حارِث ابن حارِث ابن کَلَده و حارِث ابنِ هشام و سُهَیل ابن عمرو و حُوَیطِب ابن عبدالعُزّا و عَلا ابن جاریه‌ی ثَقَفی و عُیَینه ابن حِصن و اَقرَع ابن حابِسِ تَمیمی و مالِک ابن عوفِ نَصری و صَفوان ابن اُمَیّه را، هر یکی از ایشان، صد اشتر بدادند. و جماعتی دیگر بودند که ایشان هر یکی پنجاه بداد و جماعتی دیگر بودند که ایشان را هر یکی چهل بداد و همچنین، به ترتیب و تدریج، تا باز آن آمد که هر یکی ده می‌داد.

۱۱- خدا عده ای را خارج از اراده شان هدایت می کند

در آیات متعددی از قرآن آمده است که خدا هر کس را بخواهد گمراه می کند و هرکس را بخواهد هدایت می کند. مثلا:

- إِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ (رعد ۲۷).

ترجمه: در حقیقت‌خداست که هر کس را بخواهد گمراه می کند و هر کس را که [به سوی او] بازگردد به سوی خود راه می‌نماید (۲۷)

[1]- سیرت رسول الله ص ۵۰۷، ترجمه ی سیره ابن هشام توسط قاضی ابرقوه، نشر مرکز

در آیه ی فوق اضلال به خدا نسبت داده شده است.
- وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلكِن يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (نحل ۹۳).

ترجمه: و اگر خدا می‌خواست قطعا شما را امتی واحد قرار می‌داد ولی خدا هر که را بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و از آنچه انجام می‌دادید حتما سؤال خواهید شد (۹۳)

این مطلب مورد تأیید احادیث نبوی نیز هست. مثل حدیث صحیح متفق علیه زیر:

- حدثنا أبو الولید هشام بن عبد الملک حدثنا شعبۀ أنبأنی سلیمان الأعمش قال سمعت زید بن وهب عن عبد الله قال حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق قال إن أحدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوما ثم علقۀ مثل ذلک ثم یکون مضغۀ مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا فیؤمر بأربعۀ برزقه وأجله وشقی أو سعید فوالله إن أحدکم أو الرجل یعمل بعمل أهل النار حتی ما یکون بینه وبینها غیر باع أو ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل الجنۀ فیدخلها وإن الرجل لیعمل بعمل أهل الجنۀ حتی ما یکون بینه وبینها غیر ذراع أو ذراعین فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل النار فیدخلها (صحیح بخاری ۲٤۳۳/٦ و صحیح مسلم ۲۰۳٦/٤ و صحیح ابن حیان ٤۷/١٤ و سنن نسائی ۳٦٦/٦ و سنن ابی داوود ۲۲۸/٤).

ترجمه: پیامبر گفت هر یک از شما در شکم مادرش جمع می شود بمدت ٤۰ روز و سپس علقه می شود بهمان مقدار (٤۰ روز) و سپس مضغه می

شود بهمان مقدار (٤٠ روز) سپس خدا ملکی را می فرستد و به چهار چیز امر می شود به رزق و مرگ و شقی بودن یا سعید بودن. به خدا سوگند قطعا چنین است که یکی از شما یا مردی اعمال اهل جهنم را انجام می دهد تا هنگامیکه بین او و بین جهنم باندازه ی یک باع (اندازه ی سر انگشتهای دست راست تا دست چپ) ویا یک ذراع (ساعد دست) فاصله است آنگاه حکم خدا غلبه می یابد پس اعمال اهل بهشت را انجام می دهد پس داخل بهشت می رود و قطعا چنین است که مردی اعمال اهل بهشت را انجام می دهد تا بین او و بین بهشت یک یا دو ساعد دست فاصله است و در این هنگام حکم خدا غلبه می یابد پس اعمال اهل جهنم را انجام می دهد پس داخل جهنم می شود.

روشهای هدایت دیگری که ذکر شد کم و بیش متکی به اراده ی افراد بودند ولی در این روش این انسان نیست که تصمیم به هدایت یا ضلالت می گیرد بلکه حکم قطعی خداست که او را هدایت یا گمراه می کند. این هدایت و اضلال اجباری و سزا دادن متناسب با آن قطعا ظالمانه است. جهنمی کردن کسیکه بدون خواست خودش گمراه می شود (و کیست که بتواند روبروی خواست خدا بایستد) ظلمی فاحش است. این آیات و احادیث مؤید جبر هستند و در فصل "انسان در قرآن" بطور مبسوط بحث می شوند.

نتیجه گیری روشهای هدایت

معجزه و دلائل معتبر دو راه اصلی شناخت پیغمبر است و قرآن از هر دو تهی است. محمد هیچ معجزه ای نداشته و چنانچه در این کتاب می بینید قرآن هم نه تنها معجزه نیست بلکه ضد معجزه است. بدین معنی که وفور خطاها و تناقضها و ضعفهای آن نشان دهنده ی بشری بودن آنست. از طرف دیگر در قرآن حتی یک دلیل معتبر بر اثبات خدا، وحدانیت خدا، نبوت محمد و پیامبران قبلی و معاد وجود ندارد. و این دلیلی قاطع بر غیر الهی بودن قرآن است.

در عوض، جوهر روش دعوت محمد ترس است. ترس از جهنم و ترس از شمشیر. همچنین محمد به روشهای بی ارزشی چون قسم و تکرار و تلقین و رشوه متمسک شده تا پیغمبری خود را به مردم بقبولاند.

تلاش خدا برای گمراه و جهنمی کردن انسانها

آنگونه که در قرآن توصیف شده است، خدای محمد بیش از آنکه به فکر هدایت انسانها باشد در تلاش برای گمراه کردن و جهنمی کردن

آنان است. خدای محمد به روشهای زیرکانه ی مختلفی دست می زند تا مردم را فریب دهد و گمراه کند و نهایتا زنده زنده بسوزاند. این روشها در اینجا بررسی شده اند.

تصمیم خدا به پرکردن جهنم

- وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (سجده۱۳)

ترجمه: و اگر می‌خواستیم حتما به هر کسی هدایتش را می‌دادیم لیکن سخن من محقق گردیده که قطعا جهنم را از همه جنیان و آدمیان پرخواهم کرد (۱۳)

مفهوم روشن آیه ی فوق این است که خدا می تواند همگان را هدایت کند ولی نمی کند و در عوض تصمیم قطعی گرفته که جهنم را پرکند. در هیچ جای قرآن نیامده است که خدا تصمیم به پرکردن بهشت گرفته باشد. چرا خدا تصمیم نگرفته که بهشت را پرکند؟ خدائی که کمال محض است و از صفات حقیر مبرا ست چرا تصمیم قطعی به پرکردن جهنم می گیرد؟ آیا این غلبه ی خشم و نفرت بر رحم و عطوفت نیست. ببینید محمد خدا را چقدر نامهربان معرفی میکند. همچنین از این آیه استنباط می شود که خدا برای پرکردن جهنم اهمیت بیشتری قائل است تا پرکردن بهشت. به بیان دیگر خدا میل بیشتری به گمراه کردن مردم دارد تا هدایت آنان.

۱- خلق شیطان و تسلط دادن او بر انسانها برای جهنمی کردن انسانها

در قرآن آمده است که خدا شیطان را گمراه کرده است و شیطان هم تصمیم به گمراه کردن انسان می گیرد و خدا به او اجازه می دهد.

- الحجر: قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِيمٌ **(٣٤)** وَإِنَّ عَلَيْکَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ **(٣٥)** قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ **(٣٦)** قَالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِينَ **(٣٧)** إِلَى يَومِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ **(٣٨)** قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِي لأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَلأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ **(٣٩)** إِلاَّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ **(٤٠)** قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ **(٤١)** إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِينَ **(٤٢)** وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ **(٤٣)**

ترجمه: (خدا به شیطان) گفت از این [مقام] بیرون شو که تو رانده‌شده‌ای (٣٤)و تا روز جزا بر تو لعنت باشد (٣٥) گفت پروردگارا پس مرا تا روزی که (انسانها) برانگیخته خواهند شد مهلت ده (٣٦) فرمود تو از مهلت‌یافتگانی (٣٧) تا روز وقت معلوم (٣٨) گفت پروردگارا به سبب آنکه مرا گمراه ساختی من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت (٣٩) مگر بندگان خالص تو از میان آنان را (٤٠) فرمود این راهی است راست [که] به سوی من [منتهی می‌شود] (٤١) در

حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند (٤٢) و قطعا وعده‌گاه همه آنان دوزخ است (٤٣)

این آیات بخوبی می رسانند که همه ی داستان شیطان، ساخته ی خداست تا انسان را گمراه کند.شیطان خدا را نافرمانی کرد؛ چرا باید انسان که مورد عنایت ویژه ی خدا بود توسط شیطان بسوی عذاب رانده شود. عذابی که بدون آگاهی او و بطور سری توسط شیطان به او تحمیل می شود.

- يَا بَنِي آدَمَ لاَ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ (اعراف۲۷)

ترجمه: ای فرزندان آدم زنهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباسشان را از ایشان برکند تا عورتهایشان را بر آنان نمایان کند در حقیقت او و قبیله‌اش شما را از آنجا که آنها را نمی‌بینید می‌بینند ما شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند (۲۷)

یعنی ما انسانها شیطان را نمی بینیم ولی او ما را می بیند و او به روان و عقل ما دسترسی دارد و ما از حضور و دخالتش هیچ اطلاعی پیدا نمی کنیم واو ما را گمراه می کند و خدا هم ما را به جهنم می برد. این چه کار ظالمانه ای است که محمد به خدا نسبت داده است؟! مخصوصا که شیطان کارهای خطا را به ما نیکو نشان می دهد:

- فَلَوْلا إِذْ جَاءهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُواْ وَلَـكِن قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا

كَانُواْ يَعْمَلُونَ (انعام ٤٣).

ترجمه: پس چرا هنگامی که عذاب ما به آنان رسید تضرع نکردند ولی [حقیقت این است که] دلهایشان سخت‌شده و شیطان آنچه را انجام می‌دادند برایشان آراسته است (٤٣).

پس ما از حضور شیطان و تسلط او بر روانمان بی اطلاعیم و او کارهای غلط را به ما نیکو نشان می دهیم و ما را گمراه می کند. یعنی ما بدون آگاهی از او و با نیت خیر، کاری را انجام می دهیم چرا باید عذاب شویم؟ این ظلمی واضح است.چنین کسی مجرم نیست. مجرم کسی است که کاری را بد بداند و با آگاهی و عمد آنرا انجام دهد. بنابراین هم اجازه دادن به شیطان برای فریب مردم ظلم است و هم عذاب افرادی که شیطان را ناآگاهانه تبعیت می کنند ظلم است و محمد هردو را به خدا نسبت داده است. خدا با تسلط دادن شیطان بر انسانها مؤثرترین و مرموزترین روش را برای گمراه کردن مردم بکار گرفته است.

از طرف دیگر جای این سؤال وجود دارد که اگر خدا مهربان است و قصد هدایت ما را دارد چرا فردی به توانائی شیطان را برای سوق دادن انسانها بسوی خیر و بهشت خلق نکرده است؟ خدائی که محمد معرفی کرده هم ظالم و هم نامهربان است و هم سادیسم آزار دارد. این خدا مخلوق ذهن محمد است نه خدای واقعی.

۲- خدا مردم را گمراه میکند

چنانچه در بحث هدایت گفتیم در آیات متعددی از قرآن آمده است که خدا هر کس را بخواهد گمراه می کند و هرکس را بخواهد هدایت می کند. مثلا:

- إِنَّ اللّهَ یُضِلُّ مَن یَشَاء وَیَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ أَنَابَ (رعد ۲۷).

ترجمه: در حقیقت‌خداست که هر کس را بخواهد گمراه می کند و هر کس را که [به سوی او] بازگردد به سوی خود راه می‌نماید (۲۷)

- وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلکِن یُضِلُّ مَن یَشَاء وَیَهْدِی مَن یَشَاء وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (نحل ۹۳).

ترجمه: و اگر خدا می‌خواست قطعا شما را امتی واحد قرار می‌داد ولی خدا هر که را بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و از آنچه انجام می‌دادید حتما سؤال خواهید شد (۹۳)

غیر از اضلال، عمل ظالمانه ی دیگری که در این آیه به خدا نسبت داده شده اینست که خدا افرادی را که خودش گمراه کرده در قیامت مورد سؤال قرار می دهد و طبعا به جهنم می فرستد! این فرد بیچاره که بدون اراده ی خودش گمراه شده است چرا باید عذاب شود؟

- وَمَن یُضْلِلِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (غافر ۳۳).

ترجمه: کسی را که خدا گمراه کند هدایتگری نخواهد داشت (۳۳).

- مَن یُضْلِلِ اللّهُ فَلاَ هَادِیَ لَهُ وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُون (اعراف ۱۸۶)

ترجمه: کسی را که خدا گمراه کند هدایتگری نخواهد داشت و آنان را در طغیانشان سرگردان وا می‌گذارد (۱۸۶)

– وَلاَ يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (هود ٣٤).

ترجمه: و (نوح به مردم گفت) اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتی که خدا بخواهد شما را فریب دهد (گمراه کند) اندرز من شما را سودی نمی‌بخشد او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می‌شوید (۳۴)

در این آیه بوضوح گفته شده که خداوند بعضی افراد را فریب می دهد و چنین کسی قطعا دیگر هدایت پذیر نخواهد بود.

–أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (فاطر۸)

ترجمه: آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند. پس قطعا هر کس را که خدا بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند پس مبادا به سبب حسرتها بر آنان جانت برود قطعا خدا به آنچه می‌کنند دانا ست (۸)

در این آیه بروشنی وارونه جلوه دادن اعمال زشت بصورت نیکو در ذهن افراد، به خدا نسبت داده شده و بر همین اساس گفته شده که خدا افراد را گمراه می کند و یا هدایت می کند و بهمین دلیل هم پیامبر نباید بر کفر مردم ناراحت باشد چون کار خداست. دقت کنید که خدا عمل زشت فرد را در نظرش نیکو جلوه می دهد و فرد نیز به گمان اینکه کارش درست است

آنرا انجام می دهد یعنی فرد با نیت خیر آنکار را انجام می دهد؛ یعنی خدا او را گمراه می کند ولی بازهم خدا او را به جهنم می برد. آیا از این ظالمانه تر می شود؟ ذهن فرد را بدون آگاهی او به انحراف برانی و بعد هم او را عذاب کنی که چرا اشتباه کردی؟

چنانچه در عنوان قبلی دیدید همین کار عینا به شیطان نسبت داده شده بود، براین اساس خدای محمد هم، شیطان است و اعمال شیطانی انجام می دهد. ولی خدا محال است مردم را گمراه کند و آنانرا بطور ظالمانه عذاب کند این محمد است که چنین خدای حقیر ظالمی را معرفی می کند.

اینگونه آیات که به صراحت خدا را گمراه کننده می دانند، معرکه ی جدال ۱۴۰۰ ساله بوده است. افراد نمی توانند قبول کنند که خدای عادل مهربان همان کار شیطان را انجام دهد. طبعا تلاش بیهوده ی بسیار کرده اند تا به نحوی معنی این آیات را تغییر دهند تا معقول بنظر برسند. گفته اند که چون خدا در طول علل است کسیکه خودش با اراده و خواست خودش گمراه می شود نیز برای انجام اعمالش نیاز به اذن و خواست خدا دارد و از این لحاظ خدا گمراه کننده قلمداد شده است. یعنی اگر انسان راه گمراهی را انتخاب کند خدا اذن می دهد که گمراه شود. ولی این تلاشی بی نتیجه است و چند اشکال اساسی دارد.اول: آیا انصافا این معنی مورد نظر مفسرین معادل سخن آیات فوق است؟ در هیچکدام از آیات چنین چیزی نیست که اگر شما انتخاب کردید من اذن می دهم. دوم: اینکه اگر واقعا این آیات از

خداست آیا خدا نمی توانست این معنی مورد نظر مفسرین را در آیه ذکر کند؟ سوم: در اینصورت خواست خدا مشروط می شود به خواست انسان. یعنی تا انسان نخواهد خدا نمی خواهد. واین مشروط شدن خواست خدا را هیچ مفسر و متکلمی نمی تواند بپذیرد. چهارم: در آیات متعددی آمده است که خدا هر که را گمراه کند هیچکسی قادر به هدایت او نیست. مثل این آیه که قبلا ذکر شد:

- وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (غافر ۳۳).

ترجمه: کسی را که خدا گمراه کند هدایتگری نخواهد داشت (۳۳).

نظر مفسران با این دسته آیات هم در تضاد است. چون انسانی که با اراده ی خودش گمراه شود در هر زمان هم با ارده ی خودش می تواند هدایت را برگزیند و یا فرد دیگری می تواند او را هدایت کند. یعنی بازگشت به هدایت یا بازگشت به ضلالت محال نیست. اما آیات فوق بازگشت را محال می دانند. یعنی هدایت و ضلالت را خواست مستقیم و قطعی خدا می دانند که احدی بعد از خواست خدا نمی تواند آنرا تغییر دهد. بنابراین اصلاحیه ی مفسران بی نتیجه است.

چنانچه در فصل "انسان در قرآن، عنوان اختیار" بحث شده است آیات قرآن در باب اختیار انسان متناقضند. در اینجا یکی از تناقضهای مربوط به هدایت و ضلالت مطرح شده است:

- سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ لَوْ شَاء اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم حَتَّى ذَاقُواْ بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِندَكُم مِّنْ عِلْمٍ

فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِن تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ أَنتُمْ إَلاَّ تَخْرُصُونَ (انعام۱٤۸) قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاء لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (انعام ۱٤۹).

ترجمه: کسانی که شرک آوردند به زودی خواهند گفت اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌آوردیم و چیزی را تحریم نمی‌کردیم (و خدا قبول نمی کند و می گوید) کسانی هم که پیش از آنان بودند همین گونه تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند بگو آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید شما جز از گمان پیروی نمی‌کنید و جز دروغ نمی‌گویید (۱٤۸) (و قرآن در تناقض با آیه ی قبل دوباره استدلال کافران را تأیید می کند) بگو برهان رسا ویژه خداست و اگر [خدا] می‌خواست قطعا همه شما را هدایت می‌کرد(۱٤۹)

تناقض را در دو آیه ی پشت سرهم مشاهده کردید. استدلال مشرکان عین آیه ی ۱٤۹ است یعنی مشرکان عین دلیل آیه ی ۱٤۹ را برای گمراهی شان آورده اند و می گویند اگر خدا می خواست ما گمراه نمی شدیم. خدا در آیه ی ۱٤۸ سخن آنان را رد می کند و در ۱٤۹ همان سخن مشرکانرا تأیید می کند

۳- جلوگیری از فهم انسانها تا گمراه شوند

- وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ (یس۹) وَسَوَاء عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (یس ۱۰)

ترجمه: و [ما]جلوی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده ای بر

[چشمان] آنان فرو گسترده ایم در نتیجه نمی توانند ببینند (۹) و آنان را چه بیم دهی [و] چه بیم ندهی به حالشان تفاوت نمی کند ایمان نمی آورند (۱۰)

این آیات بدنبال آیات قبلی سوره ی یس است که می گوید اکثر اعراب ایمان نمی آورند. علت این ایمان نیاوردن و علت اینکه انذار (ترساندن از خدا و قیامت: دعوت به ایمان) برای آنان بی فایده است اینست که خدا جلوی درک آنان را گرفته است.

همین مطلب در آیات زیر نیز آمده است:

- أُوْلَئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ (محمد ۲۳)

ترجمه: اینان همان کسانند که خدا آنان را لعنت نموده و ایشان را ناشنوا و چشمهایشان را نابینا کرده است (۲۳)

- خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عظِيمٌ (بقره ۷)

ترجمه: خداوند بر دلهای آنان (کفار) و بر شنوایی ایشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده‌ای است و آنان را عذابی دردناک است (۷)

مشاهده می کنید که خدای محمد، راههای مختلف درک و حس را عقیم و ناتوان می کند. چشمان افراد را ناتوان از دیدن و گوشهای آنان را ناتوان از شنیدن و عقل آنان ناتوان از درک راه درست می گرداند تا آنان گمراه شوند و در قیامت نیز این بدبختهای ناتوان شده را عذابی دردناک می کند. ایا این اوج ظلم نیست که محمد به خدا نسبت داده است؟

٤- خدا مرض قلبی کفار را می افزاید تا بیشتر گمراه شوند

- فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً وَلَهُم عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ **(بقره١٠)**

ترجمه: در دلهایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود و به [سزای] آنچه به دروغ می گفتند عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت (١٠).

اینهم تلاش دیگر خدا برای گمراه کردن انسانها. گفته شده که در دستگاه اندیشه بعضی انسانها عیبی وجود دارد که راه ایمان را نمی فهمند خدای مهربان!!! هم بجای شفا دادن، بیماری آنان را تشدید می کند که مبادا ایمان بیاورند.

٥- خدا طغیان کفار را تمدید می کند تا بیشتر گمراه شوند

- اللّهُ يَسْتَهْزِىءُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِى طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ **(بقره ١٥)**

ترجمه: خدا [کفار] را مسخره می‌کند و آنان را در طغیانشان تمدید می کند تا سرگردان شوند (١٥)

اینهم لطف!!! دیگری از خدای محمد. عده ای طغیانگرند و در مقابل حقیقت سر تعظیم فرود نمی آورند خدا هم این طغیانگری آنان را طولانی تر می کند تا مبادا ایمان بیاورند.

صفت زشت دیگری که این آیه به خدا نسبت داده، مسخره کردن کافران توسط خداست. یعنی خدای محمد بخاطر گمراه کردن کافران بیش

از اندازه خوشحال است و کیف می کند.

٦- خدا نور (ادراک هدایتگر) کفار را می برد تا آنان بیشتر گمراه شوند

- مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِی ظُلُمَاتٍ لاَّ يُبْصِرُونَ (بقره ١٧)

ترجمه: مثل آنان (کافران) همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون پیرامون آنان را روشنایی داد خدا نورشان را برد و در میان تاریکیهایی که نمی‌بینند رهایشان کرد (١٧)

در این آیه دقت کنید؛ مثال جالبی است؛ عده ای برای راهیابی تلاش می کنند و آتشی برمی افروزند ولی بمحضی که اطرافشان روشن شد خدا آتش آنان را خاموش می کند. به بیان ساده، عده ای از انسانها تلاش و تحقیق و تفکر می کنند که راه درست را در زندگی بیابند و اندیشه و تحقیق آنان تا حدودی مسیر را به آنان نشان می دهد ولی بمحضی که در روشنائی ذهنشان، مسیر درست را می بینند خدا آن روشنائی را خاموش می کند. عجیب نیست؟ انتساب اینهمه ظلم به خدا واقعا حیرت انگیز است.

٧- خدا به کافران ثروت و پسر می دهد تا آنان را جهنمی کند.

- فَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ (توبه ٥٥)

ترجمه: اموال و فرزندانشان (کفار) تو (محمد) را به شگفت نیاورد جز این نیست که خدا می‌خواهد در زندگی دنیا به وسیله اینها عذابشان کند و جانشان در حال کفر بیرون رود (۵۵)
این آیه با اندک تفاوت در لفظ در آیه ی ۸۵ توبه نیز آمده است.

بازهم از عجایب کارهای خدای محمد؛ به کافران مال و ثروت فراوان می دهد تا کفر آنان را تقویت کند و تا عذابشان کند.

مکر، کید، خدعه وفریب خدا

مکر, کید , خدعه وفریب همگی به این معنی اند" واقعیت را بنحو نادرست به دیگری جلوه دادن بنحویکه موجب خطا در تصمیم گیری و عمل فرد شود تا منجر به پیدایش شری برای او شود". بدخواهی و دروغ و سوق دادن بسوی خطا و شرارت جوهره ی این رفتارهاست. در قرآن تمام این رفتارها به خدا نسبت داده شده است.

در آیات متعددی به خداوند مکر نسبت داده شده و خدا را بهترین مکاران دانسته است. مثلا:

– و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین (آل عمران ٥٤).
ترجمه: و مکر کردند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.
– َقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلِلّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا (رعد ٤٢).
ترجمه: و به یقین کسانی که پیش از آنان بودند نیرنگ کردند ولی همه نیرنگها مال خداست (٤٢)

- إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ.. (نساء ١٤٢).
ترجمه: منافقین به خدا نیرنگ می زنند و خدا هم به آنان نیرنگ میزند.

۸- خدا مجرمان را به مکر مردم می انگیزد و سپس آنانرا و مردم را عذاب می کند.

- انعام: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجَرِمِيهَا لِيَمْكُرُواْ فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلاَّ بِأَنفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (١٢٣) وَإِذَا جَاءتْهُمْ آيَةٌ قَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللّهِ اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُواْ صَغَارٌ عِندَ اللّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُواْ يَمْكُرُونَ (١٢٤).
ترجمه: و بدین گونه در هر شهری گناهکاران بزرگش را می‌گماریم تا در آن به نیرنگ پردازند و[لی] آنان جز به خودشان نیرنگ نمی‌زنند و درک نمی‌کنند (۱۲۳) و چون آیتی برایشان بیاید می‌گویند هرگز ایمان نمی‌آوریم تا اینکه نظیر آنچه به فرستادگان خدا داده شده است به ما [نیز] داده شود خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد به زودی کسانی را که مرتکب گناه شدند به [سزای] آنکه نیرنگ می‌کردند در پیشگاه خدا خواری و شکنجه‌ای سخت‌خواهد رسید (١٢٤)

در دو آیه ی فوق سه اشکال بزرگ وجود دارد. اول: اینکه خدا مجرمان را به نیرنگ بر می انگیزد یعنی خدا مکرانگیز و گمراه کننده ی مردم است. دوم: و خدا سپس مجرمان (و مردم فریب خورده از آنان را) که خود خدا عامل گمراهی شان بوده عذاب می کند که این قطعا خلاف

عدالت است. سوم: در آیه ی ۱۲۳ فوق گفته وَمَا يَمْكُرُونَ إِلاَّ بِأَنفُسِهِمْ: یعنی ماکرین فقط به خود مکر می کنند یا زیان مکر فقط به خودشان بر میگردد. همچنین در آیه ی ٤٣ فاطر: لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ..یعنی مکر بد جز اهلش را فرا نمی گیرد، همین مطلب را تکرار می کند. اینکه مکر و فریب مکرکنندگان فقط به خودشان برمی گردد، غلط است. زیرا فرد مکار سعی میکند دیگران را فریب دهد نه خودش را. و بدیهی است که مکر و فساد ماکران و فاسدان، قطعا موجب فساد و تباهی در جامعه می شود. این خطا در این آیات با آیه ی زیر در تناقض است: دقت کنید،

وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً (اسراء١٦)

ترجمه: و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم ثروتمندانش را وا می‌داریم تا در آن به فساد بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن شهر را زیر و رو می کنیم (١٦)

یعنی فسق و فساد و فریبکاری عده ای، موجب فساد در کل جامعه می شود که در تضاد با نکته ی سوم در آیات فوق است. از طرف دیگر هر دو اشکال اول و دوم آیات فوق به این آیه هم وارد است. خدا خود فسادکاری را برمی انگیزد و آنگاه مردم بیچاره ای که در این گمراهی و فساد گیر افتاده اند را عذاب میکند که ظلمی واضح است.

۹- خدا به کفار نیرنگ می زند و به آنان مهلت می دهد تا بیشتر گمراه و جهنمی شوند (استدراج)

- طارق: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا (١٥) وَأَكِيدُ كَيْدًا (١٦) فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا (١٧)

ترجمه: آنان دست به نیرنگ می‌زنند (۱۵) و من (خدا) نیرنگ می زنم (۱٦) پس کافران را مهلت ده و مدتی آنان را به حال خود واگذار (۱۷)

- وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُواْ إِثْمًا وَلَهْمُ عَذَابٌ مُّهِينٌ **(آل عمران ۱۷۸)**

ترجمه: و البته نباید کسانی که کافر شده‌اند تصور کنند اینکه به ایشان مهلت می‌دهیم برای آنان نیکوست ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند و [آنگاه] عذابی خفت‌آور خواهند داشت (۱۷۸)

- اعراف: وَالَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ (۱۸۲) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳).

ترجمه: و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت (۱۸۲) و به آنان مهلت می‌دهم که نیرنگ من استوار است (۱۸۳).

دو آیه ی فوق در سوره ی قلم هم تکرار شده است.

این آیات مفهوم استدراج را بیان می کنند. یعنی خدا به کسانیکه ایمان ندارند مهلت و عمر می دهد تا آنان بیشتر گناه کنند و بیشتر جهنمی شوند و اینکار یک نیرنگ خدا به کافران است و کافران بدبخت از این نیرنگ الهی اطلاعی ندارند. حیرت انگیز نیست؟ انگار خدای محمد سادیسم آزار دارد و از زنده زنده سوزاندن و کباب کردن انسانها لذت می برد و بهمین دلیل نهایت تلاش خود را می کند تا انسانهای بیشتری را با شدت بیشتری جهنمی کند.

۱۰- خدعه ی خدا؛ چگونه گوساله طلایی بدون معجزه می تواند صدای گاو دهد ؟

- فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى(طه ۸۸).
ترجمه: پس برای آنان پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت بیرون آورد و [او و پیروانش] گفتند این خدای شما و خدای موسی است و [پیمان خدا را] فراموش کرد (۸۸)

در قرآن آمده است که وقتی موسی برای گفتگو با خدا به کوه طور رفت. فردی بنام سامری گوساله ای از طلا ساخت و این گوساله صدای گاو در می آورد. این توانائی از آنجهت بود که سامری اثر پای جبرئیل را گرفته بود و در گوساله ریخته بود. آنگاه مردم به پرستش گوساله پرداختند. آیا این معجزه نبود و بخواست خدا انجام نشده بود. آیا این خدعه ی خدا نبود که گوساله صدای گاو دهد تا مردم فریب بخورند.

۱۱- خدا با خوب جلوه دادن اعمال بد، مردم را فریب می دهد.

- إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ **(نمل ٤)**
ترجمه: کسانی که به آخرت ایمان ندارند کردارهای (زشتشان) را در نظرشان بیاراستیم تا سرگشته بمانند (٤)

اینکار نیرنگ و فریب واضح خداست. انسان معمولا کاری را انجام می دهد که درست و خوب بداند. حال خدا کار بد را در نظر مردم خوب جلوه می دهد تا آنان آنرا انجام دهند و سپس آنانرا عذاب می کند. عجب خدای مریض ظالمی را محمد معرفی کرده است.

عذاب کردن انسانهائی که مورد کید خدا یا شیطان قرار گرفته اند بسیار ظالمانه است. چون مردم بیچاره نمی دانند که مورد فریب قرار گرفته اند و گمان می کنند که کارهائیکه می کنند کار درست است. بنابراین مردم با نیت خیر اینکارها را انجام می دهند و طبعا باید پاداش داده شوند نه عذاب. ما انسانها هم تا این حد ظالم نیستیم اگر کسی سهوا خطائی انجام داد و یا کسی را که با نیت خیر کار غلطی انجام دهد مورد مجازات قرار نمی دهیم.

در مجموع خدا مکر, کید , خدعه, امهال و استدراج را بکار می برد تا افراد را گمراهتر و جهنمی تر کند. آیا غلط گفتن، تناقض در گفتار و فریب مردم و ظلم به مردم می تواند کار خدای عالم عادل باشد و یا این

محمد است که خود را پشت نام خدا پنهان کرده است؟ توجه کنید این چه خدای ظالمی است که محمد معرفی می کند؟! این محمد است که غیظ و کینه ی خود را از کافران و نیرنگ و فریب خود را نسبت به مردم به خدا نسبت می دهد.

طبعا پذیرش خدای مکار برای مفسران قابل قبول نیست بنابراین به اصلاح وترمیم آیات فوق پرداخته اند. مفسران در توجیه کید و مکر خدا دچار مشکلات فراوان شده اند. بعضی فریبکارانه کید و مکر را به تدبیر ترجمه کرده اند (مثلا در تفسیر نمونه:ناصر مکارم). در کجا و در کدام زبان تدبیر معادل فریب است؟! عده ای مکر و کید را به معنی از بین بردن کید ترجمه کرده اند. اینهم فریب است. مکر کردن و ازبین بردن مکر یکی نیستند کسی که با نیرنگ مقابله می کند نیرنگ کار نیست، و مگر خدا یا محمد نمی توانستند بجای مکر و کید "از بین برنده ی کید" را بکار ببرند تا به خدا هم نسبت ناروا داده نشود و آیندگان را در دردسر نیندازد. چنانچه در آیه ی ۱۸ انفال آورده است:

-ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ (انفال۱۸)

ترجمه: چنین است و خدا تضعیف کننده ی کید کافران است.

- فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ (غافر ٤٥).

ترجمه: پس خدا او (مؤمن آل فرعون) را از عواقب سوء آنچه نیرنگ می‌کردند حمایت فرمود و فرعونیان را عذاب سخت فرو گرفت (٤٥)

بنابراین مکر زدن و از بین بردن مکر در خود قرآن بصورت مجزا آورده

شده اند و معانی مجزائی دارند. بعلاوه مقابله با مکر در جائی معنی دارد که مکری از طرف مقابل باشد اما در بسیاری از مکرهای خدا در قرآن، خدا آغازکننده ی مکر است. مثل:

- أَفَأَمِنُواْ مَكْرَ اللّهِ فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (اعراف ۹۹).

ترجمه: آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند جز مردم زیانکار خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند (۹۹)

این آیه تصریح دارد که خدا پیوسته در نیرنگ زدن است و انسانها باید از نیرنگ او در هراس باشند. همچنین قبلا مطرح شد که خدا با برانگیختین مجرمان و مترفین به نیرنگ مردم، آنانرا بسوی عذاب می راند. یعنی در بیشتر موارد ذکر شده در قرآن خدا شروع کننده ی مکر است نه خنثی کننده ی مکر. بنابراین تلاش مفسران برای پاره دوزی اینجا هم بکار نمی آید.

فریبهای دیگری از خدا

دو فریب دیگر خدا نیز در قرآن ذکر شده:

فریب پیروان عیسی و یهود به اینکه عیسی مصلوب شده است

- نساء: وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (۱۵۷) بَل رَّفَعَهُ اللّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۵۸).

ترجمه: و گفته ایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که در باره او اختلاف کردند قطعا در مورد آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند و یقینا او را نکشتند (۱۵۷) بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حکیم است (۱۵۸).

خدا به مردم نیرنگ می زند و به نظر آنان می نمایاند که عیسی کشته شده است ولی در واقع عیسی را بسوی خود بالا برده است.

فریب مومنین و مشرکین هر دو:

– انفال: إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِى الأَمْرِ وَلَـكِنَّ اللّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُور (٤٣) وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِى أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِى أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِىَ اللّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الأمُورُ (٤٤).

ترجمه: [ای پیامبر یاد کن] آنگاه را که خداوند آنان [=سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعا سست می‌شدید و حتما در کار [جهاد] منازعه می‌کردید ولی خدا شما را به سلامت داشت چرا که او به راز دلها داناست (۴۳) و آنگاه که چون با هم برخورد کردید آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود (٤٤).

این فریب دو طرف کاری بیهوده است و کمکی به مسلمانان نمی کرد. چون هر یک در چشم دیگری کوچک نمایانده شده و طبعا به هیچکدام کمک نشده است.

نتیجه:تلاش خدا بیشتر متوجه گمراه کردن انسان است تا هدایت او.

در این فصل روشهای هدایت و اضلال(گمراه کردن) قرآن را مطالعه کردید. روشهای هدایت بسیار ضعیف ونارسا و روشهای اضلال قوی و مؤثرند. معقولترین روشهای هدایت معجزه و استدلال اند که قرآن از ایندو تهی است. اما از طرف مقابل شیطان و خدا کمر همت بسته اند تا انسانها را با فریب و خدعه و کور کردن و ازکارانداختن عقل و ...گمراه کنند. خدای محمد بسیار زیرکتر و چالاکتر از شیطان، همان کارهای شیطان را انجام می دهد و اصلا شیطان را نیز خلق کرده است که به کمک او بشتابد تا انسانها جهنمی شوند و قسم خدا درست در آید که قسم خورده که جهنم را پر می کند. این چه خدای مریض کینه توز نامهربان ظالمی است که محمد معرفی کرده است؟ نه، خدا محال است چنین باشد خدا هدایتگر و مهربان و دلسوز و عادل است این محمد است که صفات حقیر انسانی خود را به خدا نسبت داده است و این قرآن هم ساخته ی محمد است و گرنه خدا اینهمه صفت زشت را به خودش نسبت نمی داد.

فصل ۷
محمد در قرآن

اگر کسی پیغمبر واقعی باشد از او انتظار می رود که در امور دنیوی زاهدانه عمل کند. چون هدف پیغمبر سوق دادن مردم بسوی خداست نه تأمین منافع شخصی. محمد دعوت به خدا می کرد اما این دعوت بهانه ای بود برای بسیاری رفتارهای غیر انسانی اش مثل کشتارها، دزدیها و تجاوزهای جنسی اش. از رفتار محمد و از قرآن چنین بدست می آید که محمد برای خودش سه هدف مهم را دنبال می کرد: قدرت و مال و زن[۱]. آیات فراوانی از قرآن در خدمت تأمین این منافع سه گانه ی محمدند که در اینجا بطور خلاصه مورد بررسی قرار می گیرند.

[1]- تفصیل این موارد را در کتاب "نقد محمد" آورده ام.

آیات تأمین قدرت برای محمد

- هنگامیکه از محمد درخواست معجزه می شود تا پیامبری خود را اثبات کند او طفره می رود و خود را انسانی شبیه انسانهای دیگر می داند. مثلا:

– أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاء وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إَلاَّ بَشَرًا رَّسُولاً (اسراء ۹۳)

ترجمه: (در آیه ی قبل از او طلب معجزه می کنند و در دنباله) یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم بگو پاک است پروردگار من آیا جز بشری پیامبر هستم (۹۳)

ولی هنگامیکه قدرت مطلق سیاسی را در مدینه بدست می گیرد برتری طلبی و غیر قابل مقایسه بودن خود با دیگران را مطرح می کند. آیه نازل می کند و اعلام می کند که او انسانی شبیه دیگر انسانها نیست و اصلا قابل مقایسه با انسانهای دیگر نیست:

– مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (احزاب ٤٠)

ترجمه: محمد پدر یکی از مردان شما نیست (انسانی مثل انسانهای دیگر نیست) ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست (٤٠)

عجیب است وقتی از وی معجزه می طلبند می گوید من انسانی بیش نیستم ولی وقتی پای جاه و مقام و سروری می شود می گوید من را مثل یکی از انسانها مپندارید بعبارتی من برتر از آنم که جزو شما انسانهای پست بحساب آیم.

- آیه نازل می کند و خود را مثل خدا، بطور مطلق واجب الاطاعه می کند.

در دهها آیه ی قرآن لزوم اطاعت مطلق رسول مطرح شده است. تقریبا هر جائی در قرآن که اطاعت از خدا مطرح شده بلافاصله نام رسول هم آورده شده است یعنی اطاعت از خدا و رسول قرین همند. مثلا «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» در ۱۱ آیه آمده است؛ مثل: نساء ۵۹، مائده ۹۲، انفال ۱. واقعیت اینست که اطاعت خدا هم به اطاعت رسول بر می گردد چون مردم که با خدا ارتباط ندارند و تنها چیزهائی را از محمد بنام خدا می شنوند بنابراین اطاعت مطلق خدا هم اطاعت مطلق رسول است. در فصل "سیاست در قرآن" بحث شده که اصولا اطاعت مطلق هر انسانی حتی پیغمبر واقعی (اگر وجود می داشت) هم غیر معقول است. چون یک پیغمبر واقعی فقط در دریافت وحی از خدا آگاهترین و مصونترین فرد است ولی پیغمبر، دانش یا تخصصی در دیگر امور زندگی بشری مثل کشاورزی، سیاست، تجارت و امثالهم ندارد پس چرا باید بی چون و چرا تبعیت شود. اطاعت مطلق چیزی است که تمام دیکتاتورهای تاریخ از مردم انتظار داشته اند و معادل سرکوب آزادی، نابود کردن حقوق انسانی، تحقیر و سرکوب

فکر و نقد و خلاقیت مردم است و این چیزی است که محمد از مردم می طلبد البته بنام خدا.

- آیه نازل می کند که با او با صدای بلند صحبت نکنند:

- حجرات ۲-٤:يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاء الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (٤)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن مگویید مبادا بی‌آنکه بدانید اعمالتان نابود شود (۲)کسانی که پیش پیامبر خدا صدایشان را فرو می‌کشند خدا دلهایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است (۳) کسانی که تو را از پشت حجره ها به فریاد می‌خوانند بیشترشان تعقل نمی کنند(٤)

این آیات بوضوح می گویند که مردم باید در مقابل محمد خضوع و افتادگی داشته باشند که این امر نشانگر برتری طلبی فوق العاده ی محمد است. اصولا چرا مردم نباید همانگونه که باهم صحبت می کنند با رهبران دینی و سیاسی شان صحبت کنند؟ آیا این همان برتری طلبی فوق العاده ی دیکتاتورها نیست؟

علاوه بر آن، سه اشکال دیگر نیز در این آیات وجود دارد. اول: اینکه بلند صحبت کردن با محمد موجب حبط اعمال می شود (در مورد حبط اعمال در فصل "انتساب رفتارها و صفات نامناسب به خدا" مفصلا بحث شد). یعنی خطائی به این کوچکی موجب نابود کردن اعمال نیک افراد می شود که کاملا غیر عادلانه است. چون بین خطا و مجازات تناسبی نیست. ثانیا: در آیه ی ۳ به کسانیکه صدایشان را در مقابل محمد پائین نگه می دارند مغفرت و اجر عظیم وعده داده شده است. که اینهم غیر عادلانه و غیر معقول است یعنی برای کاری به این بی اهمیتی و کوچکی پاداشهائی بس عظیم در نظر گرفته شده است. این دو نکته یعنی جزای بیش اندازه سنگین برای بلند صحبت کنندگان و پاداش بس عظیم برای آهسته صحبت کنندگان، نشانگر آنست که محمد می خواهد برتری خود را نسبت به مردم، بطور فوق العاده مورد تأکید قرار دهد، در حدی که می تواند فردی را جهنمی (حبط) و یا بهشتی (مغفرت و اجر عظیم) کند. اشکال سوم انتساب بی عقلی به بلند صحبت کنندگان است. آیا واقعا کاری به این کوچکی نشانگر بی عقلی است؟

- آیه نازل می کند که مردم برای گفتگوی خصوصی با محمد، باید پول بپردازند.

– يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ (مجادله۱۲)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه با پیامبر گفتگوی خصوصی می‌کنید پیش از گفتگوی خصوصی خود، صدقه‌ای تقدیم بدارید این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است (۱۲).

این آیه هم نشانگر آنست که محمد می خواسته موقعیت کاملا متفاوت و برجسته ی خود را به کرسی بنشاند. البته این آیه را بدون اجراء نسخ کرد. چون متوجه شد که غیرقابل اجراست و سر وصدای مردم را در می آورد.

- آیه نازل می کند و ولایت خود را نسبت به مردم از ولایت هر انسان بر خودش هم برتر می داند.

- النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (احزاب ٦)

ترجمه: پیامبر به مؤمنان از خودشان اولی تراست.

همچنین در آیه ی زیر هرگونه اختیار را از مردم در مقابل خواست محمد سلب شده است:

- وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا (احزاب ٣٦)

ترجمه: و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعا دچار گمراهی آشکاری گردیده است (٣٦).

یعنی ولایت محمد بر جان ومال و ناموس مردم از بر ولایت خود مردم بر خودشان اولویت دارد. یعنی تصمیم و خواست ومالکیت و حق اختیار و انتخاب هر فرد حتی در ریزترین و خصوصی ترین امور زندگیش، تحت سیطره ی ولایت محمد است. یعنی بفرض اگر تو همسری را نخواستی و محمد برای تو خواست باید بپذیری،چنانچه ازدواجهای متعدد تنها به خواست محمد انجام می گرفت. یعنی اگر محمد همسر تو را خواست باید به او بدهی. یعنی اگر محمد از تو خواست که خودت را بکشی باید بکشی (چنانچه در جای دیگر قرآن آمده است و در فصل "سیاست در قرآن" بحث شده است). یعنی اگر تو در مورد پول و یا مالت تصمیمی گرفتی و محمد تصمیم دیگری گرفت باید تصمیم محمد اجرا شود. یعنی اگر تو در مورد جانت و آبرویت و یا هر امر دیگری از زندگیت نظری داشتی و محمد نظر دیگری داشت، باید نظر محمد اجرا شود. این یعنی بردگی مطلق، بردگی تا عمق وجود، بردگی تا اعماق روان. اگر این بردگی در مقابل خدا مطرح بود باز می توانست تا حدودی مورد قبول باشد اما این بردگی مطلق در مقابل انسانی دیگر است. محمد دنبال برتری است که هیچ پادشاهی تصور هم نمی تواند بکند، برتری که فقط برای خدا قابل تصور است. لازم به ذکر است که بردگی و بندگی مطلق در مقابل خدا نیز امری غیر معقول است. این نوع بندگی در دین اسلام و مخصوصا در عرفان و تصوف مورد تأکید قرار گرفته است و هدف سالک رسیدن به مقام بندگی است. اما این با هدف خلقت انسان (بفرض خلقت انسان توسط خدا نه

تکامل) نمی سازد. چون خلق کردن یک سری بردگان ماشین وار بی اختیار و ناتوان که هنری نیست. اگر انسان دارای عقل و احساس و اختیار است باید به او میدان بکارگیری عقل و احساس و اختیار داده شود تا عظمتی که امروز در پیشرفت بشری شاهدیم محقق شود. و خدا نیز اینرا می فهمد و از انسان انتظار انتخاب و نقد و خلاقیت دارد و اینها همان ویژگیهائی است که هم افتخار انسان است و هم افتخار خالق انسان. بهمین دلیل است که صوفیان و عارفان تمامی ادیان،چیزی جز جبرگرائی، بی تلاشی، بی توجهی به امور فردی و اجتماعی و رکود، برای انسان به ارمغان نیاورده اند.

بنابر آنچه گفته شد با کمی تعمق متوجه می شوید که محمد عمیقترین خضوع و بردگی در مقابل خودش را از مردم می خواهد که خدا هم خواهان آن نیست. بردگیِ دلخواه محمد برتر و عمیقتر از بردگی خداست.

فاجعه ی بزگتر این است که این بردگی مطلق مردم و ولایت مطلق محمد بر مردم، پس از مرگ محمد بصورت بردگی مطلق مردم در مقابل روحانیون و ولایت مطلق روحانیون بر مردم امتداد یافته و امروز بصورت ولایت مطلق فقیه در شیعه و خلافت مطلق طالبان در افغانستان تجسم یافته است.

- آیه نازل می کند و محبت به نسل خودش را از مردم می خواهد و به این ترتیب نسل خود را برای همیشه برتر و سربار تمام بشر می کند.

- قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی (شوری ۲۳)
ترجمه: بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی خویشاوندانم.

هزاران حدیث مربوط به ولایت آل محمد در کتب شیعه و سنی وجود دارد. قبول و اطاعت خدا بدون عشق به محمد و آل محمد هیچ ارزشی ندارد. یعنی عشق به محمد و آل محمد شرط قبول ایمان و عبادت خدا و نجات از جهنم است (مثلا به اصول کافی از کتب شیعه و ینابیع الموده از کتب سنی مراجعه کنید). آیا این نژادپرستی نیست؟ چرا باید تمام مردم جهان تا قیامت پائینتر و پستتر از فرزندان محمد قلمداد شوند؟

- همچنین با نازل کردن سوره ی قریش، نام و یاد و اعتبار قبیله اش را جاودان می کند:

–قریش: لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ (۱) إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ (۲)..
ترجمه: برای الفت‌دادن قریش (۱) الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان (۲)

دقت کنید ذکر یک قبیله بدوی عربستان آنهم ذکر امری بی اهمیت از یک قبیله (کوچ) چه سودی برای همه ی بشریت در تمام زمانها دارد. این دو آیه چه چیزی به شما یاد می دهد؟.این نام بردن نتیجه ای جز پایدار کردن نام قبیله ی قریش ندارد و اگر توجه کنید که بیشترین دشمنی را همین قبیله با محمد کردند اما محمد وقتی بر آنان تسلط یافت آنان را بخشید و حتی بخشی از دزدیها از قبیله ی هوازن را نیز به آنان بخشید. متوجه می شوید

که ذکر نام آنان در قرآن به نیکوئی جز در جهت بالا بردن نام قبیله محمد نبوده است.

- نام خود را در اذان و اقامه و در تشهد نماز قرین نام خدا می گرداند و درود فرستادن به خودش و فرزندانش را برای ابد بر مسلمانان در تشهد نماز واجب می گرداند.
- وقتی وضو می گیرد و یا آب دهان می اندازد یا موی خود را کوتاه می کند مردم برای قاپیدن و تبرک جستن به آنها به سر و کول هم می پرند و او آنها را از اینکار باز نمی دارد یعنی تأیید می کند (مثلا سیره ی حلبی ۳۲۸/۳). آیا جاه طلبی بالاتر از این برای محمد و ذلت و خواری پائینتر از این برای مسلمانان امکانپذیر است؟ آیا واقعا خداست که اینهمه ذلت میلیاردها انسان را در مقابل انسانی دیگر تشویق و تایید می کند یا برتری طلبی سیری ناپذیر محمد است که انسانها را به این درجه از ذلت تنزل می دهد؟ گمان نمی کنم خدای واقعی اینقدر ذلیل پرور باشد.

با کمال تاسف همین رفتار ناشایسته ی محمد با مردم بعنوان سنت محمدی در تمام تاریخ اسلام دوام یافت و دوام خواهد یافت. مردم حتی امروز به هر چیزی از روحانیون تبرک می جویند. ذلیلانه در مقابل آنان کرنش می کنند و دست روحانیون را می بوسند. متاسفانه این یکی از ذلتهائی است که تمام مذاهب برای مردم به ارمغان آورده اند. مردم یا باید در مقابل دیکتاتور به خاک بیفتند یا در مقابل روحانی. نمونه ی

این رفتار شرم آور را در مورد خمینی رهبر قبلی و خامنه ای رهبر فعلی ایران مشاهده می کنید. عده ای از مردم حتی زمین جای کفشهای خامنه ای را در هنگام عبور بوسه می زنند. این ذلتی است که اسلام برای بشر به ارمغان آورده است.

- زیارت قبرش را تا ابد بر مسلمانان لازم کرد تا مردم همیشه ی تاریخ را حتی در مقابل خاکش به ذلت و خشوع وادارد

– من حج فزار قبری بعد موتی کان کمن زارنی فی حیاتی (اخرجه الدار القطنی)

ترجمه: هرکس حج انجام دهد و قبر مرا زیارت کند مانند آنست که در حیات من مرا زیارت کرده باشد.

– من زار قبری وجبت له شفاعتی (اخرجه البزاز و الدار القطنی).

ترجمه: کسیکه قبر مرا زیارت کند شفاعتش بر من واجب است

- هرکس که در زمان حیات محمد به او کوچکترین اهانتی کرد او را ترور کرد حتی بدستور محمد زن جوانی را (که دو کودک شیرخوار داشت) در خواب کشتند.[۱] این رفتار محمد منشأ این حکم فقهی شد که هرکس با هر مذهبی به محمد اهانت کند باید کشته شود

[1]-تفصیل ترورهای محمد را در کتاب نقد محمد آورده ام.

آیا اینها همه، ایده آلهای هر شاه یا دیکتاتوری نیستند؟ آیا این رفتار محمد با مردم، جز ذلیل کردن و نابود کردن شرافت انسانها چیز دیگری است؟! چرا هنگامیکه یک پادشاه اینگونه مردم را ذلیل می کند از او خرده می گیرید ولی چون محمد چنین می کند به او به به می گویید!. آیا برتری طلبی بالاتر از این قابل تصور است؟! برتریی که محمد نسبت به مردم می خواست هزاران بار بالاتر و مهمتر از ملک و پادشاهی بود. آری محمد خوب فهمیده بود که هر کاری هر چند پلید، چون به خدا و مذهب نسبت داده شد مردم آنرا با کمال میل قبول می کنند و اجراء می کنند. و از این وسیله بنحو عالی استفاده کرد.

جالب است که به این برتری طلبی محمد، افراد با هوش زمان خودش نیز پی برده بودند: فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ (مومنون ٢٤)

ترجمه: و اشراف (مَلَأُ) قومش که کافر بودند گفتند این [محمد] جز بشری چون شما نیست می‌خواهد بر شما برتری جوید (٢٤)

مَلَأُ و مترفین (که بیش از همه با محمد مخالفت کرده و از او انتقاد میکردند)، افراد با هوشتر مردم بودند: شامل تاجرانی که با ملل مختلف و متمدن آن زمان ارتباط داشتند و ثروتمندانی و سران قبائل و نمی توان سخنان آنان را صرفا منفعت طلبی دانست چنانچه ایراداتی که به محمد و قرآن گرفته اند در اکثر موارد درست است. از جمله در مورد برتری طلبی محمد.

اگر واقعا قرآن کلام خدا بود و اگر هدف محمد تنها پرستش خدا بود چرا صرفا به اطاعت و عبودیت خدا نپرداخته است، چرا مردم را تا ابد ذلیل محمد و آلش و به تبع آن ذلیل روحانیت کرده است.

آیات تأمین جنسی محمد

بحث مبسوط در مورد زنان و کنیزان محمد در کتاب "نقد محمد" آمده است در اینجا بصورت چکیده به آیات مربوط به زنان محمد می پردازیم. آیات بسیاری اختصاص به زنان و کنیزان محمد دارد. در قرآن خدا در حد کارگزار حرمسرای محمد پائین آورده شده است تا انواع زنان و کنیزان زیبا روی را برای شهوت جنسی سیری ناپذیر محمد تأمین کند و مشکلات او و زنانش را حل کند.

ذکر اینهمه آیه ی جنسی در مورد روابط خصوصی زناشوئی محمد و زنان او در قرآن نشانگر خوی شهوت پرستی شدید محمد است بنحویکه قادر نبوده است از ذکر معشوقه هایش در قرآن صرف نظر کند، همانطور که چنین وضعی را ما در افراد شهوتران می بینیم که فکر و ذکر آنان مربوط به زنان و شهوترانی با آنان است و از بیان علنی آنهم ابائی ندارند. جای این سؤال است که این مباحث خصوصی جنسی محمد چه سودی در هدایت انسانها دارد که باید تا ابد جزو قرآن باشد؟ و آیا واقعا این جور کردن زن برای محمد، کار خداست یا محمد است که پشت نام خدا پنهان شده است؟

زنان حلال بر محمد

- يَا أَيُّهَا النَّبِىُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللَّاتِى آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَکَتْ يَمِينُکَ مِمَّا أَفَاء اللَّهُ عَلَيْکَ وَبَنَاتِ عَمِّکَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَبَنَاتِ خَالِکَ وَبَنَاتِ خَالَاتِکَ اللَّاتِى هَاجَرْنَ مَعَکَ وَامْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِىِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِىُّ أَن يَسْتَنکِحَهَا خَالِصَةً لَّکَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِى أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ لِکَيْلَا يَکُونَ عَلَيْکَ حَرَجٌ وَکَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (احزاب ۵۰)

ترجمه: ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مزدشان را داده‌ای حلال کردیم و کنیزانی را که خدا در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و دختران دایی تو و دختران خاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند و زن مؤمنی که خود را به پیامبر هدیه کند در صورتی که پیامبر بخواهد او را به زنی گیرد [این ازدواج از روی بخشش] ویژه توست نه دیگر مؤمنان. ما نیک می‌دانیم که در مورد زنان و کنیزانشان چه بر آنان مقرر کرده‌ایم تا برای تو مشکلی پیش نیاید و خدا همواره آمرزنده مهربان است (۵۰)

در این آیه، محمد از قول خدا، تقریبا تمام زنان (بجز خویشان درجه یک مثل خواهر ومادر ودختر، که البته زناشوئی با آنان برای هر انسانی مشمئز کننده است) را بر خود حلال کرده است به هر تعداد و به هر مدت. حرمسرائی کامل که هر پادشاهی آرزویش را می کند. در انتهای این

آیه از قول خدا آورده است که اینهمه را بر تو حلال کردیم تا تو دچار مشکل نباشی. یعنی هدف خدا آنست که مبادا محمد در ارضای شهوتش دچار کوچکترین مشکلی شود، مبادا زنی را بخواهد و نتواند تصاحب کند. وقتی آیه ی فوق نازل شد، عایشه به محمد گفت:« ان الله یسارع لک فی هواک: یعنی خدا سریع است در برآوردن تمایلات تو»[۱] که مؤید سخنی است که قبلاً گفتیم که: در قرآن، خدا کارگزار حرمسرای محمد است، تا انواع زنان و کنیزان زیبا روی را برای شهوت جنسی سیری ناپذیر محمد تأمین کند و مشکلات او و زنانش را حل کند.

تعداد زنان و کنیزان محمدرا تا حدود ٤٠ نفر شمرده اند. محمد در این راستا، علاوه بر تعداد زیادی زن که بصورت خواستگاری گرفت، دختر نابالغ (عایشه در سن ٦ سالگی)، همسر دیگران (زینب بنت جحش) و همسران و دختران دیگران را که خود را به محمد هدیه می کردند، از آن خود کرد. همچنین زنان و دخترانی را که به زور در جنگها می گرفت به مالکیت خود در می آورد و مورد تجاوز جنسی قرار می داد. این چهار نوع تصاحب زنان، ناجوانمردانه ترین و غیر انسانی ترین نوع تصاحب زنان بود. مگر پادشاهان برای تصاحب زنان و دختران مردم چه می کردند که محمد نکرد؟!! پس چرا پادشاهان را محکوم می کنید و به محمد به به میگوئید؟

---

[1]- الدر المنثور ٦٢٩/٦، سیره ابن اسحاق ٢٥٠/٥

ازدواج با کودک صغیر

محمد در سن ۵۳ سالگی عایشه را در سن ٦یا ۷ سالگی به ازدواج خود در آورد[1]. اولا اینکار یعنی نابود کردن حق انتخاب همسر برای دختر. کودکی چون عایشه که حتی مفهوم ازدواج را هم نمی داند چرا باید بدون آگاهی و خواستش به ازدواج مردی ۵۳ ساله در آید. اینکار محمد منشاء یک حکم فقهی است که پدر می تواند کودکانش را قبل از بلوغ به ازدواج دیگران در آورد که نقض آشکار حقوق بشر است. ثانیا آیا نباید تناسبی از نظر سنی بین همسران وجود داشته باشد؟ ٦ سال کجا و ۵۳ سال کجا؟ این نیز بی توجهی کامل به حقوق و احساسات و عواطف زوجه است.

تصاحب زنانی که خود را به محمد هدیه می کردند

همانطور که در آیه ی فوق آمده است، محمد یک حکم اختصاصی برای خودش جعل کرد که هر زنی که خواست می تواند خودش را به محمد هدیه کند و محمد اگر او را پسندید می تواند به ازدواج خود در آورد. طبیعی است که با قدرت و موقعیتی که محمد داشت زنان تمایل به ازدواج با او پیدا می کنند و او می تواند زیباترینشان را براحتی تصاحب کند. آیا این سوء استفاده از موقعیت اجتماعی نیست؟ اگر یک کدخدا یا

[1]- سیرت رسول الله ص ٥٤٩، ترجمه ی سیره ابن هشام ، نشر مرکز

دیکتاتور یا رئیس جمهور یا فوتبالیست محبوب بخواهد چنین کند چه پیش خواهد آمد؟ کدام عقل سلیمی اینکار زشت را قبول می کند؟ ظاهرا خود محمد هم متوجه شده بود که اینکار غیرانسانی قابل اجراء نیست و آنرا مختص خود دانست نه دیگران.

برده گیری زنان و تجاور به آنان

روش دیگر تصاحب زنان در اسلام بردگی است. محمد در جنگهایش زنان و دختران و کودکان را می ربود و بین لشکریانش قسمت می کرد و زنان و دختران بعنوان بردگان جنسی مادام العمر مورد تجاوز جنسی قرار می گرفتند. کمی تأمل کنید؛ شنیده اید که بعضی پادشاهان در جنگ با دشمنانشان مثلا زنان یک روستا را برای شبی در اختیار سربازانشان قرار می دادند. زشتی و شناعت اینکار قلب هر انسان سالمی را به درد می آورد. حال دقت کنید؛ محمد دختران و زنان غیر مسلمانان را و حتی زنان شوهر دار را نه برای یک شب، بلکه برای همیشه در اختیار سربازانش بلکه ملک سربازانش قرار می داد زنان آزاد را به درجه کالا تنزل می داد تا هم برای مسلمانان نوکری کنند و هم برای همیشه ابزار لذت جنسی آنان باشند. این شنیعترین کاری است که انسانی می تواند مرتکب شود اینکار یک جنایت هولناک است که در زشتی قرین ندارد. آیا تو بعنوان یک انسان

عاقل گمان می کنی که این جنایات هولناک، که قرآن و محمد به آن دستور داده اند، کار خداست؟ آیا ممکن است خدا تا این حد رذل باشد؟

تصاحب همسر دیگران

زینب بنت جحش همسر زیبای زید (برده و پسرخوانده ی محمد) بود. روزی محمد برای دیدن زید به خانه ی وی رفت. زید در خانه نبود و محمد با دیدن زینب تحت تاثیر وی قرار گرفت و بازگشت در حالیکه می گفت سبحان الله العظیم سبحان مصرف القلوب یعنی منزه است خدای بزرگ، منزه است برگرداننده ی قلبها. این جمله ی محمد نشانگر شدت تأثیر زیبائی زینب در دل اوست. وقتی زید به خانه آمد زینب داستان را به او گفت و زید بدلیل شدت اعتقادی که به محمد داشت نزد محمد آمد که زینب را طلاق دهد و محمد به ازدواج خود درآورد. محمد در ابتدا گفت تقوی پیشه کن و همسر خود را نگه دار، در حالیکه عشق به زینب را در دلش پنهان کرده بود. ولی بعدا آیات زیر را نازل کرد و مدعی شد که خدا زینب را طلاق داده و به عقد محمد در آورده است [1]

– احزاب: وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَیْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاکَهَا لِکَیْ لَا یَکُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ

[1]– این موضوع در منابع متعدد از جمله در المسترک علی الصحیحین ۲۵/٤ و در تفسیرهای الدر المنثور و کشاف و طبری در ذیل آیه ی مربوطه آمده است.

فِی أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۳۷) مَّا كَانَ عَلَى النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا (۳۸)

ترجمه: و آنگاه که به کسی (زید) که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو به او نعمت داده بودی می‌گفتی همسرت را پیش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خدا آشکارکننده آن بود در دل خود نهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر بود که از او بترسی پس چون زید از آن [زن] کام برگرفت وی را به نکاح تو درآوردیم تا در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون از آنان کام گرفتند مشکلی نباشد و فرمان خدا اجرا گردید (۳۷) بر پیامبر در آنچه خدا برای او فرض گردانیده گناهی نیست سنت خداست که در میان گذشتگان بوده و فرمان خدا همواره به اندازه مقرر است (۳۸)

محمد برای پرهیز از زشتی این عمل و برطرف کردن تردید هوادارانش، این عمل شنیع را به خدا نسبت می دهد. در آیه ی ۳۸ مدعی شده که اینکار حکم خدا بوده و بنابراین محمد گناهی مرتکب نشده است و به اینصورت این کار ناپسند را به گردن خدا می اندازد. همچنین در آخر آیه ی قبل مدعی شده که اینکار برای اینست که مردم برای ازدواج با زن مطلقه ی پسرخوانده شان مشکلی نداشته باشند. چون در جاهلیت پسرخوانده نقش پسر را داشت و کسی نمی توانست با همسر پسرخوانده

اش ازدواج کند. آیا نمی شد این حکم جاهلی را با آیه ای فسخ کرد و حتما لازم بود اینکار با این زشتی و ناجوانمردانگی انجام شود؟

وقتی اختیار محمد نسبت به مردم از اختیار خود مردم نسبت به خودشان بیشتر است، طبعا محمد وقتی از زن زیبای پسر خوانده اش خوشش می آید، آیه نازل می کند و آن زن را تصاحب می کند. در اینکار چیزی که مطرح نیست، خواست آن زوج جوان است. عشق دو جوان را لگدکوب می کند، خانواده ای را از هم می پاشد برای اینکه به خواست خودش برسد.

اینکار محمد منشاء یک حکم فقهی شده که علمای شیعه می گویند ولایت فقیه می تواند همسر فردی را بدون اجازه اش طلاق دهد و به ازدواج خودش یا دیگری در آورد.

نکته ی دیگر اینست که در این آیات کسی که اصلا مطرح نیست و خواست و ارده اش هیچ اهمیتی ندارد خود زینب است. مخصوصابه قَضَی زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا دقت کنید. می گوید حال که زید از او لذت جنسی برد اور ا به عقد محمد در آورد. این آیه بی ارزشی فوق العاده ی زن را در اسلام نشان می دهد که حتی زنی به زیبائی زینب که محمد عاشقش می شود هیچ اختیاری در ازدواج و طلاق خویش ندارد و صرفا یک وسیله ی لذت جوئی جنسی است.

تصور کنید اگر روحانیون و رؤسا بخواهند این عمل زشت محمد را الگوی خویش قرار دهند چه می شود؟ هر رئیسی اگر از زن زیردستانش

خوشش آمد آن زیردست باید زنش را طلاق دهد و به او واگزارکند، همانگونه که در مورد ولایت فقیه می گویند.

بی عدالتی بین همسران برای محمد جایز است

محمد هر شب را به یکی از زنانش اختصاص داده بود و بنوبت با آنان همخوابگی می کرد. اما بعضی از همسرانش مثل عایشه و زینب را بیشتر دوست می داشت و مایل بود که بیشتر با آنان همبستر شود. بنابر این آیه ی زیر را نازل کرد تا زنان وی با پذیرفتن اینکه خدا به پیامبرش جواز اینکاررا داده است برای محمد دردسر ایجاد نکنند.

- تُرْجِی مَن تَشَاء مِنْهُنَّ وَتُؤْوِی إِلَیْکَ مَن تَشَاء وَمَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْکَ ذَلِکَ أَدْنَی أَن تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ وَلَا یَحْزَنَّ وَیَرْضَیْنَ بِمَا آتَیْتَهُنَّ کُلُّهُنَّ وَاللَّهُ یَعْلَمُ مَا فِی قُلُوبِکُمْ وَکَانَ اللَّهُ عَلِیمًا حَلِیمًا (احزاب۵۱)

ترجمه: نوبت هر کدام از آن زنها را که می‌خواهی به تاخیر انداز و هر کدام را که می‌خواهی پیش خود جای ده و بر تو باکی نیست که هر کدام را که ترک کرده‌ای [دوباره] طلب کنی این نزدیکتر است برای اینکه چشمانشان روشن گردد و دلتنگ نشوند و همگی‌شان به آنچه به آنان داده‌ای راضی گردند و آنچه در دلهای شماست‌خدا می‌داند و خدا همواره دانای بردبار است (۵۱)

نکته ی مهم این است که اگر قرآن از طرف خداست چه لزومی دارد که حتی نوبت گذاری جماع با همسران رسول را برای ابد در قرآن

بیاورد؟. این آیه چه سودی برای هزاران نسل آتی بشری دارد. آیا هر انسانی سعی نمی کند این امور بسیار خصوصی بین زن و شوهر را پنهان کند؟ این آیه مؤید این است که محمد آنچنان شیفته ی مسائل جنسی بوده که توجهی به این ناهنجاری نداشته است. بعلاوه این آیه برای مردان چند همسر، بدآموزی دارد چون می گویند خدا پیامبرش را مجاز کرده که در نوبت و توجه به همسرانش تبعیض و بی عدالتی قائل شود پس به طریق اولی ما هم می توانیم چنین کنیم.

تحریم ماریه ی قبطیه

ماریه ی قبطیه یکی از کنیزان زیبای محمد بود که به او (پس از عایشه و زینب بنت جحش) علاقه فراوان داشت. روزی محمد به خانه ی حفصه (همسر محمد و دختر عمر) رفت. حفصه برای دیدن پدرش بیرون رفته بود. محمد در خانه و در بستر حفصه با ماریه قبطیه نزدیکی کرد در اینحال حفصه سر رسید و فریاد و گریه بلند کرد که تو در روز مخصوص من و در خانه و بستر من چرا چنین کردی. محمد قسم خورد که اگر این موضوع را افشاء نکنی من ماریه را بر خودم حرام می کنم. ولی حفصه موضوع را به عایشه گفت (تفسیر طبری ۱۵۵/۲۸، تفسیر جلالین ۷۵۱/۱،تفسیر الدر المنثور ۲۱٦/۸، السیرۀ الحلبی ٤۰۳/۳). محمد پس از مدتی از تحریم ماریه ی زیبا روی بر خود پشیمان شد و آیات زیر را نازل کرد و ماریه را بر خود حلال کرد.

– سوره ی تحریم: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (١) قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (٢) وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (٣) إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (٤) عَسَى رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا (٥)

ترجمه: ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده (نزدیکی با ماریه) حرام می‌کنی خدا آمرزنده مهربان است (١) قطعا خدا برای شما [راه] گشودن سوگندهایتان را مقرر داشته است و خدا سرپرست‌شماست و اوست دانای حکیم (٢)و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت و همین که وی آن را گزارش داد و خدا [پیامبر] را بر آن مطلع گردانید [پیامبر] بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی [دیگر] اعراض نمود پس چون [مطلب] را به آن [زن] خبر داد وی گفت چه کسی این را به تو خبر داده گفت مرا آن دانای آگاه خبر داده است (٣) اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است] واقعا دلهایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید در حقیقت‌خدا خود یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اویند] و گذشته از این فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود (٤) اگر پیامبر شما را طلاق گوید

امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما مسلمان مؤمن فرمانبر توبه کار عابد روزه‌دار بیوه و دوشیزه به او عوض دهد (۵)

اینکار محمد حداقل بیعدالتی در حق حفصه بوده است. ثانیا: اگر گفتن حفصه به یک نفر (عایشه) گناه بوده، افشاء آن در قرآن برای همه ی تاریخ گناه بزرگتری است. ولی زنان (حفصه و عایشه)گناهکار قلمداد شده اند نه محمد. ثالثا: اگر افشاء گناه بوده، حفصه گناهکار است نه عایشه. در حالیکه عایشه هم گناهکار قلمداد شده است. رابعا:. به آیه ی آخر توجه کنید که با داشتن تعداد زیادی همسر و کنیز هنوز هم محمد در اشتیاق گرفتن زنان و دوشیزگان دیگری است. اینکار محمد و این اشتیاق او بخوبی میل شدید شهوانی او را نشان می دهد که نبوت ادعائی او بخوبی آنرا تأمین کرد.

اما سؤال مهم اینست که این داستان خصوصی شهوانی چه سودی برای کل انسانها دارد که در قرآن آمده است؟ و آیا واقعا این خداست که برای محمد از زنانش جاسوسی می کند و بدقت مواظب تأمین لذت جنسی محمد است؟ و لذت محمد از رابطه ی جنسی با ماریه آنقدر برای خدا اهمیت داشته که برای موضوعی به این حقیری چندین آیه نازل می کند؟

داستان افک

در مواردی که محمد در جنگها شرکت می کرد معمولا یکی از همسرانش را بطور اختصاصی (بقیه ی مسلمانان نمی توانستند چنین کنند)

همراه خود می برد که در دوره ی جنگ از لذت جنسی محروم نباشد. در جنگ بنی مصطلق عایشه همراه محمد بود. عایشه در کجاوه ای بود که چهارنفر او را بر شتر می نهادند و یک نفر افسار شتر را می گرفت و حرکت می کرد. در هنگام بازگشت، عایشه برای قضای حاجت بیرون رفت و گردنبند خود گم کرد و معطل شد و چون نهایتا بازگشت غافله رفته بود. مردان کجاوه ی تهی را به خیال اینکه عایشه در آنست بر شتر نهاده و رفته بودند. عایشه در همان موضع بماند تا یکی از لشگریان بنام صفوان که عقب مانده بود متوجه او شد و او را بر شتر نشاند و به مدینه آورد. عده ای به عایشه و صفوان تهمت (افک) زدند که آنان با هم رابطه ی جنسی داشته اند. این امر موجب بی توجهی محمد به عایشه و ناراحتی وی شد و سر در گم بود تا بعد از هفته ها روزی در خانه ابوبکر پدر عایشه ۱۷ آیه برای تبرئه عایشه نازل کرد و اهل افک را هرکدام هشتاد تازیانه زد.[۱] آیات مذکور با این آیه آغاز می شوند:

- إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ **(نور ۱۱)**

ترجمه: در حقیقت کسانی که آن بهتان [داستان افک] را [در میان] آوردند دسته‌ای از شما بودند آن [تهمت] را شری برای خود تصور مکنید بلکه

[1]- سیرت رسول الله، ترجمه ی سیره ابن هشام، نشر مرکز ص ۳۹۵

برای شما در آن مصلحتی [بوده] است برای هر مردی از آنان همان گناهی است که مرتکب شده است و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابی سخت‌خواهد داشت (۱۱)

بازهم آوردن ۱۷ آیه در مورد واقعه ای خصوصی از همسر محمد! چه لزومی دارد که چنین واقعه ی خصوصی تا ابد جزو قرآن باشد؟ ممکن است گفته شود که لازم است مردم از تهمت بر حذر داشته شوند. اما اینکار با یک جمله امکانپذیر است چنانچه در آیه ی ٤ همین سوره در یک جمله آمده است.

موارد دیگرِ ذکر زنان محمد در قرآن

علاوه بر مواردی که ذکر شد آیات متعدد دیگری در قرآن به حل و فصل امور زنان محمد مربوط است. از جمله:

بعد از کشتار یهودیان بنی قریضه و غارت اموالشان، زنان محمد از وی تقاضای نفقه ی بیشتری کردند و این آیات در رد در خواستشان نازل شد:

- يَا أَيُّهَا النَّبِیُّ قُل لِّأَزْوَاجِکَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا (احزاب ۲۸) وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا (احزاب ۲۹)

ترجمه: ای پیامبر به همسرانت بگو اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید بیایید تا مهرتان را بدهم و [خوش و] خرم شما را رها کنم (۲۸) و اگر خواستار خدا و فرستاده وی و سرای آخرتید پس به راستی خدا برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده گردانیده است (۲۹)

همچنین در نهی زنان محمد از لطیف صحبت کردن با مردان آیه ی ۳۲ احزاب نازل شده است. در دستور ماندن در خانه آیه ی ۳۳ احزاب نازل شده است. در مورد گفتگو با زنان پیغمبر از پشت حجاب و حرمت ازدواج مجدد زنان محمد و چند مورد کم اهمیت آیه ی زیر نازل شد:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا (احزاب ۵۳)

ترجمه: کسانی که ایمان آورده‌اید داخل خانه های پیامبر مشوید مگر آنکه برای [خوردن] طعامی به شما اجازه داده شود [آن هم] بی‌آنکه در انتظار پخته‌شدن آن باشید ولی هنگامی که دعوت شدید داخل گردید و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید بی‌آنکه سرگرم سخنی گردید این [رفتار] شما پیامبر را می‌رنجاند و[لی] از شما شرم می‌دارد و حال آنکه خدا از حق[گویی] شرم نمی‌کند و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشت پرده از آنان

بخواهید این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است (۵۳)

نیازی نیست که آیات دیگر مربوط به زنان محمد را در اینجا بررسی کنیم. بطور خلاصه دهها آیه ی قرآن به ریز امور خصوصی محمد با زنانش می پردازد که بیشترشان ارزشی برای دیگران و نسلهای آتی ندارد.

آیات تأمین مال برای محمد

مهمترین راههای تأمین مالی محمد عبارتند از خمس غنائم، فیء، انفال، و هدایا.

خمس غنائم

لازم به ذکر است که در قبل از هجرت، مردم مدینه ثروت و در آمد چندانی نداشتند و مهاجران نیز مالی در اختیار نداشتند و در ابتدا سربار مردم مدینه شدند؛ اما در طی حملات پیاپی محمد به اقوام مختلف و همچنین کاروان زنیهای فراوان، مدینه ثروتمندترین شهر شبه جزیره شد. بنابراین تمام اموال مهاجرین و بخش اعظم اموال انصار از کاروان زنی و

دزدیدن اموال غیرمسلمانان در تهاجم به آنان بدست آمد. این اموال مردم که بزور ربوده می شد به زبان قرآن غنیمت نامیده می شود و محمد بخش مهمی از این اموال دزدی را بر طبق آیه ی زیر از خود می کرد:

- وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ (انفال ٤١)

ترجمه: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است (٤١)

یعنی یک پنجم اموال دزدی در اختیار محمد قرار می گرفت که بخشی مال خدا بود که در اختیار محمد بود و بخش دیگر مال محمد بود و بخشهائی هم به صلاحدید محمد به خویشان محمد و فقرا و یتیمان و درراه ماندگان داده می شد. از این طریق محمد از طریق غارت اموال غیر مسلمانان خود و خانواده ی خود را بسیار ثروتمند کرد. این روش دقیقا همانی است که توسط پادشاهان جائر بکار گرفته می شد منتهی با این تفاوت، که محمد این چپاولها را تحت نام خدا انجام می داد. همه نوع خدائی در جهان دیده بودیم ولی خدای دزد ندیده بودیم که محمد معرفی کرد!! برای بسط این موضوع به کتاب "نقد رفتار محمد" مراجعه کنید.

فیء

طبق آیه ی زیر اموال و سرزمینهائی را که غیر مسلمانان بینوا از ترس محمد و برای حفظ جانشان به محمد می دادند فیء نامیده می شود و تماما از آن محمد است.

- وَمَا أَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (حشر ٦)

ترجمه: و آنچه را خدا از آنان (یهود بنی نضیر) عاید پیامبر خود گردانید [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید (یعنی شما از طریق جنگیدن آنها را تصاحب نکردید بلکه غیر مسلمانان از ترس به شما واگذاشتند) ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هر کاری تواناست (٦)

در این واقعه یهود بنی نضیر با محمد توافق کردند که هر سه نفرشان، یک بار شتر از اموالشان را بردارند و مابقی شامل سرزمین و مزارع و قلعه و خانه ها و اثاثیه و کلیه ی دامهای خویش را برای نجات جان خویش به محمد واگذاشتند (سیره ابن هشام و کتب سیره ی دیگر). بلاشک اینگونه رفتار ضد انسانی محمد را، بندرت پادشاهان مرتکب می شدند. حتی پادشاهان ظالم نیز پس از غلبه بر دشمن، سرزمین و اموال مردم را محترم می شمردند.

جالب است بدانید که داستان فدک که مورد جدال شیعه و سنی است نیز از اینگونه اموال است و مایه ی بی آبروئی هر دو دسته است چون نشانگر خوی تجاوزگری و چپاولگری محمد و اسلام است. فدک روستائی سرسبز متعلق به طائفه ای از یهودیان بود. بعد از فتح خیبر، یهود فدک برای حفظ جانشان فدک را بطور کامل به محمد دادند و محمد آنرا به دخترش فاطمه بخشید. عجب هدیه ای!! (سیره ی ابن هشام و کتب سیره ی دیگر).

دزدان چند دسته اند. اول دزد بدبختی که به زحمت وترس از دیواری بالا می رود و متاعی قلیل می دزدد و دیر یا زود او را دستگیر و مجازات می کنند. البته محمد چنین دزد حقیری نبود. دسته ی دوم: دزدان بسیار شرورتر، دزدانی هستند که با زور در روز روشن و علنی به مردم می تازند و اموالشان را می دزدند و از صاحبان اموال بیچاره هم جز تسلیم کاری بر نمی آمد. محمد از این دسته بود. دسته سوم: شرورترین دزدانند که آنقدر می کشند و می دزدند و جنایت می کنند که مردم خودشان با دست خودشان اموالشان را تقدیم دزد می کنند تا جانشان را از شر او نجات دهند. محمد به این رتبه نیز ارتقاء یافته بود و این است داستان فدک.

گمان نمی کنم هیچ انسان عاقل بیطرفی بتواند این جنایات را به خدا نسبت دهد. این محمد است که بنام خدا در قرآن سخن می گوید.

انفال

- يَسْأَلُونَکَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ (انفال ۱)

ترجمه: [ای پیامبر] از تو در باره انفال می‌پرسند بگو انفال اختصاص به خدا و رسول دارد (۱).

انفال شامل این موارد می شود اشیاء برجسته و قیمتی غنائم که پیامبر برای خود بر می گزیند مثل شمشیر گرانقیمت، دختر یا زن زیبا, لباس فاخر, اسب عالی و امثالهم. شأن نزول این آیه اینست که در یکی از جنگها، شخصی یک شمشیر ارزشمند را برای خود برداشت. محمد که مطلع شد گفت این شمشیر را سرجایش بگذار و محمد سپس آیه ی فوق را نازل کرد و شمشیر گرانقیمت را برای خودش برداشت (صحیح مسلم ج۳ باب انفال).

بطور خلاصه با در آمدهای هنگفتی که عمدتا از طریق تاراج کفار بدست می آمد محمد ثروتمندترین مرد عربستان شد.

نتیجه گیری:

در حالیکه از پیغمبر انتظار می رود که همه ی همت خود را صرف هدایت مردم از طریق معجزه و آموزش و استدلال کند؛ محمد بجای

استدلال و معجزه، همت خود را عمدتا صرف اجبار مردم با شمشیر به قبول اسلام کرد و این جنگها سه بهره ی عظیم مادی برای وی داشت. موقعیت و جاهی که هیچ پادشاهی به آن نمی رسد. حرمسرائی از انواع زنان وکنیزان زیبا و ثروتی انبوه که خود و خانواده اش از آن بهره می بردند.

فصل ۸

نسبتهای ناروا به پیامبران

یکی از روشهای درست قرآن اینست که رفتارها و گفتارهای بندگان نیکو را یادآوری می کند تا سرمشق دیگران باشد. مثلا از پیامبران مختلف و یا لقمان و مریم و غیره. اما در مواردی در قرآن امور خطا یا غلط یا غیر اخلاقی به پیامبران نسبت داده شده است بدون آنکه آنرا توبیخ کند که نتیجه ی آن تأیید آن عمل نادرست است.

لوط دخترانش را به قوم ظالم هدیه می کند

در قرآن آمده است که وقتی فرشتگانی برای هلاک قوم لوط رفتند

و نزد لوط مهمان بودند چون فرشتگان بصورت پسرانی زیبا بودند قوم لوط جمع شدند که با آنان لواط کنند:

- وَجَاء أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (٦٧) قَالَ إِنَّ هَؤُلاء ضَيْفِي فَلاَ تَفْضَحُونِ (٦٨) وَاتَّقُوا اللّهَ وَلاَ تُخْزُونِ (٦٩) قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ (٧٠) قَالَ هَؤُلاء بَنَاتِي إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ (٧١)

ترجمه: و مردم شهر شادی‌کنان روی آوردند (٦٧) [لوط] گفت اینان مهمانان منند مرا رسوا مکنید (٦٨) و از خدا پروا کنید و مرا خوار نسازید (٦٩) گفتند آیا تو را مردم بیگانه منع نکردیم (٧٠) گفت اگر می‌خواهید انجام دهید اینان دختران منند (٧١).

- قَالَ هَؤُلاء بَنَاتِي إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ (حجر ٧١)

ترجمه: لوط گفت اینان دختران منند اگر می خواهید عمل (جنسی) انجام دهید.

مشاهده می کنید که لوط دخترانش را به مردم شهر عرضه می کند که دسته جمعی با آنان رابطه ی جنسی برقرار کنند و از میهمانانش بگذرند. آیا در این رفتار لوط اثری از انسانیت می بینید چه رسد به پیامبری؟. اولا این چه تعصب افراطی است که شخص حاضر باشد دخترانش را بدست قوم لواطگر بدهد تا میهمانانش اذیت نشوند؟ مگر دختران انسان نیستند؟ ثانیا: فرستادگان در آیات قبل به لوط گفته بودند که ما فرستاده ی خدا هستیم و برای عذاب کردن قومت آمده ایم. بر این اساس لوط باید می دانست که قومش نمی توانند با آنان لواط کنند و نیازی به عرضه ی

دخترانش نیست.. ثالثا: این آیات نیز شأن زن را در اسلام نشان می دهد. زنان حتی دختران لوط وسیله ی شهوترانی مردانند و نیازی به رضایت خودشان هم نیست.

واقعیت اینست که این داستان ضد انسانی در تورات آمده است و محمد هم بدون دقت و اصلاح، آنرا به قرآن منتقل کرده است:

-ترجمه از تورات (کتاب خلقت):" مردا ن شهر سدوم ، پیر و جوان ، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را محاصره کرده ، فریاد زدند آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم. لوط از منزل خارج شد تا با آنها صحبت کند و در را پشت سر خود بست . لوط به ایشان گفت : دوستان ، خواهش می آنم چنین کار زشتی نکنید ببینید، من دو دختر باکره دارم . آنها را به شما می دهم . هر کاری که دلتان می خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند."

وجود این داستان در تورات و قرآن دلیلی بر غیر الهی بودن هر دوی آنهاست. و زشتی دیگر اینست که مترجمان و مفسران فریبکار خواسته اند این داستان زشت را اصلاح کنند و مثلا در ترجمه آورده اند که "بیایید با دختران من ازدواج کنید" چطور ممکن است مردم یک شهر با دو دختر ازدواج رسمی شرعی داشته باشند؟

طالع بینی ابراهیم

– صافات: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ (۸۸)   فَقَالَ إِنِّی سَقِیمٌ (۸۹)

ترجمه: پس نظری به ستارگان افکند (۸۸) و گفت من کسالت دارم (۸۹)

ابراهیم برای نرفتن به همراه مردم برای مراسم عید، نگاهی به ستارگان کرد و گفت من مریضم. این امر طالع بینی ابراهیم را از نجوم نشان می دهد و صحبتی هم در نفی این عمل ابراهیم در قرآن و سنت نشده است. در حالیکه می دانیم طالع بینی امری خرافی و غلط است. مفسران به انواع حیله ها متوسل شده اند که این خطای ابراهیم را موجه جلوه دهند.

دروغ گفتن ابراهیم

– صافات: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ (۸۸)   فَقَالَ إِنِّی سَقِیمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِینَ (۹۰) فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (۹۱) مَا لَكُمْ لَا تَنطِقُونَ (۹۲) فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ (۹۳)

ترجمه: پس نظری به ستارگان افکند (۸۸) و گفت من کسالت دارم (۸۹) پس پشت‌کنان از او روی برتافتند (۹۰) تا نهانی به سوی خدایانشان رفت و گفت آیا غذا نمی‌خورید (۹۱) شما را چه شده که سخن نمی‌گویید (۹۲)پس با دست راست ضربه ای بر آنان زد (۹۳)

ابراهیم در سه مورد دروغ گفته که یکی از آنها مورد فوق است که به مردم گفت که من بیمارم و پس از اینکه مردم رفتند به سراغ بتهای آنان

رفت و آنها را شکست که نشاندهنده ی سلامت ابراهیم است. در نفی و توبیخ این دروغ ابراهیم هم جیزی در قرآن و سنت نیامده است که بمعنی تأیید آنست.

دروغ دوم ابراهیم در آیه ی زیر آمده است:

– انبیاء: قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ (٦٢) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ (٦٣)

ترجمه: گفتند ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی (٦٢) گفت [نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید (٦٣)

از ابراهیم پرسیدند تو بتهای ما را شکسته ای و او گفت نه بت بزرگ آنان را شکسته است که این دروغی واضح است.

دروغ سوم در داستان بعدی است ک در قرآن نیامده است ولی در سنت آمده است که بطور خلاصه چنین است: " رسول الله گفت ابراهیم هرگز دروغ نگفت مگر در سه مورد؛ یکی هنگامیکه گفت من مریضم، دوم هنگامیکه گفت بزرگ بتها آن کار را انجام داده است (بتها را شکسته است) و سوم وقتی با همسرش ساره از سرزمینی می گذشت. چون ساره زیبا بود پادشاه طمع در او کرد و به ابراهیم گفتند که چه نسبتی با این زن داری گفت خواهر من است و پادشاه ساره را به قصر خویش برد که با او نزدیکی کند..(صحیح بخاری ١٢٢٥/٣، صحیح مسلم ١٨٤٠/٤، تفسیر طبری ٤١/١٧). در تورات آمده است که شاه بعدا خوابی دید و با ساره نزدیکی نکرد.

دروغ سوم ابراهیم از دو دروغ اولش بسیار غیر اخلاقی تر است. چطور انسان با اخلاق و غیوری زنش را خواهرش معرفی می کند تا پادشاه به او دست اندازی کند؟ این قصه هم از تورات گرفته شده و بدون اصلاح اخلاقی به قرآن آورده شده است.

آموزش نیرنگ به ایوب

- وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (ص ٤٤)

ترجمه: [و به ایوب گفتیم] یک بسته ترکه (چوب نازک) به دستت برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن ما او را شکیبا یافتیم چه نیکوبنده‌ای به راستی او توبه‌کار بود (٤٤)

در تفسیر این آیه در کتب تفسیر (از جمله تفسیر الدر المنثور ۱۹۳/۷ و تفسیر طبری ٦٩/١٧) از قول ابن عباس نقل شده به این مضمون که شیطان بصورت داروفروش دوره گردی بر همسر ایوب ظاهر شد همسر ایوب از شیطان تقاضای دارو برای ایوب کرد.ایوب دانست که او شیطان بوده و قسم خورد که اگر خدا او را شفا دهد صد ضربه چوب به همسرش بزند. پس چون شفا یافت خدا به او گفت که بسته ای از چوبهای نازک یا علف بردار و یکمرتبه با آن همسرت را بزن تا به قسمت عمل کرده باشی.

به این کلک زدن نیازی نبوده است. چون همسر ایوب واقعا جرمی مرتکب نشده بوده است. برعکس او کار درستی کرده است چون برای

شوهرش دارو تهیه کرده است، پس قسم ایوب نابجا و باطل بوده و نباید اجرا شود. اما اگر همسر ایوب واقعا جرمی مرتکب شده است که مستحق مجازات بوده و مورد بخشش خدا قرار نگرفته که باید مجازات شود، واقعا نه با بسته ی علف. و اگر مورد بخشش خدا واقع شده که نباید زده شود. این کلک زدن راه را برای گریز از وظیفه باز می کند و کرده است. چنانچه مثلا مؤمنین برای گریز از ربا راههای کلک متعدی یافته اند.

یوسف به برادرانش اتهام دزدی می زند

در داستان یوسف، وقتی اولین بار برادران یوسف به سرزمین مصر آمدند تا گندم دریافت کنند، برادر خود یوسف را (که مسئول ذخائر گندم مصر بود) نشناختند ولی یوسف آنها را شناخت. یوسف پس از دادن سهم گندم آنان جام نقره ای را در بار بنیامین (برادر تنی اش) نهاد و سپس مأموران ندا دادند که شما کاروان دزدید و کاروان آنان را گشتند تا جام را پیدا کردند و بنیامین را به اسارت گرفتند:

- فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ **(یوسف۷۰)**

ترجمه: پس هنگامی که (یوسف) آنان (برادرانش) را به خوار و بارشان مجهز کرد جام را در بار برادرش نهاد سپس [به دستور او] نداکننده‌ای بانگ درداد ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید (۷۰)

جالب است که در آیه ی ٧٦ همین سوره آمده است که این نیرنگ توسط خدا به یوسف آموزش داده شد.

- كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ (یوسف ٧٦). ترجمه: بدینگونه ما به یوسف نیرنگ آموختیم.

در این آیات اولا اتهام زدن و دروغ گوئی و نیرنگ به یوسف نسبت داده شده است که خلاف شأن پیامبری است. ثانیا: چنانچه در دنباله ی آیات همین سوره آمده است این امر موجب آزار و بی آبروئی برادران و آبروریزی و ناراحتی شدید یعقوب شد که همگی ظلم اند. چرا یوسف در همان بار اول خودش را به برادرانش معرفی نکرد؟ چرا اینهمه آزار و نیرنگ و دروغ را ایجاد کرد و در مرتبه ی دوم واقعیت را به برادرانش گفت؟

این داستان نیز از تورات (کتاب خلقت) گرفته شده است و مؤید غیرالهی بودن هر دو کتاب قرآن وتورات است.

موسی و بنی اسرائیل در قرآن

در قرآن بعد از قوم عرب بیش از هر قوم دیگری در مورد بنی اسرائیل صحبت شده است. که با آیات آرام و مثبت در مکه شروع و به آیات بشدت کینه توزانه ی اواخر دوره ی مدینه ختم می شود. در اینجا به بعضی موارد خطا یا ظالمانه ی این آیات اشاره می کنیم.

برتری بنی اسرائیل

چنانچه در فصل انسان در قرآن مطرح شده است قرآن بنی اسرائیل را برترین قوم جهان می داند از جمله در این آیه:

- يَا بَنِى إِسْرَائِيلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِىَ الَّتِى أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (بقره ٤٧)

ترجمه: ای فرزندان اسرائیل از نعمتهایم که بر شما ارزانی داشتم و اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید (٤٧)

این سخن قرآن همان سخن تورات است که بنی اسرائیل را قوم برگزیده ی خدا می داند. واضح است که این برتری دادن نابجای قومی صرفا بخاطر وابستگی نژادی، نژادپرستی صریح است که توسط تورات و قرآن مطرح شده است و از خدای عادل، قبیح است که نژادپرستی را بپذیرد و تأیید کند.

باز به آیه ی زیر دقت کنید:

- وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُواْ نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنبِيَاء وَجَعَلَكُم مُّلُوكًا وَآتَاكُم مَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّن الْعَالَمِينَ **(مائده ٢٠)**

ترجمه: و [یاد کن] زمانی را که موسی به قوم خود گفت ای قوم من نعمت‌خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که در میان شما پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاهانی ساخت و آنچه را که به هیچ کس از جهانیان نداده بود به شما داد (٢٠)

بازهم این سؤال مطرح است که چرا خدا بین بندگانش تبعیض قائل شده و

به قوم بنی اسرائیل نعمتهائی داده است که به هیچ قوم دیگری نداده است. چنین تبعیض ظالمانه ای از خدا قبیح است.

اختصاص موسی و بیشرین پیغمبران به بنی اسرائیل

همانطور که در آیه ی فوق آمد یکی از مزایای قوم یهود قرار دادن پیامبران در این قوم است. بیشتر پیغمبرانی که در قرآن نامشان آورده شده است مربوط به بنی اسرائیل است مثل یعقوب (جد بنی اسرائیل)، یوسف ،موسی، هارون، یوشع، ذوالنون، زکریا، یحیی، داوود، سلیمان و عیسی و غیره. این تعدد بیش از اندازه ی پیامبران برای قوم یهود در تورات هم آمده است.

در قرآن بارها داستان موسی تکرار شده است و هیچ کجا دعوت موسی برای مصریان یا فلسطینیانی که قبل از یهود در فلسطین ساکن بودند و یا اقوام دیگر ذکر نشده است. یعنی موسی منحصرا برای یهود آمده بود همانگونه که در تورات آمده است. مثلا در اولین باری که موسی با فرعون روبرو شد چنین گفت:

– وَقَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّى رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (اعراف ١٠٤) حَقِيقٌ عَلَى أَن لاَّ أَقُولَ عَلَى اللّهِ إِلاَّ الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُم بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِى إِسْرَائِيلَ (اعراف ١٠٥)

ترجمه: و موسی گفت ای فرعون بی‌تردید من پیامبری از سوی پروردگار جهانیانم (١٠٤) شایسته است که بر خدا جز [سخن] حق نگویم من در

حقیقت دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام پس بنی اسرائیل را همراه من بفرست (۱۰۵)

می بینید که همه ی تلاش موسی متوجه بنی اسرائیل است. اینهم ظلم و تبعیض دیگری منتسب به خدای موسی و محمد است. در حالیکه در بسیاری از اقوام کره ی زمین حتی در بعضی قاره ها اسمی از پیغمبری نیست خدا همه ی توجهش را به این قوم کوچک جلب کرده و از بقیه ی کره ی زمین غفلت کرده است.

اختصاص سرزمین فلسطین به بنی اسرائیل

در دنباله ی آیه ی فوق آیه ی زیر آمده است:

- يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ (مائده ۲۱)

ترجمه: ای قوم من به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته است وارد شوید و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد (۲۱)

این مطلب دقیقا تأیید گفته های تورات است که سرزمین فلسطین توسط خدا به یهود اختصاص داده شده است. بهر صورت این رفتار هم از خدای عاقل عادل حکیم قبیح است. چرا باید سرزمینی به قوم خاصی اختصاص داده شود چرا چنین تبعیض بزرگی را خدا قائل شده است؟ ثانیا خدا می داند که سرزمینها در طول تاریخ طولانی بشری دست بدست می شوند و اختصاص یک سرزمین به یک قوم موجب جنگ و نزاع دائمی بر سر آن

سرزمین می شود (چنانچه در ۳۰۰۰ سال گذشته جنین بوده است). پس خدا نباید چنین کار غیر عادلانه و غیرحکیمانه ای را انجام دهد.

تأیید قتل عام مردم سرزمین فلسطین توسط قوم یهود به دستور خدا

در دنباله ی آیات فوق چنین آمده است:

- مائده ۲۲-۲۶: قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا حَتَّىَ يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ (۲۲) قَالَ رَجُلاَنِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُواْ عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللّهِ فَتَوَكَّلُواْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ (۲۳) قَالُواْ يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا أَبَدًا مَّا دَامُواْ فِيهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (۲٤) قَالَ رَبِّ إِنِّى لا أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسِى وَأَخِى فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۲۵) قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِى الأَرْضِ فَلاَ تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۲٦)

ترجمه: گفتند ای موسی در آنجا (فلسطین) مردمی زورمندند و تا آنان از آنجا بیرون نروند ما هرگز وارد آن نمی‌شویم پس اگر از آنجا بیرون بروند ما وارد خواهیم شد (۲۲)دو مرد از کسانی که [از خدا] می‌ترسیدند و خدا به آنان نعمت داده بود گفتند از آن دروازه بر ایشان وارد شوید که اگر از آن درآمدید قطعا پیروز خواهید شد و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید (۲۳) گفتند ای موسی تا وقتی آنان در آنجا هستند ما هرگز پای در آن ننهیم تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم (۲٤) (موسی)

گفت پروردگارا من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم پس میان ما و میان این قوم فاسق جدایی بینداز (۲۵) (خدا به موسی) فرمود [ورود به] آن [سرزمین] چهل سال بر ایشان حرام شد [که] در بیابان سرگردان خواهند بود پس تو بر گروه فاسقان اندوه مخور (۲٦).

مضمون این آیات عینا در تورات آمده است. خدا از یهود می خواهد که به سرزمین دیگران (اقوامی که قبل از یهود در فلسطین زندگی می کرده اند) حمله کنند و آنرا به اشغال خود در آورند و در آن زندگی کنند. اینکار یعنی چه؟ اگر قومی بخواهد شهری را اشغال کند و در خانه های آن سکونت کند و مزارع آنرا به مالکیت خود در آورد و همه چیز آن شهر را مالک شود چه باید بکند؟ واضح است که باید مردم آن شهر را قتل عام کند. بنابراین آیات فوق دستور کشتار و غصب اموال سرزمین فلسطین توسط یهودیان است. دقیقا همان چیزی که به کرات در تورات تکرار شده است. چرا؟ چرا باید خدا تا این حد ظالم باشد؟ چرا باید مردمی زندگی و اموال و سرزمین خود را بدون دلیل بدست قوم مهاجمی از دست بدهند. این سلسله کشتارها، حتی کشتار زنان و کودکان و حیوانات، در تورات به تفصیل آمده است و زشتترین و وحشیانه ترین چیزهائی است که در یک کتاب دینی وجود دارد و قرآن هم آنرا تایید کرده است.

همانطور که در آیات فوق و در تورات هم آمده است یهودیان ابتدا زیر بار چنین کشتاری نرفتند و خدا ٤٠ سال آنان را سرگردان کرد و پس از آن آنان را مجبور کرد که تهاجمات پیوسته ای را به فرماندهی موسی و پس

از او یوشع انجام دهند و تمامی اقوام ساکن سرزمین فلسطین را تا آخرین نفر قتل عام کنند.

نکته ی بسیار وحشتناک در مورد کشتار فوق اینست که موسی اصلا مردم قبلی فلسطین را به سوی خدا و ایمان دعوت نکرد. در این مورد نیز قرآن و تورات مشابهند. یعنی بدون دعوت و بدون هیچ گناهی آنانرا قتل عام کرد. آیا کاری وحشیانه تر و ظالمانه تر از این می شود انجام داد؟

نکته ی دیگر اینکه خدا بخاطر سرپیچی یهودیان از این کشتار ظالمانه، آنان را فاسق قلمداد کرده (آیات ۲۵-۲٦) و چهل سال سرگردان کرده است آیا تجاوز نکردن و نکشتن انسانهای بیگناه دیگر فسق است؟ یا دستور خدای موسی فسق است؟ بیچاره خدا، که تورات و قرآن اینهمه ظلم و وحشیگری را به او نسبت داده اند.

تناقض بین مالکیت یهود بر فلسطین و حکم اشغال جهان در قرآن

چنانچه در آیات بالا مشاهده کردید قرآن از طرفی مالکیت بنی اسرائیل را بر سرزمین فلسطین برسمیت شناخته است ولی از طرف دیگر حکم اشغال جهان توسط مسلمانان را صادر کرده است. وجود این تناقض آشکار در قرآن هم دلیل غیر خدائی بودن قرآن است. چنانچه در فصل سیاست در قرآن به تفصیل مطرح شده قرآن دستور داده است که مسلمانان باید با تمام غیر مسلمانان بجنگند تا مسلمان شوند و یا کشته شوند. در

مورد اهل کتاب این استناء وجود دارد که می توانند دین خود را حفظ کنند بشرط ذلتشان و پرداخت مالیات به مسلمانان و حاکمیت مسلمانان بر سرزمینهایشان. بنابراین با صدور این حکم، مالکیت واقعی یهود بر سرزمین فلسطین نقض می شود و بهمین دلیل عمر به فلسطین حمله کرد و پس از کشتار فراوان و بیرون راندن بسیاری از یهودیان آنجا را اشغال کرد و تحت سلطه ی خلافت اسلامی درآورد و بدین طریق جنگ دائمی بین یهود و مسلمانان را بنیانگذاری کرد که هیچگاه خاتمه پیدا نمی کند.

آیات بشدت خصمانه علیه یهود

همانطور که اشاره شد آیات مکی در مورد یهود آرام و مثبتند و بتدریج لحن قرآن نسبت به آنان تند می شود تا به آیات بشدت کینه توزانه ی اواخر دوره ی مدینه ختم می شود. برای مثال:

- وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاء وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُواْ نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا وَاللّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ **(مائده ٦٤)**

ترجمه: و یهود گفتند دست‌خدا بسته است دستهای خودشان بسته باد و به [سزای] آنچه گفتند از رحمت‌خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است هر گونه بخواهد می‌بخشد و قطعا آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود و تا روز

قیامت میانشان دشمنی و کینه افکندیم هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند خدا آن را خاموش ساخت و در زمین برای فساد می‌کوشند و خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد (٦٤).

در این آیه به یهودیان نسبت داده شده که می گویند دستان خدا بسته است. این نسبت دروغ است و چنین چیزی در تورات وجود ندارد. اگر فردی در دوران محمد نیز چنین گفته باشد درست نیست که به همه ی یهود نسبت داده شود.

در این آیه ایجاد دشمنی در میان قوم یهود تا قیامت مطرح شده که این رفتاری بشدت ظالمانه است. فرض کنیم یهودیان دوران محمد گناه کردند چرا باید هزاران نسل یهود در طول تاریخ بخاطر آنان مجازات شوند. این دقیقا مجازات فردی بجای گناه فرد دیگر است که نه با عقل جور در می آید و نه با عدل.

همچنین در این آیه گفته شده که بین یهودیان، لااقل پس از محمد، عداوت و دشمنی وجود داشته است. این گفته خلاف واقعیت است. برعکس؛ دشمنی در میان قوم یهود بسیار ناچیز بوده و قطعا دوستی و همکاری و هماهنگی بین این قوم بیش از دیگر اقوام بشری بوده است. مثلا رفتار یهودیان دنیا را نسبت بهم از جنگ جهانی دوم به اینطرف ملاحظه کنید. هر یهودی در هر کجای جهان باشد خود را جزئی از این قوم می داند و خود را متعهد به همدلی و همکاری با اسرائیل می داند. اصولا همین هم دلی آنان در طول ۳۰۰۰ سال گذشته است که آنان را بصورت یک قوم

واحد، علی رغم کینه توزیهای وحشتناک بسیاری از اقوام دیگر نسبت به آنان، حفظ کرده است.

همچنین در این آیه گفته شده است که یهودیان پیوسته در حال ایجاد آتش جنگ بوده اند. این گفته هم با واقعیات تاریخی در تضاد است. برخلاف این گفته ی قرآن، در طول تاریخ، یهودیان بسیار مورد تجاوز قرار گرفته اند و بندرت به اقوام دیگر تجاوز کرده اند. در مقایسه با اقوام دیگر جهان قطعا می توان گفت که در ۳۰۰۰ سال گذشته، تجاوزگری قوم یهود کمتر و مورد تجاوز قرار گرفتنشان بیشتر از اقوام دیگر بوده است. مثلا سرزمین آنان بارها مورد تجاوز قرار گرفته و از دست آنان خارج شده و معابدشان نابود شده از جمله در حمله ی بابل، حملات روم و تسلط بسیار طولانی روم بر فلسطین و حمله ی اسلام در زمان عمر و زمانهای بعد. معمولا جنگهای یهودیان برای دفاع از سرزمینشان بوده است نه اشغال سرزمینهای دیگران.

همچنین در این آیه گفته شده است که یهودیان پیوسته در حال فساد بوده اند. اینهم دروغی است که با واقعیات تاریخی جور در نمی آید. یهود مسبب کدام فساد در کره ی زمین بوده اند. البته ممکن است افراد معدودی از آنان مثل مارکس و عده ای از سران انقلاب کمونیستی شوروی مسبب پیدایش نظام خونخوار کمونیستی شده اند ولی اینان همگی دین یهود را کنار گذاشته بودند. برخلاف این نسبت دروغ قرآن به یهودیان، یهودیان بیش از هر قوم دیگری به فرهنگ و تمدن بشری مخصوصا در

دوران معاصر خدمت کرده اند. مثلا نسبت به جمعیت اندکشان بیشترین جوایز علمی نوبل را از آن خود کرده اند.

آیه ی دیگر:

– لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُواْ الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُواْ **(مائده ۸۲)**

ترجمه: مسلما یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده‌اند دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت (۸۲)

این آیه یهود و مشرکین را بزرگترین دشمنان مسلمانان قلمداد کرده است و بدین وسیله دشمنی بین دو دین اسلام و یهودیت را جاودانه کرده است. این انتساب هم درست نیست. چنانچه در کتاب "نقد رفتار محمد" به تفصیل نشان داده ایم این محمد بود که پیوسته با کوچکترین بهانه ای به اقوام یهود حمله می کرد و هیچ تجاوز ابتدائی از جانب یهود نسبت به مسلمانان وجود ندارد.

علت دشمنی خونین محمد با بنی اسرائیل

با توجه به اینکه بسیاری از مفاهیم و قصص قرآن از تورات اخذ شده است، محمد انتظار داشت که بدلیل شباهت بین قرآن و تورات، یهودیان قرآن را بپذیرند و تأیید کنند و در نتیجه موجب قبول قرآن توسط اقوام دیگر شوند. اما در عمل چنین نشد. یهودیان افراد باسواد و با فرهنگ برتری بودند و متوجه شدند که قرآن هیچ چیزی برتر از تورات ندارد بنابر این دلیلی نداشت که دین خود را واگذارند و به محمد بگروند. عدم قبول

قرآن توسط یهود موجب قهر و خشم محمد نسبت به آنان شد و آنها را به وحشیانه ترین وجهی مورد تجاوز و کشتار قرار داد. این روند انتظار ایمان و ملایمت با یهود تا خشم آتشین نسبت به آنان در قرآن بوضوح مشهود است. مثلا در مکه آیات زیر آمده است:

– أَفَغَيْرَ اللّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنَزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلاً وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ **(انعام ۱۱٤)**

ترجمه: پس آیا داوری جز خدا جویم با اینکه اوست که این کتاب را به تفصیل به سوی شما نازل کرده است و کسانی که کتاب [آسمانی] بدیشان داده‌ایم می‌دانند که آن (قرآن) از جانب پروردگارت به حق فرو فرستاده شده است پس تو از تردیدکنندگان مباش (۱۱٤)

– قصص ۵۲–۵۳: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲) وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳)

ترجمه: کسانی که قبل از آن کتاب [آسمانی] به ایشان داده‌ایم آنان به [قرآن] می‌گروند (۵۲) و چون (قرآن) بر ایشان خوانده می‌شود می‌گویند بدان ایمان آوردیم که آن درست است [و] از طرف پروردگار ماست ما پیش از آن [هم] از تسلیم‌شوندگان بودیم (۵۳).

– وَكَذَلِكَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاء مَن يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (عنکبوت ٤۷).

ترجمه: و همچنین ما قرآن را بر تو نازل کردیم پس آنان که بدیشان کتاب داده‌ایم بدان ایمان می‌آورند و از میان اینان (مشرکان) کسانی‌اند که به آن می‌گروند و جز کافران [کسی] آیات ما را انکار نمی‌کند(٤٧).

-وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ **(رعد ٣٦)**

ترجمه: و کسانی که به آنان کتاب [آسمانی] داده‌ایم از آنچه به سوی تو نازل شده شاد می‌شوند (٣٦)

- فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ **(یونس ٩٤)**

ترجمه: و اگر از آنچه به سوی تو نازل کرده‌ایم در تردید هستی از کسانی که پیش از تو کتاب [آسمانی] می‌خواندند بپرس قطعا حق از جانب پروردگارت به سوی تو آمده است پس از شکاکان مباش (٩٤)

دقت کنید که در این آیه حتی برای برطرف کردن شک خود محمد، وی را به گفته های اهل کتاب ارجاع داده است. محمد می خواسته بطور غیر مستقیم به مردم بگوید که اگر در مورد قرآن تردید دارید از عالمان یهود بپرسید و خواهید دید که گفته ها و حکایتهای قرآن را تأیید می کنند و موجب رفع شک شما می شود.

در این آیات دیدید که محمد بوضوح انتظار دارد که اهل کتاب، قرآن را تأیید کنند و به آن ایمان بیاورند تا به تردید دیگران نیز خاتمه داده شود. با عدم تحقق ایمان اهل کتاب، محمد کمر به نابودی آنان بست و آیات شدید الحنی بر علیه آنان نازل کرد که دو مورد قبلا ذکر شد.

نتیجه گیری

اگر کسی پیغمبر باشد انتظار می رود که فرد درستکار عاقل عادلی باشد اما همانطور که ملاحظه کردید بعضی رفتارهای منتسب به پیغمبران در قرآن زشت و ظالمانه است. اینها نشان می دهد که اینها همگی ساخته ی بشر است که به خدا نسبت داده شده است. تورات در طی قرنها توسط روحانیون یهود نوشته شده است. محمد هم بخش مهمی از قرآن را از تورات گرفته است و طبعا بسیاری از نسبتهای ناروای تورات به خدا و پیامبران، در قرآن هم آورده شده است.

فصل ۹
انسان در قرآن

مسلمانان ادعا می کنند که قرآن کتاب انسان شناسی و تربیت و تعالی انسان است. در این فصل به بررسی این ادعا و مطالب مربوط به انسان در قرآن می پردازیم.

تصویر ناقص و معوج انسان در قرآن

انسان در قرآن، بسیار محدود و ضعیف و انحرافی مطرح شده است و مطالب ارائه شده در مورد انسان حتی در حد آگاهیهای زمان محمد هم نیست. در همان زمان کتب فلاسفه ی بزرگی مثل سقراط و افلاطون و ارسطو موجود بود که مطالب ارزشمند فراوانی در مورد انسان و ویژگیهای

او را در بر داشتند اما ظاهرا محمد از آنان بی اطلاع بوده و مطالبی که در مورد انسان گفته در حد باورهای بسیار نارسای محیط عربستان آنزمان است.

در قرآن به صفات معدودی از انسان اشاره شده که اکثرا توبیخ آمیز و منفی است و به ویژگیهای جسمی و روانی بسیاری که در فیزیولوژی و روانشناسی شناخته شده اشاره نشده است. در اینجا آیات قرآنی را که صفات انسان را مطرح کرده اند مورد بررسی قرار می دهیم.

انسان ترکیبی از جسم و روح است.

- و نفخت فیه من روحی (حجر ۲۹).

ترجمه: و از روح خود در او (انسان) دمیدم.

سابقه ی اعتقاد به دوگانه بودن وجود انسان (یعنی ترکیب از روح و جسم) از اولین باورهائی است که در بشر وجود داشته مثلا در نوشته های فلاسفه ی یونانی آمده است. همین باور وارد قرآن شده است. هیچ دلیل عقلی و علمی بر وجود روح در انسان وجود ندارد و وجود روح با بسیاری از شواهد فیزیولوزیک و روانشناسی هم ناسازگار است. همه ی دانش های امروزین مربوط به انسان متکی بر جسم موجود قابل مشاهده است و هیچ دلیلی بر ارتباط این جسم با چیزی غیر مادی هم وجود ندارد.

در حالیکه در کتب فلسفی گذشته توضیحاتی در مورد روح وجود دارد، قرآن و سنت از هرگونه توضیحی در مورد روح تهی است و در قرآن آمده است که:

- یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (اسراء ۸۵).

ترجمه: از تو در مورد روح می پرسند بگو روح از امر پروردگار من است. یعنی موضوع روح را مسکوت گذاشته است.

شیطان دشمن انسان است.

- إِنَّ الشَّیْطَانَ لِلإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِینٌ (یوسف ۵).

ترجمه: قطعا شیطان برای انسان دشمنی آشکار است.

قرآن می گوید که موجودی غیر مادی بنام شیطان دائما در پی گمراه کردن انسان و راندن وی بسوی شرور است. این موضوع نیز سابقه ای باستانی دارد مثلا در دین زرتشت اهریمن مطرح است. هیچ دلیل علمی یا عقلی بر وجود چیزی بنام شیطان یا اهریمن وجود ندارد و شواهد علمی با چنین باوری ناسازگارند. بخشی از مغز انسان بنام سیستم لیمبیک مسئول ایجاد عواطف خوب و بد ما هستند و گهگاهی فعالیت این قسمت موجب عواطف منفی افراطی مثل کینه و حسادت و انتقام و غیره می شود و ربطی به موجودی خارج از انسان بنام شیطان ندارد.

انسان بهمان اندازه که طالب خیر است، طالب شر است.

– وَيَدْعُ الإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءهُ بِالْخَيْرِ (اسراء ۱۱).

ترجمه: انسان همانگونه که خوبیها را می طلبد بدیها را می طلبد.

– لَا يَسْأَمُ الْإِنسَانُ مِن دُعَاء الْخَيْرِ وَإِن مَّسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُوسٌ قَنُوطٌ (فصلت ٤٩).

ترجمه: انسان از درخواست نیکی خسته نمی شود و اگر شری به اوبرسد مأیوس و ناامید می شود.

بین دو آیه ی فوق تضاد وجود دارد در آیه ی اول می گوید درخواست بدی و نیکی یک اندازه اند و آیه ی دوم دلالت دارد که در خواست نیکی غلبه دارد که صحیح است.

انسان مال را بسیار دوست دارد.

– وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا (فجر ۲۰).

ترجمه: و مال را دوست می دارید دوست داشتنی زیاد.

دوست داشتن زیاد ثروت بعنوان صفتی عمومی و ناپسند (با توجه به آیات قبل و بعد)، مطرح شده است. این مطلب بطور عموم و مطلق درست نیست. علاقه ی انسان به ثروت برای حفظ حیات و تمدن و پیشرفت انسان کاملا ضروری است. بنابراین صفتی غالبا نیکوست. تصور کنید اگر انسانها چنین نبودند و بدنبال کسب کالا و سرمایه نمی رفتند اصلا ادامه ی حیات انسان امکانپذیر نبود؛ همانطور که تهیه ی مواد غذائی برای گیاهان و حیوانات ضروری است برای انسان هم ضروری است. این صفت نیکوئی

است که در ابتدای تکامل حیات مورد انتخاب طبیعی قرار گرفته و ادامه ی حیات را امکانپذیر ساخته است. البته عشق مفرط به جمع مال، مثل افراط در هر امر دیگری، مطلوب نیست. ولی اکثر انسانها چنین نیستند.

انسان کافر پیشه و دشمن خداست.

- خَلَقَ الإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ (نحل ٤).

ترجمه: (خدا) انسان را از نطفه آفرید پس به ناگاه دشمن آشکار (خدا) شد.

- وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ (زخرف ١٥).

ترجمه: و برای او (خدا) بعضی از بندگان [خدا] را جزئی [چون فرزند و شریک] قرار دادندبه راستی که انسان کافر پیشه ی آشکاری است (١٥)

- قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ (عبس ١٧).

ترجمه: کشته باد انسان چه کافر پیشه است (١٧)

- يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ (انفطار ٦)

ترجمه: ای انسان چه چیز تو را در باره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته (٦)

در این آیات دشمنی و کفر به خدا یک صفت عام انسان شمرده شده است که غلط است. بالعکس همیشه انسان طالب خدا و عاشق خدا بوده و هست. بهمین دلیل پیوسته بیشترین فداکاریهای مالی و جانی را برای خدای مورد قبولش انجام داده و زیباترین هنرها را نیز بپای خدایانش ریخته است. مشکل اینست که اثبات خدا نه چند تا و نه یکی امکانپذیر نبوده و نیست و

بهمین دلیل انسان مفهوم خدا را خلق کرده است و در تاریخ، خدایان اقوام مختلف متفاوت بوده و خواهند بود.

انسان بسیار ظالم و ناسپاس است.

- إِنَّ الإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ **(ابراهیم ٣٤)**

ترجمه: قطعا انسان ستم‌پیشه و ناسپاس است (٣٤).

لغات ظلوم و کفار مبالغه اند یعنی انسان شدیدا ظلم پیشه و شدیدا ناسپاس است. ایندو صفت نیز بعنوان صفات منفی عام بشری مطرح شده که غلط است. تمایل کلی انسان بسوی نیکی و عدالت و تقدیر از نیکوکاران است. البته بدلیل ظلمها و جنایات بزرگی که در تاریخ اتفاق افتاده ظاهرا بنظر می رسد که ظلم پیشگی جزو ذات انسان است اما اگر دقت کنید در تمام طول تاریخ، اکثر قریب به اتفاق مردم عادی که در شهر و روستا در کنار هم زندگی می کنند بیشتر به هم محبت می کنند تا ظلم. ظالمان اقلیتی از بشرند نه اکثریت بشر.

انسان بسیار جاهل است.

- إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (احزاب ٧٢)

ترجمه:قطعا انسان ظلم پیشه و بسیار جاهل است.

در اینکه انسان جهالت بسیار دارد تردیدی نیست ولی داشتن علم (که در قرآن هم مطرح شده) از برتریهای مهم بشری است و بشر بطور ذاتی بدنبال کسب آگاهی است گرچه محدودیتها بسیارند.

انسان ضعیف است.

- خُلِقَ الإِنسَانُ ضَعِيفًا (نساء ۲۸).

ترجمه: انسان ضعیف خلق شده است.

انسان عجول است.

- وَكَانَ الإِنسَانُ عَجُولاً (اسراء ۱۱).

ترجمه: انسان عجول است.

قرآن عجول بودن را صفتی عام برای کل بشر دانسته است درصورتیکه چنین نیست بعضی افراد عجولند نه همه.

انسان در غنی طغیانگر می شود.

- علق: كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى (٦) أن رَّآهُ اسْتَغْنَى (٧)

ترجمه: نه چنین است، قطعا انسان هنگامیکه مستغنی شود طغیان می کند.

این صفت بطور جزئی صحیح است نه کلی. یعنی یک صفت ذاتی بشری محسوب نمی شود. نمونه اش غنای عظیم علمی و مالی و صنعتی و

رفاهی بشر در دنیای امروز است که بر خلاف گذشته طغیان بشر را کاسته است و جوامع دموکراتیک و حقوق بشر را بهمراه داشته است.

انسان در نعمت بیش از اندازه شاد و در ناداری مأیوس می شود.

– هود: وَلَئِنْ أَذَقْنَا الإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ (۹) وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاء بَعْدَ ضَرَّاء مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ أُوْلَـئِكَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱)

ترجمه: و اگر از جانب خود رحمتی به انسان بچشانیم سپس آن را از وی سلب کنیم قطعا نومید و ناسپاس خواهد بود (۹) و اگر پس از محنتی که به او رسیده نعمتی به او بچشانیم حتما خواهد گفت گرفتاریها از من دور شد بی‌گمان او شادمان و فخرفروش است (۱۰) مگر کسانی که شکیبایی ورزیده و کارهای شایسته کرده‌اند [که] برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ خواهد بود (۱۱).

در این آیات خوشحالی در نعمت و ناامیدی در ناداری بعنوان صفات منفی مطرح شده اند چون در آیه ی آخر صابران و نیکان را استثناء کرده است. در صورتیکه افراط در صفات مذکور مذموم است ولی خود این صفات مخصوصا اولی مطلوب و پسندیده است. بعلاوه نا امیدی در سختی صفت همه ی انسانها نیست. برخلاف نظر قرآن، انسان در کل موجودی امیدوار و مشتاق غلبه بر مشکلات است و این صفت مثبت او در تمدن حیرت انگیز او هویداست.

انسان بخیل است.

- قُل لَّوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحْمَةِ رَبِّى إِذًا لَّأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الإِنفَاقِ وَكَانَ الإنسَانُ قَتُورًا (اسراء ۱۰۰)

ترجمه: بگو اگر شما مالک گنجینه‌های رحمت پروردگارم بودید باز هم از بیم خرج کردن قطعا امساک می‌ورزیدید و انسان همواره بخیل است (۱۰۰).

در این آیه بخل را از صفات همیشگی و ذاتی انسان دانسته است در صورتیکه چنین نیست. حفظ مال در انسان وجود دارد و در حد معقولی مورد نیاز است تا اشخاص دارائی خود را نگه دارند ولی حالت شدید آن که مذموم است قطعا همگانی نیست.

انسان حریص است.

- معارج: إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا **(۱۹)** إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا **(۲۰)** وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا **(۲۱)**

ترجمه: به راستی که انسان سخت آزمند خلق شده است (۱۹) چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند (۲۰) و چون خیری به او رسد بخل ورزد (۲۱).

بدنبال آیات فوق اینچنین آمده است:

- معارج: إِلَّا الْمُصَلِّينَ **(۲۲)** الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ **(۲۳)** وَالَّذِينَ فِى أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ **(۲۴)** لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ **(۲۵)**

ترجمه: غیر از نمازگزاران (۲۲) همان کسانی که بر نمازشان پایداری می‌کنند (۲۳) و همانان که در اموالشان حقی معلوم است (۲٤) برای سائل و محروم (۲۵)

یعنی انسان آزمند خلق شده است ودر رنج جزع می کند و در دارائی بخل می ورزد.مگر نمازگزاران. آیا این جملات بصورت کلی که اینجا بیان شده اند صحیحند؟! آیا واقعا همه ی غیر مسلمانان تاریخ دارای این عیوبند. آیا مسیحیان و یهودیان و کفار به مستمندانشان در طول تاریخ کمک نمی کردند و نمی کنند؟ آیا رسیدگی به مردم تهیدست در دنیای غیر مسلمان در جهان حاضر بهتر از دنیای اسلام نیست؟ آیا عدالت اقتصادی و حقوقی در بین غیر مسلمانان امروز بهتر از دنیای اسلام نیست؟ پس این ادعای قرآن ادعای غلطی است. از طرف دیگر آیا کلیه ی کسانیکه هر روز نماز می خوانند آزمند و بخیل نیستند؟ اینهم ادعای غلطی است. این عیوب در کل انسانها نسبی است. بعضی از غیر مسلمانان و بعضی از مسلمانان آزمند و بخیلند و حکم کلی در مورد هیچکدام نمی توان صادر کرد.

اشکال دیگری هم در آیات فوق وجود دارد. در آیه ی ۱۹ دلالت دارد که انسان بطورکلی آزمند است اگر چنین است پس همه ی انسانها آزمند و بخیل اند چون جزو ذات آنان است. منتهی شدت آن در افراد مختلف می تواند متفاوت باشد. و استثناء کردن نمازگزاران غلط است.

انسان بسیار جدل می کند.

- وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِی هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن کُلِّ مَثَلٍ وَکَانَ الْإِنسَانُ أَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا (کهف ٥٤)... وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ إِلَّا مُبَشِّرِینَ وَمُنذِرِینَ وَیُجَادِلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آیَاتِی وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا **(٥٦)**

ترجمه: و به راستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم و انسان بیش از هر چیز جدل می کند (٥٤) و پیامبران را جز بشارت‌دهنده و بیم‌رسان گسیل نمی‌داریم و کسانی که کافر شده‌اند به باطل مجادله می‌کنند تا به وسیله آن حق را پایمال گردانند و آیات من و آنچه را بیم داده شده‌اند به ریشخند گرفتند (٥٦)

در قرآن از جدل در مورد قرآن و آیات آن بعنوان صفتی مذموم یاد شده است. اگر اصل جدل را قدرت نقادی بشر بدانیم از برجسته ترین صفات انسانی است و بزرگترین عامل پیشرفت و تمدن است. نقد مستمری که در جوامع دموکراتیک و در سیستم علمی مدرن وجود دارد کلید رشد و تعالی است. نقد، هیچ خط قرمزی ندارد و صحیح نیست که مذاهب را از دایره ی نقد بشری خارج کنیم. مذاهب هم مطالب درست و نادرست دارند و تنها با نقد است که می توان به نکات مثبت یا منفی آنان پی برد.

انسان دارای بهترین ساختار است.

- تین: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ (٤) ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ (٥).

ترجمه: ما انسان را در بهترین قوام (ساختار) آفریدیم. سپس او را به پائینترین درجه فرو فرستادیم.

این آیه، بهتربودن ساختار انسان را مطرح کرده است و مشخص نکرده بهتر نسبت به چه چیزی؟ و همچنین هیچ توضیحی در مورد جنبه های بهتر بودن بیان نشده است. ادعای برتری انسان بر موجودات دیگر قبل از محمد و همیشه مطرح بوده است.

بین این آیه و آیات قبل که عیوب انسان را بر شمرد تضاد وجود دارد. اگر انسان اینهمه نقص دارد چگونه می تواند بهترین ساختار را داشته باشد؟

بعلاوه این ایده که انسان بهترین ساختار را دارد غلط است. انسان در اوائل دوره ی تکامل خویش است و کاملا ممکن است که انسان آینده بسیار برتر و کم عیب تر از انسان کنونی باشد.

نتیجه گیری

در مجموع قرآن تصویر ناقص و معوجی از انسان ارائه می دهد. ناقص است چون صفات معدودی از انسان و بعضی را هم بطور غیر دقیق مطرح کرده است. مثلا انسان موجودی پرسشگر است که نقطه ی شروع یافتن حقیقت است و در قرآن بعنوان صفتی از انسان مطرح نشده است. انسان نقاد است یعنی قادر است درست و نادرست و ضعف و قوت رفتار، گفتار، دانش و هنر و غیره را از هم بازشناسد. اما قرآن از این صفت فقط در

یک مورد آنهم در نقد سخنان محمد و بعنوان صفتی منفی یاد کرده است در صورتیکه یکی از برجسته ترین صفات انسان است. انسان کاشف علم است که اگر برجسته ترین صفت انسان نباشد یکی از برترینهاست اما در قرآن اشاره ای به آن نشده است. صفت عالی دیگر انسان خلاقیت است. انسان خالق این تمدن بزرگ، صنایع حیرت انگیز و معماری و شهرسازی و خلاقیتهای عظیم دیگر است ولی قرآن اشاره ای به آن نکرده است. انسان زیبائی دوست و هنرمند است. خالق موسیقی، شعر، نقاشی، مجسمه سازی و معماری و زیبائیهای دیگر است اما قرآن، هنر را اصلا مورد توجه قرار نداده است فقط به شعر اشاره کرده آنهم با دیده ی منفی. انسان قانونگزار است و قدرت سازماندهی حیرت انگیز مبتنی بر قانون دارد اما این ویژگی اصلا در قرآن مورد توجه واقع نشده و اسلام تنها خدا را قانونگزار می داند و هیچ قانون دیگری را برسمیت نمی شناسد. انسان خالق حقوق است و باز قرآن به آن توجه نکرده و تنها خدا را واضع حقوق می داند و فقط حقوق مطرح شده در قرآن را قبول دارد. انسان موجودی اخلاقی است و ارزش شناس و ارزش گزار است که در قرآن بعنوان صفتی مستقل مورد بحث قرار نگرفته است و اخلاق مطرح شده در قرآن هم اخلاقی منحرف و طبقاتی است (در فصل اخلاق در قرآن مورد بحث واقع شده است). انسان موجودی آزاد و مختار است اما قرآن نظر درستی در این مورد ندارد و بشدت به نفی و حذف آزادیهای انسان می پردازد (چنانچه در بحث آتی آمده است). انسان موجودی عدالت خواه است اما قرآن بیشتر به ظالم بودن

انسان تأکید دارد تا بر عدالت خواهی او. انسان موجودی دارای عشق است که بطور وسیعی بر فرهنگ و ادبیات و مذهب او تاثیرگذار بوده است اما این موضوع در قرآن مورد توجه قرار نگرفته است تنها در یک مورد گفته شده که مومنان بیشترین محبت را نسبت به خدا دارند.

تصویر قرآن از انسان معوج است چون، همانطور که مشاهده کردید، قرآن بیشتر صفات منفی انسان را مطرح کرده است و با دیدگاهی منفی به صفات انسان نگریسته است.

نکته ی مهم دیگر اینکه، قرآن چیزی به دانش بشری در مورد انسان اضافه نکرده است. آنچه محمد مطرح کرده در حد اطلاعات و باورهای محیط عربستان ۱٤۰۰ سال قبل است و حتی فروتر از دانش زمان محمد در نقاط دیگر جهان است. در همان زمان بحثهای ارزشمند والائی در مورد انسان در کتب فلاسفه ی یونان و اندیشه های هندو و دیگران وجود داشت که محمد از آنان بی اطلاع بوده است.

بنابراین قرآن نه تنها کتاب انسان شناسی نیست بلکه تصویر ناقص و معوجی از انسان ارائه کرده است. و این مؤید قطعی اینست که قرآن کتاب خدا نیست. اگر قرآن از خدا بود خدا کاملترین و صحیحترین تعریف را از انسان ارائه می کرد نه تصویری ناقص و کج که حتی از دانش ۱٤۰۰ سال پیش هم پائینتر است.

آیا انسان مختار است؟

آیات قرآن در مورد جبر و اختیار متناقضند. آیات فراوانی وجود دارند که حکایت از بی اختیاری انسان (جبر) دارند و در مقابل هم آیات دیگری نشانگر اختیار انسانند. در این قسمت مثالهایی از ایندو دسته آیات می آوریم:

آیات جبر

– وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاء وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ (قصص ٦٨)

ترجمه: و پروردگار تو هر چه را بخواهد می‌آفریند و اختیار می کند و آنان (مردم) اختیاری ندارند منزه استخدا و از آنچه [با او] شریک می‌گردانند برتر است (٦٨)

آیه ی فوق بصراحت انسان را فاقد اختیار می داند

– قُل لَّن یُصِیبَنَا إِلاَّ مَا کَتَبَ اللّهُ لَنَا هُوَ مَوْلاَنَا وَعَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (توبه ٥١)

ترجمه: بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی‌رسد او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند (٥١)

- مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی أَنفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِکَ عَلَى اللَّهِ یَسِیرٌ (۲۲حدید) لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ وَاللَّهُ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (حدید۲۳)

ترجمه: هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما نرسد مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم در کتابی است این بر خدا آسان است (۲۲) تا بر آنچه از دست‌شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد (۲۳)

ایندو آیه تصریح در جبر دارند. چون می گوید سرنوشت شما از قبل در یک کتاب (کتابی که در نزد خداست) نوشته شده و همانها به اجراء در می آیند بنابراین بشر و علل و عوامل دیگر هیچکاره اند و بهمین دلیل بشر نباید در نعمت خوشحال شود و در سختی ناراحت. چون چه بخواهد و چه نخواهد سرنوشت او تحقق می یابد.

همچنین آیات متعددی در قرآن وجود دارد که وضعیت اقتصادی انسان را صرفا به خواست خدا دانسته است نه اراده ی بشر، مثلا:

- لَهُ مَقَالِیدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاء وَیَقْدِرُ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (شوری۱۲)

ترجمه: کلیدهای آسمانها و زمین از آن اوست (خدا) برای هر کس که بخواهد روزی را گشاده یا تنگ می‌گرداند اوست که بر هر چیزی داناست (۱۲)

این دسته آیات نعمت و یا فقر را به خواست خدا می داند و این خلاف واقعیت است چون دانش، اراده و تلاش انسان و عوامل متعدد اجتماعی، جغرافیائی و فرهنگی هم نقش اساسی دارند.

همچنین آیاتی وجود دارند که وضعیت سیاسی را صرفا به اراده ی خدا می داند مثل:

- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آل عمران٢٦)

ترجمه: بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی همه خوبیها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی (٢٦)

همچنین آیات متعددی در قرآن وجود دارد که مصیبتها ی (شرور) انسان را صرفا به خواست خدا دانسته است نه اراده ی بشر یا عوامل دیگر، مثل آیات ٢٢ و ٢٣ حدید که قبلا مطرح شد و:

- أَيْنَمَا تَكُونُواْ يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلًّ مِّنْ عِندِ اللّهِ فَمَا لِهَؤُلاء الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (نساء٧٨)

ترجمه: هر کجا باشید شما را مرگ درمی‌یابد هر چند در برجهای استوار باشید و اگر [پیشامد] خوبی به آنان برسد می‌گویند این از جانب خداست و

چون صدمه‌ای به ایشان برسد می‌گویند این از طرف توست بگو همه از جانب خداست [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را [ددریابند (۷۸)

بدیهی است که مفهوم این آیات غلط است. چون نقش عقل و اختیار و عمل انسان و علل بسیار دیگر در نعمتها و مشکلات و مصائب در نظر گرفته نشده است.

همچنین آیات بسیاری در قرآن وجود دارد که هدایت و گمراهی انسان را صرفا به خواست خدا دانسته است نه اراده ی بشر، مثلا:

– وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلكِن يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (نحل۹۳)

ترجمه: و اگر خدا می‌خواست قطعا شما را امتی واحد قرار می‌داد ولی هر که را خدا بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و از آنچه انجام می‌دادید حتما سؤال خواهید شد.(۹۳)

دقت کنید که قسمت دوم آیه با قسمت اول در تضاد است. اگر هدایت و گمراهی به خواست خداست، مورد پرسش قرار دادن انسانها ظلمی واضح است.

– .. وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (زمر۳۶) وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّضِلٍّ (زمر۳۷).

ترجمه: و هر که را خدا گمراه گرداند برایش هدایت کننده ای نیست (۳۶) و هر که را خدا هدایت کند گمراه‌کننده‌ای ندارد (۳۷)

- فَمَن يُرِدِ اللّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلاَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاء كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ (انعام ١٢٥)

ترجمه:پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود این گونه خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد (١٢٥)

یعنی خدا کسی را که بخواهد هدایت کند شرائط روانی قبول ایمان را برایش فراهم می کند و کسی را که بخواهد گمراه کند شرائط روانی گمراه شدن را برایش فراهم می کند. پس نقش اختیار انسان چیست؟ ظاهرا هیچ.

آیات فوق و همجنین آیات ١٥٥ اعراف و ٤ ابراهیم و ٩٣ نحل و ٨ فاطر و ٧٤ غافر و ٣٣ غافر و٣١ مدثر و ١٤٣ نساء و ١٧٨ اعراف و ١٨٦ اعراف و ٩٧ اسراء و ١٧ کهف و ٢٣ زمر و ٢٩ روم و ٨٨ نساء و ٢٣ جاثیه و ٤٤ شوری و ٤٦ شوری و ٣٩ انعام بصراحت هدایت و گمراهی را به خدا نسبت می دهند. یعنی خدا بدون هیچ شرطی (در آیات فوق شرطی برای خواست خدا قرار داده نشده است) هرکس را بخواهد قطعا و برای همیشه گمراه و هر کس را بخواهد قطعا و برای همیشه هدایت می کند. طبعا این آیات با کلیه ی آیات و روشهای قرآن که مردم را دعوت به ایمان می کند در تضاد است و مفسران را به دردسر انداخته است.

احادیث فراوانی هم از محمد نقل شده که صراحت در جبر دارند مثلا حدیث صحیح متفق علیه زیر:

- حدثنا أبو الولید هشام بن عبد الملک حدثنا شعبة أنبأنی سلیمان الأعمش قال سمعت زید بن وهب عن عبد الله قال حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق قال إن أحدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوما ثم علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا فیؤمر بأربعة برزقه وأجله وشقی أو سعید فوالله إن أحدکم أو الرجل یعمل بعمل أهل النار حتی ما یکون بینه وبینها غیر باع أو ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل الجنة فیدخلها وإن الرجل لیعمل بعمل أهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها غیر ذراع أو ذراعین فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل النار فیدخلها (صحیح بخاری ٢٤٣٣/٦ و صحیح مسلم ٢٠٣٦/٤ و صحیح ابن حیان ٤٧/١٤ و سنن نسائی ٣٦٦/٦ و سنن ابی داوود ٢٢٨/٤).

ترجمه: پیامبر گفت هر یک از شما در شکم مادرش تجمع پیدا می کند بمدت ٤٠ روز و سپس علقه می شود بهمان مقدار (٤٠ روز) و سپس مضغه می شود بهمان مقدار (٤٠ روز) سپس خدا ملکی را می فرستد و به چهار چیز امر می شود به رزق و مرگ و شقی بودن یا سعید بودن. به خدا سوگند قطعا یکی از شما یا مردی (کسیکه تقدیرش سعادت است) اعمال اهل جهنم را انجام می دهد تا هنگامیکه بین او و بین جهنم باندازه ی یک باع (اندازه ی سرانگشتهای دست راست تا سرانگشتهای دست چپ وقتی دستها را بطور افقی دراز کنند) ویا یک ذراع (ساعد دست) فاصله است

آنگاه حکم خدا غلبه می یابد پس اعمال اهل بهشت را انجام می دهد پس داخل بهشت می رود و قطعا مردی (کسیکه تقدیرش شقاوت است) اعمال اهل بهشت را انجام می دهد تا بین او و بین بهشت یک یا دو ساعد دست فاصله است و در این هنگام حکم خدا غلبه می یابد پس اعمال اهل جهنم را انجام می دهد پس داخل جهنم می شود. (یعنی اگر فرد عمری را کار شر یا خیر انجام دهد بی نتیجه است چون در انتها سرنوشت اوست که بهشتی یا جهنمی بودن اورا تعیین می کند).

آیات اختیار

در تضاد با آیات فوق، آیاتی هستند که نعمت و یا فقر و شکست و مصیبتها را صرفا به خود انسان نسبت می دهند: مثلا:

- لیس للانسان الا ما سعی(نجم ۳۹).

ترجمه: برای انسان هیچ چیزی جز تلاش او نیست.

- وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ (شوری ۳۰)

ترجمه: هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد (۳۰)

- مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا (نساء۷۹)

ترجمه: هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست و تو را به پیامبری برای مردم فرستادیم و گواه بودن خدا بس است (۷۹)

این دسته آیات نیز غلطند چون اگر خدائی در جهان باشد، خدا هم در ایجاد خیرات و شرور نقش دارد و علاوه بر آن علل و عوامل بسیار دیگر مثل عوامل ژنتیکی، وضعیت جغرافیائی و تاریخی، عوامل فرهنگی، هزاران عامل طبیعی (مثل عواملی که موجب زلزله، سیل، خشکسالی می شوند) که از کنترل انسان خارجند نیز نقش دارند که در این آیات نقش همگی نادیده گرفته شده است.

در تضاد با آیاتی که هدایت و ضلالت را صرفا بخواست خدا می دانند، دو گروه آیه وجود دارند: اول: آیاتی که گمراه کردن یا هدایت کردن خدا را بدنبال عمل انسان می داند. به تعبیر دیگر نوعی شرط برای هدایت و گمراهی توسط خدا قرار داده است. مثل:

–قُلْ إِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ (رعد ۲۷)

ترجمه: بگو در حقیقت‌خداست که هر کس را بخواهد گمراه می کند و هر کس را که [به سوی او] بازگردد به سوی خود هدایت می کند.

– .. وَيُضِلُّ اللّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللّهُ مَا يَشَاء (ابراهیم۲۷)

ترجمه: و (خدا) ستمگران را گمراه می کند و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

دسته ی دوم: آیات فراوانی وجود دارند که گمراهی و هدایت را معلول خود انسان و در اختیار وی می دانند. مثلا:

- وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ (کهف ۲۹).

ترجمه: و بگو حق از پروردگارتان [رسیده] است پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند (۲۹).

- كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ (عبس ۱۱) فَمَن شَاء ذَكَرَهُ (عبس ۱۲).

ترجمه: زنهار [چنین مکن] این [آیات] پندی است (۱۱) تا هر که خواهد از آن پند گیرد (۱۲)

- لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىَ لاَ انفِصَامَ لَهَا وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (بقره ۲۵٦).

ترجمه: در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست (۲۵٦)

آیات فوق (و همچنین آیه ی ٤١ زمر و ۱۵ اسراء) درست در نقطه ی مقابل آیات ۳٦-۳۷ زمر است که در بالا مطرح شد.

همچنین تمام آیاتی که در آنها به بشر دستور داده شده و یا وی را مسئول می داند و یا برای اعمال وی مجازات یا پاداش در نظر گرفته، بطور ضمنی مؤید اختیار بشرند.

مفسران و متکلمین برای حل این معضل تضاد آیات جبر و اختیار گفته اند که منظور از گمراه یا هدایت کردن خدا، اذن خداست. چنانچه در آیه زیر آمده است:

– وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ (یونس ۱۰۰)

ترجمه: و هیچ کس را نرسد که جز به اذن خدا ایمان بیاورد و [خدا] بر کسانی که نمی اندیشند پلیدی را قرار می‌دهد (۱۰۰)

یعنی خدا اجازه داده است که مردم با علل و عوامل مختلف مثل محیط و عقل و اختیار، گمراه و یا هدایت شوند، نه اینکه خدا مستقیما و بدون دخالت اراده ی بشر او را گمراه یا هدایت کند. به تعبیر دیگر خدا در طول علل است و بدین لحاظ همه ی کارها را می توان به خدا هم نسبت داد. این توجیه عوام پسندی است. اما به چند دلیل این توجیه غلط است. اولا: امثال آیه ی فوق هم جبر را می رسانند. فرض کنید انسانی تلاش می کند که هدایت شود ولی خدا اجازه نمی دهد پس او گمراه می ماند و به جهنم می رود. اینهم جبر است. ثانیا: در قرآن هر کجا که اذن خدا مورد نظر بوده به صراحت از لغت اذن استفاده شده است بنحویکه در موارد بسیاری ترکیب "باذن الله" و یا مشابه آن در قرآن و جود دارد مثل آیه ی فوق. ثالثا: اذن با قطعیت هدایت و یا قطعیت گمراهی نمی سازد. یعنی اگر کسی بر حسب علل و عوامل عادی هدایت و یا گمراه شود، امکان تغییر عقیده اش وجود دارد که از هدایت به گمراهی و یا از گمراهی به هدایت برود. اما در

آیات جبر، هدایت و گمراه شدن توسط خدا را، قطعی قلمداد کرده است چنانچه بعد از هدایت توسط خدا، هیچ عاملی نمی تواند فرد را گمراه کند و بالعکس. بنابراین منظور، هدایت و گمراه کردن اجباری توسط خدا بدون دخالت اراده ی بشر است. چهارم اینکه اگر خواست خدا را صرفا اجازه ی خدا تلقی کنیم، خواست خدا در کلیه ی آیات فوق مشروط به خواست بشر می شود و با قطعیت خواست خدا ناسازگار خواهد بود. فرض کنید کسی را خدا می خواهد گمراه کند اما آن فرد خودش نخواهد گمراه شود در اینصورت خواست خدا تحقق نمی یابد وبالعکس و این با قطعیت موجود در آیات جور در نمی آید. در حقیقت تغییر دادن معنی خواست خدا به اذن خدا معادل بستن دست خداست که قرآن آنرا نفی کرده است:

- وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاء (مائده ٦٤)

ترجمه: یهود گفتند دست‌خدا بسته است دستهای خودشان بسته باد و به [سزای] آنچه گفتند از رحمت‌خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است هر گونه بخواهد می‌بخشد (٦٤)

در این آیه گفته شده است که خواست خدا مشروط به هیچ شرط یا عامل دیگری نیست.

در دو آیه ی پشت سرهم زیر بصراحت این تضاد وجود دارد دقت کنید:

- سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ لَوْ شَاء اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم حَتَّى ذَاقُواْ بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِندَكُم مِّنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِن تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ أَنتُمْ إَلاَّ تَخْرُصُونَ **(انعام ١٤٨)** قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاء لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ **(انعام ١٤٩)**

ترجمه: کسانی که شرک آوردند به زودی خواهند گفت اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌آوردیم و چیزی را تحریم نمی‌کردیم کسانی هم که پیش از آنان بودند همین گونه تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند بگو آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید شما جز از گمان پیروی نمی‌کنید و جز دروغ نمی‌گویید (١٤٨) بگو برهان رسا ویژه خداست و اگر [خدا] می‌خواست قطعا همه شما را هدایت می‌کرد (١٤٩)

در آیه ی ١٤٨ فوق مشرکان می گویند گمراهی ما بخواست خداست سپس در همان آیه آنانرا دروغگو می خواند یعنی این سخنشان که "خدا اگر می خواست ما بت پرست نمی شدیم" دروغ است. اما بلافاصله در آیه ی بعد سخن مشرکان را تایید می کند که اگر خدا می خواست همگان بطور قطعی هدایت می شدند.

همچنین در دو آیه ی زیر در مورد جبر و اختیار تناقض وجود دارد دقت کنید:

- فَمَن شَاء ذَكَرَهُ **(مدثر٥٥)** وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ **(مدثر ٥٦)**

ترجمه: هر کس بخواهد از آن (قرآن) پند می‌گیرد (٥٥) و هیچ کس پند نمی‌گیرد مگر اینکه خدا بخواهد او اهل تقوا و اهل آمرزش است (٥٦)

اگر پند گرفتن از قرآن به خواست خداست یعنی مثلا من می خواهم پند بگیرم ولی خواست خدا نیست و یا می خواهم سرپیچی کنم ولی خواست خدانیست و در هیچ موردی خواست و اراده ی من تحقق نمی یابد.این چه خواستن و اراده ای است که به انسان نسبت داده شده در حالیکه بی اثر است. بنابراین در بین این دو آیه تناقض آشکار وجود دارد در آیه ی اول انسان را مختار و در آیه ی دوم انسان را مجبور قلمداد می کند.

این تضاد بوفور در قرآن و احادیث وجود دارد. این تناقض گوئی بخوبی نشان می دهد که محمد در مورد جبر و اختیار دچار سردرگمی بوده و مرتب از این شاخه به آن شاخه می پریده است. واقعیت اینست که این تضاد (اختیار یا عدم اختیار انسان) در قرآن وجود دارد و تلاش مفسران هم برای کمک به محمد به جائی نرسیده است. همین تضاد موجود در قرآن موجب تقسیم عالمان بزرگ مسلمان به دو دسته ی معتزله (که معتقد به اختیار بودند) و اشاعره (و صوفیه که معتقد به جبر بودند) شد. و بخاطر این تضاد، مسلمانان همیشه در نوعی سردرگمی، در برزخی از جبر و اختیار، تقدیرگرائی و احساس مسئولیت زندگی می کنند. وجود این تضاد نیز مؤید غیر الهی بودن قرآن است و نشان می دهد که موضوع جبر و اختیار برای خود محمد نیز حل نشده بوده است. محمد از طرفی می خواسته مردم را

به تلاش وادارد و لازم بوده که برای آنان اختیار فرض کند و از طرف دیگر می خواسته خدا را همه کاره ی بی قید و شرط معرفی کند و ترس را از پیروانش بزداید طبعا لازم بوده که همه چیز را تنها در دست خدا قلمداد کند تا مسلمانان بدون ترس از شمشیر دشمن، با تصور اینکه مرگ آنان صرفا بدست خداست، خود را به سینه ی لشکر دشمن بزنند.

عده ای برای رفع این تضاد، آیات جبر و اختیار را جمع می کنند و سعی می کنند مفهومی مرکب از هر دو بدست آورند. روش جمع کردن آیات و احادیث متضاد، در فقه و تفسیر بکار گرفته شده تا خطاهای محمد را بپوشانند. این روش شبیه روش داستان معروفی است که ملانصرالدین گفته من و همسرم وضعیت آب و هوای فردا را کاملا درست پیش بینی می کنیم. من می گویم فردا باران می آید و زنم می گوید فردا باران نمی آید. فردا چه باران بیاید چه نیاید حرف ما دوتا درست در می آید. انسان عاقل (چه رسد به خدا) هر جمله ای که می گوید درست می گوید نه اینکه چند جمله ای که هر یک بتنهائی غلطند بگوید و انتظار داشته باشد مخاطبانش خطاهایش را درست کنند. برای مثال از جعفر بن محمد (امام ششم شیعیان) نقل شده که "لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین" یعنی نه جبر است و نه اختیار بلکه حالتی است بین آندو. این جمع بندی بدین نحو است که آیاتی که مفهوم جبر دارند تا حدودی (بطور نسبی) درستند (وطبعا تا حدودی غلطند) و آیاتی که مفهوم اختیار دارند نیز تا حدی درستند و تا حدی غلط. البته مفسران هیچگاه لغت غلط را در مورد آیات قرآنی بکار

نمی برند. اما لازمه ی این جمع بندی اینست که هیچیک از این دو دسته آیات بتنهائی درست نیستند. و درست اینست که در اعمال انسان هم اختیار انسان نقش دارد و هم خدا. این پذیرش خطای نسبی آیات جبر و اختیار، دقیقا نشانگر آنست که این آیات از خدا نیست چون اگر از خدا بود، خدا می توانست جمله ای بگوید که کاملا درست باشد و نیازی به تلاش انسانها برای اصلاح آن نباشد.

واقعیت اینست که حتی جمع بندی آیات جبر و اختیار قرآن هم، ایده ی ناقص ومعیوبی را بدست می دهد. چون عقائد و رفتارهای ما انسانها نه صرفا توسط خدا (اگر وجود داشته باشد) طراحی می شود و نه صرفا به اختیار انسان است و نه ترکیب هردو. چون عوامل بسیار متعدد ژنتیکی، جغرافیائی، تاریخی، اقتصادی و فرهنگی (که هر کدام خود شامل عوامل متعددی هستند) نیز در تعیین عقیده و رفتار نهائی بشر دخالت دارند. برای مثال اگر فرد مسلمانی (با فرض یکسان بودن عوامل دیگر) بجای تولد در عربستان در لندن متولد شود مسیحی یا بی دین خواهد بود. یا مثلا اگر دو فرد دقیقا در یک منطقه ی جغرافیائی (مثلا لندن) متولد شوند و کلیه ی شرائطشان یکسان باشد و صرفا در بهره ی هوشی تفاوت داشته باشند، آنکه با هوشتر است به احتمال زیادتری از مسیحیت دست می کشد و یا با احتمال کمتری دست به قانون شکنی می زند. اینهمه عوامل مفصل تعیین کننده ی عقائد و رفتار انسان، اصلا مورد توجه و اشاره ی قرآن قرار نگرفته و اینهم نشانگر اینست که قرآن کار خدا نیست بلکه کار بشر

(محمد) است که از این پیچیدگیهای علمی-فلسفی جبر و اختیار بی اطلاع بوده است و گاهی به جبر مطلق روی می آورده و گاهی به اختیار مطلق.

نظام طبقاتی قرآن

قرآن تساوی حقوقی انسانها را قبول ندارد و انسانها را از نظر ارزش و ضوابط حقوقی به چند طبقه تقسیم می کند. یعنی قرآن با اساسی ترین اصل حقوق بشر یعنی تساوی انسانها، مخالف است.

این طبقه بندی از بالا به پائین عبارتست از:

- بنی اسرائیل
- نسل محمد
- مرد مسلمان
- زن مسلمان
- برده ی مسلمان مرد
- برده ی مسلمان زن
- اهل کتاب
- غیر مسلمان غیر اهل کتاب

در اینجا فقط آیات مربوطه را ذکر می کنم. برای بسط موضوع با توجه به قرآن و سنت و مقایسه ی حقوق اسلامی با حقوق بشر، به کتاب"نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه کنید.

برتری بنی اسرائیل بر کل انسانها

در چند جای قرآن، برتری نژاد بنی اسرائیل بر دیگر انسانها تأیید شده است. شامل:

- وَلَقَدْ نَجَّیْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِینِ (دخان ۳۰) مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِيًا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ (دخان ۳۱) وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (دخان ۳۲)

ترجمه: و به راستی ما بنی اسرائیل را از عذاب خفت‌آور رهانیدیم (۳۰) از فرعون که متکبری از افراطکاران بود (۳۱) و قطعا آنان را از روی علم بر مردم جهانیان ترجیح دادیم (۳۲)

- وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (جاثیه ۱۶)

ترجمه: و به یقین به بنی اسرائیل کتاب و حکم و پیامبری دادیم و از چیزهای پاکیزه روزیشان کردیم و آنان را بر جهانیان برتری دادیم (۱۶)

- يَا بَنِی إِسْرَائِیلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (بقره ۴۷)

ترجمه: ای فرزندان اسرائیل از نعمتهایم که بر شما ارزانی داشتم و [از] اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید (٤٧) این آیه در ١٢٢ بقره عینا تکرار شده است.

- قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ **(اعراف ١٤٠)**

ترجمه: (موسی به بنی اسرائیل) گفت آیا غیر از خدا معبودی برای شما بجویم با اینکه او شما را بر جهانیان برتری داده است (١٤٠)

این همان برتری نژادی (نژاد پرستی) قوم یهود است که مورد تأکید تورات است. با توجه به اینکه بخشهای مهمی از قرآن از تورات اخذ شده، این موضوع هم به قرآن راه یافته است. برخی مفسران و مترجمان برای رفع این اشکال، بدنبال عالمین (جهانیان) در پرانتز "زمان خودشان" را اضافه کرده اند یعنی این برتری فقط محدود به زمان مثلا موسی است. ولی حدیثی از شخص محمد به ما نرسیده است که این برتری را به زمان موسی اختصاص دهد بنابراین این آیات بر عموم دلالت می کنند یعنی برتری در کل زمانها تا قیامت. بعلاوه این اختصاص سه اشکال اساسی دارد اول: عالمین بصورت عام آمده نه خاص. دوم: مگر محمد یا خدا نمی توانستند این محدودیت به زمان موسی را اضافه کنند؟ اگر قصد محمد دوره ی خاص بود می توانست آنرا ذکر کند که نیازی به اصلاح شما نداشته باشد. سوم: بنی اسرائیل، امروز هم هستند و وقتی قرآن خطاب به آنان می گوید که من شما را بر جهانیان برتری دادم، برتری آنان را در همین امروز هم نشان می دهد.

برتری نژاد محمد

این موضوع قبلا در فصل" محمد در قرآن" بحث شد. بطور خلاصه محمد آیه نازل کرد و محبت به نسل خودش را از برای همیشه از مردم خواست و به این ترتیب نسل خود را برای همیشه برتر و سربار تمام بشر کرد.

- قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (شوری ۲۳)

ترجمه: بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی خویشاوندانم.

بدیهی است که دوست داشتن واقعی مزایای فراوانی را برای فرد محبوب فراهم می کند.همانطور که اکنون در جوامع اسلامی چنین است.

همچنین آیه نازل کرد و بخشی از غارتها را به آنان اختصاص داد:

- وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ **(انفال ٤١)**

ترجمه: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [پیامبر] و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است (٤١)

برتری مرد بر زن

این موضوع نیز بطور مبسوط متکی بر قرآن و سنت، در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" بحث شده است در اینجا به ذکر چند آیه بسنده می کنیم.

برتری مطلق مرد بر زن

- وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ (بقره ۲۲۸)

ترجمه: و مردان بر زنان برتری دارند.

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالأُنثَى بِالأُنثَى..(بقره ۱۷۸)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در باره کشتگان بر شما [حق] قصاص مقرر شده آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن (۱۷۸)

طبق این آیه اگر زن، مردی را بکشد قصاص می شود و بالعکس خیر. یعنی ارزش زن و مرد یکسان نیست.

برتری شوهر بر زن

- الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء بِمَا فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ (نساء ۳٤)

ترجمه: مردان(شوهران) صاحب اختیار زنانند به دلیل آنکه خدا برخی بر برخی برتری داده و [نیز] به دلیل آنکه از اموالشان خرج می‌کنند(۳٤)

این آیه برتری صریح شوهر بر زن را مطرح کرده است. در این آیه دو دلیل برای برتری و صاحب اختیار بودن شوهران بر زنان ذکر شده است. اول اینکه این برتری مرد بر زن خواست خداست. دوم اینکه چون مردان خرج زندگی زنان را می دهند پس باید صاحب اختیار زنان باشند. ایندو دلیل هردو باطلند. اولا از نظر علمی و انسانی مرد و زن برابرند و تفاوتهای جنسی دلیلی بر برتری خلقت یکی بر دیگری نیست. دوم آنکه صرف خرجی دادن دلیل برتری نمی شود. بعلاوه دادن نفقه ی زن توسط مرد، خفت تحمیلی دیگری است برای زن. کسانی نان خور دیگری اند که ناتوان و ضعیف باشند مثل اسیران، کودکان، زندانیان و بردگان. زنان هیچکدام از اینان نیستند و خود قادر به کار و بدست آوردن مخارج خود و حتی فرزندانشان هستند. چنانچه وضعیت زنان در جهان امروز این امر راثابت کرده است.

- نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ(بقره ۲۲۳)

ترجمه: زنان شما کشتزار شما هستند پس بهر نحو که می خواهید به کشتزار خود وارد شوید (۲۲۳)

این آیه زنان را در حد کشتزار مردان پائین آورده است. یعنی زنان تنها وسیله ی ارضای شهوت مردان و تولید بچه اند مثل گوسفندی که برای تولید بچه نگهداری می شود. توهین شدیدتر این آیه به زنان اینست که به مردان گفته که بهر نحوی که خواستید وارد کشتزارتان شوید. یعنی خواست

و حق زن در زناشوئی مطرح نیست مرد هر موقع و بهر نحو که خواست می تواند از زنش لذت جنسی ببرد.

کودکان مال شوهرانند

– وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ .. (بقره ٢٣٣)

ترجمه:و مادران [باید] فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند [این حکم] برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند و بر کسیکه فرزند مال اوست (پدر) خوراک و پوشاک آنان [=مادران] به طور شایسته است .. (٢٣٣)

این آیه می گوید فرزندان مال پدرند نه مادر. مادر مانند برده ای است که می زاید و شیر می دهد و رنج می برد برای مردان.

زنان باید از شوهران اطاعت کنند

– فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّهُ وَاللاَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا (نساء ٣٤).

ترجمه: پس زنان خوب، فرمانبردار شوهرند [و] به پاس آنچه خدا حفظ کرده اسرار [شوهران خود] را حفظ می‌کنند و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید پندشان دهید و در رختخواب‌ها از ایشان دوری کنید و آنان را بزنید پس اگر شما را اطاعت کردند بر آنها هیچ راهی مجویید که خدا والای بزرگ است (٣٤).

این آیه نیز زنان را در حد بردگان شوهر قلمداد می کند. زنان موظف به اطاعت از شوهرند همانطور که برده چنین است. زن (همسر) خوب کسی است که مطیع شوهر باشد. ودر صورت ترس از عدم اطاعت زن، شوهر باید زن را بزند.

هیچ دلیل علمی یا عقلی بر اطاعت همسران از یکدیگر وجود ندارد. اگر زن و مرد هر دو انسانند باید زندگی را با تفکر و مشورت یکدیگر پیش ببرند نه یکی مطیع دیگری باشد. مگر اینکه بگوئیم زنان در حد انسان نیستند چنانچه از اینهمه آیات قرآن استنباط می شود.

دقت کنید شوهران حتی اگر ترس یا گمان از نافرمانی زن داشته باشند (نه نافرمانی واقعی) باید مجازات های ذکر شده را در مورد زنان اعمال کنند از جمله در مرحله ی سوم، آنان را بزنند بدون هیچ دادگاهی هیچ محاکمه ای و هیچ حق دادخواهی برای زن. آیا از این غیر عادلانه تر می شود ؟! زنان حیواناتی قلمداد شده اند که باید آنان را زد تا اطاعت شوهر کنند.

زنان باید در خانه بنشینند و در فعالیتهای اجتماعی شرکت نکنند

– يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاء الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (احزاب ۵۹)

ترجمه: ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو پوششهای خود را بر خود فروتر گیرند این برای آنکه شناخته نشوند و مورد آزار قرار نگیرند نزدیکتر است و خدا آمرزنده مهربان است (۵۹)

این آیه به صراحت ذکر میکند که زنان نباید شناخته شوند، طبعا برای شناخته نشدن، زن نباید در جامعه و فعالیتهای اجتماعی وارد شود. در تأیید این مطلب در آیه ی زیر آمده است:

- وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ (احزاب ۳۳).

ترجمه: (خطاب به زنان پیغمبر) در خانه هایتان بمانید.

با توجه به اینکه آنچه از زنان پیغمبر خواسته شده است ایده آل جامعه است بنابراین لازم است که زنان مسلمین هم در خانه بمانند.

فروش دختران

- قَالَ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أُنکِحَکَ إِحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ عَلَی أَن تَأْجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِکَ وَمَا أُرِیدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَیْکَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِینَ (قصص ۲۷).

ترجمه: [شعیب به موسی] گفت من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را به نکاح تو در آورم به این [شرط] که هشت‌سال برای من کار کنی و اگر ده سال را تمام گردانی اختیار با تو است و نمی‌خواهم بر تو سخت گیرم و مرا ان شاء الله از درستکاران خواهی یافت (۲۷)

مشاهده می کنید که اینکار فروش صریح زن است. فروش زنان، توهینی به زن و ظلمی به مرد است. با فروش زن، زن آزادی خود را از

دست می دهد و بصورت کنیزجنسی برای مرد در می آید و از طرف دیگر مرد هم باید مبلغ هنگفتی برای خرید زن بپردازد که ظالمانه است. فروش زن از هزاران سال پیش ادامه داشته، مثلا در قوانین حمورابی مربوط به ۳۸۰۰ سال پیش وجود داشته و در قرآن و اسلام هم راه یافته است و در اسلام به آن صداق یا مهریه می گویند. نکته ی غیر معقول دیگر در این آیه این است که شعیب می گوید من نمی خواهم به تو سخت بگیرم!! آیا ۸-۱۰ سال نوکری و کارگری یک مرد برای ازدواج با یک زن، کار سختی نیست؟!!!

زنان مزد می گیرند تا وسیله ی لذت جنسی مردان باشند

- یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ ... (احزاب ۵۰)

ترجمه: ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مزدشان را داده‌ای حلال کردیم ....

این آیه نیز بی ارزشی زن را در قرآن نشان می دهد. یعنی زن مزد می گیرد (مهریه) تا وسیله ی شهوترانی مرد باشد. صراحت آیه در ذکر لغت اجر = مزد بجای مهریه یا صداق نیز مؤید همین مطلب است. در آیات متعدد دیگری نیز همین مطلب آمده است از جمله:

- وَأُحِلَّ لَکُم مَّا وَرَاء ذَلِکُمْ أَن تَبْتَغُواْ بِأَمْوَالِکُم مُّحْصِنِینَ غَیْرَ مُسَافِحِینَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیمَا تَرَاضَیْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِیضَةِ إِنَّ اللّهَ کَانَ عَلِیمًا حَکِیمًا (نساء ۲۴)

ترجمه: و غیر از این [زنان نامبرده] برای شما حلال است که [زنان دیگر را] به وسیله اموال خود طلب کنید در صورتی که پاکدامن باشید و زناکار نباشید و زنانی را که بوسیله ی مال خود مورد لذت جنسی قرارداده اید مزدشان را بدهید (بعضی علمای سنی و اکثر علمای شیعه این آیه را مستند ازدواج موقت دانسته اند که فرد بازاء لذت جنسی از یک زن پولی به او می دهد) فریضه‌ای است و بر شما گناهی نیست که پس از [تعیین مبلغ] مقرر با یکدیگر توافق کنید [که مزد را کم یا زیاد کنید] مسلما خداوند دانای حکیم است (۲٤)

به قسمتهای خط کشیده شده دقت کنید. شما می توانید بوسیله ی مال زن طلب کنید و پس از لذت جنسی از آنان، مزدشان را بدهید. یعنی چه؟ جز اینست که زن یک کالای جنسی است که مزد می گیرد تا مورد بهره برداری جنسی مرد قرار گیرد.

جالب است بدانید که بعد از آیات ۲٤ و ۲۵ نساء که در آن کنیز گیری و لذت جنسی مرد در قبال پول دادن به زن تجویز شده است آیه ی زیر آمده است:

- یُرِیدُ اللّهُ لِیُبَیِّنَ لَکُمْ وَیَهْدِیَکُمْ سُنَنَ الَّذِینَ مِن قَبْلِکُمْ وَیَتُوبَ عَلَیْکُمْ وَاللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ **(نساء ۲٦)**

ترجمه: خدا می‌خواهد برای شما توضیح دهد و راه [و رسم] کسانی را که پیش از شما بوده‌اند به شما بنمایاند و بر شما ببخشاید و خدا دانای حکیم است (۲٦)

یعنی اینها راه و رسم گذشتگان بوده که به قرآن راه یافته است. این همان مطلبی است که بارها در این کتاب بر آن تاکید کرده ام که محمد هیچ چیزی ورای فرهنگ و سنن زمانش در قرآن نیاورده است. منتهی همه ی این جهالتها و بی عدالتی ها و سنن غلط را به خدا نسبت داده است.

ارث دختر نصف پسر است

-يُوصِيكُمُ اللّهُ فِي أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ(نساء ١١)

ترجمه: خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می‌کند سهم پسر معادل سهم دو دختر است.

ارث زن از شوهر نصف ارث شوهر از زن است

- وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ..(نساء ١٢)

ترجمه: و نیمی از میراث همسرانتان از آن شما [شوهران] است اگر آنان فرزندی نداشته باشند و اگر فرزندی داشته باشند یک چهارم ماترک آنان از آن شماست [البته] پس از انجام وصیتی که بدان سفارش کرده‌اند یا دینی [که باید استثنا شود] و یک چهارم از میراث شما برای آنان است اگر شما فرزندی نداشته باشید و اگر فرزندی داشته باشید یک هشتم برای میراث شما از ایشان خواهد بود [البته] پس از انجام وصیتی که بدان سفارش کرده‌اید یا د ینی [که باید استثنا شود].

تجویز به زور گرفتن مهریه ی زنان گناهکار

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُواْ النِّسَاء كَرْهًا وَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُواْ بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاَّ أَن يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ(نساء ۱۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه ارث برید و آنان را زیر فشار مگذارید تا بخشی از آنچه را به آنان داده‌اید [از چنگشان به در] برید مگر آنکه مرتکب زشتکاری آشکاری شوند (۱۹)

این چه حکم غیر عاقلانه و ظالمانه ای است. به چه حق باید مهریه ی زنی که با مردی زنا کرده است بزور گرفته شود. چرا مشابه اینکار را با مردان زناکار انجام نمی دهند. از طرف دیگر گرفتن اموال زن گناهکار منجر به فقر او می شود و این فقر او را مجبور به خودفروشی بیشتر می کند. آیا اینکار موجب افزایش فساد در جامعه نمی شود؟. ثالثا: شوهران می توانند با همدستی دیگران شاهدانی بر علیه زن ناپسند خود فراهم کنند و به این بهانه هم او را طلاق دهند و هم مهریه ی او را بالا بکشند. آیا می تواند این حکم جاهلانه ی ظالمانه از خدا باشد؟!

آیا اینهمه ظلم به زن که نه با علم سازگارست و نه باعقل و نه با ترحم و نه با انسانیت، می تواند کار خدای عالم عادل باشد؟ خیر. اینها احکام عقب افتاده ی عربستان ۱٤۰۰ سال پیش است که محمد به اسم خدا ثبت کرده است.

برتری آزاد بر برده

قرآن بردگی را برسمیت شناخته است وشخص محمد و اصحاب بزرگ او و اهل بیت او همگی برده دار بودند. اسلام بزرگترین و طولانی ترین سیستم برده گیری و برده داری را در جهان بنیانگذاری کرد. برده از بیشتر حقوق انسانی محروم است. برده حق آزادی، حق داشتن مال، حق انتخاب همسر، حق کار، حق داشتن فرزند متعلق به خودش، و بقیه ی حقوق انسانی را ندارد. برده فقط حق حیات محدود دارد. برای بحث مبسوط متکی به قرآن و سنت به کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه کنید در اینجا بطور اختصار به چند آیه اشاره می شود.

برده با آزاد برابر نیست

– ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْدًا مَّمْلُوكًا لاَّ يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (نحل ۷۵)

ترجمه:خدا مثلی می‌زند بنده‌ای است زرخرید که هیچ کاری از او برنمی‌آید آیا [او] با کسی که (فرد آزاد) به وی از جانب خود روزی نیکو داده‌ایم و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند یکسانست سپاس خدای راست [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند (۷۵)

در این آیه قرآن سؤال می کند که آیا برده و آزاد برابرند و بدلیل وضوح پاسخ، جواب نداده است یعنی بدیهی است که برابر نیستند

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالأُنثَى بِالأُنثَى..(بقره ۱۷۸)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در باره کشتگان بر شما [حق] قصاص مقرر شده آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن (۱۷۸)

طبق این آیه اگر برده ای فرد آزادی را بکشد قصاص می شود ولی اگر فرد آزاد، برده ی مسلمانی را بکشد قصاص نمی شود. همچنین اگر زن، مردی را بکشد قصاص می شود و بالعکس خیر. بنابراین ارزش برده و آزاد و ارزش زن و مرد یکسان نیست.

برده حق انتخاب همسر ندارد

- وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِن مِّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ (نساء ۲۵)

ترجمه: و هر کس از شما از نظر مالی نمی‌تواند زنان [آزاد] پاکدامن با ایمان را به همسری [خود] درآورد پس با دختران با ایمان شما که مالک آنان(کنیزان) هستید [ازدواج کند] و خدا به ایمان شما داناتر است [همه] از یکدیگرید پس آنان را با اجازه ی اهل آنان (مالک) به همسری [خود] درآورید و مزدشان را به طور پسندیده به آنان بدهید (۲۵)

ازدواج با کنیز دیگری با اجازه ی مالک آن کنیز جایز است. یعنی کنیز هیچ حقی در انتخاب کسی که با او رابطه ی جنسی بر قرار می کند ندارد.

جواز تجاوز جنسی به بردگان زن حتی زن شوهر دار اسیر

در آیه ی ۲۳ نساء زنانی که رابطه ی جنسی با آنان حرام است را ذکر می کند و در آیه ی ۲٤ می گوید:

– وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللّهِ عَلَيْكُمْ (نساء ۲٤)

ترجمه: و زنان شوهردار [نیز بر شما حرام شده است] به استثنای زنانی که مالک آنان شده‌اید [این] فریضه الهی است که بر شما مقرر گردیده است.

یعنی نزدیکی با کنیز شوهر دار جایز است. راه اصلی کنیز گرفتن هم در اسلام از طریق جنگ با غیر مسلمانان است بنابر این زنان شوهر دار و یا دخترانی که در جنگها توسط مسلمانان ربوده می شوند بر مسلمانان حلال است که به آنها تجاوز جنسی کنند.

در مورد شأن نزول این آیه در تفسیر طبری ج۵ آمده است:

– عن أبی سعید الخدری قال أصبنا نساء من سبی أوطاس لهن أزواج فکرهنا أن نقع علیهن ولهن أزواج فسألنا النبی فنزلت والمحصنات من النساء إلا ما ملکت أیمانکم فاستحللنا فروجهن.

ترجمه: ابی سعید گفت (در جنگ با اهل اوطاس) ما زنانی را اسیر گرفتیم که شوهر داشتند. پس ما کراهت داشتیم که بر آنان بیفتیم (با آنان آمیزش جنسی کنیم) در حالیکه شوهر دارند. ما از پیامبر پرسیدیم سپس آیه ی

والمحصنات من النساء... نازل شد و برای ما آلت جنسی آن زنان را حلال کرد. لازم به ذکر است که این حدیث در معتبر ترین منابع اسلامی دیگر مثل صحیح مسلم، سنن نسائی، سنن ابوداوود و غیره نیز آمده است.

دقت کنید که حتی اعراب بدوی آن زمان نیز از آمیزش جنسی با زنان شوهر دار اسیر کراهت داشتند اما محمد این کراهت انسانی و اخلاقی را نیز نابود کرد و به آنان اجازه ی تجاوز جنسی داد. آری تجاوز، چون در اسلام کنیز و برده کالا هستند نه انسان و حق انتخاب همسر و کار و منزل و مال ...ندارند. این یکی از زشتترین چهره های ضد بشری اسلام است، که زنان غیرمسلمان را به بردگان دائمی جنسی مسلمانان تبدیل می کند.

بررسی اجمالی حقوق بشر در قرآن

گوهر و زیربنای حقوق بشر تساوی انسانها، آزادی و عدالت است و قرآن ذاتا با این سه اصل بشدت مخالف است. نظام طبقاتی قرآن، تساوی انسانها و عدالت را نابود کرده است. احکام قضائی وحشیانه ی قرآن و اسلام، عدالت قضائی را نابود کرده است. دگماتیسم و استبداد فکری و عقیدتی قرآن، آزادی اندیشه و بیان را نابود کرده است. استبداد سیاسی مطلوب قرآن، حقوق و آزادیهای سیاسی را نابود کرده است. بطور خلاصه اسلام تقریبا هیچیک از حقوق بشر را بطور کامل قبول ندارد. و اینهمه بی

عدالتی و نادرستی نمی تواند کار خدای عالم حکیم عادل باشد. اینها سنن عربستان ۱٤۰۰ سال پیش است که به خدا نسبت داده شده است

با توجه به اینکه نظر اسلام را در مورد تک تک اصول حقوق بشر در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" به تفصیل بررسی کرده ام از توضیح بیشتر در اینجا پرهیز می کنم.

فصل ۱۰

موانع عدالت، آزادی و پیشرفت در قرآن

موانع عدالت در قرآن

۱- نظام طبقاتی قرآن

طبیعی است که این طبقه بندی ظالمانه موجب می شود که بی عدالتی جزو ذاتی اسلام شود و چنانچه در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" توضیح داده ام.کلیه ی احکامی که بر اساس این طبقه بندی استوارند ظالمانه اند.

برتری مسلمان بر غیر مسلمان

یکی از طبقه بندی های مردم در قرآن, تقسیم انسانها به دو طبقه ی عقیدتی مسلمان و غیر مسلمان (کافر) است. در قرآن لغت کافر در مورد تمام غیر مسلمانان بکار برده شده که شامل بی خدایان, مشرکان , بت پرستان , منافقان و اهل کتاب (یهودی ومسیحی) می شود. البته در احکام تفاوتهائی بین اهل کتاب و دیگر کفار وجود دارد. در حدود ٦٠ ٪ از آیات قرآن در موردکفار بحث شده است. این آیات پر است از تحقیر و توهین و دستور کشتار و وعده ی مرگ و عذاب برای کفار. در حالیکه مسلمانان از همه ی حقوق و مزایا برخوردارند کفار از بیشتر حقوق انسانی محرومند.

کفار پلیدند, و از حیوانات پست ترند

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (توبه ٢٨)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید, حقیقت این است که مشرکان نجسند.

- إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (انفال ٥٥).

ترجمه: بی تردید بدترین حیوانات نزد خدا کسانی اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی آورند

- أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (فرقان ٤٤) ترجمه: یا گمان داری که بیشترشان (کفار) می شنوند؟ یا می اندیشند؟ آنان جز مانند چهارپایان نیستند بلکه گمراه ترند.

کفار حق حیات ندارند

چنانچه در فصل "سیاست در قرآن" به تفصیل بحث شده است کفار غیر اهل کتاب، حق حیات ندارند و مسلمانان باید آنان را قتل عام کنند مگر اینکه مسلمان شوند. بنابراین هیچ انسان کافری بر روی کره ی زمین نباید وجود داشته باشد. وقتی کفار حق حیات ندارند جای بحث از حقوق دیگر نمی ماند.

اهل کتاب: یا مرگ یا اسلام و یا زیستن با ذلت تحت قیمومت حکومت اسلامی و پرداختن جزیه

این موضوع نیز در فصل "سیاست در قرآن" این کتاب بحث شده است. اهل کتاب نیز از بخش اعظم حقوق انسانی محرومند. اگر بخواهند دین خود را حفظ کنند فقط می توانند با ذلت و تحت قیمومیت حاکم اسلامی و با پرداخت بخشی از دسترنج خود به حاکم اسلامی (جزیه) زنده بمانند. اهل کتاب از نظر احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی جزو پستترین رده ی انسانهای زنده قرار دارند. برای توضیح مبسوط متکی بر قرآن و سنت، به کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه فرمائید.

بنابراین اسلام با سلب حقوق انسانی کفار، بنیان بی عدالتی بین انسانها را گذاشته است که بهیچ روی قابل اصلاح نیست.

۲- تقدیر گرائی

یکی دیگر از عوامل بی عدالتی در قرآن، تفهیم این مطلب به مردم است که تمام تفاوتها در طبقه بندی انسانها و در قدرت و ثروت خواست تقدیر خداست. دقت کنید:

- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَىَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (آل عمران ٢٦)

ترجمه: بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی همه خوبیها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی (٢٦)

پس عزت و برتری حاکمان و پادشاهان و ذلت و اسارت مردم و زیردستان، برتری اربابان و ذلت و اسارت بردگان، برتری مردان و اسارت زنان و دارائی مالکان منابع زمین و ثروتمندان و فقر تهیدستان همه به خواست خداست و مبارزه با خواست خدا بی ایمانی است. با این اعتقاد تناقض عجیبی در ذهن انسان مؤمن شکل می گیرد. از طرفی بی عدالتی و تبعیضها را با چشم می بیند و از طرف دیگر چون همه به خواست خداست مجبور است بپذیرد که همه ی این بی عدالتیها، عین عدالتند. چون خدا که کار غیر عادلانه نمی کند. اسلام بی عدالتی را بعنوان عدالت محض به خورد مردم

بدبخت می دهد. مردم ایمان دارند که این تبعیضها عدل است پس چرا باید برای تغییر آن اقدام کنند؟

از طرف دیگر، این اعتقاد موجب می شود که مسلمانان به مفید بودن اقدام بر علیه ظلم مشکوک باشند. چرا؟ چون این تبعیضها خواست خداست و با خواست خدا نمی توان جنگید. ما که زورمان به خدا نمی رسد پس چرا اقدام کنیم. مؤمن ترین افراد کسانیند که بیشتر تسلیم خواست خدایند و هرگز به فکر تغییر آنچه خواست خداست نمی افتند. چه افیون و مخدر حیرت انگیزی؟!!

۳- رضایت به تبعیضهای موجود در جامعه

یکی دیگر از عوامل بی عدالتی در قرآن، توصیه ی قرآن به رضایت و خشنودی از تبعیضهای موجود در جامعه است. مردم توصیه شده اند که تبعیضهای ناروای فوق را بپذیرند و تبعیضهای مالی و طبقاتی دیگر موجود در جامعه را نیز با رضای خاطر قبول کنند.چون همه ی این تفاوتها به خواست خداست. طبعا این دستور قرآن چون مخدری عمل می کند که مردم و طبقات زیر دست را از هرگونه اقدامی برای بدست آوردن حقوق انسانی و برابری انسانی باز می دارد. بدین صورت مذهب افیونی است که فقرا و بردگان و زنان را بطور دائمی در ذلت خویش نگه می دارد آنهم با کمال رضایت و بی عدالتی را پایدار می کند. دقت کنید:

– وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ

وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (نساء ۳۲)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست (۳۲)

می بینید که گفته شده که این تفاوتها به خواست خداست و مبادا حتی آرزو کنید که از فقر یا طبقه ی زیردست نجات پیدا کنید. بعلاوه توصیه شده که فضل و نعمت را از خدا بخواهید. یعنی دعا کنید نه اقدام. همان چیزی که در تمام تاریخ، جوامع اسلامی را در بی عدالتی رضایت آمیز نگه داشته است.

ممکن است گفته شود که قرآن در آیه ی زیر مردم را به ایستادگی در مقابل ظلم فراخوانده است:

- لاَّ يُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوَءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاَّ مَن ظُلِمَ وَكَانَ اللّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا (نساء ۱٤۸)

ترجمه: خداوند فریاد زدن به بدزبانی را دوست ندارد مگر [از] کسی که بر او ستم رفته باشد و خدا شنوای داناست (۱٤۸)

یعنی حتی اگر مظلومی بر سر ظالم فریاد همراه با ناسزا برآورد نیز از نظر خدا پسندیده است. همچنین شخصی مثل امام حسین برای مقابله با ظلم برخواست. همچنین مسلمانان حق دارند که در مقابل ظلم به دادگاههای

اسلامی مراجعه کنند و دادگاهها هم مکلفند که با عدالت کامل قضاوت کنند.

این سخنان درستند اما دقت کنید! دقت کنید! ظلم و عدل در اسلام در قالب احکام و دستورات اسلام تعریف شده است نه بصورت فرا دینی. بنابراین بردگی در اسلام عدل است و برده نمی تواند بر سر صاحبش فریاد برآورد و یا به دادگاه شکایت کند که ارباب من حقوق و آزادیهای مرا سلب کرده است. همچنین برده حق فرار کردن از دست اربابش را ندارد و گرنه هم توسط خدا و هم توسط حکومت مجازات می شود:

- قال رسول الله اثنان لا تجاوز صلاتهما رؤوسهما عبد آبق من مواليه حتى يرجع وامرأة عصت زوجها حتى ترجع(مستدرک علی صحیحین, حدیث ۷۳۳۰)

ترجمه: نماز دوکس از سرشان بالاتر نمی رود(پذیرفته نمی شود) یکی برده ای که فرار کرده باشد تا برگردد دوم زنی که فرمان شوهرش را اطاعت نکرده باشد مگر اینکه برگردد (جبران کند).

- همچنین علی (خلیفه ی چهارم و امام اول شیعیان که به عدالت شهره ی دهر است) در آغاز خلافتش فرمان داد که " هر برده ی فراری که به سوی اربابش برنگردد خونش هدر است" (تاریخ طبری ج ٦ ص ۲۳۳۹).

همچنین در اسلام کشتار غیر مسلمانان و دزدیدن کلیه ی دارائیهای آنان و به بردگی گرفتن زنان و کودکانشان و تجاوز جنسی همیشگی به دختران و زنانشان، عدل است و آنان حق هیچگونه اعتراضی ندارند و

اعتراضشان با شمشیر جواب داده خواهد شد. در اسلام اهل کتابی که جزیه می دهند در امان حکومت اسلامی اند ولی از بسیاری از حقوق و آزادی های اساسی شان محرومند و در مقابل مسلمانان ذلیلند. همه ی این ظلمها (که از نظر انسان ظلمند) از نظر اسلام عدلند و اهل کتاب حق دادخواهی و اعتراض ندارند وگرنه با شمشیر آخته روبرو می شوند. تمام حقوق و آزادیهائی که از زنان سلب شده است از نظر اسلام عدل است و زنان نمی توانند در مقابل شوهرانشان فریاد دادخواهی برآورند و یا از دادگاه بخواهند که حقوق از دست رفته شان را به آنان برگردانند و گرنه با کتک خوردن از شوهر و با مجازات دادگاه روبرو می شوند. دختری که در کودکی توسط پدر یا جد پدری اش به ازدواج کسی (حتی پیرمرد صد ساله) در آمده است حق اعتراض نه به پدر نه به شوهر و نه به دادگاه ندارد. چون این ظلم از نظر اسلام عدل است. فقیران جامعه حق فریاد بر سر ثروتمندان و مالکان و زمین خوران و کسانیکه منابع طبیعی را اشغال کرده اند را ندارند چون این خواست خداست و خواست خدا عدل است. مسلمان حق فریاد بر سر روحانی و یا پادشاه ویا جباری که بر او حکومت می کند را ندارد چون حکومت آنان خواست خداست. کسی که عبائی را بدزدد دستش را دادگاه قطع می کند ولی اگر فرد گردن کلفتی میلیاردها پول مردم را بالا بکشد دستش قطع نمی شود و از نظر اسلام این عین عدالت است. کسیکه مشروب بخورد، هر چند یک جرعه، شلاق می خورد و در مرتبه ی سوم اعدام می شود اما کسیکه هروئین تولید می کند و در اختیار جامعه می

گذارد مجازاتی ندارد و بهمین نحو است صدها مورد دیگر (برای تفصیل و بحث فقهی به کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه کنید).

همین اقدام اسلام را چنگیز و هر سلطان ظالم دیگری هم انجام می داد. یعنی در حکومت چنگیز هم اگر فردی مورد ظلم واقع می شد حق مراجعه به دادگاه داشت آیا می توان نتیجه گرفت که حکومت چنگیز عادلانه بوده است؟ بنابراین صرف اینکه اسلام می گوید اگر به کسی ظلمی وارد شد می تواند به دادگاه مراجعه کند و یا فریاد برآورد، برای عدالت کافی نیست. اسلام بسیاری از ظلمهای اساسی را بنام عدالت به خورد مسلمانان و مردم جهان داده است. اسلام از بنیان، بسیاری از حقوق اساسی انسانها را لگدمال کرده است و نظامی متکی بر ظلم بنیان نهاده است.

٤- سلب حق حکومت مسلمانان بر خودشان

چنانچه در فصل "سیاست در قرآن" توضیح داده شده است، اسلام هیچ حقی در حکومت برای مردم قائل نیست. قرآن صرفا بر اطاعت مطلق بی قید و شرط از محمد و فرمانروایان منسوب او تأکید می کند و حق محمد را در زندگی شخصی افراد جامعه، برتر از حق خود آنان بر خودشان می داند. پس از مرگ محمد، دنباله ی طبیعی این اطاعت مطلق (که در حقیقت نوعی بردگی است) اطاعت از روحانیون است که تجسم آن بعد از وفات محمد، خلفای راشدین بودند و تجسم امروز آن، حکومت ولایت

فقیه (روحانی شیعه) در ایران و خلافت ملامحمدعمر (روحانی سنی) در افغانستان است.

اینهم ظلمی فاحش از طرف قرآن به مردم مسلمان آزاد مرد است؛ غیر مسلمانان و بردگان و زنان که هیچ!. این بیعدالتی بزرگ، مسلمانان را برای همیشه از یک حکومت دموکراتیک مبتنی بر حقوق بشر محروم می کند ممکن است مسلمانان کم ایمان به اینکار اقدام کنند که آنها هم همیشه با مخالفت و جنگ با مسلمانان با ایمان مواجه می شوند.

۵- ناعادلانه بودن بیشتر احکام حقوقی، اقتصادی و قضائی اسلام

بیشتر احکام مختلف حقوقی و سیاسی و اقتصادی و قضائی اسلام ناعادلانه اند و در جهان امروز کارآئی ندارند. با توجه به اینکه احکام فقهی مربوطه بیشتر متکی به سنت است تا قرآن و در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" بحث شده است از تکرار آن در اینجا احتراز می شود.

نتیجه گیری

نظام طبقاتی قرآن، مردم را به چند طبقه با ارزشها و تکالیف و حقوق متفاوت تقسیم می کند اینکار یعنی بنیانگذاری تبعیض نابجا و بیعدالتی، یعنی بیعدالتی جزو ذات اسلام است و برطرف کردن این بیعدالتی

بهیچ وجه امکانپذیر نیست؛ چون مرد همیشه بر زن برتری دارد و آزاد همیشه بر برده برتری دارد و مسلمان همیشه بر غیر مسلمان برتری دارد. این بنیان ظالمانه موجب ایجاد احکام حقوقی و قضائی شده است که آنها نیز ظالمانه اند. از طرف دیگر قرآن توصیه به قبول و عدم مخالفت با بی عدالتیها کرده است تا مبادا مردم عادی در مقابل ستمهای حاکمان و مالکان اقدامی انجام دهند.

چون بنیانها و احکام حقوقی و سیاسی و اجتماعی اسلام بر بی عدالتی است. اسلام و قرآن نمی تواند از جانب خدا باشد چون خدا نه ظالم است و. نه به ظلم امر می کند.

موانع آزادی انسانی در قرآن

۱- سلب آزادی عقیده

در فصل "هدایت و گمراه کردن در قرآن" به تفصیل توضیح دادیم که روش اصلی قرآن در هدایت کردن مردم استفاده از ترس است: ترس از آتش جهنم در آخرت و ترس از شمشیر در دنیا. بنابراین جائی برای آزادی و انتخاب عقیده باقی نمی ماند. همچنین در فصل "سیاست در قرآن" به تفصیل توضیح داده شده است که قرآن در مقابل اهل کتاب سه گزینه یعنی یا مرگ یا اسلام و یا پرداخت جزیه با ذلت و آمدن تحت قیمومیت

حکومت اسلامی قرار داده است و در مقابل دیگر مردم کره ی زمین دو گزینه قرار داده است یا مرگ و یا اسلام. همچنین حکم کسی که از اسلام برگردد مرگ است. بنابراین هیچ انسانی در کره ی زمین آزادی انتخاب عقیده را ندارد.

این دستورات قرآن با ذات انسان ناسازگار است. انسان آزاد آفریده شده است و قدرت جستجو و تفکر و سنجش و جدا کردن درست از نادرست دارد و در نهایت آزاد است که باور یا سخنی را بپذیرد یا رد کند. قرآن تمام اینها را ضایع می کند. وقتی زور وجود داشته باشد دیگر نه آزادی انسان معنی دارد و نه تفکر و سنجش خوب و بد معنی دارد و نه گزینش خوب از بد. از طرف دیگر اگر فرمان زور کار خدا باشد یعنی خدا بالاترین توانائیهایی (عقل و انتخاب) را که به انسان داده لگدمال و نابود می کند و بعبارت دیگر خدا توانائیهایی به انسان داده و از مردم می خواهد از آنها استفاده نکنند یعنی این توانائیها را بیهوده و بلااستفاده بگذارند یعنی خدا کار عبث و بیهوده انجام داده است که البته بیهوده کاری نمی تواند کار خدا باشد؛ بنابراین قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

از طرف دیگر اگر سخنی صحیح است نیازی به اعمال زور برای پذیرشش وجود ندارد و اعمال زور برای سرکوب سخن درست هم کارآئی ندارد. حقیقت راه خود را در تاریخ و در مغز و قلب انسانها باز می کند. بنابراین اعمال زور توسط محمد، نشانگر نادرست بودن بخشهای مهمی از کلام اوست و کلام نادرست هم نمی تواند کار خدا باشد. بنابراین پیام

محمد یعنی قرآن کار خدا نیست.

۲- انتظار بندگی و اطاعت محض

چنانچه قبلا اشاره کردیم و در فصل"سیاست در قرآن" به تفصیل آمده است انسان مسلمان هیچ اختیار و انتخابی در مقابل پیغمبر (و به تبع او روحانیون) ندارد فقط باید اطاعت کند آنهم با رضایت کامل درونی. آیا دقت کرده اید که رضایت کامل درونی یعنی چه؟ انجام دستور با رضایت درونی فقط وقتی امکانپذیر است که شخص اصلا تأمل نکند. چون بمحض تأمل و تفکر در مورد یک دستور ممکن است دلپذیر نبودن یا نامناسب بودن یا سخت بودن و یا نادرست بودن آن به ذهن بیاید. پس مسلمان مطیع راضی مطلق نباید مطلقا در مورد دستور بیندیشد یعنی کنار گذاشتن خصائص اساسی انسانی.

انتظار اطاعت محض از پیغمبر یعنی کنار گذاشتن اختیار و انتخاب و آزادی و تبدیل شدن به نوکری ناتوان و بی عقل. اگر قرار باشد که انسان هم مثل فرشته، هر آنچه پیغمبر و روحانی می گوید بدون هیچ تأملی و بدون هیچ انتخابی انجام دهد اصلا دادن آزادی و اختیار به بشر کاری عبث خواهد بود. یک معلم خوب دوست دارد که شاگردش سخن استاد را مورد تامل و نقد قرار دهد نه اینکه فقط مقلد باشد. ممکن نیست خدا به انسان عقل و اختیار و آزادی انتخاب داده باشد و از او انتظار یک برده ی تمام

عیار داشته باشد. این برده طلبی کار محمد است نه خدا. این برده گیری و برده سازی انسانها، شعله ای از جاه طلبی سیری ناپذیر محمد است که به جان جهانیان افتاده است.

۳- تقدیرگرائی

- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَىَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (آل عمران ۲٦)

ترجمه: بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی همه خوبیها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی (۲٦)

این عامل را جزو موانع عدالت هم مطرح کردیم چون هم مانع عدالت است و هم مانع آزادی و هم مانع پیشرفت. برحسب قرآن عزت و برتری حاکمان و پادشاهان و ذلت و اسارت مردم و زیردستان، برتری اربابان و ذلت و اسارت بردگان، برتری مردان و اسارت زنان همه به خواست و تقدیر خداست و مبارزه با خواست خدا بی ایمانی است. مؤمن ترین افراد کسانیند که بیشتر تسلیم خواست خدایند و هرگز به فکر تغییر آنچه خواست خداست نمی افتند. نکته ی دیگر اینکه چون حاکمیت بر مردم به خواست خداست تلاش برای تغییر آن و بدست آوردن آزادی

علاوه بر بی ایمانی، غیر عاقلانه نیز هست. چون انسان که قادر نیست خواست خدا را تغییر دهد و عاقلانه ترین راه تسلیم در مقابل خواست خداست. این عقیده برای حاکمان مستبد در کشورهای اسلامی در طول تاریخ و امروز فوق العاده مفید و دلگرم کننده است. حکومت بر مردمی که گوسفندانی آرامند و ذلت و اسارت خود و برتری حاکم را خواست خدا می دانند و هیچ فکری یا اقدامی بر علیه آن نمی کنند. آیا این یکی از بزرگترین عواملی نیست که کشورهای اسلامی را در زیر مستبدترین حکومتهای خودکامه نگه داشته است؟ آیا این مانع آزادی مردم از چنگال مستبدان نیست؟

٤- رضایت و خشنودی از تبعیضهای موجود در جامعه

یکی دیگر از موانع آزادی در قرآن، توصیه ی قرآن به رضایت از اسارت طبقات زیردست در جامعه است. مردم توصیه شده اند که حاکمیت حاکمان و برتری ارباب و شوهر و تبعیضهای مالی و طبقاتی دیگر موجود در جامعه را با رضای خاطر قبول کنند. طبعا این دستور قرآن چون مخدری عمل می کند که مردم و طبقات زیر دست و اسیر را از هرگونه اقدامی برای بدست آوردن حقوق انسانی و آزادی و برابری انسانی باز می دارد. بدین صورت مذهب افیونی است که فقرا و بردگان و زنان را بطور دائمی در اسارت نگه می دارد آنهم با کمال رضایت. دقت کنید:

- وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ (نساء ٣٢)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. (۳۲)

می بینید که گفته شده که این تفاوتها به خواست خداست و مبادا حتی آرزو کنید که از فقر یا طبقه ی زیردست نجات پیدا کنید. بنابراین بردگان نباید حتی آرزوی آزادی کنند، چه رسد به اقدام برای آزادی. و زنان نیز باید به اسارت خود در چنگ مردان با رضایت تن دهند و حتی آرزوی آزادی و برابری با مردان را نیز به گور ببرند. توده ی مردم هم نباید برای آزادی از چنگ حاکمان و روحانیون اقدام کنند. این همان افیونی است که جوامع اسلامی را به جوامعی مرده و سرد و آرام و سربزیر و تسلیم تبدیل کرده است.

۵- ممنوعیت نقد هر آنچه به دین مربوط است

هرگونه نقد هر آنچه به اسلام مربوط است ممنوع است چون فرد مسلمان باید اسلام را بطور کل قبول داشته باشد و نقد آیه ای از قرآن یا حدیثی از محمد نشانگر بی ایمانی به آنست که موجب ارتداد می شود که حکم مرگ دارد. چنانچه در آیه ی زیر مطرح شده است:

- أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاء مَن يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنكُمْ إِلاَّ خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (بقره ۸۵)

ترجمه: آیا شما به پاره‌ای از کتاب ایمان می‌آورید و به پاره‌ای کفر می‌ورزید

پس جزای هر کس از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت‌ترین عذابها باز برند و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست (۸۵).

حال اگر این سلب آزادی را بگذارید در کنار این اصل, که اسلام مدعی است که پاسخ همه ی نیازهای بشری را دارد و عملا هم سعی کرده برای بسیاری جنبه های زندگی انسان تکلیف تعیین کند. نتیجه این می شود که طبعا حق هرگونه آزادی اندیشه و نقد در امور وسیعی از زندگی را از بشر سلب کرده است. یک ایدئولوژی فراگیر مثل اسلام, بصورت فراگیری دست محققان و متفکران را می بندد و نقد و تفکر و اندیشه را فلج می کند. یعنی آزادی فکر و بیان، فقط در اموری قابل تصور است که اسلام از آنها حرفی نزده باشد. گستردگی قانونگذاری در اسلام موجب شده که زندگی افراد متدین بیش از هر چیزی با دین بگذرد. حتی نحوه ی توالت رفتنشان را نیز دین تعیین می کند و این در حالیست که از نقد و خردورزی در مورد این احکام منع شده اند.

٦- نفی آزادیهای سیاسی

حقوق و آزادیهای سیاسی که در دنیای امروز پذیرفته شده است متعددند از جمله:

- آزادی انتخاب نوع حکومت
- آزادی انتخاب مسئولان حکومتی

- آزادی تشکیل احزاب
- آزادی و حق انتخاب مجلس قانونگزاری
- آزادی انتقاد از حکومت
- آزادی کاندید شدن برا ی پستهای حکومتی
- آزادی بیان
- آزادی و حق برکناری حکومت

اکثر این حقوق و آزادیها را اسلام قبول ندارد و اصولا برای انسانهای عادی حقی در حکومت قائل نیست. با توجه به اینکه این موضوع به تفصیل در فصل "سیاست در قرآن" مورد بحث واقع شده است از تکرار آن در اینجا پرهیز می شود.

۷- نفی آزادیهای زنان

چنانچه در عنوان قبلی بحث شد در اسلام زنان از بسیاری از حقوق و آزادیهای خود محرومند. از جمله:

- خروج از منزل
- فعالیت اجتماعی
- آزادی کار
- آزادی تحصیل
- آزادی طلاق گرفتن
- عدم موقعیت برابر با شوهر و لزوم اطاعت از شوهر

۸- نفی آزادی بردگان

چنانچه در عنوان قبلی بحث شد بردگان از بخش اعظم آزادیهای انسانی محرومند و احکام و قوانین ویژه ی غیر انسانی دارند که بطور تفصیل در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" بحث شده است.

۹- نفی آزادیهای غیر مسلمانان

قبلا گفته شد که غیرمسلمانان غیر اهل کتاب حق حیات ندارند چه رسد به آزادی. اهل کتاب تحت سیطره ی حکومت اسلامی نیز از بسیاری از حقوق و آزادیهای اساسی شان محرومند. مثلا آزادی و حق تشکیل حکومت ندارند. آزادی و حق مشارکت در حکومت ندارند. آزادی و حق داشتن تشکیلات نظامی ندارند.آزادی تبلیغ دینشان را ندارند. حق ساخت و تعمیر اماکن مذهبی شان را ندارند. و باید کاملا مطیع حکومت اسلامی باشند. با توجه به اینکه این موضوع به تفصیل در کتاب " نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام " مورد بحث واقع شده است از تکرار آن در اینجا پرهیز می شود.

نتیجه گیری

اسلام اساسی ترین آزادیهای انسانی مثل آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی اندیشه، آزادیهای سیاسی، آزادی زنان، آزادی بردگان و آزادیهای

غیرمسلمانان را سلب می کند و از این طریق نه تنها انسان را از یکی از اساسی ترین حقوقش محروم می کند بلکه راه رشد و تعالی انسان را در جنبه های مختلف حیاتش می بندد چون آزادی اندیشیدن، نقد کردن و بیان و عمل پیش نیاز ضروری رشد و تکامل جامعه ی انسانی است. اسلام با سلب آزادیهای انسانی در پی ایجاد خفقان آمیز ترین جامعه در کل جهان بشریت و برای همیشه است.

موانع پیشرفت و توسعه در قرآن

این مبحث در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" نیز وجود دارد و در اینجا بر حسب ضرورت و برای ناقص نبودن مطلب و از دیدگاه قرآن آورده شده است.

۱- علم ارزشمند علم دین است

چنانچه در فصل خطاهای علمی قرآن بحث شد، علم واقعی و ارزشمند از دیدگاه قرآن علم دین است و اصولا قرآن و سنت اطلاعی از چیزی بنام علوم تجربی، که قرنها بعد از محمد بوجود آمدند، ندارند. از دیدگاه دیگری نیز علوم تجربی در اسلام فاقد ارزشند. با توجه به اینکه دنیا و زندگی آن در قرآن بی ارزش قلمداد شده اند و علم تجربی هم عمدتا مربوط به کشف قوانین همین دنیای مادی است بنابراین علم تجربی علم به

چیز بی ارزشی است به تعبیر دیگر چون معلوم علوم تجربی بی ارزش است پس خود علوم تجربی نیز بی ارزش اند.

این است گوهر عقب افتادگی, چون گوهر پیشرفت, علم تجربی است. در نظر یک انسان مؤمن خواندن یک آیه ی قرآن یا ذکر یک صلوات, صواب و ارزشش بیش از خواندن یک کتاب فیزیک است. بنابر این هیچگاه یک مؤمن آگاه به اسلام, یک دانشمند موفق علوم تجربی نمی شود. مؤمن ترینها, از علوم تجربی گریزانترینند. این وضعیت اسف باری است که امروز در سراسر جهان اسلام وجود دارد. با وجود این اعتقاد، امید پیشرفت واقعی در کشورهای اسلامی امیدی عبث است مگر اینکه مردم مسلمان از اسلام فاصله بگیرند که بعید است.

۲- بی ارزش بودن دنیا

در آیات زیادی، دنیا و زندگی و ثروت آن بی ارزش و بازیچه قلمداد شده است ودر مقابل، دنیای بعد از مرگ (آخرت) تکریم شده است از جمله:

– وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاَّ لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ **(انعام ۳۲)**

ترجمه: و زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست و قطعا خانه ی آخرت برای کسانی که پرهیزگاری می‌کنند بهتر است آیا نمی‌اندیشید (۳۲)

– اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ

وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (حدید۲۰)

ترجمه: بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌جویی در اموال و فرزندان است چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفتی اندازد سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی آنگاه خاشاک شود و در آخرت [دنیا پرستان را] عذابی سخت است و [مؤمنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودی است و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست (۲۰).

در تأیید آیات فوق، احادیث بسیار زیادی وجود دارند از جمله:

– قال النبی: إن الله تعالی لما خلق الدنیا أعرض عنها فلم ینظر إلیها من هوانها علیه (کنز العمال ۷۸/۳)

ترجمه: خدا وقتی دنیا را خلق کرد از آن روی بگردانید و هرگز بدان نگاه نکرد بخاطر پستی دنیا نزد او.

طبیعی است که یک انسان عاقل به چیز بی ارزش و بازیچه بهائی نمی دهد و در بهبود و پیشرفت آن تلاشی نمی کند. گریز از دنیا و زهد از صفات بسیار پسندیده ای است که محمد و فرزندان او و بزرگان اسلام در طول تاریخ به آنها افتخار می کرده اند. این درست در نقطه ی مقابل توسعه و پیشرفت است. برای توسعه ی علمی، تکنیکی، اقتصادی و سیاسی باید دنیا را مهم و جدی گرفت. باید برای شناخت دنیا و قوانین آن بطور جدی

سرمایه گذاری، برنامه ریزی و تلاش کرد و برای بکار گیری این دانش در پیشرفت و توسعه ی زندگی دنیوی باید با جدیت کوشید. اینکاری است که کشورهای پیشرفته ی دنیا انجام داده و می دهند. اما قرآن ما را به اهمیت ندادن و بی ارزش دانستن دنیا می خواند و نتیجه ی آن را امروز در کشورهای اسلامی می بینیم.

۳- تقدیر گرائی

در فصل قبل نشان داده شد که نظر قرآن در مورد اختیار انسان متناقض است. آیات و احادیث فراوانی جبر و تقدیر را مورد تأیید قرار می دهند و آیاتی مؤید اختیارند. بنابراین تقدیرگرائی(اعتقاد به اینکه هم چیز بخواست خدا انجام می گیرد و سرنوشت فرد از قبل تعیین شده است) بخش مهمی از اعتقادات یک انسان مسلمان را تشکیل میدهد که از جملات روزمره ی آنان بخوبی روشن است جملاتی مثل: اگر خدا بخواهد- خواست خدا بود- امان از چیزی که خدا بخواهد- سرنوشت اینطور بود-از قضا وقدر نمی توان پیشی گرفت و دهها جمله ی مشابه دیگر. تقدیر گرائی موجب کند کردن توسعه و پیشرفت می شود. چون فرد تقدیرگرا تلاش را کم نتیجه می داند. نقش خود ومردم را در بهبود اوضاع کم ارزش می داند. برنامه ریزی را بیهوده می پندارد و یا بدان اهمیت کافی نمی دهد. آموزش در انجام کارها را دست کم می گیرد. محاسبات دقیق و کارشناسی را پیش از انجام کارها کم اهمیت می داند. آیا تمام این رفتارها در اکثریت مسلمانان

مشاهده نمی شود؟ این رفتارها در مسئولین حکومتی و مدیران مسلمانان هم وجود دارد. مثلا در حالیکه غربیها برای دهها و گاه بیش از صد سال برنامه ریزی می کنند مسلمانان بصورت روزمره امور کشور را اداره می کنند.

اولین گام در ایجاد انگیزه ی روانی برای توسعه، درک این واقعیت است که تغییر وضع موجود به وضع بهتر امکانپذیر است. قرآن مؤمنان را از درک این واقعیت محروم می کند. چون تغییر آنچه خواست خداست بی معنی است.

٤- رضایت و قناعت به وضع موجود

یکی دیگر از موانع توسعه در قرآن، توصیه ی قرآن به رضایت و خشنودی از تبعیضهای موجود در جامعه است. مردم توصیه شده اند که تفاوتهای مالی و طبقاتی دیگر موجود در جامعه را با رضای خاطر قبول کنند. دقت کنید:

- وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (نساء ٣٢)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و

برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست (۳۲)

در احادیث فراوانی نیز به قناعت توصیه شده است مثلا:

– النبی: اترکوا الدنیا لأهلها فإنه من أخذ منها فوق ما یکفیه أخذ من حتفه وهو لا یشعر (کنز العمال ۱۷۵/۳)

ترجمه: پیامبر گفته: دنیا را به مردم دنیا واگذارید زیرا هرکس از دنیا بیش از حد کفایت برگیرد در هلاک خویش می کوشد ولی نمیداند.

– قال النبی: لتکن بلغۀ أحدکم من الدنیا مثل زاد الراکب(المستدرک علی الصحیحین ۳۵۳/٤)

ترجمه: پیامبر گفته: باید بیشترین حد شما از دنیا مثل توشه ی یک مسافر باشد.

– النبی:وارض بما قسم الله لک تکن أغنی الناس (سنن ترمذی ٥٥١/٤)

ترجمه: به آنچه خدا به تو داده است راضی باش تا غنی ترین مردم باشی.

درست بر خلاف احادیث و آیات فوق لازمه ی توسعه و پیشرفت عدم قناعت به وضع موجود است. کسیکه از وضع موجود راضی است برای رسیدن به وضع بهتر نه فکر می کند و نه تلاش.

٥- نفی آرزو

آیه ای که در عنوان قبلی نیز مطرح شد:

- وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (نساء ۳۲)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست (۳۲)

می بینید که گفته شده که این تفاوتها به خواست خداست و مبادا حتی آرزو کنید که از فقر، عقب افتادگی یا طبقه ی زیردست نجات پیدا کنید. اولین پدیده ی لازم روانی برای توسعه، آرزوی پیشرفت است. آرزوی ثروت بیشتر، زندگی بهتر، بهداشت برتر، تکنولوژی عالیتر و جامعه ی سیاسی پیشرفته تر. اما قرآن این تمایل روانی را در ذهن انسان مؤمن می خشکاند. مؤمن به آنچه دارد و به عقب افتادگی موجود با طیب خاطر رضایت می دهد. بعلاوه توصیه شده که فضل و نعمت را از خدا بخواهید.

یعنی دعا کنید نه اقدام. این عقیده، پای رفتن مؤمنان را نیز می شکند.

در قرآن در تقبیح آرزوهای دنیوی آیات دیگری نیز وجود دارد ازجمله:

- يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُن مَّعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَلَكِنَّكُمْ فَتَنتُمْ أَنفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاء أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۱٤حدید)

ترجمه: آنان را ندا درمی‌دهند آیا ما با شما نبودیم می‌گویند چرا ولی شما خودتان را در بلا افکندید و امروز و فردا کردید و تردید آوردید و آرزوها شما را غره کرد تا فرمان خدا آمد و [شیطان] مغرورکننده شما را در باره خدا بفریفت (١٤)

احادیث فراوانی نیز در تقبیح آرزوهای دنیوی وجود دارد که به ذکر دو مورد اکتفاء می شود:

– عن ابن عمر قال أخذ رسول الله ببعض جسدی فقال کن فی الدنیا کأنک غریب أو عابر سبیل وعد نفسک فی أهل القبور (سنن ترمذی ٥٦٧/٤).

ترجمه: ابن عمر گوید که پیامبر جائی از بدن مرا گرفت و گفت در دنیا آنگونه باش که انگار غریب یا رهگذر هستی, و خودت را جزو مردگان بحساب آور (یعنی آرزو و ایده ای برای آینده نداشته باش).

– النبی: أخوف ما أخاف علی أمتی الهوی وطول الأمل (کنز العمال ١٩٦/٣).

ترجمه: پیامبر: بیشترین ترسی که من در مورد امتم دارم هوی (امیال) و آرزوی بلند است.

درست بر خلاف آیات و احادیث فوق، لازمه ی پیشرفت فردی و اجتماعی، داشتن آرزوهای بلند است. هر فرد باید آرزوهای بزرگ و بلند معقولی برای زندگی خویش در نظر بگیرد و برای رسیدن به آنها تلاش کند و جامعه هم باید آرزوهای بلندی که نسلهای متمادی را در برگیرد داشته باشد و برای رسیدن به آنان برنامه ریزی و تلاش کند.

٦- توکل کفایت می کند.

- وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (طلاق ٣)

ترجمه: کسیکه به خدا توکل کند پس خدا او را کفایت می کند.

آیا واقعا چنین است؟ اگر کسی یا جامعه ای دانش و برنامه ریزی وتلاش را کنار بگذارد و کاملا به خدا توکل کند آیا زنده می ماند؟ چه رسد به پیشرفت و توسعه. متاسفانه اینهم یک بیماری اعتقادی دیگر مسلمانان است بهمین دلیل مسلمانان توجه جدی به علل طبیعی پدیده ها و دانش و برنامه ریزی ندارند و البته بهمین نسبت هم عقب افتاده اند. می دانم که روحانیون خواهند گفت که منظور اینست که پس از تلاش توکل کن. کجای این آیه چنین چیزی گفته شده است؟ آیه گفته که توکل به خدا کافی است یعنی نیازی به هیچ چیز و هیچ کس دیگری نیست.

٧- اعتقاد به همه چیز داشتن اسلام

اعتقاد به همه چیز داشتن اسلام، آزادی استفاده از دانش و تجربیات بشری و آزادی عمل را از مسلمانان می گیرد. قرآن ادعا می کند که شامل همه چیز است:

- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ (نحل ٨٩)

ترجمه: ما بر تو کتابی نازل کردیم که بیان کننده ی همه چیز است

- عن النبی: ..و انزل علی القرآن فیه تبیان کل شیء (تفسیر طبری ٨/١٥)

ترجمه: بر من قرآن نازل شد که در آن بیان همه چیز هست
–عن النبی: من ابتغی العلم من غیره اضله الله (تفسیر عیاشی ٦/١)
ترجمه: کسیکه برای علم به غیر قرآن رجوع کند خدا اورا گمراه می کند (یعنی همه ی علوم در اسلام هست).
– قال الصادق (جعفر بن محمد): ان الله انزل فی القرآن تبیان کل شیء, حتی والله ما ترک شیئا یحتاج العباد الیه الا بینه للناس (تفسیر قمی ٧٤٥)
ترجمه: امام صادق: خداوند در قرآن بیان همه چیز را نازل کرده است. حتی به خدا سوگند چیزی که مردم به آن احتیاج داشته باشند را ترک نکرده است.

بنابراین بر اساس قرآن و سنت, مسلمانان بر این باورند که اسلام همه چیز دارد و پاسخگوی تمام نیازهای آنان است. علاوه بر قرآن, تقریبا هر آنچه پیامبر گفته یا انجام داده جزو سنت شده است از رفتار خصوصی جنسی او با زنانش تا نحوه دستشویی رفتن وی و ....همگی جزو اسلام محسوب می شوند. بهر روی مسلمین از آغاز تا کنون بر این تصورند که در امور خصوصی,پاکیزگی و حتی پزشکی,تربیتی, اجتماعی, سیاسی, قضائی, اقتصادی و اخلاقی نیازی به غیر قرآن ندارند. بر اساس این اعتقاد بود که مسلمانان در طی جنگهای مسلمان سازی, تمامی مظاهر تمدن و فرهنگ ملل مغلوب را نابود می کردند

این باور که جواب همه ی نیازهای بشر در اسلام هست یک فاجعه ی بزرگ است و یک عامل اساسی در عقب افتادگی مسلمانان است

چون آزادی جستجو و عمل را از مسلمانان می گیرد و موجب می شود مسلمانان از دانش بشری در اداره ی حکومت و امور زندگی شان محروم شوند. مسلمانان بجای اینکه برای امور اجتماعی, تربیتی, سیاسی, اقتصادی, حقوقی و قضائی به کتب علمی مراجعه کنند به کتب دینی نوشته شده در ۱٤۰۰ سال پیش مراجعه می کنند. این یعنی سلب آزادی عقلی و عملی و رکود و سکون.

۸- خارج کردن زنان از عرصه ی اجتماع

قرآن می گوید که زنان باید در خانه بنشینند .همچنین با توجه به آیات و احادیث و سنت محمد (که قبلا مطرح شد و بطور مفصل در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" آمده است) زنان در اسلام موجودات عاطل و کم ارزشی هستند که تنها به خدمت جنسی مردان و زائیدن مشغولند. این امر موجب می شود توان نیمی از جمعیت مسلمانان هدر برود و در رشد و توسعه ی کشور نقشی نداشته باشد. ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر چنین است چرا امروزه در کشورهای اسلامی، زنان کم و بیش در جامعه حضور دارند؟ جواب اینست که امروزه اکثر احکام اسلام در مورد زنان قابل اجرا نیستند و حکومتهای کشورهای اسلامی آنانرا اجرا نمی کنند. دلیل مهم دیگر اینست که اکثر مسلمانان و حکومتهایشان دارای ایمان ضعیفند و در اجرای احکام اسلام سهل انگاری

می کنند. رفتار درست اسلامی با زنان همانست که طالبان انجام داد و در مرتبه ی بعدی و بطور ضعیفتر عربستان.

نتیجه گیری

اینکه می بینید مسلمان بودن با عقب افتادگی سر در گریبان هم دارند و به تعبیر علم آمار, مسلمان بودن با عقب افتادگی رابطه همبستگی مثبت دارد و به بیان دیگر قرنهاست که مسلمانان هیچ نقش جدی در پیشرفت و توسعه ی جهانی و در تولید علم و تکنولوژی نداشته اند و امروز هم عقب افتاده ترین اقوام جهان را تشکیل می دهند (ممکن است بعضی کشورهای قحطی زده ی آفریقائی بدتر از ما باشند), همه ی اینها بی دلیل نیست. اعتقادات و احکام باز دارنده ی رشد و توسعه, در متن اسلام است و ما هم مسلمانیم. این احکام در گوشت و پوست ماست چون با آن لحظه به لحظه رشد کرده ایم. فرهنگ اسلامی, فرهنگ بازدارنده است و ما در متن این فرهنگیم. اگر اندک اثری از زندگی مدرن، دانش و فن در کشورهای اسلامی مشاهده می شود ناشی از اجبار زندگی در دنیای مدرن است و تازه همه ی اینها وام گرفته شده اند و ما نقشی در تولید آنان نداشته ایم. علاوه بر این، آثار تمدن توسط افراد ضعیف الایمان به کشورهای اسلامی وارد شده است

بنظر من امید ناچیزی برای شکوفائی حقوق بشر، دموکراسی و پیشرفت واقعی در عرصه ی علم و صنعت در آینده ی نزدیک در

کشورهای اسلامی وجود دارد. تنها امید ضعیفی که وجود دارد اینست که شاید مسلمانان از فجایع ناشی از حکومتهای اسلامی نظیر ایران و افغانستان و پاکستان ومصر درس عبرت بگیرند و بتدریج بسوی جداکردن کامل مسجد از حکومت پیش بروند.

فصل ۱۱
قیامت در قرآن

بخش عظیمی از آیات قرآن در مورد قیامت است. بر هیچ موضوع دیگری در قرآن به اندازه ی قیامت تأکید نشده و در هر صفحه ای از قرآن بین یک تا چندین بار در مورد قیامت صحبت شده است. علت این تکرار و تأکید آنست که روش اصلی دعوت به اسلام، ترس از قیامت است. ترس، جوهر دعوت به اسلام است.

هدف از قیامت چیست؟

عده ای گفته اند که هدف از قیامت تربیت انسان است که چنین هدفی در قرآن نیامده است. همچنین گفته شده است که هدف از قیامت اجرای عدالت است. اگر انسانهائی کارهای نیکو انجام دهند و در دنیا

پاداش مناسب دریافت نکنند و اگر انسانهائی مرتکب ظلم شوند و بدون مجازات بمیرند عدالت در حقشان اجرا نشده است و از خدای عادل بعید است که چنین بی عدالتی را تحمل کند. پس خدا قیامت را ایجاد کرده است تا اعمال همه ی انسانها مورد بررسی عادلانه قرار گیرد و متناسب با اعمالشان پاداش بگیرند و یا مجازات شوند. گرچه چنین استدلالی در قرآن بصراحت نیامده است اما بطور ضمنی از آیات قرآن قابل برداشت است.

شروط عدالت

اگر هدف از قیامت اجرای عدالت است، عدالت اقتضاء می کند که:

- **اولا: همگان بطور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند.**

همه ی انسانها از هر نژاد و جنس و مذهبی باید بطور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند یعنی در مقابل جرم یکسان، مجازات یکسان دریافت کنند و در مقابل نیکی یکسان بطور یکسان پاداش بگیرند و در شرائط یکسان مورد بخشش یکسان قرار گیرند. این اصل برای ما انسانها بدیهی است و آنرا لازمه ی عدالت می دانیم. اما قرآن این اصل را قبول ندارد. قرآن شرط قبول اعمال نیک را ایمان به اسلام می داند. دقت کنید:

- مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُوْلَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ (غافر ٤٠)

ترجمه: هر که بدی کند جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد و هر که کار شایسته کند چه مرد باشد یا زن در حالی که ایمان داشته باشد در نتیجه آنان داخل بهشت می‌شوند و در آنجا بی‌حساب روزی می‌یابند (٤٠).

در آیه ی فوق شرط پاداش نیکو در مقابل عمل نیکو را ایمان داشتن می داند. پس مثلا اگر دو نفر با نیت خیر ولی با دینهای مختلف، هر کدام یک بیمارستان بسازد، فرد مسلمان پاداش می یابد ولی فرد غیرمسلمان هیچ پاداشی دریافت نمی کند و به جهنم می رود. در تأیید این مطلب قبلا در بحث مبسوط "حبط عمل" در فصل "انتساب رفتارها و صفات نامناسب به خدا" آمد که قرآن می گوید که تمام اعمال نیک غیر مسلمانان را چون گردی نابود می کند و آنانرا به جهنم می برد. در اینجا فقط به دو آیه اشاره می شود:

- أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْنًا (کهف ١٠٥)

ترجمه: آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان (قرآن) و لقای او (قیامت) را انکار کردند در نتیجه اعمالشان تباه (حبط) گردید و روز قیامت برای آنها ارزشی نخواهیم نهاد (١٠٥)

- وَمَن یَبْتَغِ غَیْرَ الإِسْلاَمِ دِینًا فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ (آل عمران ٨٥)

ترجمه: و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است (٨٥)

بنابراین بدون ایمان به اسلام هر غیرمسلمانی، حتی با دریائی از عمل نیک، جایگاهش جهنم است. این حکم قرآن، ظلم محض است. مثلا ادیسون با اینهمه خدمات استثنائی به کل بشریت، در قعر جهنم خواهد بود ولی یک فرد بیسواد کودن مسلمان که به واجبات اسلام عمل کرده به بهشت می رود!! این اوج ظلم است که محمد به خدا نسبت داده است. مخصوصا اگر در نظر بگیرید که در اکثر قریب به اتفاق موارد، انسانها صرفا در تبعیت از پدر و مادرشان یک دین را می پذیرند یعنی یک مسیحی بطور غیر ارادی مسیحی است و یک مسلمان هم بطور غیر ارادی مسلمان است اما خدای معرفی شده توسط محمد اینقدر کودن است که اینرا نمی فهمد و اینقدر ظالم است که علی رغم تساوی شرائط ایندو نفر، مسیحی را به جهنم و مسلمان را به بهشت می برد. اما محال است خدا کودن و ظالم باشد و بهمین دلیل قرآن گفته های محمدست نه خدا.

- ثانیا: شرط دوم عدالت اینست که بین جرم و مجازات تناسب وجود داشته باشد.

لزوم تناسب بین جرم و مجازات، اصلی بدیهی است. کسیکه جرم کوچکی انجام دهد مثلا از چراغ قرمز عبور کند باید مجازات سبکی داشته باشد. کسیکه قطعه نانی را می دزدد و کسیکه میلیاردها دلار از مال مردم را می دزدد نباید مجازات یکسانی داشته باشند. پزشکی که بدون قصد منجر

به مرگ کسی می شود با فردی که عمدا انسان بیگناهی را می کشد نباید مجازات یکسانی داشته باشند. به تعبیر دیگر باید مجازات با جرم تناسب داشته باشد. یا به بیان دیگر مجازات باید هم ارز یا هم اندازه ی جرم باشد. مثلا کسیکه یک سیلی به دیگری بزند حداکثر باید همان سیلی را بخورد نه بیشتر. این اصل بدیهی را قرآن نیز قبول دارد:

- مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا (غافر ۴۰).

ترجمه: هر که بدی کند جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد (۴۰).

-وَجَزَاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (شوری ۴۰)

ترجمه: و جزای بدی مانند آن بدی است پس هر که درگذرد و نیکوکاری کند پاداش او بر خداست به راستی او ستمگران را دوست نمی‌دارد (۴۰)

- وَالَّذِينَ كَسَبُواْ السَّيِّئَاتِ جَزَاء سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا (۲۷ یونس)

ترجمه: و کسانی که مرتکب بدیها شده‌اند [بدانند که] جزای [هر] بدی مانند آن بدی است.

- إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ (صافات۳۸) وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (صافات۳۹)

ترجمه: در واقع شما عذاب پر درد را خواهید چشید (۳۸) و جز آنچه می‌کردید جزا نمی‌یابید (۳۹)

بنابراین آیات فوق تصریح دارند که جزای یک کار بد، مانند و هم ارز آن کار بد است نه بیشتر. در دنباله ی این فصل بررسی خواهیم کرد که آیا این

سخن قرآن، توسط خدای محمد مورد عمل قرار می گیرد یا نه.

جهنم شکنجه گاه خدا

در قرآن عذابهائی برای گناهکاران در نظر گرفته شده است که هیچ انسانی نمی تواند حتی تصور کند چه رسد تحمل. در اینجا گزیده ای از آیات جهنم آورده می شود تا تصویری کلی از شکنجه گاه خدا داده شود.

جهنمیان در آتش جهنم با زنجیر هفتاد ذرعی بسته می شوند

– الحاقه: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ **(۳۰)** ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ **(۳۱)** ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ **(۳۲)**

ترجمه: بگیرید او را و در غل و زنجیر کشید (۳۰) آنگاه میان آتشش اندازید (۳۱) پس در زنجیری که درازی آن هفتاد ذرع است وی را در بند کشید (۳۲)

جهنمیان خودشان هیزم جهنمند و مأموران غلاظ و شداد (فوق العاده خشن و بیرحم) جهنم را اداره می کنند

– يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ **(تحريم۶)**

ترجمه: ای کسانی که ایمان آوردهاید خودتان و کسانتان را از آتشی که

سوخت آن مردم و سنگهاست حفظ کنید بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گمارده شده] اند از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مامورند انجام می‌دهند (٦)

جهنمیان از درخت زقوم می خورند که مثل فلز گداخته در شکمها می جوشد

- صافات: أَذَلِکَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (٦٢) إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِّلظَّالِمِينَ (٦٣) إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِيمِ (٦٤) طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ (٦٥) فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ (٦٦) ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ (٦٧) ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ (٦٨)

ترجمه: آيا از نظر پذيرايى اين بهتر است‌يا درخت زقوم (٦٢) در حقيقت ما آن را براى ستمگران عذابى گردانيديم (٦٣) آن درختى است كه از قعر آتش سوزان مى‌رويد (٦٤) ميوه‌اش گويى چون سرهاى شياطين است (٦٥) پس [دوزخيان] حتما از آن مى‌خورند و شكمها را از آن پر مى‌كنند (٦٦) سپس روی آن آب آلوده ی سوزانی می نوشند (٦٧) آنگاه بازگشتشان بى‌گمان به سوى دوزخ است (٦٨)

- دخان: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ (٤٣) طَعَامُ الْأَثِيمِ (٤٤) كَالْمُهْلِ يَغْلِی فِی الْبُطُونِ (٤٥) كَغَلْیِ الْحَمِيمِ (٤٦) خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاء الْجَحِيمِ (٤٧) ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (٤٨) ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (٤٩)

ترجمه: آری درخت زقوم (٤٣) خوراک گناه پیشه است (٤٤) چون مس گداخته در شکمها می‌جوشد (٤٥) همانند جوشش آب جوشان (٤٦) او را بگیرید و به میان دوزخش بکشانید (٤٧) آنگاه از عذاب آب جوشان بر سرش فرو ریزید (٤٨) (به تمسخر و تحقیر به او گفته می شود) بچش که تو همان ارجمند بزرگواری (٤٩)

آب خوراکی جهنمیان، آب چرکین جوشانی است که چهره های جهنمیان را کباب و روده هایشان را از شدت داغی قطعه قطعه می کند.

- إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاء كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءتْ مُرْتَفَقًا(کهف ٢٩).

ترجمه: ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد و اگر فریادرسی جویند به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند یاری می‌شوند وه چه بد نوشیدنی و چه بد جایگاهی است (٢٩)

- هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ (ص٥٧)

ترجمه: این جوشاب و چرکاب است باید آن را بچشند (٥٧)

- ابراهیم: مِّن وَرَآئِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِن مَّاء صَدِيدٍ **(١٦)** يَتَجَرَّعُهُ وَلاَ يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِن وَرَآئِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ **(١٧)**

ترجمه: دوزخ پیش روی اوست و به او آبی چرکین نوشانده می‌شود (١٦) آن را جرعه جرعه می‌نوشد و به میل خود هرگز نمی نوشد (به او نوشانده می شود) و مرگ از هر جانبی به سویش می‌آید ولی نمی‌میرد و عذابی سنگین به دنبال دارد (١٧)

- وَلَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِى النَّارِ وَسُقُوا مَاء حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ **(محمد ١٥)**

ترجمه: و در آنجا از هر گونه میوه برای آنان (بهشتیان) است و [از همه بالاتر] آمرزش پروردگار آنهاست [آیا چنین کسی در چنین باغی دل‌انگیز] مانند کسی است که جاودانه در آتش است و آبی جوشان به خوردشان داده می‌شود [تا] روده‌هایشان را قطعه قطعه کند (١٥)

شدت عذاب به حدی است که جهنمیان اگر می توانستند حاضرند همه چیز و همه کس خود را فدا کنند تا از عذاب نجات یابند

- معارج: يُبَصَّرُونَهُمْ يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِى مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ **(١١)** وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ **(١٢)** وَفَصِيلَتِهِ الَّتِى تُؤْوِيهِ **(١٣)** وَمَن فِى الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنجِيهِ **(١٤)** كَلَّا إِنَّهَا لَظَى **(١٥)** نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى **(١٦)**

ترجمه: آنان را به ایشان نشان می‌دهند گناهکار آرزو می‌کند که کاش برای رهایی از عذاب آن روز می توانست پسران خود را عوض دهد (١١)و [نیز] همسرش و برادرش را (١٢)و قبیله‌اش را که به او پناه می‌دهد (١٣) و هر که را که در روی زمین است همه را [عوض می‌داد] و آنگاه خود را رها

می‌کرد (١٤) نه چنین است [آتش] زبانه می‌کشد (١٥) پوست‌سر و اندام را بر می کند(١٦)

پوست بدن اهل جهنم پیوسته رویانده می شود تا سوختن آنان دائمی باشد.

– إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا **(نساء ٥٦)**

ترجمه: به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند در آتشی درآوریم که هر چه پوستشان کباب گردد پوستهای دیگری بر جایش قرار می دهیم تا عذاب را بچشند آری خداوند توانای حکیم است (٥٦)

در حالت طبیعی هنگامی که پوست در معرض آتش قرار می گیرد سوزش هولناکی ایجاد می شود اما اگر پوست کاملا بسوزد گیرنده های عصبی پوست هم می سوزند و تا جائیکه سوخته باشند درد از بین می رود، گرچه درد در نواحی عمیقتر وجود دارد. مکانیسم دوم حفاظتی طبیعی، بیهوشی است. هرگاه درد یا سوزش از حد وحشتناکی بالاتر برود فرد بیهوش می شود که دیگر درد نمی کشد. حال دقت کنید خدای عادل! و مهربان! محمد این هردو مکانیسم را مختل می کند تا گناهکار بدبخت برای همیشه و با بالاترین حد ممکن احساس درد و سوزش کند. هرچه پوست می سوزد جای آن روییده می شود تا بازهم بسوزد.

اعماق بدن فرد گناهکار نیز سوزانده می شود

در قرآن گفته شده که سوختن تنها به سطح بدن محدود نمی شود بلکه تا اعماق بدن فرد گناهکار سوزانده می شود. دقت کنید:

- حج: فَالَّذِینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیَابٌ مِّن نَّارٍ یُصَبُّ مِن فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِیمُ **(۱۹)** یُصْهَرُ بِهِ مَا فِی بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ **(۲۰)**

ترجمه: پس کسانی که کفر ورزیدند جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است [و] از بالای سرشان آب جوشان ریخته می‌شود (۱۹) آنچه در شکم آنهاست با پوست شان بدان گداخته می‌گردد (۲۰)

با گرزهای آهنین جهنمیان را شکنجه می کنند.

- وَلَهُم مَّقَامِعُ مِنْ حَدِیدٍ **(حج۲۱)**

ترجمه: و برای آنان (اهل جهنم) گرزهایی آهنین است (۲۱)

عذاب جاودانه ی نافرمانان

- وَمَن یَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَدًا **(جن۲۳)**

ترجمه: و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند قطعا آتش دوزخ برای اوست و جاودانه در آن خواهند ماند (۲۳)

-وَالَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا یُقْضَى عَلَیْهِمْ فَیَمُوتُوا وَلَا یُخَفَّفُ عَنْهُم مِّنْ عَذَابِهَا کَذَلِکَ نَجْزِی کُلَّ کَفُورٍ (فاطر۳۶)

ترجمه: وکسانی که کافر شده‌اند آتش جهنم برای آنان خواهد بود حکم به مرگ ایشان نمی‌شود تا بمیرند (جاودانه اند) و نه عذاب آن از ایشان کاسته شود هر ناسپاسی را چنین کیفر می‌دهیم (۳٦)

جاودانه بودن عذاب جهنم دهها بار (فقط از ریشه ی لغوی خلد ۳۵ بار آمده است) در قرآن تکرار و تأکید شده است. خدا گناهکاران را برای همیشه، نه یک میلیون سال، نه یک میلیارد سال، نه هزاران میلیارد سال ونه هزاران میلیارد میلیارد سال بلکه بمدت بی نهایت در جهنم می سوزاند و شکنجه می کند.

در مجموع خدای محمد، انسان گناهکار را زنده زنده و هوشیار از پوست تا عمق، می سوزاند، آنهم بمدت بینهایت. سوختنی که در دنیای طبیعی محال است. آیا شکنجه ای بالاتر از این قابل تصور است؟ آیا هیچ جنایتکاری در تاریخ بشر مثل نرون و چنگیز و هیتلر توانسته است که یک میلیاردم خدا شکنجه کند؟ حتی هیتلر هم که کوره های آدم سوزی داشت، مردگان را می سوزاند نه انسانهای زنده را. اگر انسان زنده ای را در کوره ی ذوب آهن یا در مرکز خورشید هم بیندازند سر سوزنی قابل قیاس با عذاب خدا نیست. چراخدای محمد اینقدر بیرحم و شکنجه گر است؟!. و جالب اینکه در انتهای بسیاری از آیات عذاب (مثل آیه ی نساء ۵ فوق)، خود را توانا و حکیم می داند!!! توانائی خود را در شکنجه کردن به رخ سوزندگان جهنم می کشد و اینهمه شکنجه ی جاودانه ی غیر قابل تصور را حکیمانه قلمداد می کند!!! چه حکمتی در شکنجه ی بینهایت است؟ اگر منظور خدا

تربیت کردن انسانهاست که امروزه همگان می دانند و در دانش روانشناسی ثابت شده که ضجر و آزار راه درستی برای تربیت انسان نیست. و حتی از توبیخ روانی کودکان هم باید احتراز کرد چه رسد به آزار جسمی. انسان ذاتا در مقابل آزار پاسخ منفی روانی می دهد. بعلاوه تربیت افرادی که بطور دائم در جهنمند معنی ندارد چون هیچگاه نجات نمی یابند و به درجه ی برتری نمی رسند.

بزرگترین ظلم خدای محمد، سوزاندن جاودانه ی گناهکاران است.

در قرآن گفته شده که هدف خدا از عذاب جهنمیان اجرای عدالت است حال می پرسیم چگونه مجازات بدی به بدی مشابه آن، میتواند معادل زنده زنده سوزاندن و حتی سوزاندن جاودانه باشد. چنانچه در ابتدای این فصل مطرح شد، عدالت حکم می کند که بین جنایت و مجازات تناسب وجود داشته باشد. مجازات به مثل یا متناسب با عمل در همه جا بعنوان امری عادلانه پذیرفته شده است و چنانچه مطرح شد قرآن هم آنرا پذیرفته است. برای یادآوری، قرآن هم گفته که:

- مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا (غافر ٤٠)

ترجمه: کسیکه کار بدی انجام دهد مجازات نمی شود مگر شبیه کار بدش.

پس هر کس ظلمی یا گناهی کرد باید مشابه آن مجازات شود. حال گناهکارترین فرد مثل هیتلر را در نظر بگیرید. هیتلر موجب مرگ ۵۵ میلیون انسان شد. عدالت حکم می کند که هیتلر ۵۵ میلیون بار و بهمان نحوی که

افراد را کشته باید کشته شود. یعنی کشته شود دوباره زنده شود و باز کشته شود تا ۵۵ میلیون مرتبه. حال می پرسیم آیا سوزاندن هیتلر بمدت بینهایت در جهنم عادلانه است؟ قطعا نه. سوزاندن در جهنم به آن نحوی که قرآن توصیف می کند با هیچ جنایت بشری برابری نمی کند بعلاوه جاودانه بودن مجازات نیز با هیچ جنایتی برابری نمی کند حتی اگر هیتلرکسی را در آتش بطور زنده سوزانده باشد باید او را بهمان نحو سوزاند. اما در این دنیا کسیکه در آتش سوزانده می شود بیش از چند دقیقه ضجر نمی کشد و بیهوش می شود. فرض کنید هیتلر تمام این انسانها را زنده زنده سوزانده بود. هر انسانی چند دقیقه سوزاندن را حس می کند اما فرض کنید که هر انسانی یک ساعت ضجر کشیده باشد تا بمیرد. عدالت حکم می کند که هیتلر ۵۵ میلیون ساعت سوزانده شود نه بینهایت. حال دقت کنید که قرآن برای کشتن یک نفر سوزاندن جاودانه را در نظر گرفته است:

– وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (نساء ۹۳)

ترجمه: و هر کس عمدا مؤمنی را بکشد کیفرش دوزخ است که در آن جاویدان خواهد بود و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است (۹۳)

چطور قتل یک نفر معادل سوزاندن بینهایت است!

مثال دیگری بزنیم. بنظر می رسد بدترین عذاب روانی یک مادر اینست که فرزندش را روبروی او بکشند. اما آیا مادر قبول می کند که قاتل

فرزندش را زنده زنده بسوزانند؟ خیر. او حداکثر انتظار دارد که قاتل را بهمان نحوی که فرزندش را کشته بکشند. و چه بسیار اتفاق افتاده که مادری قاتل فرزندش را می بخشد.

این وضعیت هیتلر بود و قتل که بدترین جنایت است. حال توجه کنید به گناهان اکثر مردم کره ی زمین که اکثرا گناهانی بسیار کوچکند و ما انسانها براحتی از آن خطاها می گذریم. بنابراین عذاب جهنم از دو جهت غیرعادلانه است: اول: سوزاندن انسان زنده بنحویکه در قرآن آمده با هیچ جنایت بشری تناسب ندارد حتی اگر فرد جنایتکار فرد بیگناهی را سوزانده باشد چون آتش دنیا ظاهر بدن را می سوزاند نه درون بدن را. پس سوزاندن امعاء و احشاء در جهنم نیز غیرعادلانه است. بعلاوه ضجر سوزاندن دنیوی چند دقیقه بیش نیست ولی در سوزاندن جهنم بیهوشی و مرگ نیست. دوم: جاودانگی عذاب با مجازات به مثل برای هیچ گناهی تناسب ندارد و با عدالت و حتی عدالت تعریفی خود قرآن هم (مجازات به مثل) نمی سازد و این یکی از تناقضات بزرگ قرآن است. از طرفی می گوید خدا مجازات به مثل می کند و از طرف دیگر می گوید گناهکاران را زنده زنده بطور جاودانه می سوزاند. جالب است که این تناقض آشکار در بعضی آیات مجازات به مثل هم وجود دارد دقت کنید:

- وَالَّذِينَ كَسَبُواْ السَّيِّئَاتِ جَزَاء سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَّا لَهُم مِّنَ اللّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِّنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُوْلَـئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (یونس ۲۷)

ترجمه: و کسانی که مرتکب بدیها شده‌اند جزای هر بدی مانند آن (بدی) است و خواری آنان را فرو می‌گیرد در مقابل خدا هیچ حمایتگری برای ایشان نیست گویی چهره‌هایشان با پاره‌ای از شب تار پوشیده شده است آنان همدم آتشند که در آن جاودانه خواهند بود (۲۷)
دقت کنید در ابتدای آیه گفته خدا مجازات به مثل می کند و در انتهای آیه می گوید گناهکار را بطور جاودانه در آتش می سوزاند. به بیان دیگر در ابتدای آیه می گوید مجازات با گناه تناسب دارد و در انتهای آیه می گوید مجازات با گناه تناسب ندارد (چون مجازات هیچ گناهی معادل سوزاندن جاودان نیست).

حال می پرسیم خدای محمد چه هدفی از شکنجه ی بیکران انسان گناهکار دارد؟ یا می خواهد انسان را تربیت کند و یا می خواهد عدالت را اجرا کند و یا از شکنجه ی انسان لذت می برد. اگر می خواهد انسانرا تربیت کند (البته در قرآن چنین هدفی برای سوزاندن ذکر نشده است) که شکنجه روش تربیتی درستی نیست یعنی خدای محمد انسانرا نمی شناسد. اگر می خواهد عدالت را اجرا کند که سوزاندن بینهایت، بینهابت ظالمانه است و تنها هدف سوم باقی می ماند که خدای محمد از شکنجه ی دائمی مردم در جهنم لذت می برد. که اینهم با صفات خدا جور در نمی آید. پس آیا دادن این نسبتهای وحشتناک به خدا، جز از ذهن یک انسان کینه توزی که سادیسم شکنجه دارد، تراوش کرده است؟؟ آری این محمد است که صفات خود را به خدا نسبت می دهد.

عدم آمرزش مطلق شرک خلاف عدالت است

- إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاء وَمَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيدًا (نساء ١١٦)

ترجمه: خداوند این را که به او شرک آورده شود نمی‌آمرزد و فروتر از آن را بر هر که بخواهد می‌بخشاید و هر کس به خدا شرک ورزد قطعا دچار گمراهی دور و درازی شده است (١١٦)

اگر کسی واقعا علم به وجود خدای واحد در جهان داشته باشد و عمدا آنرا انکار کند و با وی مخالفت کند جای مجازات دارد. اما واقعیت اینست که تا امروز هیچ دلیلی بر وجود خدا وجود ندارد چه رسد دلیلی بر وحدانیت او. البته افراد ساده اندیش و کم اطلاع ممکن است به دلائل پیش پا افتاده و بی ارزش تکیه کنند ولی صاحب نظران می دانند که دلائل ذکر شده همگی بی اعتبارند. بنابراین مجازات کسیکه کافر یا مشرک است ظالمانه است. ولی در آیه ی فوق، بدون استثناء، شرک غیر قابل بخشش و طبعا مستحق عذاب قلمداد شده است. چرا باید از انسان انتظاری داشت که در توان او نیست. این ظلم و زور است که از انسان خواسته شود که به خدای واحد بدون هیچ دلیلی ایمان بیاور و اگر نیاوری عذاب می شوی.

تناقض: مجازات به مثل یا مضاعف

چنانچه در آیات فوق (غافر ٤٠، شوری ٤٠، یونس ٢٧) مشاهده کردید، گفته شده که مجازات گناه، به مثل آنست نه بیشتر یعنی مجازات با گناه تناسب دارد. اما در تناقض با این آیات، در آیات دیگری مجازات مضاعف (دو برابر) گنهکاران مطرح شده که علاوه بر تناقض با آیات قبل، بی عدالتی نیز هست. از جمله:

– فرقان ٦٨–٦٩: وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِکَ يَلْقَ أَثَامًا (٦٨) يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا (٦٩)

ترجمه: و (مؤمنین) کسانی‌اند که با خدا معبودی دیگر نمی‌خوانند و کسی را که خدا حرام کرده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت‌خواهد کرد (٦٨)برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می‌شود و پیوسته در آن خوار می‌ماند (٦٩)

یعنی کسیکه به خدا شرک بورزد و یا مرتکب قتل ناحق شود و یا زنا کند، دو برابر عذاب می شود و به مدت جاویدان در جهنم خواهد بود.

– هود: الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (١٩) أُولَئِکَ لَمْ يَكُونُواْ مُعْجِزِينَ فِی الأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ اللّهِ مِنْ أَوْلِيَاء يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُواْ يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُواْ يُبْصِرُونَ (٢٠)

ترجمه: همانان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌شمارند و خود آخرت را باور ندارند (۱۹) آنان در زمین درمانده‌کنندگان [خدا] نیستند و جز خدا دوستانی برای آنان نیست عذاب برای آنان دو چندان می‌شود آنان توان شنیدن نداشتند و نمی‌دیدند (۲۰)

دو برابرکردن عذاب، با مجازات به مثل در تناقض است و این یک تناقض آشکار درونی دیگر در قرآن است. بعلاوه جاودانگی در جهنم در این دو آیه برای گناهانی مثل شرک و قتل و زنا ذکر شده که فوق العاده غیر عادلانه است. چرا فردی باید بخاطر یک زنا بطور جاودانه در جهنم بسوزد؟!

عشرتکده ی بهشت

قرآن می گوید که در قیامت برای بندگان مؤمنی که دستورات اسلام را انجام داده باشند و از گناهان بزرگ پرهیز کرده باشند بهشتی جاودانه وجود دارد. در اینجا برای آشنائی با نعمتهای بهشتی گزیده ای از آیات آورده شده است.

- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاء غَیْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِینَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَلَهُمْ فِیهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ وَسُقُوا مَاء حَمِیمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ (محمد ۱۵)

ترجمه: مثل بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده [چون باغی است که] در آن نهرهایی است از آبی که [رنگ و بو و طعمش] برنگشته و جویهایی از شیری که مزه‌اش دگرگون نشود و رودهایی از شراب که برای نوشندگان لذتی است و جویبارهایی از عسل ناب و در آنجا از هر گونه میوه برای آنان [فراهم] است و [از همه بالاتر] آمرزش پروردگار آنهاست [آیا چنین کسی در چنین باغی دل‌انگیز] مانند کسی است که جاودانه در آتش است و آبی جوشان به خوردشان داده می‌شود [تا] روده‌هایشان را از هم فرو پاشد (١٥)

- صافات: إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (٤٠) أُوْلَئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (٤١) فَوَاكِهُ وَهُم مُّكْرَمُونَ (٤٢) فِى جَنَّاتِ النَّعِيمِ (٤٣) عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ (٤٤) يُطَافُ عَلَيْهِم بِكَأْسٍ مِن مَّعِينٍ (٤٥) بَيْضَاء لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ (٤٦) لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ (٤٧) وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ (٤٨) كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ (٤٩)

ترجمه: مگر بندگان پاکدل خدا (٤٠) آنان رزق معین خواهند داشت (٤١) میوه‌ها و آنان مورد احترام خواهند بود (٤٢) در باغهای پر نعمت (٤٣) بر **تختهائی** در برابر همدیگر (٤٤) جامی از **شراب** ناب پیرامونشان به گردش درمی‌آیند (٤٥) [شرابی] سخت‌سپید که نوشندگان را لذتی [خاص] می‌دهد (٤٦) نه در آن فساد عقل است و نه ایشان از آن به مستی می‌افتند (٤٧) و

نزدشان [دخترانی] فروهشته‌نگاه و فراخ‌دیده باشند (٤٨) [از شدت سپیدی] گویی تخم [زیر پر]‌اند (٤٩)

– وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا (نبأ ٣٣) وَكَأْسًا دِهَاقًا (نبأ ٣٤)

ترجمه: و (برای بهشتیان) دخترانی مناسب با پستانهای برجسته (٣٣) و جام‌های (شراب) لبریز است(٣٤)

– انسان: وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً (١٢) مُّتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيراً (١٣) وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا (١٤) وَيُطَافُ عَلَيْهِم بِآنِيَةٍ مِّن فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا (١٥) قَوَارِيرَ مِن فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيراً (١٦) وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا (١٧) عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا (١٨) وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثُوراً (١٩) وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيراً (٢٠) عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوراً (٢١)

ترجمه: و به [پاس] آنکه صبر کردند بهشت و پرنیان پاداششان داد (١٢) در آن [بهشت] بر تختها[ی خویش] تکیه زنند در آنجا نه آفتابی بینند و نه سرمایی (١٣) و سایه‌ها[ی درختان] به آنان نزدیک است و میوه‌هایش [برای چیدن] رام (١٤) و ظروف نقره ای و جامهای بلورین (شراب) پیرامون آنان گردانده می‌شود (١٥) جامهایی از نقره که درست به اندازه [و با کمال ظرافت] آنها را از کار در آورده‌اند (١٦) و در آنجا از جامی که آمیزه

زنجبیل دارد به آنان می‌نوشانند (۱۷) از چشمه‌ای در آنجا که سلسبیل نامیده می‌شود (۱۸) و بر گرد آنان پسرانی جاودانی می‌گردند چون آنها را ببینی گویی که مرواریدهایی پراکنده‌اند (۱۹) و چون بدانجا نگری [سرزمینی از] نعمت و پهناور می‌بینی (۲۰) [بهشتیان را] جامه‌های ابریشمی سبز و دیبای ستبر در بر است و زیور آنان دستبندهای نقره ای است و پروردگارشان شرابی پاک به آنان می‌نوشاند (۲۱)

از این آیات به وضعیت بهشتیان پی بردید. خلاصه بزم لذت جور است. باغهای پرمیوه و سبز و پرسایه و جویهای شیر و شراب و عسل و جامهای لبریز از شراب ناب که توسط ساقیانی زیباروی گردانده می شود و دختران جوان زیبا با پستانهای برجسته. خلاصه بهشتیان بمدت بینهایت به خوردن و لذت جنسی مشغولند.

البته بخشیدن نعمت به نیکان عیبی ندارد اما جای این سؤال باقیست که این لذتهای حقیر چه کمالی است برای انسان؟ انسان عمری را به عبادت و درستکاری بگذراند تا در قیامت شراب بخورد و دختران زیباروی را در آغوش بکشد!

بعلاوه همانطور که در ابتدای این فصل مطرح شد خدای محمد فقط به مسلمانان نیکوکار بهشت می دهد و اعمال نیک غیر مسلمانان را چون گردی پراکنده و نابود می کند که اینهم ظلمی واضح است.

نتیجه گیری

قیامت بنحویکه در قرآن توصیف شده دو شرط ضروری عدالت را ندارد یعنی اینکه " همگان باید بطور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند" و اینکه "مجازات باید با جرم تناسب داشته باشد". خدای محمد نیکی را فقط از مسلمانان می پذیرد و غیرمسلمانان را چه نیک و چه بد بطور جاودانه می سوزاند که این ظلم محض است. و خدای محمد گناهان انسانرا با بدترین و خشن ترین مجازات یعنی سوزاندن جاودانه پاسخ می دهد که ظلمی فجیع است چون هیچ جنایتی با سوزاندن تناسب ندارد و هیچ جنایتی با جاودانگی مجازات تناسب ندارد. بطورخلاصه محمد وحشیگری بینهایت و ظلم بینهایت را به خدا نسبت داده است و این هردو بر خدا محالست. بنابراین، اینها گفته های محمدند نه خدا. محمد می خواسته مردم را به اطاعت محض از خودش وادارد و بهترین راه را ترساندن وحشتناک آنان دیده است.

فصل ۱۲

اخلاق طبقاتی قرآن

در اینجا جای بحث مبسوط از ریشه های اخلاق و فلسفه ی اخلاق نیست و صرفا به درک بدیهی اخلاقی همگانی استناد می شود. بطور ساده می توان گفت که اخلاق نوعی درک عقلانی- عاطفی است که برخی از رفتارها را ارزشمند (خیر) می داند و بعضی رفتارها را ضد ارزش (شر) می داند. درک اخلاقی ترکیبی از عقل و عاطفه است که توسط ناحیه ی بسیار پیشرفته ی مغز انسان یعنی ناحیه ی پریفرونتال ایجاد میشود که در انسان مدرن (هومو ساپینس) بسیار بزرگتر و پیشرفته تر از نسلهای تکاملی قبلی انسان و میمونهاست. و قادر است چند نوع درک متفاوت مثل درک

عقلانی و عاطفی را با هم ترکیب کند و درک جامع واحدی از آن بیافرینند[1]. مفاهیم اخلاقی مثل قوانین راهنمائی رانندگی سرد و بی روح نیستند یعنی صرف باید و نباید نیستند بلکه "بایدِ" اخلاقی، همراه با نوعی ارزشمندی و دلپذیری و پاداش عاطفی است و "نبایدِ" اخلاقی، همراه با نوعی ناراحتی و ناخوشایندی و احساس زجرو مجازات درونی است.

وجود درک اخلاقی در تمام ملل و در تمام تاریخ و مخصوصا وجود درک اخلاقی در کودکان، نشانگر جهان شمول بودن و ذاتی بودن درک اخلاقی است. بعلاوه شواهد علمی جدید وجود درک اخلاقی ساده تری را در بسیاری از حیوانات نیز نشان داده است. ناراحت شدن حیوانات از آزار همنوعشان، تلاش برای کمک به هم نوع در هنگام خطر، همکاری و همدردی، تشکیل خانواده و قبیله ی منسجم در بعضی حیوانات مثل میمونها و شیرها و فیلها همگی مؤید درک اخلاقی برخی حیوانات است. در مجموع می توان گفت که درک اخلاقی جزو ساختار ژنتیکی ماست که در حیوانات قبل از ما شروع شده و در انسان به حد تکامل فعلی رسیده است و به بیان فلسفی، اخلاق جزو ذاتیات انسان است. البته اخلاق انسان نیز مثل دیگر جنبه های ذاتی انسان، تحت تأثیر تربیت و محیط قرار می گیرد و معمولا صد در صد اجرا نمی شود ولی حتی در درون کسیکه کار غیر اخلاقی انجام می دهد نیز، اصول اخلاقی مورد پذیرش است. حتی

---

[1] - multimodal perception

جنایتکارانی مثل هیتلر نیز سعی می کنند آدمکشیهای خود را بنحوی اخلاقی و عادلانه جلوه دهند. یعنی حتی آدمکشان بزرگ هم می دانند که عدالت خوبست و کشتن بی دلیل انسانها بد است.

اخلاق انسانی حداقل از دو جهت جهان شمول است یکی از نظر اصول کلی اخلاقی؛ مثلا دزدی، آدمکشی، آزار دیگران، تجاوز ناموسی...همه جا و در بین همه ی انسانها بداست و ترحم، عدالت و احترام به حقوق دیگران همه جا خوبست. ثانیا: اخلاق جهان شمول است یعنی فراتر از نژاد و جنس و اعتقاد و ملیت است.(و حتی شامل حیوانات هم می شود). یعنی یک انسان طبیعی، دزدی از هر انسانی را بدون توجه به رنگ و ملیت و دینش بد می داند. انسان از کتک خوردن هر انسان دیگری ناراحت می شود. انسان از گرسنگی و بدبختی هر انسان دیگری دلگیر می شود.

اخلاق انسانی متکی به ترس نیست بلکه متکی به درکی عاطفی (خوشایندی و ناخوشایندی روانی) است. یک انسان به دیگری کمک نمیکند چون می ترسد که مجازات شود بلکه کمک می کند چون انسان است و آنرا خوب می داند و از انجام آن نوعی رضایت و آسایش درونی بدست می آورد. فردی که در اتوبوس جای خود را به پیرمردی می دهد نه از روی ترس و نه برای منفعت اینکار را انجام می دهد بلکه اینکار را می کند چون انسان است و اینکار را ارزشمند می داند ارزشی فراتر از ارزش پولی و از انجام اینکار خوب نوعی رضایتمندی درونی احساس می کند. به بیان کلی تر اخلاق انسانی متکی به نوعی تشویق و تنبیه و درونی است نه

تشویق و تنبیه خارجی. البته تنبیه و تشویق خارجی می تواند انسانها را مجبور به اجرای قوانین از جمله قوانین اخلاقی کند. اما چنین نیست که اگر تشویق و تنبیه بیرونی نباشد انسانها اخلاق را کنار می گذارند. چنانچه بسیاری از اصول اخلاقی جنبه ی فردی و خانوادگی دارند که معمولا فشار خارجی برای اجرای آنها نیست ولی انسانها بازهم اکثرا آنان را رعایت می کنند.

در مقابل آنچه گفته شد، به مؤمنان اینگونه القاء شده است که ادیان و از جمله اسلام، هم منشاء اخلاق هستند و هم با مطرح کردن قیامت، برای اخلاق پشتوانه ی اجرائی ایجاد کرده اند. یعنی بدون دین اخلاق وجود ندارد. اما این غلطی واضح است. بشر قبل از دین و بشر بی دین و کودکان، همگی دارای درک اخلاقی بوده و هستند که شاهدی قوی بر بطلان این نظرند. چند میلیارد از بشر امروزی دین ندارد و بسیاری از کسانیکه خود را دیندار می دانند (مثل مسیحیان اروپا) نیز بهائی به دین نمی دهند و توجهی به آن ندارند و به آن مشکوکند؛ با اینحال اخلاق در همه جا هست. البته در اکثر ادیان برخی نکات اخلاقی آمده است و مردم به اجرای آنان تشویق شده اند یا از عدم اجرای آنان ترسانده شده اند اما این به معنی این نیست که دین منشاء اخلاق است. چنانچه مباحث اخلاقی از قدیمی ترین نوشته های باستانی مثل قوانین حمورابی و کتب فلاسفه ی یونان و ادیبان قدیم و گفته های کوروش تا امروز وجود داشته و کسی هیچکدام از آنان را منشاء اخلاق نمی داند.

واقعیت اینست که بسیاری از ادیان، مخصوصا اسلام، نه تنها خدمتی به اخلاق نکرده اند بلکه اخلاق انسانی را تحریف و در مواردی دستورات ضد اخلاقی خود را بجای دستورات اخلاقی نشانده اند. مثلا در اسلام کشتن غیر مسلمانان کاری بسیار بسیار نیکو (برترین کار) قلمداد شده است در حالیکه اخلاق انسانی آنرا جنایتی هولناک می داند. از طرف دیگر قیامت (جهنم و بهشت) ضمانت اجرائی برای دستورات شرع است هرچند ضد اخلاقی باشد. بعبارت دیگر، ادیان، مخصوصا اسلام، اخلاق انسانی را ربوده اند و آنرا متناسب با نیازشان تحریف کرده اند و بسیاری دستورات ضد اخلاقی را نیز به آن افزوده اند و برای اجرای قطعی این دستورات، ترس از جهنم را بر جان مؤمنان مستولی کرده اند. در دنباله ی این فصل، شواهد این ادعا در معرض دید شما قرار می گیرد.

اخلاق طبقاتی قرآن

مهمترین انحراف اخلاقی در قرآن (و اسلام) طبقاتی بودن اخلاق است. همانطور که در فصل "انسان در قرآن" بطور تفصیل نشان داده شد، قرآن انسانها را به چند طبقه ی نامساوی تقسیم کرده است شامل: آزاد و برده، مسلمان و غیر مسلمان، مرد و زن. این طبقه بندی در تمام احکام حقوقی، قضائی، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی اسلام جاری است و در تمام این موارد طبقات مختلف احکام مختلفی دارند.

در اینجا دستورات اساسی اخلاقی قرآن را مورد بررسی قرار می دهیم.

عدالت بورزید

در موارد زیادی در قرآن بر عدالت تأکید شده است و از مسلمانان خواسته شده که در رفتار و گفتار و قضاوت و شهادت عدالت ورزند مثلا در آیه ی زیر بطورکلی دستور به عدالت داده است:

- إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاء ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (نحل ۹۰).

ترجمه: قطعا خدا به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد به شما اندرز می‌دهد باشد که پند گیرید (۹۰)

اما چنانچه توضیح داده می شود این عدالت تقریبا مختص مسلمانان آزاد مرد است :

اولا: در مورد غیرمسلمانان عدالت معنی ندارد چون مسلمانان موظف به قتل عام غیرمسلمانانند و دیگر عدالت در موردشان معنی ندارد. البته در آیه ای از قرآن به مسلمانان توصیه شده است که با کفاری که با شما جنگ نکرده اند دوستی کنید و به عدالت و نیکی رفتار کنید:

- قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاء

أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ (ممتحنه ٤)

ترجمه: قطعا برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست آنگاه که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می‌پرستید بیزاریم به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید (٤)

در آیه ی فوق مسلمانان را به پیروی از ابراهیم توصیه کرده و مورد پیروی را نیز مشخص کرده است که کینه و دشمنی با مشرکان و کفار است. اما در دو آیه ی بعد این کینه را استثناء کرده است:

– لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (ممتحنه ٨) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (ممتحنه ٩)

ترجمه: خدا شما را از (دوستی با)کسانی که در [کار] دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد (٨) فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می‌دارد که در [کار] دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون‌راندنتان با یکدیگر همدستی کرده‌اند و هر کس آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمگرانند (٩)

این دو آیه کاملا معقول و انسانی هستند اما متاسفانه حکم این آیات به آیات شمشیر سوره ی توبه نسخ شده اند.مبسوط بحث و آیات

مربوطه در فصل "کشتار... در قرآن" آمده است. در اینجا فقط به دو آیه اشاره می شود:

- مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ(فتح ۲۹).

ترجمه: محمد پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند.

در این آیه نیکی و ترحم با کفار ممنوع شده است.

- فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ (توبه ۵).

ترجمه: مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید.

در این آیه و چندین آیه ی دیگر سوره ی توبه حکم قتل عام کفار صادر شده است.

با توجه به آیات مذکور و بسیاری آیات دیگر، دوستی و نیکی و عدالت نسبت به کفار ممنوع است و کفار باید کشتار شوند.

درمورد اهل کتاب چه؟ در فصل "کشتار... در قرآن" توضیح داده شده است که مسلمانان موظفند که با اهل کتاب بجنگند تا یا کشته شوند و یا مسلمان شوند و یا با ذلت و با پرداخت جزیه (مالیات) تحت قیمومت حکومت اسلامی درآیند. در مورد اینان هم عدالت وجود ندارد. چون این گروه از اهل کتاب از بسیاری از حقوق اساسی شان محرومند مثلا حق حکومت مستقل ندارند؛ حق داشتن ارتش ندارند؛ حق دخالت در سیاست

ندارند؛ حق داشتن کارهای کلان اقتصادی ندارند؛ حق تبلیغ دینشان را ندارند؛ حق انجام عملی اعمال دینی شان را ندارند؛ حق ساختن کلیسا ندارند؛ حق تعمیر کلیسا ندارند؛ و باید در همه ی امور در مقابل مسلمانان ذلیل باشند. اگر مسلمانی یکی از آنان را بی دلیل کشت اولا قصاص نمی شود و ثانیا تنها مکلف به پرداخت دیه ای معادل یک سوم دیه ی مسلمان است.[1] بنابراین در مورد این بیچارگان نیز عدالت بی معنی است.

ثانیا: عدالت در مورد بردگان هم بی معنی است. برده کسی است که از بیشتر حقوق انسانی اش محروم شده است و اصولا بردگی یعنی بی عدالتی وحشتناک در مورد انسانی دیگر. بنابراین بازهم عدالت قرآن طبقاتی است.

ثالثا- عدالت در بسیاری موارد در مورد زنان مسلمان معنی ندارد. زنان از بسیاری از حقوق و آزادیهای اساسی شان محرومند. مثلا باید مطیع شوهر باشند. همیشه و در هر شرائطی از نظر جنسی در اختیار شوهر باشند. حق خروج از منزل را ندارند. حق کار بدون اجازه ی شوهر را ندارند. حق تحصیل بدون اجازه ی شوهر (یا پدر در خانه ی پدری) را ندارند. دیه ی آنان نصف مرد است و شهادتشان نصف مرد ارزش دارد. حق طلاق ندارند یعنی از این لحاظ زنان کاملا شبیه بردگانند در واقع زنان کنیزان شوهرانند با تفاوتهای ناچیزی با کنیزان.

---

[1]- برای توضیح مبسوط احکام مربوطه به کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه فرمائید.

رابعا: حتی عدالت کامل در مورد مسلمان آزاد مرد هم صادق نیست چون مسلمانان از بسیاری از حقوق مثلا حق انتخاب سیاسی و آزادی تفکر محرومند.

بنابراین عدالت ادعائی اسلام، عدالتی تحریف و تضعیف شده است که کاملا متکی به طبقه ی فرد است یعنی عدالت قرآن طبقاتی است.[1]

عدالت در گفتار:

- وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُواْ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى (انعام ۱۵۲).

ترجمه: و هنگامیکه سخن می گوئید (مثلا در هنگام شهادت در دادگاه) عدالت ورزید گرچه در مورد خویشان شما باشد (۱۵۲).

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُونُواْ قَوَّامِينَ لِلّهِ شُهَدَاء بِالْقِسْطِ وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ **(مائده ۸).**

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای خدا به عدالت برخیزید [و] به عدالت‌شهادت دهید و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است و از خدا پروا دارید که خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است (۸)

---

[1]- برای توضیح مبسوط احکام مربوطه به کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" مراجعه فرمائید.

این توصیه ها واقعا عالی اند یعنی خویشاوندی و دشمنی با کسی نباید شما را به بیعدالتی در مورد او وادارد که مثلا طرفداری از خویشاوند و افراط در بدگوئی از دشمن کنید. اما این توصیه های زیبا نیز فقط در مورد مسلمانان صادق است. وقتی مسلمان به کشتار غیر مسلمان مأمور است دیگر در مورد مرده که عدالت معنی ندارد. بعلاوه عدالت در گفتار در مورد غیرمسلمانان تا هنگامیکه زنده اند نیز معنی ندارد. با توجه به این اصل کلی که محمد گفته است "الحرب خدعه"[1] یعنی جنگ نیرنگ است و با توجه به اینکه مسلمانان با غیرمسلمانان در حال جنگ دائمی هستند بنابراین هر نیرنگی به کفار نه تنها جایز بلکه واجب است. بنابراین شهادت درست و گفتار صادقانه و عادلانه در مورد کفار معنی ندارد. و به دلیل همین حکم محکم دینی است که می بینید حکومت ایران و طالبان و پاکستان، که برترین مسلمانان جهان حاضرند، در رفتار و گفتارشان با غیرمسلمانان پیوسته دروغ می گویند و نیرنگ می زنند. حکومت ایران بمب اتمی می سازد و می گوید نمی سازم. افراد سیاسی را اعدام می کند و می گوید قاچاقچی بوده اند. رادیو تلویزیونش دروغگوترین رادیو و تلویزیون جهانست و هزاران مورد دیگر. طالبان هم که پیوسته در حال نیرنگ به کفار و کشتن آنانست. مثلا برای ترور وارد کشورشان می شود و خود را مسافر

[1]- این حدیث بکرات در صحیح بخاری و مسلم و کتب معتبر دیگر آمده است مثلا بخاری ج ۳ حدیث ۲۸٦٦

جلوه می دهد و هزاران مورد دیگر. پاکستان نیز طالبان را آموزش می دهد و از آنها حفاظت می کند و می گوید نمی کنم و موارد بسیار دیگر. اینان وظائف شرعی خویش را انجام می دهند و لا غیر.

بعلاوه خود قرآن در گفتار در مورد غیرمسلمانان بشدت غیرعادلانه سخن می گوید. گمان نمی کنم شما در قرآن بتوانید یک جمله ی بدون شماتت در مورد غیرمسلمانان بیابید. قرآن غیزمسلمانان را با اوصاف: فاسق و فاجر و بی عقل و نادان و ظالم و پست تر از حیوان توصیف می کند.[1] آیا اینهمه توهین و افتراء به غیرمسلمانان درست و عادلانه است؟. آیا تمام غیرمسلمانان چنینند؟ آیا در همین دنیای امروز، بسیاری از اخلاقیات و رفتارهای غیرمسلمانان بر ما مسلمانان برتری ندارد؟ می بینید که خود قرآن هم در مورد غیرمسلمانان با بیعدالتی سخن می گوید. بنابراین عدالت قرآن فقط در مورد مرد آزاد مسلمان معنی دارد.

دزدی نکنید

- وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُواْ أَيْدِيَهُمَا جَزَاء بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ **(مائده ۳۸)**

ترجمه: و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند دستشان را به عنوان کیفری از جانب خدا ببرید و خداوند توانا و حکیم است (۳۸)

---

[1]- عده ای از آیات مربوطه را در فصل هدایت و گمراهی در زیرعنوان "تخطئه و اتهام بجای استدلال" آورده ام.

– وَلاَ تَقْرَبُواْ مَالَ الْيَتِيمِ إِلاَّ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُواْ الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ (انعام ۱۵۲)

ترجمه: و به مال یتیم جز به نحوی هر چه نیکوتر نزدیک مشوید تا به حد رشد خود برسد و پیمانه و ترازو را به عدالت بپیمایید (۱۵۲).

آیات فوق از دزدی نهی می کنند دزدی بطور کلی و دزدی از مال یتیم و دزدی در معامله. اما این دستور اخلاقی نیز طبقاتی است:

اولا: با توجه به اینکه مسلمانان به کشتن غیرمسلمانان و دزدیدن اموال آنان مأمور شده اند، بنابراین دزدیدن اموال غیرمسلمانان نه تنها خطا نیست بلکه کار نیکو و ارزشمندی است. نخوردن مال یتیمان نیز دستور اخلاقی درستی است اما فقط در مورد یتیمان مسلمان معنی دارد چون مسلمانان موظفند کافران را بکشند یعنی کودکان غیر مسلمان را یتیم کنند و علاوه بر آن موظفند اموال این یتیمان را نیز بدزدند. بکارگیری عدالت در اندازه گیری کالاهای مورد معامله نیز سخن درستی است اما اینهم فقط در مورد مسلمانان کاملا درست است. با توجه به اینکه جان و مال و ناموس غیرمسلمانان بر مسلمانان حلال است، اگر مسلمانان بتوانند در معامله با غیرمسلمانان سرشان کلاه بگذارند باید چنین کنند بنابراین تقلب و دزدی و غش در معامله با کفار جایز است. مگر امروز مسلمانان ساکن کشورهای غیراسلامی نهایت تلاششان را بکار نمی گیرند که مالیات ندهند و از طرف دیگر با انواع نیرنگها اموال و حقوق بیشتری از دولتهای غیرمسلمان بگیرند؟ مگر بیشترین دزدی نرم افزار و سخت افزار و حق تألیف، در کشورهای

اسلامی مخصوصا در مؤمن ترینشان مثل حکومت جمهوری اسلامی ایران اتفاق نمی افتد. مگر کامپیوترهای علمای مدارس اسلامی مخصوصا در ایران همه پر از نرم افزارهای دزدی نیست؟ اینان از نظر اسلام کار خطائی نمی کنند بلکه وظائف شرعی شان را انجام می دهند.

ثانیا: دزدی بسیاری از حقوق معنوی غیرمسلمانان و بردگان و زنان و کودکان مسلمان نیز در قرآن نیکوست. البته درک محمد از دزدی فقط به دزدی مال محدود بوده است. اما انسان امروز گرفتن حقوق معنوی دیگران مثل آزادیهای انسانی و حق انتخاب همسر و حق تألیف را نیز نوعی دزدی ومهمتر از دزدی مال میداند. با توجه به اینکه بردگان وزنان و کودکان مسلمان از بسیاری از حقوق انسانی شان محرومند این نیز نوعی دزدی حق آنان است.

ثالثا: نهی از دزدی حتی در مورد افراد مسلمان آزاد مرد هم بطورکامل صادق نیست. چون اسلام خود بسیاری از حقوق اینان را گرفته است مثل حق انتخاب مذهب، حق خروج از اسلام، حق انتخاب نوع حکومت و حق انتخاب حاکم و بسیاری حقوق اقتصادی مثل حق مالکیت مساوی انسانها بر منابع کشور.[۱] بنابراین خود اسلام بزرگترین دزد بسیاری از حقوق مادی و معنوی انسانهاست.

[1]- برای توضیح مبسوط احکام مربوطه به کتاب " نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام " و به فصل "انسان در قرآن" این کتاب مراجعه فرمائید.

کسی را به ناحق نکشید

- وَلاَ تَقْتُلُواْ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ (انعام ۱۵۱).

ترجمه: نفسی را که خدا حرام گردانیده جز بحق مکشید.

دستور اخلاقی بعدی، نفی کشتن انسان بیگناهست. البته این دستور درست و جهان شمولی است. اما این دستور هم در مورد طبقات مختلف بطور یکسان صادق نیست. مهمترین استثناء، غیرمسلمانانند. چنانچه در فصول "انسان در قرآن" و "کشتن..." به تفصیل بحث شد؛ غیرمسلمانان حق حیات ندارند و مسلمانان باید آنان را بکشند و آنانرا بطورکامل از صفحه ی گیتی براندازند. پس از نظر قرآن، قتل مسلمان زشت و بد است ولی قتل غیر مسلمان نیکوست.

از طرف دیگر زندگی برده ی مسلمان و زن مسلمان با انسان آزاد مسلمان ارزش یکسانی ندارند. اگر مرد مسلمانی زنی مسلمان را بکشد نصف دیه ی می دهد و قصاص نمی شود ولی اگر زنی، مرد را بکشد قصاص (کشته) می شود. اگر مسلمان آزاد برده ی مسلمانی را کشت فقط پول آنرا به قیمت روز بازار به صاحبش می پردازد اما اگر برده ای فرد آزادی را کشت قصاص می شود. می بینید که جان انسانها هم بر اساس طبقه بندی اسلام ارزشهای متفاوتی دارد و حکم حرمت قتل فقط در مورد مرد آزاد مسلمان بطور کامل صادق است.

علاوه بر آن، در اسلام حکم ناعادلانه ی مرگ برای برخی گناهان صادر شده است. مثلا کسیکه از اسلام خارج شود، کسیکه برای مرتبه ی سوم شراب بخورد، کسیکه زنای محصنه کند، کسیکه لواط کند هر چند فاقد همسر باشد، کسیکه به محمد یا قرآن توهین کند، کسیکه از اسلام، محمد و یا قرآن انتقاد کند، کسیکه بر علیه حکومت اسلامی اقدام کند. تمام این موارد حکم مرگ دارند که بسیار ناعادلانه اند[۱].

دروغ نگوئید

باورکردنی نیست که در قرآن دروغگوئی بطور صریح بعنوان گناه مطرح نشده است. در قرآن فرمهای مختلف از مصدر کذب (۴۲ بار) و تکذیب(انکار کردن و دروغ پنداشتن) ۲۷۷ بار تکرار شده است که عمدتا در مورد تکذیب خدا و آیات و رسول و قیامت و پیامبران قبلی است. فقط موارد کمی در مورد دروغ عادی است که در داستانهای مختلف از جمله داستان یوسف آمده است و هیچ جا تصریح نشده است که دروغ گناه است یا دروغ نگوئید. اما بهر صورت بطور ضمنی از آیات مختلف مثل آیه زیر قابل برداشت است که دروغ ناپسند است.

– لَوْلَا جَاؤُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاء فَأُوْلَئِكَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ (نور ۱۳)

---

[1]– تفصیل احکام مذکوردر کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" آمده است.

ترجمه: چرا چهار گواه بر [صحت] آن [بهتان] نیاوردند پس چون گواهان [لازم] را نیاورده‌اند اینانند که نزد خدا دروغگویانند (۱۳)

حرمت دروغ هم بستگی به طبقه بندی مردم دارد. چنانچه قبلا در بحث "عدالت در گفتار" مطرح شد؛ دروغ گفتن به غیرمسلمانان برای مبارزه و سرکوب آنان اشکالی ندارد چون محمد گفته است "الحرب خدعه" و از طرف دیگر سوره ی توبه جنگ دائمی بین مسلمانان و غیرمسلمانان را اعلام کرده است. بنابراین مسلمانان در این مبارزه ی دائمی باید به کفار نیرنگ بزنند و دروغ جزئی از نیرنگ است.

از فحشاء دوری کنید

- وَلاَ تَقْرَبُواْ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ (انعام ۱۵۱).

ترجمه: و به فحشاء، چه علنی و چه پنهان، نزدیک مشوید.

- وَلاَ تَقْرَبُواْ الزِّنَى إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاء سَبِيلاً (الاسراء ۳۲)

ترجمه: به زنا نزدیک نشوید بدرستی که زنا کار زشت و راه بدی است.

- وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّن الْعَالَمِينَ (اعراف۸۰) إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاء بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (اعراف ۸۱)

ترجمه: و لوط را [فرستادیم] هنگامی که به قوم خود گفت آیا آن کار زشت[ی] را مرتکب می‌شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی

نگرفته است (۸۰) شما از روی شهوت به جای زنان با مردان درمی‌آمیزید آری شما گروهی تجاوزکارید (۸۱)

در آیات فوق از زنا و لواط بعنوان فحشاء نهی شده است. دستور ترک فحشاء نیز دستور درستی است ولی این دستور فقط در مورد مردان و زنان آزاد مسلمان بطور کامل جاری است نه غیرمسلمانان و نه بردگان و نه کودکان. توضیح اینکه مسلمانان موظفند با غیرمسلمانان بجنگند و زنان آنانرا پس از دستگیری برای همیشه مورد تجاوز جنسی قرار دهند. این نوعی تجاوز وحشیانه به حقوق انسانها و اجبار آنان به فحشاست. از طرف دیگر زنان برده (کنیزان) پس از خریداری شدن یا اسارت در جنگ برای همیشه از نظر جنسی در اختیار مالک خود هستند. یعنی خواست و اراده و رضایت کنیزان در ارتباط جنسی مطلقا اهمیت ندارد که اینهم تجاوز وحشیانه به حقوق انسان و عملی ضد اخلاقی است[1]. این مطلب در آیه ی زیر مطرح شده است:

– **وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ (معارج ۲۹) إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (معارج ۳۰)**

و مؤمنان کسانی هستند که دامن (عفت) خود را حفظ می‌کنند (۲۹) مگر بر همسران خود یا کنیزانشان که مورد نکوهش نیستند (۳۰)

---

[1]- مستندات آن در فصل "انسان در قرآن" مورد بحث واقع شد.

همچنین در اسلام پدر و جد پدری می توانند فرزند کوچکشان را به ازدواج دیگری در آورند؛ چنانچه محمد عایشه را در سن ٦ سالگی به ازدواج خود در آورد. این کودک پس از بلوغ موظف است به ازدواج مزبور تن در دهد و قبول کند. اینکار اجبار به رابطه ی جنسی بدون رضایت فرد است که نمونه ی آشکار فحشاء است. بعلاوه نظر بسیاری از فقهاء اینست که از چنین کودکی قبل از بلوغ نیز می توان لذت جنسی برد بدون دخول و اگر هم دخول انجام شد مجازاتی ندارد. اینهم در زشتی، بشدت تهوع آور و نفرت انگیز و وحشیانه است. بنابراین در اسلام، بد بودن فحشاء در مورد همه ی طبقات مفهوم یکسانی ندارد.

به پدر و مادرتان نیکی کنید

– قُلْ تَعَالَوْاْ أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُواْ بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا (انعام ١٥١)

ترجمه: بگو بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برای شما بخوانم چیزی را با او شریک قرار مدهید و به پدر و مادر احسان کنید (١٥١).

احسان به پدر و مادر توصیه ی خوبی است اما در اسلام مشروط به مسلمان بودن آنان است. دقت کنید:

– يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ آبَاءكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاء إَنِ اسْتَحَبُّواْ الْكُفْرَ عَلَى الإِيمَانِ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (توبه ٢٣)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح دهند [آنان را] به دوستی مگیرید و هر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمکارانند (۲۳)

یعنی با پدر و مادر غیرمسلمان نباید رابطه ی دوستی داشت بعلاوه اگر پدر و مادر، مسلمان نباشند و ظیفه ی مسلمانان و از جمله فرزندان آنانست که با آنان بجنگند تا یا پدر و مادر کشته شوند و یا اسلام بیاورند و اگر اهل کتابند با ذلت تحت فرمان حکومت اسلامی. بنابراین احسان به نزدیکترین عزیزان هر فرد استثناء می خورد احسان فقط در حق پدر و مادر مسلمان جایز است و با پدر و مادر غیرمسلمان باید جنگید.

بین مؤمنان را اصلاح کنید

- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (حجرات ۱۰)

ترجمه: در حقیقت مؤمنان با هم برادرند پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید امید که مورد رحمت قرار گیرید (۱۰).

این آیه گفته است که بین مؤمنین را اصلاح کنید و خود آیه آنرا مشروط به ایمان کرده است وگرنه در مورد کفار، وظیفه برخلاف است مسلمان باید با کافر دشمن باشد و در پی نابودی او از هر طریقی از جمله دشمنی انداختن در بین آنان باشد.

مؤمنان را مورد تمسخر قرار ندهید

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَومٌ مِّن قَوْمٍ عَسَى أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاء مِّن نِّسَاء عَسَى أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (حجرات ۱۱)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان [دیگر] را [ریشخند کنند] شاید آنها از اینها بهتر باشند و از یکدیگر عیب مگیرید و به همدیگر لقبهای زشت مدهید چه ناپسندیده است نام زشت پس از ایمان و هر که توبه نکرد آنان خود ستمکارند (۱۱).

در این آیه مسخره کردن و نسبتهای ناروا دادن به مؤمنان نهی شده است ولی بازهم مشروط به ایمان است چنانچه از "بعد الایمان" مشخص است. از طرف دیگر خود قرآن پیشتاز مسخره کردن و توهین به غیرمسلمانان است چنانچه برخی از این توهینها را در فصل "هدایت و گمراهی" تحت عنوان "تخطئه و اتهام بجای استدلال" مشاهده کردید.

به مؤمنان سوء ظن نداشته باشید

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (حجرات ۱۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید که پاره‌ای از گمانها گناه است.

سوء ظن به مؤمنین نداشته باشید. اینهم مختص مؤمنین است و گرنه مسلمانان باید با کفار دوست نشوند یعنی نسبت به آنان سوء ظن داشته باشند و باید با کفار بجنگند که طبعا سوء ظن گام اول است.

در کارهای خصوصی مؤمنان تجسس نکنید

- وَلَا تَجَسَّسُوا(حجرات ۱۲)

ترجمه: و جاسوسی مکنید.

در امورخصوصی مؤمنان جستجو نکنید. اینهم مختص مؤمنین است و مؤمنین باید پیوسته در امور غیرمسلمانان جاسوسی کنند تا بتوانند آسانترین روشها را برای ضربه زدن به آنان پیدا کنند چنانچه محمد چنین می کرد.

به مؤمنان تهمت نزنید

- وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (نساء ۱۱۲)

ترجمه: و هر کس خطا یا گناهی مرتکب شود سپس آن را به بی‌گناهی نسبت دهد قطعا بهتان و گناه آشکاری بر دوش کشیده است (۱۱۲)

تهمت نزدن هم مخصوص مؤمنان است این در حالیست که قرآن و سنت پر از تهمت به غیر مسلمانان اند.

پشت سر مؤمنین غیبت نکنید

- وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا (حجرات ۱۲)

ترجمه: و بعضی از شما غیبت بعضی نکند.

- وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ **(قلم۱۰)** هَمَّازٍ مَّشَّاءِ بِنَمِيمٍ **(قلم۱۱)**

ترجمه: و از هر قسم خورنده فرو مایه‌ای فرمان مبر (۱۰) [که] عیبجوست و برای خبرچینی گام برمی‌دارد (۱۱)

غیبت و سخن چینی مؤمنان را نکنید. اینهم مختص مؤمنین است چنانچه قرآن پر است از بدگوئی در پشت سر غیرمسلمانان. و امروز هم مشاهده می کنید که تقریبا سخنرانی هر رهبر مذهبی در دنیای اسلام پر است از بدگوئی از غیرمسلمانان. مخصوصا دستگاه تبلیغاتی طالبان و جمهوری اسلامی ایران هر روز مملو از بدگوئی و بددهنی نسبت به غیرمسلمانان است. در حقیقت اینان کار خلاف شرعی نمی کنند بلکه وظیفه ی شرعی خود را انجام می دهند.

در قرآن دستورات اخلاقی دیگری نیز وجود دارد مثل: نهی از غرور، نهی از بخل، توصیه به امانتداری، کمک به فقیران، گذشت از خطاهای دیگر مؤمنان و فرونشاندن خشم.

دستورات پیش پا افتاده

در قرآن توصیه های بی ارزشی نیز وجود دارد که تحت تأثیر عقب افتادگی محیط عربستان آن زمان مطرح شده است و برای آیندگان فاقد ارزش است مثل:

در مجلس برای دیگران جا باز کنید

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ(مجادله ۱۱)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به شما گفته شود در مجالس جا باز کنید پس جا باز کنید تا خدا برای شما گشایش حاصل کند.

وقتی گفته شود برخیزید، برخیزید

- وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانشُزُوا (مجادله ۱۱)

ترجمه: و چون گفته شود برخیزید پس برخیزید (۱۱)

از درب خانه ها وارد شوید

- وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوْاْ الْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُواْ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (بقره۱۸۹)

ترجمه: و نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها وارد شوید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و به خانه‌ها از در [ورودی] آنها درآیید و از خدا بترسید باشد که رستگار گردید (۱۸۹)

این توصیه های کودکانه نشانگر تأثیر گرفتن عمیق قرآن از محیط است و نشانگر غیرالهی بودن قرآن است و گرنه خداوند می دانست که این توصیه ها را نباید جزو کتابی جاودانه قرار داد چون آیندگان به آنها خودبخود عمل می کنند.

نتیجه گیری

۱- در قرآن هیچ دستور اخلاقی جدید و برجسته ای نسبت به آنچه قبل از اسلام مطرح بوده است ارائه نشده است. دستورات اخلاقی اساسی از قدیمی ترین زمانهای شناخته شده تاریخ بشر وجود داشته اند مثلا در قوانین حمورابی مربوط به ۳۸۰۰ سال قبل، در نوشته های کوروش مربوط به ۲۵۰۰ سال قبل و در کتب فلاسفه ی یونان باستان مربوط ۲۰۰۰-۳۰۰۰ سال قبل. و در کتب فلاسفه و ادیان، اصول اخلاقی با عمق و وسعت بیشتری نسبت به کتب دینی مطرح شده است. بنابراین اخلاقیات قرآن برگرفته از محیط است و ربطی به وحی ندارد.

۲- در تاریخ شناخته شده ی بشری، بزرگترین تحریف در اخلاق، مربوط به قرآن است. قرآن اخلاق انسانی را به اخلاق طبقاتی تبدیل کرده است

یعنی اخلاق بر حسب ارزش متفاوت انسانها، متفاوت می شود و اصول اخلاقی را از کلیت و جهان شمول بودن انداخته است. مهمترین بخش این انحراف مربوط به نابود کردن اخلاق در مورد غیرمسلمانان، بردگان و زنان است. به تعبیر دیگر اخلاق در مورد مردان آزاد مسلمان تقریبا انسانی است ولی در مورد غیر مسلمانان، غیر انسانی یا ضداخلاق است. قرآن بسیاری دستورات ضد اخلاقی را در مورد غیر مسلمانان توصیه و تأکید می کند مثل نفرت، غیبت، عیبجوئی، تهمت، کینه توزی، بدخواهی، انتقام، کشتن، ترور، تجاوز جنسی، دزدی، برده گیری. به بیان دیگر اگر مسلمانی این اعمال ضد اخلاقی را در حق غیرمسلمانان انجام دهد مسلمان خوب و خداپسندی است. از نظر قرآن این اعمال ضد انسانی در حق غیرمسلمانان، عمل صالح بحساب می آید. بهمین دلیل است که در تاریخ اسلام کسانیکه بیشترین کشتار و تجاوز را در حق غیرمسلمانان مرتکب شده اند برترین مؤمنین بحساب می آید مثل علی و عمر. همچنین نابود کردن و دزدیدن بخش اعظم حقوق زنان و بردگان نیز عمل صالح بحساب می آید. در حالیکه گرفتن مال مسلمان آزاد بد است سلب تمام حقوق مالی برده خوب است. در حالیکه تجاوز جنسی به زن مسلمان آزاد بد است تجاوز جنسی به زنان اسیر خوب است. در صورتیکه زندانی کردن مرد در خانه اش بد است زندانی کردن زنان و دختران در خانه خوبست. در مجموع در اسلام، اخلاقِ جهان شمولِ انسانی وجود ندارد. اسلام اخلاق انسانی را ضایع کرده است

و بسیاری دستورات وحشیانه ی ضد انسانی را جایگزین اصول اخلاقی کرده است..

در اینجا کمی تأمل کنید آیا تحریف کردن اخلاق می تواند کار خدا باشد؟ کینه، نفرت، دزدی، قتل، تجاوز جنسی، اینان رفتارهای معمول محیط عربستان ۱٤۰۰ سال پیش بوده است. قبائل دائما با هم در جنگ و تجاوز و کشتار بوده اند. محمد همین رفتارهای بشدت ضد اخلاقی را، مثل هر رئیس قبیله ی دیگری، در حق مخالفین (غیرمسلمانان) اجرا کرده و آنها را به خدا نسبت داده است یعنی اخلاقیات ضد بشری اعراب نیمه وحشی را جاودانه کرده است. تحریف کردن اخلاق توسط قرآن، یکی از مهمترین دلائل غیر الهی بودن قرآن است.

۳- در قرآن بضی صفات ضد اخلاقی مثل مثل کینه و خشم و انتقام، مکر و بی عدالتی به خدا نسبت داده شده است. محمد می خواسته که حتی خدای جهان هم همان اخلاقیات اعراب نیمه وحشی را داشته باشد.

٤- اخلاق قرآن متکی به ترس از جهنم است. یعنی اخلاق ارزشمند انسانی که هر انسان نه بخاطر ترس و نه بخاطر منفعت بلکه بخاط انسان بودن خودش و همنوعانش انجام می دهد را از بین برده است. عاطفه و احساس انسانی پشت دستورات اخلاقی اسلام وجود ندارد. بهمین دلیل مسلمانان هر کاری را که ترس جهنم پشتش نباشد انجام می دهند حتی اگر غیر اخلاقی و ظالمانه باشد، حتی نسبت به هم دینانشان. مثل تقلب در امتحان و تقلب در مدرک تحصیلی و سوء استفاده ی مالی از قرض الحسنه و سلب حق

کودکان و زنان و بردگان. در حالیکه برای خودشان دعای خیر می کنند دائما برای نابودی و بدبختی غیرمسلمانان دعا می کنند. در صورتیکه سعی می کنند به مسلمین تجاوز نکنند اما از تجاوز به غیر مسلمین باکی ندارند و نه تنها ناراحت نمی شوند بلکه لذت می برند بهمین دلیل است که اسلام برترین کشتارگران و شکنجه گران تاریخ را تربیت کرده است. آیا امروز طالبان و ولایت فقیه ایران سر سلسله ی ترور و جنایت و کشتار و شکنجه نیستند؟. بازهم چون شرع مواد مخدر را حرام نکرده است (در حقیقت محمد از آن اطلاع نداشته است) تولید و مصرف آنرا درست می دانند و سالهاست که طالبان بزرگترین تولید کننده ی مواد مخدر جهانست و جالب است که پول آنرا صرف جهاد می کند. چون قانون حق تألیف (copyright) در اسلام نیست این حق را بی محابا لگدمال می کنند. چون دادن مالیات در اسلام وجود ندارد مسلمانان در هر جامعه ای چه مسلمان و چه غیرمسلمان سعی می کنند مالیت ندهند و دهها مورد دیگر.

۵- بعد از ترس، اخلاق قرآن متکی بر طمع بهشت و شراب و حوری است. مسلمان کار اخلاقی را بخاطر ارزشمند بودن و انسانی بودن آن انجام نمی دهد بلکه انجام می دهد تا به جهنم نرود و دائما با دختران زیباروی بهشتی عمل جنسی انجام دهد. این اوج ذلیل کردن اخلاق انسانی است. اگر انجام یک کار اخلاقی اثر اخروی کمتری نسبت به یک کار کم ارزش داشته باشد کار خنثی را ترجیح می دهند مثلا در حالیکه فقیران بسیاری در اطرافشان وجود دارند ترجیح می دهند که پولشان را صرف مسجد سازی

کنند. در حالیکه کمک به تحقیقات علمی و پزشکی کاری اخلاقی و نیکوست پول خود را صرف تزئین مسجد می کنند؛ چون انتظار سود اخروی بیشتری از آن دارند.

٦- براساس دلائل فوق، غیرمسلمانان بهیچ وجه نمی توانند در اصول اخلاقی و انسانی به مسلمانان اعتماد کنند چون اخلاق و انسانیت شامل غیر مسلمانان نمی شود.

در مجموع این نابود کردن بخشهای مهمی از اخلاق انسانی و جایگزین کردن اعمال وحشیانه بجای اخلاق و انتساب اعمال زشت به خدا نمی تواند کار خدای عادل حکیم باشد، بلکه کار محمد است. بنابراین قرآن نمی تواند کار خدا باشد.

فصل ۱۳
اقتصاد در قرآن

مسلمانان ادعا می کنند که اسلام بهترین و کاملترین و عادلانه ترین مکتب یا سیستم اقتصادی را دارد که می تواند برای کل جهان تا قیامت، پیشرفت و عدالتی ایده آل را فراهم کند. در صورتیکه اسلام اصلا سیستم اقتصادی ندارد و صرفا بعضی از رفتارهای ساده ی اقتصادی (مثل غارت اموال غیرمسلمین، خرید و فروش, قرض, زکات و ارث) را که در محیط عربستان و نقاط دیگر رواج داشته با اندک تغییراتی مطرح کرده و بس. از این معدود رفتارهای اقتصادی، تعدادی متکی به سنت است و موارد کمتری در قرآن آمده است که در این فصل به آنها می پردازیم.

قرآن تنها خرید و فروش، زکات و صدقه، انفال، قرض و ربا و غارت اموال غیرمسلمین و جزیه و ارث را مطرح کرده و این مباحث را نیز

بصورت کلی و گذرا، در حد یک یا چند جمله، ارائه کرده است و اصلا اقتصاد به معنای واقعی مثل ابزار تولید و تولید و توزیع و سرمایه و کار و روابط آنان و پول و مسائل آن و نحوه ی مالکیت منابع طبیعی و نحوه ی ایجاد عدالت اقتصادی و دهها مبحث دیگر در قرآن نیست. بعبارت دیگر قرآن هیچ چیزی فراتر از روابط ساده ی اقتصادی محیط عربستان ۱۴۰۰ سال پیش ندارد و این تأییدی بر بشری بودن قرآن است. اگر قرآن از خدا بود، خدا نسبت به آینده و دانش اقتصاد و روابط پیچیده اقتصادی اطلاع داشت و راههای مؤثر و درستی برای پیشرفت اقتصادی، تولید و توزیع عادلانه ی ثروت ارائه می کرد.

در این فصل موضوعات اقتصادی مطرح شده در قرآن و سنت را بطور خلاصه مورد بحث قرار می دهیم.

ثروت و فقر خواست خداست

– أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء وَيَقْدِرُ (روم۳۷)

ترجمه: آیا ندانسته‌اند که [این] خداست که روزی را برای هر کس که بخواهد فراخ یا تنگ می‌گرداند.

– قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء وَيَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (سبا ۳۶)

ترجمه: بگو پروردگار من است که روزی را برای هر کس که بخواهد گشاده یا تنگ می گرداند لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۳۶)

– أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ (زخرف۳۲)

ترجمه:آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند ما [خدا] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی از آنان را از [نظر] درجات بالاتر از بعضی [دیگر] قرار داده‌ایم تا بعضی از آنها بعضی [دیگر] را در خدمت گیرند و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می اندوزند بهتر است (۳۲)

اینگونه آیات اولا: مؤید جبر هستند. به این بیان که ثروت و فقر همه به خواست خداست و نقش بشر در نظر گرفته نشده است. ثانیا: مخالف علم تجربی و دانش اقتصاد است و با واقعیتهای عینی سازگار نیست. بدیهی است که رشد اقتصادی به عوامل متعددی بستگی دارد، از جمله منابع موجود در یک کشور، موقعیت جغرافیائی و تاریخی، رشد علمی و تکنولوژیک، سیستم حکومتی، طراحی اقتصادی و تلاش فرد و جامعه. و گرنه باید بپذیریم که فقر آفریقا و غنای کشورهای پیشرفته تنها به خواست خداست. در قرآن این عوامل واقعی در نظر گرفته نشده اند بنابراین اقتصاد بعنوان یک علم اصلا مورد قبول قرآن نیست.

درست در نقطه ی مقابل، قرآن در آیه ای دیگر جانب تفریط را گرفته و همه دارائی انسان را ناشی از تلاش خود انسان می داند:

– لیس للانسان الا ما سعی(نجم ۳۹).

ترجمه: برای انسان هیچ چیزی جز تلاش او نیست.

گفته برای انسان چیزی بجز تلاش او نیست. یعنی دارائی انسان را منحصر می کند در نتیجه ی تلاشش. واضح است که این سخن غلط است چون بخش عظیمی از دارائی انسان ربطی به تلاش او ندارد مثل تمام ویژگیهای ژنتیکی، تمام صفات و رفتارها و عقائدی که از محیط جغرافیائی-تاریخی اش می گیرد و مثل ارث و مثل منابع طبیعی یک کشور و مثل تکنولوژی و علم که از گذشتگان در اختیار هر نسل قرار می گیرد.

بنابراین هر دو دسته آیات فوق غلطند. اصولا گاهی به افراط رفتن و گاهی به تفریط رفتن و ناتوانی از بیان کامل و جامع یک موضوع، کار انسان ناتوان و نا آگاه است نه کار خدا. محمد از طرفی می خواسته خدا را مالک و فاعل مطلق معرفی کند که همه چیز و همه کار فقط و فقط به دست و خواست اوست، بنابراین آیات سری اول را مطرح کرده است. اما در زمان و مکان دیگری متوجه شده که نقش فعالیتهای انسانی را نیز نمی توان نادیده گرفت بنابراین جمله ی مطلق "لیس للانسان الا ما سعی" را گفته است و قادر نبوده بین نقش خدای مفروض و نقش منابعی که ناشی از تلاش بشر نیست و نقش بشر و نقش عوامل دیگری که از توان بشر خارج است مثل روابط ریاضی اقتصادی، جمع بندی معقولی را انجام دهد چون اطلاع نداشته است بشری ناآگاه در حد بشر ۱۴۰۰ سال پیش عربستان بوده و چیزی فراتر از آن را نمی دانسته است..

غارت (دزدیدن) اموال غیر مسلمانان

مهمترین و اصلی ترین منبع در آمد مسلمانان در دوران مدینه، دزدیدن اموال غیرمسلمانان بود که در قرآن به آن غنیمت گفته می شود. مسلمین در دوران محمد و خلفاء راشدین، هیچ کار تولیدی اساسی انجام ندادند و تقریبا تمام ثروت مسلمانان محصول دزدی بود. این دزدیدن به دو صورت عمده تحقق می یافت یکی کاروان زنی و دوم تجاوز نظامی. غارت شامل تمامی اموال غیرمسلمانان می شد شامل شتر، اموال تجاری، گوسفند، موادغذائی، لوازم زندگی و زنان و کودکان که بعنوان برده گرفته می شدند. در مواردی که کل یک قوم را نابود می کردند (مثل بنی قریضه) سرزمین و مزارع و خانه هایشان را نیز تصرف می کردند. خلاصه هیچ مالی از دزدی مسلمانان در امان نبود. در این دزدیها به چیزی که هیچگاه اندیشه نمی شد زندگی و حیات غیرمسلمانان بود که اگر کسی از آنان زنده می ماند، مخصوصا زنان و کودکان، چگونه پس از غارت اموالشان می توانند به زندگی ادامه دهند. مبسوط این غارتها در کتب سیره مثلا در سیره ی رسول الله اثر ابن اسحق (یا ابن هشام) در تاریخ طبری و مغازی واقدی آمده اند و در کتاب "نقد محمد" مورد تحلیل قرار گرفته اند.

گمان نمی کنم که انسان منصف تردیدی داشته باشد که اینگونه کارها وحشیگری و درنده خوئی صرفند. غنیمتی که می تواند در یک جنگ

دفاعی مورد قبول باشد فقط گرفتن سلاحهای دشمن متجاوز است و بس. نه اینکه کلیه ی اموال دشمن شکست خورده را غارت کنی که حتی از ادامه ی زندگی بازماند. با توجه به اینکه تقریبا کلیه ی جنگهای محمد تجاوزکارانه بود که یا تجاوز را خودش شروع کرده بود مثل بدر و یا در پاسخ به تجاوز قبلی اش بود مثل احد؛ محمد حق نداشت هیچ چیزی از کفار غنیمت بگیرد. اما مدینه از یک قریه ی فقیر به یک شهر بسیار ثروتمند مملو از احشام و اموال و موادغذائی و کنیز و غلام تبدیل شد همه از طریق دزدی.

اموال غارتی حلال و پاکند

– فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّبًا وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ **(انفال ٦٩)**

ترجمه: پس از آنچه به غنیمت گرفته اید بخورید که حلال و پاکیزه است و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است (٦٩)

آری طبق قرآن کلیه ی اموال دزدی از غیرمسلمانان حلال و پاکیزه است. بجای کار و تولید، به غیرمسلمانان حمله کنید و اموالشان را بدزدید که هم صواب برده اید و هم مال حلال و پاک بدست آورده اید.

یک پنجم اموال غارتی ملک خدا و محمد و خویشان اوست

– وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ(انفال ٤١)

ترجمه: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است اگر به خدا ایمان دارید (٤١)

خدا که سهمش را بر نمی دارد پس سهم خدا و رسول، سهم محمد می شود. و محمد هر آنچه مصلحت دید می تواند به خویشانش و بینوایان و در راه ماندگان بدهد. برای محمد چه چیز بهتر از این؟ یارانش کاروان زنی و تجاوز می کنند و ثروت انبوهی را بدون هیچ دردسری به محمد ارمغان می دهند. چقدر سودمند است در پشت نام خدا پنهان شدن و دزدی کردن!.

در تأیید این مطلب محمد در حدیثی می گوید: جعل رزقی تحت ظل رمحی (صحیح بخاری ج ٦ ص ١٠٦٧). یعنی روزی من در سایه ی سرنیزه ام قرار داده شده است. به بیان دیگر, محمد افتخار می کند که روزی اش را با زور سرنیزه با کاروان زنی و دزدی اموال غیرمسلمین بدست می آورد. بهمین دلیل بود که محمد ثروتمندترین فرد جزیره العرب شد و خویشانش نیز از برترین ثروتمندان مدینه شدند. و اگر مسلمانان به وظیفه ی دزدی خود در طول تاریخ عمل کنند، هم خودشان و هم خویشان محمد همیشه ثروتمند خواهند بود بدون هیچ تلاشی.

جزیه

در آمد بی دردسر ظالمانه ی دیگری که قرآن برای مسلمانان پیش

بینی کرده است جزیه است. جزیه مالی است که از اهل کتابِ به زانو درآمده و ذلیلِ تحت حکومت اسلامی گرفته می شود. دقت کنید:

- قَاتِلُواْ الَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْیَوْمِ الآخِرِ وَلاَ یُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُواْ الْکِتَابَ حَتَّى یُعْطُواْ الْجِزْیَةَ عَن یَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ (توبه ۲۹).

ترجمه: با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند حرام نمی‌دارند و متدین به دین حق (اسلام) نمی‌گردند جنگ کنید تا با [کمال] ذلت به دست خود جزیه دهند (۲۹)

یعنی مسلمانان باید آنقدر با اهل کتاب (مسیحی و یهودی) بجنگند و آنقدر از آنان بکشند و آنقدر زنان آنان را بربایند و آنقدر اموال آنان را بدزدند تا باقیمانده ی اهل کتاب با ذلت زیر قید حکومت اسلامی در آیند و از آن پس هم باید مقداری از محصول زحمت و تلاششان را با ذلت به حاکم اسلامی بدهند. توجه کنید اگر چنین اتفاقی در دنیای امروز تحقق پیدا کند یعنی تمام نواحی مسیحی جهان مثل آمریکا و روسیه و کل اروپا و کانادا و استرالیا و آمریکای جنوبی و بخشهایی از آسیا و آفریقا به ذلت تحت حکومت طالبان یا ولایت فقیه ایران درآیند و کارکنند و بخشی را به مسلمانان بدهند دیگر هیچ مسلمانی نیاز به کار کردن ندارد. مسلمانان با لذت می خورند و می خوابند و با کنیزان اهل کتاب همخوابگی می کنند و مخارج آنان را اهل کتاب تأمین می کنند. اینهم چشمه ی دیگری از عدالت

اسلامی است!! تفصیل این مطلب را در فصل " کشتار... در قرآن" می خوانید.

زکات

زکات نوعی مالیات است که از بعضی کالاها گرفته می شود و به نیازمندان و متصدیان جمع آوری و توزیع زکات تعلق می گیرد. بعد از نماز، زکات مهمترین فریضه بحساب می آید و در بسیاری موارد ایندو بدنبال هم ذکر شده اند. در قرآن حدود ۳۲ بار به زکات اشاره شده است و در مواردی هم صدقه به معنی زکات آمده است مثلا:

– وَأَقِيمُواْ الصَّلاَةَ وَآتُواْ الزَّكَاةَ وَارْكَعُواْ مَعَ الرَّاكِعِينَ **(بقره ۴۳)**

ترجمه: و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و با رکوع‌کنندگان رکوع کنید (۴۳)

تمامی آیات زکات به ضرورت پرداخت زکات بطور کلی اشاره کرده اند و جزئیات مربوط به نوع کالاهای مشمول زکات و نحوه ی جمع آوری ذکر نشده است.

بر اساس سنت، زکات شامل گندم, جو, خرما, کشمش, طلا, نقره, شتر, گاو, گوسفند و مال التجاره می شود. بعضی از علمای اهل سنت مواد غذائی دیگری را نیز اضافه کرده اند ولی از روی قیاس چنین کرده اند و نصی از محمد بر آن وجود ندارد (مغنی ج ۲ ص ۵۵۰). هرکدام از این موارد، نصاب (حداقل مشمول زکات) مشخص و در صد معینی مالیات

دارد. همانطور که مشاهده می کنید زکات عمدتا به بخشی از محصولات کشاورزی تعلق می گیرد و شامل صنعت و خدمات نمی شود.

در یک آیه موارد مصرف زکات اشاره شده است:

- إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاء وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (توبه ٦٠)

ترجمه: صدقات (زکات) تنها به تهیدستان و بینوایان و متصدیان آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود و در بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد [این] به عنوان فریضه از جانب خداست و خدا دانای حکیم است (٦٠)

گرفتن مالیات دینی در تمام ادیان وجود دارد و گرفتن مالیاتی عادلانه از صاحبان ثروت و پرداختن به نیازمندان کاری نیکوست گرچه راه حل اساسی فقر زدائی نیست. اما زکات اسلامی به چند دلیل غیر قابل اجراء و غیر عادلانه است:

اول: امروزه گرفتن زکات از محصولات کشاورزی (گندم, جو, خرما, کشمش) و دامداری (شتر, گاو, گوسفند) غیر اقتصادی و غیر منصفانه و طبعا غیر قابل اجرا است. کشاورزی و دامداری پرزحمت, پر خرج و نسبت به کارهای اقتصادی دیگر کم بازده است. بهمین دلائل امروزه همه ی کشورها مجبورند به کشاورزان و دامداران کمک مالی کنند. دولتها برای سر

پا نگاه داشتن کشاورزی و دامداری نه تنها از آنان مالیات نمی گیرند بلکه سوبسید هم می پردازند.
دوم: دهها تولید کشاورزی دیگر که برخی سوددهی بیشتری از گندم, جو, خرما و کشمش دارند مشمول زکات نمی شوند. مثل برنج, کلیه ی حبوبات, کلیه ی میوه جات, سبزیجات, علوفه,تولید چوب و امثالهم. این تبعیضی غیر معقول و غیر عادلانه است و اینهم موجب غیر قابل اجراء شدن زکات می شود.
سوم: امروزه بخش اعظم در آمد اقتصادی ناشی از فعالیتهای غیر کشاورزی است مانند صنعت. اما کلیه ی امور صنعتی و خدماتی که بسیار پر در آمدتر از کشاورزی اند مشمول زکات نمی شوند، که بشدت غیر معقول و غیر عادلانه است.
چهارم: تعیین نوع مشخصی از محصولات و تعیین در صد ثابتی برای زکات برای همه ی زمانها و مکانها، کاری غیراقتصادی و نا معقول و طبعا غیر قابل اجرا است. نوع محصول مشمول مالیات و در صد مالیات در هر منطقه و در هرزمان باید توسط کارشناسان اقتصادی تعیین و به اجرا در آید. هیچ نوع کالا و هیچ در صد خاصی را نمی توان برای همه ی مکانها و همه ی زمانها معین کرد. این مطلب از بدیهیات دانش اقتصاد است.
پنجم: اشکال دیگر در سهم متصدیان زکات است. چون مقدار این سهم مشخص نشده است قابل سوء استفاده است و در تاریخ اسلام، زکات وسیله ای برای خوردن درآمد مردم توسط حکومتها و روحانیون شده است.

خمس

عنوان خمس در کتب فقهی اهل سنت نیست و موارد مشمول خمس نیز تحت عنوان زکات مورد بحث واقع شده است. خمس شامل: غنیمت جنگی, معدن و گنج می شود این سه تا, مورد اتفاق سنی و شیعه است. ولی شیعه چندمورد دیگر را نیز مشمول خمس می داند شامل: درآمد مازاد بر مخارج سالیانه, مال حلال مخلوط به حرام, جواهر بدست آمده از غواصی و زمینی که ذمی از مسلمان بخرد. خمس معدن و درآمد مازاد بر مخارج سالیانه بسیار بسیار زیاد است. البته خمس درآمد مازاد بر مخارج سالیانه, سابقه ای در سنت محمد ندارد پس جزو اسلام نیست.

تمام اشکالاتی که در مورد زکات ذکر کردیم در مورد خمس هم صادق است, بعلاوه اشکالات مهم دیگری نیز در مورد خمس وجود دارد.

اول: چنانچه قبلا گفتیم خمس غارت (دزدی) اموال غیرمسلمانان به خدا و رسول و خویشان محمد می رسد. اسلام برغارت کردن همه چیز غیرمسلمانان صحه گذاشته است. اما اینکار بشدت غیرانسانی و وحشیانه است و بهیچ عنوان کار درستی نیست. در صدر اسلام، هدف نابودی دشمن بود بنابراین غارت تمامی مایملک دشمن و از جمله غارت زنان و کودکان نیز پذیرفته بود. اما امروزه، هدف دفع تجاوز است نه نابودی دشمن. مقررات مبنی بر حقوق بشر امروزین اجازه ی چپاول غیر تسلیحات

مخصوصا مواد غذائی و بهداشتی و مسکن و غیره را نمی دهد که سخن درستی هم هست. جالب است که طبق مقررات بین المللی, ارتشی که جائی را اشغال می کند (حتی در روند دفاع) مسئول حفظ جان, سلامتی, تغذیه و امنیت مردم آنجاست. بنابراین غنائم جنگی معقول و انسانی عمدتا شامل تسلیحات می شود که معنی ندارد که رزمندگان برای خودشان بردارند. مثلا فردی یک تانک را از کافر می گیرد آیا ۸۰ ٪ قیمت تانک مال خود اوست؟ این امکان پذیر نیست.

دوم: معدن متعلق به تمام افراد مملکت است و به هیچ عنوان نباید به مالکیت فرد خاصی در آید, که خمس بدهد.

سوم: پرداخت ۲۰ ٪ از در آمد معدن برای بسیاری از معادن امروزی مثل نفت و گاز و آهن و امثالهم بسیار ناچیز و غیر عادلانه و غیر معقول است. یعنی ۸۰ ٪ در آمد معدن ملک شخصی صاحب معدن می شود که هیچ عقل سالمی آنرا نمی پذیرد.

چهارم: در مورد موارد مصرف خمس تفاوتهائی در بین فرق مذهبی وجود دارد که نیازی به ذکر نیست. آیه ی مربوطه عبارتست از:

- وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ (انفال ۴۱)

ترجمه: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است.

طبق نظر شیعه، نصف خمس سهم خدا و رسول است که امروزه به فقیه جامع الشرائط داده می شود و نصف دیگر خمس به سادات فقیر یا یتیم یا در سفر مانده پرداخت می شود. با توجه به اینکه مقدار خمس بسیار بسیار زیاد است, (یعنی ۲۰ ٪ در آمد کل معادن شامل نفت و گاز و فلزات وغیره باضافه ی ۲۰ ٪ سود سالیانه ی تمامی فعالیتهای اقتصادی و خدماتی), بر تقسیم خمس حداقل دو اشکال اساسی وارد است:

اول: تخصیص نصف این در آمد عظیم (یعنی ۱۰ ٪ در آمد نفت و..) به سادات فقیر, کاری بشدت غیرمعقول و غیر عادلانه است و نژادپرستی است. دوم: پرداخت نصف خمس به فقیه!! که چه کند؟ چرا این دریای ثروت باید به فقیهان داده شود که بنابر صلاحدید خود خرج کنند؟ واقعیت این است که هیچگونه نصی بر اینکه سهم خدا و رسول را باید به فقیهان داد نه در منابع سنی و نه در منابع شیعه وجود ندارد. بهمین دلیل حنفیه سهم خدا و رسول را با مرگ پیامبر ملغی می دانند و بسیاری از فقهای قدیم شیعه هم می گفتند که باید سهم خدا و رسول را نگه داشت تا امام زمان ظهور کند تا به او بپردازیم. بنابراین خمس غیر عادلانه تر و غیر عملی تر از زکات است.

واقعیت این است که زکات و خمس بر اساس شرائط اقلیمی عربستان و زمان خاص محمد تنظیم شده است. بهمین دلیل از محصولات کشاورزی (مثل برنج و حبوبات و اکثر میوه جات و سبزیجات و علوفه و چوب) و دامداری (مثل مرغ و ماهی) و کارهای صنعتی و خدماتی، که در

محیط آنروز عربستان وجود نداشتند, صحبتی نشده است. این احکام در همان شرائط اقلیمی و تاریخی قابل اجرا بوده اند و بهیچ عنوان در سراسر کره ی زمین و در تمام تاریخ قابل اجراء نیستند. مثلا معادن نفت و گاز و دهها نوع معدن که ما امروز می شناسیم در آن روزگاران شناخته شده نبود. طبعا برای معادن کم ارزش آن زمان، مثل معدن نمک، که با کار دستی باید استخراج می شد حکم خمس قابل اجرا بود ولی برای معادن امروز نه. این همه اشکال خمس و زکات تأییدی است بر اینکه قرآن ساخته ی محمد است نه خدا. می بینید که محمد چیزی بیش از زمان خود از اقتصاد نمی داند و در نتیجه اقتصاد کل جهان و کل تاریخ را در قالب اقتصاد روستائی مدینه ریخته است.

صدقه

کمک مالی بدون عوض به نیازمندان را صدقه می گویند. قرآن به صدقه توصیه کرده است.

– یَمْحَقُ اللّهُ الْرِّبَا وَیُرْبِی الصَّدَقَاتِ (بقره ٢٧٦).

ترجمه: خدا از (برکت) ربا می‌کاهد، و بر صدقات می‌افزاید.

صدقه در تمام جوامع و ادیان وجود داشته و دارد و کار نیکوئی است اما صدقه راه اساسی ایجاد عدالت اقتصادی نیست و حقوق واقعی مستمندان را تأمین نمی کند. بهمین دلیل است که هزاران سال صدقه، از غنای ثروتمندان و فقر مستمندان نکاسته است.

قرض الحسنه و ربا

ربا (قرض با بهره) در اسلام بشدت نهی شده و به قرض بدون بهره (قرض الحسنه) توصیه شده است:

– بقره: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَّ كَمَا يَقُومُ الَّذِى يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُواْ إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَن جَاءهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانتَهَىَ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُوْلَـئِکَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۷۵). يَمْحَقُ اللّهُ الْرِّبَا وَيُرْبِى الصَّدَقَاتِ وَاللّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (۲۷٦) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِىَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ (۲۷۸) فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ (۲۷۹).

ترجمه: کسانی که ربا می‌خورند، برنمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، آشفته‌سرش کرده است. این بدان سبب است که آنان گفتند: (داد و ستد صرفاً مانند رباست.) و حال آنکه خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانیده است. پس، هر کس، اندرزی از جانب پروردگارش بدو رسید، و (از رباخواری) باز ایستاد، آنچه گذشته، از آنِ اوست، و کارش به خدا واگذار می‌شود، و کسانی که (به رباخواری) باز گردند، آنان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود (۲۷۵) خدا از (برکت) ربا می‌کاهد، و بر صدقات می‌افزاید، و خداوند هیچ ناسپاس گناهکاری را دوست نمی‌دارد (۲۷٦) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید؛ و

اگر مؤمنید، آنچه از ربا باقی مانده است واگذارید (۲۷۸) و اگر (چنین) نکردید، بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی، برخاسته‌اید؛ و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما از خودتان است. نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید (۲۷۹)

در آیات فوق به ربا خوران وعده ی آتش جاویدان داده شده و آنان را به جنگ با خدا و رسولش فراخوانده است و در آیات دیگری به قرض الحسنه توصیه شده است.

– مَّن ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَیُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا کَثِیرَةً وَاللّهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُطُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ **(بقره ٢٤٥)**

ترجمه: کیست آن کس که به خدا قرض حسنه (وام نیکو) دهد تا [خدا] آن را برای او چند برابر بیفزاید و خداست که [در معیشت بندگان] تنگی و گشایش پدید می‌آورد و به سوی او بازگردانده می‌شوید (٢٤٥)

اما آیا قرض ربوی واقعا همه جا ظالمانه است و قرض الحسنه در همه ی موارد عادلانه وصحیح است؟. اینکار که فردی سرمایه اش را در اختیار دیگری بگذارد تا با آن کار کند و سود ببرد و چیزی به صاحب سرمایه ندهد کاری بشدت غیرمعقول و غیر عادلانه است. چون فرد قرض دهنده برای بدست آوردن سرمایه اش سالها زحمت کشیده چرا باید از نتیجه ی تلاشش فرد دیگری سود ببرد و به او هیچ ندهد. بهمین دلیل انسانها تمایل ذاتی دارند که از سرمایه شان در آمدی کسب کنند. مردم حاضر نیستند که سرمایه ی بزرگی را برای مدت طولانی در اختیار دیگری بگذارند بدون آنکه سودی عایدشان شود. به بیان دیگر سرمایه گذاری وقتی

انجام می شود که سود معقولی از آن انتظار برود. بنابراین قرض الحسنه در مقیاس کلان و برای مدت طولانی عملا امکانپذیر نیست. بهمین دلیل است که علی رغم تشویق معنوی و مادی و تبلیغات زیاد برای قرض الحسنه در ۳۰ سال گذشته در ایران, باز هم سرمایه های قرض الحسنه بخش بسیار کوچکی از سرمایه ی بانکها را تشکیل می دهد. بنابر این قرض الحسنه نمی تواند روشی برای رشد و توسعه اقتصادی باشد. از طرف دیگر قرض الحسنه ی طولانی مدت و زیاد, غیر عادلانه هم هست. چون فردی که قرض گرفته با پول قرض گرفته شده, سرمایه گذاری می کند, تولید میکند و یا کار تجاری میکند و در آمد بدست می آورد. آیا عادلانه است که از این سود چیزی به صاحبان اصلی سرمایه نپردازد؟ قطعا خیر. بعد از انقلاب اسلامی ایران صندوقهای قرض الحسنه ی خصوصی چون قارچ روئیدند و منشاء مشکلات فراوانی هم بودند. یکی از دلائل آن ناعادلانه بودن قرض الحسنه است چون دست اندر کاران صندوقها, پول مردم را جمع می کنند و با آن کار اقتصادی, مخصوصا تجارت می کنند و سودهای کلان بدست می آورند و چیزی از سود را هم به مشتریان نمی دهند. چه درآمدی از این راحتتر و ظالمانه تر؟ بنابر این قرض الحسنه در مقیاسهای بزرگ نه عادلانه است و نه قابل اجرا.

بالعکس قرض ربوی، بشرط معقول بودن سود، هم عادلانه است و هم قابل اجراء. تمام کارهای عظیم اقتصادی در جهان امروز با تکیه به قرض ربوی ایجاد شده اند که هم به جامعه سود می رساند هم به صاحبان

پول و هم به قرض گیرندگان. قرض الحسنه برای کارهای خیر و کمک به افراد بی بضاعت مناسب است مثلا برای ازدواج جوانان, برای مخارج روزمره زندگی, برای بهداشت و درمان و کمک به مسکن افراد بی بضاعت، آنهم باید توسط نهادهای خیریه ی واقعی و تحت نظارت دولت دموکراتیک انجام شود که پول مردم خیر دستمایه ی ثروت اندوزی نشود. علت اینکه محمد ربا را حرام کرد این است که در زمان پیامبر سرمایه گذاری و صنعت و تجارتهای بزرگ وجود نداشت و افراد بی بضاعت برای مخارج رو زمره ی زندگی مخصوصا تغذیه ی فرزندانشان دچار مشکل می شدند و مجبور به قرض ربوی می شدند و مجبور بودند در سال بعد، برای خرما یا گندم قرض گرفته شده، مقدار بیشتری بپردازند که این امر آنها را بیشتر در تنگنا می گذاشت. تحریم کلی ربا برای زمان و محیط محمد مناسب بوده است ولی امروزه نه قابل اجراء است و نه عادلانه. شواهد تجربی فراوانی هم بر این نتیجه گیری وجود دارد. از جمله بانکهای ایران بهیچ عنوان نتوانستند بهره را حذف کنند و نرخ بهره هم اکنون بسیار بالاتر از کشورهای سرمایه داری است. تنها کاری که روحانیون کردند, ایجاد نوعی کلاههای شرعی است که در مواردی وام تحت عنوان شرکت یا مضاربه و امثالهم پرداخت می شود. و گرنه هم بانک و هم قرض گیرنده می دانند که این معاملات صوری است و همان قرض ربوی است با نامی دیگر.

تحریم کلی ربا توسط قرآن نیز نشانه ی آنست که قرآن ساخت بشر است نه خدا. اگر قرآن کار خدا بود، خدا به آینده اطلاع داشت و می

دانست که در آینده ی بشری سرمایه گزاریهای عظیم صنعتی و تجاری لازمست که جز با دادن بهره به صاحبان سرمایه نه امکانپذیرند و نه عادلانه و خدا محال بود که ربا را بطورکلی تحریم کند. این تحریم کلی کار محمد است که همه ی جهان را در قالب کوچک روستای مدینه می دید و از آینده ی بشری اطلاعی نداشت و با تحریم کلی ربا و تشویق بی قید و شرط قرض الحسنه راه را برای بیعدالتی و خوردن مال مردم توسط روحانیون و مؤمنان دو آتشه ی وابسته به آنان فراهم کرد. یک نگاه به ثروتهای بیکران آخوندهای ایران که اکثرا از طریق معاملات شرعی و مخصوصا تأسیس صندوقهای قرض الحسنه بدست آورده اند ناکارآیی و غیرعادلانه بودن تحریم کلی ربا و تشویق کلی قرض الحسنه را نشان می دهد.

مالکیت زمین، منابع و تکنولوژی در قرآن

هر انسانی در شرائط تاریخی و جغرافیائی خاص متولد می شود. این انسان نسبت به منابع اقتصادی که در شرائط تولدش موجود است مثل زمین, منابع آب, معادن, جنگلها, مراتع و غیره چه حقی دارد؟ همچنین آیا نسبت به دانش و تکنولوژی (ابزار تولید) موجود حقی دارد یا نه؟ و آیا به او حقوق اساسی اقتصادی و غیر اقتصادی دیگری مثل غذا, بهداشت و درمان, مسکن و آموزش تعلق می گیرد؟ دانش اقتصاد تعیین کننده ی این حقوق نیست. این انسان است که بر اساس ارزشهای مورد قبولش و بر

اساس اصول اخلاقی و انسانی از جمله عدالت, این حقوق را تعیین می کند. تعیین تکلیف این حقوق اساسی, تأثیری بسیار اساسی در عدالت اقتصادی و اجتماعی دارد. برای مثال اگر زمینهای یک کشور عمدتا متعلق به عده ای خاص و نه عموم مردم باشد واضح است که هیچگاه عدالت مطلوبی در آن کشور برقرار نمی شود. بنابراین تعیین نوع مالکیت و نحوه ی استفاده از این منابع یک ضرورت است ولی قرآن در این موارد غفلت کرده است. در سنت محمد نیز در این موارد، اشاراتی محدود و نادر وجود دارد که این موارد هم ناکافی و اختلافی است. احکام مربوطه از دیدگاه فقهی در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی" اسلام آمده است.

معقولترین و عادلانه ترین روش آنست که, زمین, ومعدن، دیگر منابع طبیعی و دانش و تکنولوژی حق همه ی مردم بطور مساوی است نه حق شخصی و نه حق پیغمبر و امام و خلیفه و نه حق ولایت فقیه و استفاده ی عادلانه و صحیح از آنان تنها تحت نظارت حکومت منتخب خود مردم امکانپذیر است. ولی در اسلام, تکلیف زمین, معادن، منابع، دانش و تکنولوژی بطور واضح و عادلانه مشخص نیست که بزرگترین کمبود در اقتصاد ادعائی اسلامی است.

در این موارد، از سنت و مباحث فقهی سه نکته ی قطعی قابل برداشت است: یکی برسمیت شناختن مالکیت نامحدود خصوصی زمین، دوم برسمیت شناختن نامعین و نامحدود مالکیت خصوصی معادن و سوم عدم نظر در مورد علم و تکنولوژی.

مالکیت نامحدود خصوصی زمین

اشکالات برجسته ای که در مالکیت زمین در اسلام وجود دارند عبارتند از:

اولا: اسلام مالکیت زمین را برای انسانها مطرح نکرده بلکه برای مسلمین مطرح کرده است. چون اصولا کفار غیر اهل ذمه حق مالکیت و حتی حق حیات ندارند و املاک آنان جزو اراضی اشغالی به زور یا اراضی که از روی ترس به مسلمین داده میشود بحساب می آیند. نفی حق غیر مسلمین, غیر انسانی, غیر عادلانه و غیر قابل اجراست.

ثانیا: اسلام مالکیت شخصی (خصوصی) زمین را برسمیت شناخته است و هیچگونه محدودیتی نیز برای آن مشخص نکرده است. در حقیقت اسلام هیچ ایده ی عادلانه ی جدیدی در مالکیت زمین ابداع نکرده و همان روش قبل را ادامه داده است. تنها ایده ی جدید, گرفتن زمینهای کفار به زور است که اینهم غیر انسانی است.

مالکیت بدون محدودیت شخصی زمین یکی از بزرگترین علل بی عدالتی اقتصادی بوده و هست. و با توجه به اینکه تصرف زمین در طول تاریخ بستگی به قدرت افراد داشته، بنابر این زمینهای مناسب جهان در دستان زورمداران قرار گرفته است و زمین و درآمدهای آن پشتوانه ی زورگوئی و بی عدالتی آنان بوده است. چنانچه قبلا گفته شد، اصولا مالکیت شخصی زمین و منابع عمومی غیر معقول و غیر عادلانه است. زمین

و منابع کشور باید در دست دولت منتخب مردم باشد. دولت منتخب مردم باید زمین لازم برای مسکن را بطور عادلانه در اختیار تمام خانواده های کشور قرار دهد (این حق هر انسانی است که زمین لازم برای مسکن را داشته باشد چون او شریک تمام زمینهای کشور است) که می تواند بصورت مالکیت باشد یا اجاره. اما زمینهای کشاورزی, مراتع و زمینهای لازم برای امور تولیدی و خدماتی را دولت باید بصورت اجاره (نه مالکیت) در اختیار افراد قرار دهد.

ثالثا: اسلام زمینهائی که مالک خصوصی ندارند (عمدتا زمینهای موات) را ملک عموم می داند. که این ایده از قبل از اسلام هم وجود داشته است و ایده ی درستی هم هست. اما حداقل دو اشکال بزرگ در مورد موات در اسلام وجود دارد. اول در مورد اختیار زمین موات دو نظر است یکی اینکه اختیار زمینهای موات در دست امام مسلمین است که امام بصورت دموکراتیک انتخاب نمی شود. اهل سنت هر حاکمی را امام می دانند و شیعیان امامان دوازده گانه را امام می دانند و پس از آنان هم فقها را. دیگر اینکه موات آزاد است و اختیارش در دست هیچ کس نیست و هر کس قطعه ای از آن را آباد کرد مالک می شود و نیازی به اجازه ی امام ندارد در حدیثی از محمد نقل شده که " من احیا ارضا میته فهی له" (مغنی ۱٤۷/٦ و فقه آسان ٤۳۱)، یعنی هر کس زمین غیر آبادی را آباد کند مالک آن خواهد شد. مالکیت بدنبال احیاء، قانون غلط و غیرعادلانه ای است، چون بستگی به قدرت مالی و سیاسی فرد دارد و طبعا موجب می شود زمین به مالکیت

قدرتمندان در آید و دیگر مردم عمله ی آنان شوند. روش معقول و عادلانه آنست که زمین موات در دست حکومت منتخب مردم باشد و حکومت, زمین را به افرادی که می خواهند کار کشاورزی و یا صنعتی کنند به مقدار حساب شده و عادلانه بصورت اجاره واگذار کند و اگر زمین بلا استفاده ماند حکومت آنرا در اختیار افراد دیگر قرار دهد.

برسمیت شناختن نامعین و نامحدود مالکیت خصوصی معادن

ابهام در مورد معدن بیش از زمین است. علت این ابهام این است که در ۱٤۰۰ سال پیش در محیط عربستان معادن کوچک کم اهمیت مثل معدن نمک شناخته بوده است و محمد هم بر اساس همان اطلاعات، دستور وضع کرده است. آنچه از محمد دیده شده عبارتند از: واگذاری معدن به فرد (مغنی ١٥٨/٦) و نفی تملیک اختصاصی معدن نمک (مغنی ١٥٨/٦) و گرفتن زکات از معدن. پس قطعی است که اسلام مالکیت شخصی معادن را بجز معدن نمک برسمیت شناخته است. و بهمین دلیل بر معدن خمس قرار داده شده است. نظر اکثر فقهاء سنی و شیعه این است که معدن از زمین تبعیت می کند. بنابراین کسی که معدنی را استخراج می کند در حقیقت آنرا آباد کرده است و ملک شخصی اوست و فقط مکلف به پرداخت زکات (اهل سنت) یا خمس (شیعه) است

کلیه ی اشکالاتی که بر مالکیت خصوصی زمین مطرح شد در مورد معدن نیز بطریق اولی صادق است. در زمان حاضر بدیهی است که مالکیت

شخصی معادن، فاجعه و اوج بی عدالتی است؛ مخصوصا درمورد معادن عظیم مثل نفت و گاز و آهن و مس و اورانیوم و غیره، مالکیت خصوصی غیر معقول و غیر قابل اجرا است. روش عادلانه و معقول آنست که معدن مطلقا نباید به مالکیت شخصی کسی درآید. معادن هم مثل زمین باید در اختیار دولت دموکراتیک باشد و معادن عظیم را خود دولت استخراج کند و معادن کوچک را با مشارکت بخش خصوصی استخراج کند بنحویکه سود معقول عادلانه ای به بخش خصوصی برسد و حق عموم مردم هم تضییع نشود.

نظر نداشتن اسلام در مورد مالکیت دانش و تکنولوژی (ابزار تولید)

علم و تکنولوژی محصول تلاش پیوسته ی بشر در طول تاریخ و در سراسر جهان است و در جهان امروز, مهمترین عامل تولید کالا و ثروت است. تعیین تکلیف مالکیت علم و تکنولوژی در عدالت اقتصادی نقش اساسی دارد. فرضا اگر سرمایه دار صاحب یک کارخانه را مالک تکنولوژی بدانیم او می تواند مصرف کنندگان را استثمار کند در حالیکه تکنولوژی مورد استفاده اش محصول تلاش هزاران دانشمند قبلی است. اما اگر همه ی مردم مالک تکنولوزی باشند باید از ثمره ی تولید صنعتی سود معقولی هم به مردم عادی برسد.

واضح است که همه ی انسانها مولد علم وتکنولوژی نیستند. علم وتکنولوژی توسط نخبگان، که اقلیت کوچکی از جوامع را تشکیل می دهند، تولید می شود. دوم: تمام کشورها بصورت یکسان در تولید علم نقش ندارند و سوم اینکه تولید علم وتکنولوژی نیاز به سرمایه گزاریهای بزرگی دارد. بر اساس سه نکته ی فوق نمی توان گفت که علم وتکنولوژی حق همه ی بشر است و تولید کنندگان آن, باید آنرا به رایگان در اختیار بشر قرار دهند. اما انسانیت اقتضاء می کند که دانش و تکنولوژی را با قیودی در مالکیت عمومی بشر بدانیم. خوشبختانه دانشمندان معمولا انسان ترین افرادند و معمولا نتیجه ی تلاش خویش را به رایگان در اختیار بشریت قرار می دهند. از طرف دیگر تولید علم در دنیای معاصر امری جهانی شده است و هر دانشمندی در هر نقطه ی جهان می تواند به آخرین یافته های علمی جهانی دسترسی داشته باشد و تولید علمی خود را نیز با افتخار در اختیار تمام جهان می گذارد. استثناء معقولی که وجود دارد حق انحصاری تولید (copyright) است چون در تولید تکنولوژی معمولا مخارج بسیار سنگینی مصرف می شود؛ مثلا یک شرکت داروسازی میلیونها دلار صرف تولید یک دارو می کند یا یک شرکت صنعتی سرمایه ی عظیمی را صرف تولید و گسترش تکنولوژی خاص میکند. در این موارد لازمست که سود این تولیدات بطور معقولی به تولید کنندگان برگردد و گرنه تولید علم وتکنولوژی متوقف می شود. برای سود بردن شرکت یا فرد تولید کننده حق copyright ابداع شده است؛ بدین نحو که تولید آن تکنولوژی تا زمانی

که جایگزین نشده, انحصارا در اختیار تولید کننده ی اولیه ی آن است. البته لازمست که اصلاحاتی جهانی در این قانون انجام گیرد که از سود افراطی بعضی شرکتها جلوگیری بعمل آید و از تولیدکنندگان هم باندازه ی معقول حمایت شود.

در اسلام چیزی در مورد حق مالکیت علم و تکنولوژی وجود ندارد. بهمین دلیل در ایران, و کشورهای متعصب اسلامی دیگر، کتابها بدون رضایت نویسندگان و ناشران اصلی ترجمه و یا چاپ می شوند. نرم افزارها بصورت دزدی و مفت در اختیار همگان است و محصولات صنعتی نیز بدون توجه به حق تولید کننده, کپی سازی می شوند.

عدم تعیین تکلیف مالکیت منابع عمومی و زمین و معادن و دانش و تکنولوژی در قرآن نیز نشانگر بشری بودن قرآنست. محمد چیزی فراتر از اقتصاد روستائی عربستان نمی دانست و بهمین دلیل هم آنچه گفته است در محدوده ی همان آگاهی محدود اوست. درصورتیکه اگر قرآن از خدا بود خدا به اهمیت موارد مذکور آگاه بود و ضرورت تعیین تکلیف عادلانه ی آنان را می دانست و بهترین و معقولترین راه حل را برای استفاده ی بهینه از منابع عمومی با تضمین عدالت ارائه می کرد.

ارث

بررسی جزئیات احکام ارث در قرآن ضرورتی ندارد، فقط چند عیب اساسی ارث اسلامی ذکر می شود.

زنان دو برابر مردان ارث می برند

- يُوصِيكُمُ اللّهُ فِى أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ (نساء ۱۱).

ترجمه: خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می‌کند که سهم پسر مثل سهم دو دختر است.

بلاشک اینهم یکی از بیعدالتیهای دیگر قرآن در حق زنان است.

بردگان به ارث برده می شوند.

با توجه به اینکه کنیزان و بردگان کالا بحساب می آیند، پس از مرگ یک فرد، بردگان هم متناسب با سهم های مربوطه، بین فرزندانش قسمت می شوند و به مالکیت فرزندان در می آیند. چنانچه در فصل "انسان در قرآن" مورد بحث واقع شد برده داری یکی از بزرگترین عیوب غیر انسانی قرآن است. و با ارث دادن بردگان، آنان و فرزندانشان نسل در نسل بصورت برده و کالا باقی می مانند که حکمی بشدت ظالمانه و غیرانسانی است.

زمین و منابع طبیعی به ارث برده می شوند.

چنانچه قبلا مطرح شد مالکیت خصوصی منابع عمومی غیرمعقول و ظالمانه است. اما اسلام مالکیت خصوصی و به ارث رسیدن آنانرا برسمیت شناخته است. این امر موجب می شود که زمین و منابع و معادن که حق عموم مردم است در دست زورمداران و فرزندانشان دست به دست بگردد و دیگر مردم به مزدوران آنان بدل شوند.

حقوق اقتصادی انسان

براساس میثاق بین المللی حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی به هر انسان حقوق اساسی دیگری از جمله غذا, بهداشت و درمان و مسکن و آموزش تعلق می گیرد. این موارد در مواد ۱۲– ۱۱ این میثاق آمده اند:

ماده ی۱,۱۱: کشورهای طرف این میثاق حق هر کس را به داشتن سطح زندگی کافی برای خود و خانواده اش شامل خوراک پوشاک و مسکن کافی همچنین بهبود مداوم شرایط زندگی برسمیت می شناسند.

ماده ی ۱۲ : کشورهای طرف این میثاق حق هر کس را به تمتع از بهترین حال سلامت جسمی و روحی ممکن الحصول به رسمیت می شناسند.

البته تعیین این حقوق بدین معنی نیست که افراد از کار سرباز زنند و منتظر باشند دولت زندگی آنانرا تأمین کند. چنانچه در همین میثاق آمده است دولت با همکاری مردم با گسترش دانش و آموزش, سرمایه گزاری,

ایجاد زمینه ی کار و استفاده ی بهینه از منابع طبیعی و انسانی زمینه ی بکارگیری افراد جامعه را فراهم می کند و بدین طریق حقوق مزبور برای همگان تأمین می شود. طبعا بازهم عده ای قادر به تأمین این حقوق خویش نیستند و دولت با استفاده از مالیات, حقوق آنانرا تامین می کند.

اسلام چنین حقوقی را برای انسان برسمیت نشناخته است, در اسلام در ارتباط با روزی (رزق) سه ایده مطرح شده است:

اول: اختلافات مالی بین طبقات اجتماعی از جمله فقر دسته ای و ثروت دسته ای دیگر, خواست خداست. مثلا:

- أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ (زخرف ۳۲)

ترجمه: آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم و برخی از آنان را درجاتی بالاتر از بعضی قرار داده ایم تا بعضی از آنها بعضی [دیگر] را در تسخیر خویش درآورند (در خدمت خود گیرند) و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می اندوزند بهتر است(۳۲).

دوم: وقتی تفاوت به خواست خداست و رزق هر کس هم به او می رسد, پس افراد تهیدست باید به این تفاوتها راضی باشند و اعتراضی نکنند. مثلا:

– وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (نساء ۳۲)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست (۳۲)

می بینید که گفته شده که این تفاوتها به خواست خداست و مبادا حتی آرزو کنید که از فقر عقب افتادگی یا طبقه ی زیردست نجات پیدا کنید. این دو ایده, آرامش و پذیرش را در طبقات پائین اجتماع ایجاد می کند و آنها را در پی گیری حقوق اساسی شان سست می کند. این ایده ها تفاوت بین غنی و فقیر را طبیعی جلوه می دهد و آنرا تثبیت و پایدار میکند. بهمین دلیل است که معمولا در جوامع بسیار مذهبی نزاعی برای حقوق اقتصادی وجود ندارد. مذهب چون مخدری مردم را آرام می کند و آنها را به رضا و قناعت فرا می خواند

سوم: افراد ثروتمند به فقراء بعنوان یک کار خداپسندانه کمک کنند, بصورت زکات و صدقه.

پرداخت صدقه در تمام ادیان وجود دارد. صدقه پرداختی اختیاری است. صدقه کاری تحقیر آمیز و نوعی گداپروری است. در صورتیکه با به رسمیت شناختن حق مردم در زمین, معادن و منابع دیگر و برسمیت

شناختن حق آنان بعنوان انسان, طبقات کم در آمد یا بیکار, حق خود را از جامعه می گیرند و منتظر گدائی از ثروتمندان نمی مانند.

بطور خلاصه با این سه ایده گرچه تا حدود کمی وضع طبقات ضعیف بهبود می یابد ولی چنانچه تاریخ کشورهای اسلامی نشان داده, عدالت برقرار نمی شود و فقر از بین نمی رود. بلکه فقر و ناداری از نظر روانی قابل تحمل می شود.

نتیجه گیری

واقعیت این است که اقتصاد یک علم مفصل تخصصی و پیچیده است که در شاخه های متعددی دارای دکترای تخصصی است و حل مشکلات اقتصادی متناسب با ارزشهای انسانی, متکی به استفاده ی بهینه از دانش اقتصاد است وسختی این موضوع را همگان امروزه درک کرده اند. آنچه در اسلام آمده است, مطالبی ساده در حد زندگی ابتدائی ۱٤۰۰ سال قبل عربستان است. همانطور که قبلا اشاره شد همان کارهای ساده ی اقتصادی مثل خرید و فروش و کاروان زنی و غارت اموال دیگران و دزدی که در عربستان جریان داشته در اسلام هم تداوم یافته است. اسلام دزدی اموال غیرمسلمانان را به حکم شرعی واجب تبدیل کرده است و به معاملات ساده ی آنزمان زکات و خمس را هم اضافه کرده که بخش عمده ای از این مالیاتها برای گرداندن دستگاه مذهبی است و البته بخشی هم به

مستمندان پرداخت می شود. گرچه این دو نوع مالیات در صدر اسلام قابل اجرا بوده اند, امروزه غیر عادلانه و غیر قابل اجرا هستند. در اسلام از مسائل اساسی اقتصادی مثل ابزار تولید, نقش سرمایه در تولید, سرمایه گذاری, ارزش کار, ارزش اضافی, برنامه ریزی اقتصادی, توسعه ی اقتصادی, قیمت گذاری کالاها, مسائل پول و بانک, تورم و دهها موضوع دیگر اقتصادی صحبتی نشده است. در اسلام, مالکیت زمین, معادن و مخصوصا مالکیت منابع و تکنولوزی مبهم گذاشته شده است. در اسلام هیچ تعریف واضحی از عدالت اقتصادی وجود ندارد, و در تمام طول تاریخ در کشورهای اسلامی, اقتصادی برتر و عادلانه تر از کشورهای غیر اسلامی هم عصر, وجود نداشته است. ارزشهای اقتصادی مثل حقوق اقتصادی مردم که در حقوق بشر امروز مطرح است, در اسلام وجود ندارد. خلاصه اسلام نه دانش اقتصاد دارد و نه ارزشهای درست اقتصادی دارد. اقتصاد موجود در اسلام, روابط ساده ی اقتصادی محیط کوچک و عقب افتاده ای مثل مدینه ی آنزمان است و بس که تفاوت مهمی هم با روابط اقتصادی در قبل از اسلام ندارد. پیامبر هم هیچ کار برجسته ی اقتصادی انجام نداد, نه کشاورزی, نه تولید برجسته یا کاری متفاوت با قبل. اصولا زندگی محمد و یارانش متکی به غارت اموال کفار بود چنانچه در تاریخ نقل شده و از خود او در صفحات قبل نقل کردم که رزق او متکی به سرنیزه بوده است به هزینه ی نابود کردن همه چیز مردم غیر مسلمان.

علاوه بر آنچه گفتم در قرآن یک سری ایده های ضد بشری مثل غارت و جزیه نیز وجود دارد.

بعلاوه در اسلام ایده های ضد پیشرفت و توسعه هم وجود دارد که وضع را وخیمتر می کند (در فصل مربوطه بحث شد). بنابراین اگر جامعه ای مؤمن باشد و بخواهد بر اساس مسائل اقتصادی اسلام واقعا عمل کند, نه تنها پیشرفت نمی کند بلکه بیشتر و بیشتر، واپس می رود. چنانچه طالبان و حکومت ایران هردو نشان دادند. در ایران ۳۰ سال است که لغت عدالت لقلقه ی زبان ولایت فقیه است و از عدالت هیچ خبری نیست. نه اینکه مسئولین نخواهند, چیزی در اسلام نیست که بتوان با آن عدالت برقرار کرد. در ایران اگر فروش سرسام آور منابع ملی مثل نفت و گاز و دهها معدن دیگر نبود, همه چیز فرو می ریخت. اگر نانی هست به برکت نفت است و اگر سیستم اداری- اقتصادی دست و پا شکسته ای وجود دارد به برکت دانش اقتصاد و دانش مدیریت نوین است. فروش منابع آینده ی کشور و درماندگی دائمی در مشکلات اقتصادی، دال بر ناکارآئی چیزی بنام اقتصاد اسلامی است. همه ی تلاشهائی هم که در ۳۰ سال گذشته برای تولید چیزی بنام اقتصاد اسلامی شده با شکست مواجه شده است. مثلا مطهری کتاب کوچکی بنام اقتصاد اسلامی نوشته که در مجموع کمتر از ۱۰ صفحه ی آن بر گرفته از احکام اسلامی است و بقیه، مباحث متمایل به سوسیالیسمی است که هیچ ربطی به اسلام ندارد و جالب است که خمینی دستور توقف چاپ آن کتاب را صادر کرد چون با اسلام سازگار نبود.

فصل ۱۴

سیاست در قرآن

سکوت نسبی قرآن و سنت در مورد سیاست

قرآن و سنت در مورد سیاست ساکتند. حتی اساسی ترین اصول سیاسی نیز در قرآن و سنت وجود ندارد. برای مثال:

- حکومت چیست؟
- حکومت حق کیست؟
- چه کسی حاکم را انتخاب می کند؟

- مردم در تعیین حاکم چه حقی دارند؟
- حاکم بر اساس چه شرائطی انتخاب می شود؟
- حاکم برای چه مدت تعیین می شود؟
- حکومت چه وظائف و حقوقی بر مردم دارد؟
- مردم چه وظائف و حقوقی نسبت به حکومت دارند؟
- چه نوع حکومتی مورد پذیرش اسلام است؟
- حقوق و آزادیهای سیاسی مردم چیستند؟

برای این سؤالات و پرسشهای متعدد اساسی دیگر هیچ نص صریحی در قرآن و سنت وجود ندارد. در اسلام هیچ مکتب سیاسی یا روش مدیریتی خاصی وجود ندارد. محمد هم, مدینه را شبیه دیگران به سبک کدخدائی اداره می کرد. تشکیلات اداری, مالی یا نظامی وجود نداشت. این وضع در حدی وخیم بود که خلفای راشدین از جمله علی, حتی کالا یا پولی را برای اداره ی کشور نگه نمی داشتند؛ یعنی خزانه ی دائمی وجود نداشت و معمولا پولی که از زکات یا غارت کفار به مدینه می رسید هر چه سریعتر بین مسلمانان قسمت می شد. مدینه فاقد پلیس بود حتی خیلفه فاقد مراقب بود بنحویکه سه خلیفه از ٤ خلیفه (عمرو عثمان وعلی) ترور شدند. بلا شک پیشرفته ترین سیستم اداری آنزمان در ایران و روم بود و پس از اینکه خلافت اسلامی گسترش پیدا کرد خلفای بنی عباس مجبور شدند از علم و تجربه ی ایرانیان در اداره ی حکومت بهره بگیرند.

این سکوت در حالیست که بیشتر کار محمد در مدینه سیاست بود

نه دیانت. محمد در قرآن و سنت راه حلی برای اداره ی حکومتِ بعد از خودش ارائه نکرده است. تنها چیزی که در قرآن در مورد حکومتِ شخص محمد (نه بعد از او) وجود دارد وجوب اطاعت مطلق بی قید و شرط مردم از محمد و افراد منصوب اوست.

استبداد دینی مطلوب قرآن

اساسی ترین چیزی که محمد در تمام جنبه های زندگی از جمله در سیاست، از مردم می خواهد تسلیم مطلق است. در قرآن دهها بار با تأکید فراوان از مردم خواسته شده که بطور مطلق از محمد اطاعت کنند. همانطور که می دانید اسلام نیز به معنی تسلیم شدن است. مثلا در آیات زیر دقت کنید:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ (نساء ۵۹).

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و پیامبر و اولیای امر خود اطاعت کنید.

منظور از اولی الامر در این آیه فرمانده ی انتخابی محمد در یک جنگ است که به مسلمانان توصیه می کند که از فرمانده منصوب پیامبر تبعیت کنند (تفسیر طبری ١٤٧/٥).

- وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا (احزاب٣٦)

ترجمه: و هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعا دچار گمراهی آشکاری گردیده است (٣٦).

– النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (احزاب ٦)

ترجمه: پیامبر از خود مردم به خودشان اولی تر است.

– وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ.. (نساء ٦٤) فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّیَ يُحَكِّمُوکَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا (نساء ٦٥) وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُواْ أَنفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُواْ مِن دِيَارِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلاَّ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (نساء ٦٦)

ترجمه: و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به اجازه ی خدا مورد اطاعت قرار گیرد. (٦٤) ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند (٦٥) و اگر بر آنان مقرر می‌کردیم که خود را بکشید یا سرزمین خود را ترک کنید جز اندکی از ایشان آن را به کار نمی‌بستند و اگر آنان آنچه را بدان پند داده می‌شوند به کار می‌بستند قطعا برایشان بهتر و در ثبات قدم ایشان مؤثرتر بود (٦٦).

در آیات فوق دقت کنید. مردم باید صد در صد تسلیم محمد باشند

در مقابل انتخاب محمد حق هیچگونه اختیاری ندارند. حتی حق محمد نسبت به خود مردم از خود مردم بیشتر است یعنی اختیار محمد در جان و مال و ناموس مردم بیشتر از خود مردم است. اگر محمد گفت که مالت را به من بده یا چنان کن باید بکنی. اگر محمد گفت خودت را بکش باید خودکشی کنی. اگر محمد گفت زنت را به من بده باید بدهی. چنانکه محمد همین کار را در مورد زینب بنت جحش همسر پسر خوانده اش کرد و زن زیبای او راتصاحب کرد. محمد هر فرمان یا حکمی صادر کرد مسلمانان حتی نباید در اندیشه شان بر خلاف آن میل کنند یا نسبت به آن تردید روادارند و باید از درون جان و با اشتیاق آنرا بپذیرند. یعنی قرآن خصائص اساسی انسانی را از انسان می گیرد. کسیکه حتی در امور شخصی خود اختیار ندارد، در مورد دستور و قضاوت محمد حق اندیشیدن ندارد (چون اگر بیندیشد ممکن است دچار تردید و دودلی و اکراه شود) و باید نامعقولترین یا غیر اخلاقی ترین دستورات محمد نظیر دستور به خودکشی را بی چون و چرا انجام دهد. کسیکه اختیار و عقل و احساس و اخلاقش فلج است. از انسان بودن چه چیزی برای او مانده است؟ مگر می شود خدای عاقل به ما قدرت سؤال، نقد و تفکر داده باشد و در مقابل از ما بخواهد که آنانرا بکار نگیریم.

آیا دقت کرده اید که انجام دستور محمد با رضایت کامل درونی یعنی چه؟ انجام دستور با رضایت درونی فقط وقتی امکانپذیر است که شخص اصلا فکر و احساس نداشته باشد. چون بمحض تأمل و تفکر در

مورد یک دستور، ممکن است نامناسب بودن یا سخت بودن و یا نادرست بودن یا غیر اخلاقی بودن و یا ضد بشری بودن آن به ذهن بیاید. این بدین معنی است که یک مسلمان خوب از حیوانات هم پستتر است چون حتی حیوانات هم در مورد دستور اربابشان احساس دارند. پس مسلمان مطیع مطلقِ راضی مطلق نباید مطلقا در مورد دستور محمد بیندیشد. او فقط یک موجود پستتر از حیوان مطیع است و بس.

اگر نگاهی به تاریخ بیندازید این غیر انسانهای نوکر بی اختیار، همانانی هستند که همه ی دیکتاتورهای بزرگ تاریخ در پی ایجاد آنان بوده اند که حتی به دستور حاکم همسر خویش را در اختیار او بگذارند و اگر حاکم دستور داد، شکم خویش را بدرند چه رسد به دریدن شکم دیگران. آیا قربانی کردن صدها هزار نوجوان توسط خمینی و فرستادن آنان بر روی میدانهای مین و حملات انتحاری رایج در زمان حاضر (که کریه ترین و وحشیانه ترین نوع تروریسمی است که بشر تاکنون به خود دیده است) توسط طالبان، تحقق عینی همین خواست قرآن نیست؟! ایجاد درندگانی که از حقیقت انسانی تهی شده اند و هم خود را می درند و هم دیگران را.

استبداد دینی فاجعه بارترین نوع استبداد است که قرآن از مؤمنین طلب می کند. در استبدادهای معمولی، مردم در زیر خنجر، به کارهائی دست می زنند که نمی خواهند. در درون خویش با استبداد مخالفند و نسبت به آن احساس نفرت دارند یعنی گرچه مردم سرکوب و بی کرامت شده اند ولی هنوز بارقه های انسانیت در درونشان وجود دارد ولی محمد

در پی تولید موجوداتی است که نه کرامت دارند و نه انسانیت و هم در ظاهر و هم در باطن در مقابل دستور حاکم ذلیلند. استبداد معمولی مردم را در ظاهر ذلیل می کند اما استبداد دینی مردم را از درون ذلیل می کند.

آیا واقعا این خواست خداست؟ یا این محمد است که قدرت طلبی و جاه طلبی بی حد و مرز خود را به خدا نسبت می دهد؟ چطور ممکن است خدا به مردم عقل و اختیار و احساس و اخلاق بدهد و در مقابل از آنان بخواهد که همه را در مقابل یک نفر قربانی کنند؟!

نکته ی مهم دیگر اینکه؛ خدا را که ما نمی بینیم که فرمان دهد. بنابراین فرمان خدا و رسول، خلاصه می شود در فرمان رسول. پس هرگاه محمد چیزی را فرمان داد یا اختیار کرد حق انتخاب و اختیار از همگان سلب می شود.

ممکن است گفته شود که در حکومتهای دموکراتیک و متکی بر حقوق بشر نیز انتظار می رود که همگان در عمل از قوانین حکومت تبعیت کنند و گرنه جامعه دچار فروپاشی می شود. این نکته درست است ولی فرق اساسی است بین تسلیم محضِ مورد انتظار قرآن و اجرای عملی قوانین حکومتی در حکومتهای دموکراتیک. در یک حکومت انسانی، انسان هیچگاه به فردی بی اختیار تبدیل نمی شود. انسانی که در یک حکومت دموکراتیک از قوانین مصوب مجلس تبعیت می کند، در عین حال آزاد است که آن قوانین را نقد کند، قبول نداشته باشد و نقد و ایراد خود را آشکارا بیان کند یا بنویسد. در حالیکه در سیاست اسلامی، تسلیم ظاهر و

باطن مورد انتظار است. یک مؤمن حتی نباید در تصورش هم به فرمان محمد اشکال بگیرد. این یعنی نابود کردن عقل نقاد انسان که منشاء پیشرفت و تمدن است. یعنی تبدیل همه ی انسانهای ذی شعور به بردگانی بی اراده. برای مثال حتی یکی از جملات من در این کتاب هم حکم مرگ را برای من بدنبال دارد. هیچکس در هیچ زمان ومکانی حق کوچکترین نقد گفته های محمد را ندارد وگرنه با مرگ روبرو می شود.

ایراد دیگری که ممکن است در اینجا مطرح شود اینست که در قرآن دستور به مشورت داده شده است و این با استبداد دینی مورد بحث در تقابل است و حتی عده ای از روشنفکران مسلمان مدعی شده اند که دستور اسلام به مشورت، دستور به دموکراسی است:

–وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (آل عمران۱۵۹)

ترجمه: و در کار[ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد (۱۵۹).

– وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (شوری ۳۸)

ترجمه: امور مسلمانان بصورت شوری است.

اما دستور به مشورت، ناقض استبداد دینی نیست. بین مجلس شورای منتخب مردم در حکومتهای دموکراتیک و مشورت فرد مستبد با یارانش تفاوتهای اساسی وجود دارد. اولا معنی دموکراسی حق حکومت

مردم بر خودشان است این مفهوم کجا و مفهوم مشورت کجا؟ دوم: تمام مستبدین تاریخ با یاران نزدیکشان مشورت می کردند. در حالیکه هیچ حقی در حکومت برای مردم و حتی یاران نزدیکشان قائل نبودند. سوم: در حکومت دموکراتیک، این شورای منتخب مردم است که نظام کشور را در دست دارد اما در حکومت استبدادی، این مستبد است که همه کاره است. در استبداد، تصمیم حاکم است که اجرا می شود نه تصمیم شورا. تصمیم شوری هیچ ضمانت اجرائی ندارد. و همین مطلب هم در آیه ی فوق آمده است. محمد با یارانش مشورت می کند اما خود تصمیم می گیرد نه یاران. چهارم: مجلس شورای منتخب در حکومت دموکراتیک، عصاره ی مردم است که از طرف مردم جامعه را اداره می کند ولی در استبداد این تنها حاکمست که حکومت می کند. پنجم: مشورت محمد با یاران، محدود می شود به فرامین محمد. یعنی محمد مشورت می کند تا راه بهتری برای اجرای دستوراتش بیابد؛ همین و بس. شورا حق و قدرت نقض دستور مستبد را ندارد. ششم: در حکومت دموکراتیک همه ی مردم در برگزیدن نمایندگان دخالت دارند در حالیکه در استبداد، این مستبد است که افراد دلخواه مورد مشورتش را برمی گزینند. هفتم: در حکومت دموکراتیک حق مردم برای نقد و اظهار نظر همیشه محفوظ است و مردم می توانند آزادانه همه چیز را مورد نقد قرار دهند حتی مجلس منتخب خود را. در حالیکه در استبداد چنین نیست. بطور خلاصه مشورت مستبد با یارانش صرفا در

جهت کمک به استبداد است و بس و این کجا و حکومت مردم بر خود کجا؟

منافقین سندی بر زورمداری حکومت محمد

در قرآن، منافقان بشدت مورد توبیخ و تهدید دنیوی و اخروی قرار گرفته اند و در بین مسلمانان، منافقین بد تر از کفار قلمداد شده اند. مثلا:

-سوره ی منافقون: إِذَا جَاءکَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ (١) اتَّخَذُوا أَیْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَن سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاء مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ (٢) ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا یَفْقَهُونَ (٣) وَإِذَا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسَامُهُمْ وَإِن یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى یُؤْفَکُونَ (٤)

ترجمه: چون منافقان نزد تو آیند گویند گواهی می‌دهیم که تو واقعا پیامبر خدایی و خدا [هم] می‌داند که تو واقعا پیامبر او هستی و خدا گواهی می‌دهد که منافقان سخت دروغگویند (١) سوگندهای خود را [چون] سپری بر خود گرفته و [مردم را] از راه خدا بازداشته‌اند راستی که آنان چه بد می‌کنند (٢) این بدان سبب است که آنان ایمان آورده سپس به انکار پرداخته‌اند و در نتیجه بر دلهایشان مهر زده شده و [دیگر] نمی‌فهمند (٣) و چون آنان را ببینی هیکلهایشان تو را به تعجب وا می‌دارد و چون سخن گویند به گفتارشان گوش فرا می‌دهی گویی آنان شمعک‌هایی پشت بر

دیوارند هر فریادی را به زیان خویش می‌پندارند آنان دشمنند از آنان بپرهیز کنید خدا بکشدشان تا کجا انحراف یافته‌اند (٤)

اما منافقان که اینهمه پلید قلمداد شده اند کیانند. منافق بمعنی دوروست. کسیکه در ظاهر یکجور و در باطن جور دیگری است. منافقان مدینه کسانی بودندکه به اسلام ایمان نداشتند اما بظاهر ادعای اسلام می کردند. آیا هیچگاه از خود پرسیده اید که نفاق چرا بوجود می آید؟ نفاق محصول استبداد است. وقتی مردم مجبور باشند که عقیده ی خاصی یا حکومت خاصی را بپذیرند و گرنه مجازات شوند و یا در اسلام جان و مال خود را از دست بدهند، طبیعی است که عاقلانه ترین راه برای حفظ جان خود و فرزندان خود را تظاهر به عقیده ی زورگو می یابند. دوروئی مشخصه ی تمام جوامع استبدادی است. همانطور که در قبلا مطرح شد، محمد با شمشیر در راه گسترش اسلام می جنگید و از نظر قرآن، کافر حق حیات ندارد چه رسد به حقوق دیگر. بنابراین، منافقان عاقلانی بودند که دین محمد را قابل پذیرش نمی دانستند و از ترس مرگ، به اسلام تظاهر می کردند. بنابراین وجود منافقان در عصر محمد و در تمام جوامع اسلامی تا ابد، لکه ی ننگی به دامان اسلام است نه ننگی بر منافقان.

بعد از محمد چه باید کرد؟

حال که در اسلام، اصول سیاسی نیست و فقط دستور اطاعت مطلق از محمد مطرح شده است تکلیف مسلمانان بعد از مرگ محمد چیست؟

محمد بطور صریح تکلیف حکومت بعد از خودش را مشخص نکرده است اما می توان الگوی حکومت محمد را بعنوان متد حکومتی بعد از محمد بکار گرفت. بنابراین گرچه با ضوابط محکم فقهی نمی توان دستور اطاعت مطلق از محمد را به جانشینان او تسری داد ولی کاری که مسلمانان کردند این بود که همان دستور اطاعت مطلق را در مورد جانشینان محمد تعمیم دادند. چون مسلمانان برای همیشه موظف شده اند که بی چون و چرا دستورات منتسب به محمد را اجرا کنند و کسانیکه این دستورات را می دانند روحانیونند. پس باید بدون چون و چرا از روحانیون اطاعت کنند. سمبل این روحانیون در صدر اسلام، خلفای راشدین بودند (و یا امامان شیعه طبق نظر شیعیان) و در زمان ما، ولایت فقیه شیعی (خمینی) در ایران و خلافت سنی (ملا محمد عمر) در افغانستان است. پس نتیجه ی طبیعی خواست محمد، استبداد جاودانه ی روحانیون در طول تاریخ است. اسلام برای همیشه مردم را در مقابل روحانیون به خاک مذلت افکنده است. حتی اگر روحانیون نتوانند حکومت تشکیل دهند، بازهم سروران و حاکمان واقعی کشورهای اسلامی اند. چون مردم از جان و دل، طبق دستور اسلام، جان و مال و ناموس و عقل و اختیار و احساس و اخلاق خویش را در اختیار روحانیون قرار می دهند.

در مورد نحوه ی برگزیدن روحانی حاکم نیز چیزی در قرآن و سنت وجود ندارد. اما در صدر اسلام، چند نفر از صحابه ی بزرگ (روحانیون بزرگ) خلیفه را برگزیدند بدون اینکه این انتخاب، سندی از

قرآن یا سنت داشته باشد و همین روش تا حدودی در تاریخ اسلام ادامه یافت.

اسلام، حقوق و آزادیهای سیاسی مردم را برسمیت نمی شناسد

ماده ی ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر:

۱- هر شخص حق دارد که در اداره ی امور عمومی کشور خود، مستقیما یا به واسطه ی نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.

۲- هر شخص حق دارد با شرایط برابر به مشاغل عمومی کشور خود دست یابد.

۳- اراده ی مردم اساس قدرت حکومت است، این اراده باید در انتخاباتی سالم ابراز شود که بطور ادواری صورت می پذیرد. انتخابات باید عمومی، با رعایت مساوات و با رأی مخفی یا به طریقه ای مشابه برگزار شود که آزادی رأی را تأمین کند.

حال ببینیم نظر قرآن چیست؟

۱- مردم حق انتخاب نوع حکومت و حاکم را ندارند.

پس از فوت محمد، خلفاء جانشین وی شدند که از نظر شرعی علمای دینی عامل به اسلام بودند. براین اساس، اهل سنت خلافت را بعنوان روش حکومت اسلامی قبول دارند و شیعیان، همان حکومت عالم دینی را تحت عنوان ولایت فقیه پذیرفته اند؛ که هردو استبداد دینی است. در قرآن و سنت هیچ اشاره ای به حق مردم در انتخاب نوع حکومت و حاکم یا عزل او وجود ندارد. بنابراین از منظر شرع نه مردم حقی در تعیین رهبر سیاسی دارند و نه حقی در عزل او. مردم فقط موظف به اطاعت محض از او هستند.

۲- ممنوعیت آزادی اندیشه

با توجه به اینکه مردم تنها موظف به اطاعت محض از حاکمند و چنانچه قبلاً گفتیم باید در درون خویش هم مطیع حاکم اسلامی باشند بنابر این نباید در مورد سیاستهای حاکم دینی بیندیشند وگرنه ممکن است نسبت به آنها نظر منفی یا نارضایتی پیدا کنند که خلاف خواست قرآن است.

همچنین یک مسلمان هرگز نباید آزادانه و بیطرف در مورد درستی، مناسب بودن و یا قابل اجراء بودن قوانین سیاسی، اقتصادی، حقوقی و قضائی اسلام بیندیشد چون اگر بیندیشد ممکن است در صحت و تناسب

این قوانین دچار تردید شود که موجب مرتد شدن او می شود که حکمش مرگ است.

۳- ممنوعیت آزادی بیان

آزادی بیان و قلم از ضروریات حکومت دموکراتیک و همچنین از ضروریات پیشرفت بشری است. در قرآن و سنت اثری از این آزادی وجود ندارد. بعلاوه وقتی قرار است که مردم مطیع بدون قید و شرط حاکم اسلامی باشند دیگر جائی برای نقد و گلایه از حاکم باقی نمی ماند. بنابراین مردم، مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی حق انتقاد از حکومت اسلامی را ندارند و تنها می توانند در تأیید حکومت قلم فرسائی کنند. این دقیقا همان چیزی است که در حکومتهای اسلامی گذشته و امروز، مثلا در حکومت محمد، خلافت بعد از محمد و دولت عثمانی و حکومت اسلامی ایران و خلافت اسلامی طالبان وجود دارد. جای تردید نیست که سلب آزادی اندیشه و بیان یعنی نابود کردن انسانیت انسان و بستن راه رشد و تعالی بشر در تمام زمینه ها.

ممکن است گفته شود که در اسلام دستورات امر به معروف و نهی از منکر وجود دارند که به مردم دستور می دهد که از هرکس و از جمله از حاکمان انتقاد کنند. اما چنین نیست چون: اولا: امر به معروف و نهی از منکر فقط شامل واجبات و محرمات می شود. یعنی اگر کسی واجبی را ترک کرد یا حرامی را انجام داد مردم موظفند به او تذکر دهند ولی در امور

دیگر مردم حق چنین کاری را ندارند. و این در حالیست که بخش اعظم تصمیم گیریها و قوانین و بخشنامه ها و برنامه ریزیها برای اداره ی حکومت در دنیای امروز، در هیچ جای قرآن و سنت مطرح نشده است. و در این امور امر به معروف و نهی از منکر مطرح نیست. دوم: با توجه به اینکه در یک حکومت اسلامی، حاکم یک عالم اسلامی است که فرض بر اینست که او در احکام اسلام تخصص دارد و اسلام را بهتر از مردم می داند بنابراین عملا جائی برای امر به معروف و نهی از منکر حاکم باقی نمی ماند. مگر اینک حاکم یک قانون بسیار واضح اسلامی را بطور علنی نقض کند مثلا در منظر عام شراب بخورد که چنین چیزی عملا اتفاق نمی افتد. بنابراین دست مردم در اکثر قریب به اتفاق امور دینی و سیاسی و اقتصادی و همه ی جنبه های دیگر اداره ی جامعه بسته است و حقی برای اظهار نظر و نقد ندارند. در اینجا به یک مثال عینی توجه کنید. در ایران، خامنه ای رهبر اسلامی است. او در ظاهر هیچ کار خلاف شرعی انجام نداده است. بنابراین نهی از منکر شامل او نمی شود. این در حالیست که جامعه ی ایران را در تمام زمینه ها به انحطاط و بدبختی و عقب افتادگی برده و می برد و گمان نمی کنم هیچ جنبه ای از زندگی ایرانیان از انحطاط مبرا باشد. همچنین ایران را در دشمنی و نفرت و جنگ دائمی با تمام جهان قرار داده است. اما از نظر اسلام، مردم فقط موظفند از او اطاعت کنند و هیچ راهی برای نجات از دست او ندارند حتی نقد تخصصی متخصصان مختلف هم از

نظر اسلام پذیرفتنی نیست و بهمین دلیل است که وقتی متخصصان اقتصادی یا فنی نیز انتقاد می کنند به زندان می افتند.

سوم: برخلاف نظر نو اندیشان دینی، امر به معروف و نهی از منکر نه تنها مؤید آزادی نیستند بلکه مانع بسیاری از آزادیهای بشری اند. امر به معروف و نهی از منکر جامعه را مجبور می کند که فقط در قالب دستورات شرع عمل و رفتار کند، بنابراین انسان و جامعه را در قالب شرع محدود می کند. به یک مثال ساده توجه کنید: در اسلام شرکت در نماز جماعت واجب (یا قریب به واجب) است. اگر شما بدون دلیل شرعی به نماز جماعت نروید همسایگان و آشنایان و حکومت به شما تذکر می دهد. اگر بعد از چند تذکر شما به جماعت حاضر نشدید مردم باید با استفاده از زور (ضربه های اقتصادی و بدنی) شما را مجبور به حضور در نماز جماعت کنند. همانطور که طالبان با شلاق مردم را به نماز جماعت می فرستاد. مثال دیگر اینکه از نظر شرع زنان باید سراپا پوشیده باشند (حتی صورت). زنان حق خروج از منزل، حق کار در خارج از منزل، حق مدیریت و قضاوت و حتی حق تحصیل در خارج از منزل را ندارند. طبعا تمام مردم و حکومت اسلامی موظفند که این احکام اسلامی را به اجرا در آورند و طبعا اگر زنی بدون ضرورت از منزل خارج شد یا رانندگی کرد باید ابتدا به او تذکر داده شود و اگر توجه نکرد باید مورد مجازات قرار گیرد همانطور که در حکومت عربستان و طالبان جریان دارد. البته در ایران این دستورات بخوبی اجرا نمی شود ولی عالمان دینی می دانند که بخش عظیمی از دستورات اسلام در

ایران لگدمال شده و اجرا نمی شود چون آخوندها بیش از آنکه دغدغه ی اسلام را داشته باشند دغدغه ی حفظ حکومت خود را دارند.

بنابراین اجرای واقعی امر به معروف و نهی از منکر، جامعه را به دوران بربریت ۱٤۰۰ سال پیش عربستان می برد و تمام آزادیهای انسانی را از انسان می گیرد چون اسلام این آزادیها را برسمیت نشناخته است.

٤- ممنوعیت قانونگذاری

یکی از اساسی ترین حقوق مردم، حق تدوین قانون برای اداره ی جامعه است که یا مستقیما (در جوامع بسیار کوچک) یا توسط نمایندگان مردم انجام می پذیرد. جنانچه در فصل "موانع عدالت.. در قرآن" مطرح شد قرآن مدعی است که همه چیز دارد. در اینجا یک حدیث و یک آیه را تکرار می کنیم:

- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ (نحل ۸۹)

ترجمه: ما بر تو کتابی نازل کردیم که بیان کننده ی همه چیز است

-عن النبی: من ابتغی العلم من غیره اضله الله (تفسیر عیاشی ٦/۱)

ترجمه: محمد گفته است: کسیکه برای علم به غیر قرآن رجوع کند خدا اورا گمراه می کند (یعنی همه ی علوم در اسلام هست).

بنابراین، این یک اصل قطعی قرآنی است که در قرآن همه ی نیازهای بشری وجود دارد و نیازی به غیر قرآن و جود ندارد[1] و طبعا این اصل شامل قوانین لازم برای اداره ی جامعه هم می شود. بنابراین هرگونه قانونگذاری خلاف شرع است و حرام. و این همان نظری است که طالبان و خمینی و شیخ فضل الله نوری (از علمای مشهور طرفدار استبداد زمان مشروطه ی ایران) و همه ی علمای گذشته و اکثریت علمای بزرگ امروز دارند. بر اساس این باور است که علمای اسلام معتقد بودند که با وجود اسلام، بشر به هیچ قانون دیگری نیاز ندارد . چنانچه شیخ فضل الله نوری می گوید" قانون الهی ما مخصوص به عبادات نیست, بلکه حکم جمیع مواد سیاسیه را بر وجه اکمل و اوفی داراست..لذا ما ابدا محتاج به جعل قانون نخواهیم بود" (مکتوبات ص ٥٧). همچنین خمینی در کشف الاسرار ص ٢٣٨ خطاب به کسروی می نویسد " ای بی خرد که عیب قانون اسلام را این می دانی که برای مردگان و مردم دوسر نیز تکلیف معین کرده. این قانون خدائی است که از قبل از ولادت تا پس از مردن و از تخت سلطنت تا تخته ی تابوت, هیچ جزئی از جزئیات اجتماعی و فردی را فروگذار نکرده است. اینجا قانونگذار خدای داناست که غفلت از هیچ چیز بشر

---

[1] – البته بطلان این ادعا بدیهی است و این خطا هم نشانگر غیر الهی بودن قرآن است و گرنه خدا می دانست که علم جهان و کل نیازهای بشری را نمی توان در یک کتاب جمع کرد.

ندارد در حالیکه زندگی مادی او را به بهترین طرز و بزرگترین اساس تمدن و تعالی اداره می کند زندگی معنوی او را با نیکوترین و سعادتمند ترین طور تامین می نماید. و در عین حال که تکلیف انسان دو سر را گفته, تکلیف انسان خود سر افسار گسیخته ی چون شماها را نیز معین کرده است و بخواست خدا یکروز عملی می شود" (که عملی شد و کسروی را کشتند). خمینی در ص ۲۸۹ کشف الاسرار می نویسد"جمله ی کلام آنکه بشر چنین حقی (قانونگذاری) ندارد و هر قانونی که وضع کند جز سیاه مشقی نیست"[۱]

۵- ممنوعیت آزادی احزاب و اجتماعات.

آزادی احزاب و اجتماعات از ضروریات حکومت دموکراتیک هستند. احزاب و اجتماعات سیاسی جایگاه پرورش سیاستمداران و نقد سیاسی و برنامه ریزی برای بدست گرفتن و اداره ی حکومت از طریق جلب آرای مردمند. و اجتماعات مردم از جمله بصورت تظاهرات نیز وسیله ی مخالفت با سیاستهای نادرست حکومت و آگاه کردن حکومت از خواست مردم و به اجرا در آوردن خواست مردم است. طبیعی است که با ضرورت اطاعت بی قید و شرط از حاکم اسلامی جائی برای این آزادیها نمی ماند و چون مردم هیچ نقشی در انتخاب حاکم اسلامی ندارند جائی

[1]- البته خمینی در هنگام بدست گرفتن حکومت متوجه این خطای فاحش شد و اجازه داد که مجلس قانونگذاری تأسیس شود و این اصل قرآنی را نیز زیر پا گذاشت.

برای احزاب نمی ماند. از طرف دیگر چون ممکن است احزاب در اطاعت بی قید و شرط مردم تزلزل ایجاد کنند، وجود احزاب خلاف شرع است و باید منع شود چنانچه در هیچ حکومت اسلامی در گذشته و حال احزاب واقعی وجود نداشته اند.

٦- ممنوعیت مخالفت با دولت اسلامی

با توجه به ضرورت اطاعت بی قید و شرط مردم از حاکم اسلامی، بدیهی است که مخالفت با حکومت اسلامی ممنوع است و کسیکه با حاکم اسلامی مخالفت کند مجازات بسیار سنگینی دارد از جمله مجازات مرگ. کسیکه بر علیه حکومت اسلامی اقدام کند بر حسب حکم فقهی فرق مختلف اسلامی بعنوان محارب و یا باغی قلمداد می شود و محکوم به مرگ می شود. محمد و خلفای راشدین نیز هیچ فرد یا گروه مخالف حکومت اسلامی را تحمل نمی کردند و همین امر یکی از دلائل فقها بر باغی یا محارب دانستن مخالفان حکومت اسلامی است.

مصلحت گرائی سیاسی

منظور از مصلحت گرائی سیاسی اینست که می توان برای حفظ حکومت اسلامی اصول دیگر اسلامی، اخلاق وقوانین عرفی را زیر پاگذاشت. این فاجعه بارترین حکم اسلامی است که پای هرگونه دروغ و نیرنگ و قانون شکنی و بی اخلاقی را در سیاست اسلامی باز می کند.

خمینی بشدت طرفدار مصلحت گرائی سیاسی بود. گرچه بسیاری از علمای غیر سیاسی اسلامی چندان موافق نیستند ولی قرآن و سنت، مصلحت گرائی سیاسی را تأیید می کنند.

اما قرآن: در همین کتاب در فصل مربوط به پیامبران آمد که یوسف پیمانه ی گندم را به نیرنگ در بار برادر تنی اش نهاد و سپس مأموران خود را فرستاد تا کاروانهای برادرانش را تفتیش کنند و به برادرش تهمت دزدی زد و او را بهمین دلیل بازداشت کرد. ظاهرا با این نیرنگ، یوسف می خواسته که برادر تنی اش را نزد خود نگه دارد. بنابراین یوسف پیامبر برای یک هدف سیاسی، نیرنگ و تهمت نابجا زد یعنی مسلمات اخلاقی را زیر پا گذاشت.

اما در سنت: کسیکه تاریخ زندگی محمد را با تأمل بخواند می فهمد که محمد بیش از آنکه یک رهبر مذهبی باشد یک سیاستمدار بود. محمد برای حفظ قدرتش بسادگی اصول اخلاقی و دینی را زیر پا می گذاشت. او کارهائی می کرد که فقط از یک سیاستمدار صرف بر می آید. در اینجا فقط چند مثال می زنم.[۱] مثلا به قبیله ای حمله می کرد و آنان را بزور مسلمان می کرد و سپس رئیس قبلی را بر ریاست خود باقی می گذاشت تا بتواند از طریق او قدرتش را بر قبیله اعمال کند. در صورتیکه طبق ضوابط اسلامی رؤسای قبائل حق ویژه ای در حکومت بر مردم ندارند.

---

[1]- برای بحث و تحلیل زندگی محمد به کتاب "نقد محمد" اثر همین نویسنده مراجعه کنید.

محمد حتی از ترور یک زن جوان در خواب که دو کودک کوچک که یکی شیرخواره بود نگذشت زیرا به محمد توهین کرده بود.[1] مثال دیگر اینست که در زمان فتح مکه بخش عمده ای از اموالی را که از قبیله ی هوازن دزدیده بود به ابوسفیان بخشید.[2] ابوسفیان از بزرگان قریش بود که تا آخرین لحظه ی فبل از فتح مکه، با اسلام جنگید و در فتح مکه هم به نیرنگ شهادتین گفت و این دشمنی را برای همیشه حفظ کرد. طبق ضوابط اصلی اسلامی، اموال غارت شده در جنگ به جنگجویان تعلق می گیرد. اما محمد بخش عمده ی این اموال را به ابوسفیان بخشید. چرا؟ برای اینکه او می دانست که بر طبق مثل معروف که " کدخدا را ببین و ده را غارت کن" اگر ابوسفیان را داشته باشد افسار مکه را در چنگ خود دارد. بنابراین محمد برای مصلحت سیاسی ضوابط خود شرع را کنار می گذاشت. بنابراین مصلحت گرائی سیاسی از نظر قرآن و سنت مقبول است.

این مصلحت گرائی به حق فاجعه بارترین حکم سیاسی اسلامی است چون موجب می شود در هیچ زمینه ای حتی در زمینه ی مذهب هم نتوان به سیاستمداران مسلمان اعتماد کرد و به هیچ راهی حتی از طریق مذهب هم نتوان سیاستمداران را کنترل کرد. وقتی شکستن احکام اسلامی برای حفظ حکومت جائز باشد دیگر جائی برای اخلاق و قوانین عرفی

---

[1] سیره ابن هشام ج۲ ص۴۱۱-۴۱۲-

[2] سیره ابن هشام فتح مکه و جنگ حنین -

باقی نمی ماند. برای مثال گروههای اسلامی می توانند با تکیه بر دموکراسی و آراء مردم به حکومت برسند و پس از کسب قدرت دیکتاتوری دینی را حاکم کنند همانگونه که خمینی در ایران چنین کرد. در قبل از انقلاب به دروغ خود را طرفدار آزادی و حقوق بشر قلمداد می کرد و به محض استحکام قدرتش همه ی آن حرفها را دور ریخت و استبداد دینی فولادین را برقرار کرد. من مطمئنم که در زمان حاضر نیز در پس ذهن تمام احزاب اسلام گرای کشورهای اسلامی نیز همین نیرنگ نهفته است مگر اینکه از این نیرنگ اسلامی بیخبر باشند که بعید است.

مثال دیگر: قطعا ریختن خون مسلمان بیگناه از نظر اسلامی گناهی بسیار عظیم محسوب می شود اما اکنون حکومت ایران و طالبان براحتی خون زن و کودک را می ریزند و خم به ابرو نمی آورند. چرا؟ چون برای حفظ حکومت اسلامی یا برای کسب قدرت سیاسی ارتکاب این گناهان اهمیتی ندارد. آنان بمب می گذارند که غیر مسلمانان را بکشند اینجا هدف مهم است و کشته شدن چند تن مسلمان بیگناه در این میان اهمیتی ندارد.

مثال دیگر عملکرد عالمان بزرگ شیعه در حکومت اسلامی ایران است. من که تا کنون دروغگو تر و نیرنگباز تر از عالمان حکومتی ایران ندیده و نشنیده ام. چرا؟ آیا اینان شرع را کنار گذاشته اند؟ خیر! بخاطر اینکه آنان به شرع (مثل طالبان اهل سنت) واقفند و به آن عمل می کنند. به هیچ قانونی حتی قانون نوشته ی خودشان هم پایبند نیستند و هرگاه که مصلحت حکومت اسلامی اقتضاء کند هر قانونی حتی قانون اساسی را زیر

پا می گذارند. چنانچه این کار همیشگی ولایت فقیه است. هیچ قانون اسلامی در مقابل مصلحت حکومت تاب نمی آورد. اصولا ایجاد مجمع تشخیص مصلحت نظام در ایران برای آنست که بطور سیستماتیک احکام اسلامی و قوانین عرفی را در مقابل مصلحت حکومت سر ببرند. آمارهای صحیح را به مردم نمی گویند چون می گویند موجب وهن حکومت اسلامی می شود. دزدیهای آخوندهای بزرگ را پنهان می کنند چون می گویند موجب وهن روحانیت می شود. به تمام تروریستهایی که بر علیه آمریکا و اسرائیل و غرب می جنگند کمک می کنند چون می گویند جنگیدن با غرب و اسرائیل اهمیت بیشتری دارد از کشته شدن افراد بیگناه بدست تروریستها. در انتخابات تقلب می کنند چون اولا انتخاباتی در اسلام وجود ندارد و ثانیا مصلحت حکومت اسلامی اقتضاء می کند که افراد یا گروههای خاصی به قدرت برسند. رادیو تلویزیون و مطبوعات حکومتی پیوسته در حال دروغ بافی و نیرنگند چون برای حفظ روحیه ی مردم و فریب مردم و نهایتا برای حفظ حکومت اسلامی مفید است. بطور خلاصه در یک حکومت اسلامی راستین هیچ اصل اسلامی و قانونی و اخلاقی، بجز حفظ حکومت اسلامی، خدشه ناپذیر نیست و از چنین حکومتی هر عملی را باید انتظار داشت.

اما سؤال همیشگی این کتاب: آیا خداست یا محمد که این احکام غیر انسانی را برای بشر مقرر کرده است؟

فصل ۱۵

جهاد: کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و غارت اموال غیرمسلمانان

قال رسول الله أمرت أن أقاتل الناس حتی یقولوا لا إله إلا الله فمن قالها فقد عصم منی ماله ونفسه (صحیح بخاری ج۲ حدیث ۱۳۳۵ و صحیح مسلم ۵۳/۱).

ترجمه: رسول الله گفت من مامور شده ام که با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله پس کسیکه آنرا گفت مال و جانش را از دست من نجات داده است.

جهاد بمعنی جنگ تهاجمی علیه غیرمسلمانان و یا جنگ تدافعی برعلیه هر مهاجمی است. در این فصل جهاد علیه غیرمسلمانان مورد بررسی قرار می گیرد.

سیر تاریخی برخورد محمد با غیرمسلمانان

سیر برخورد محمد با کفار را به دو دوره ی مشخص می توان تقسیم کرد: دوره ی مکه و دوره ی مدینه.

نرم خوئی و مدارا در مکه

در مکه که محمد فاقد قدرت بود برخوردش با کفار بصورت دعوت, برخورد ملایم و نهی از جنگ بود و فقط کفار را به آتش جهنم تهدید می کرد. از جمله آیات این دوران عبارتند از آیات سوره ی کافرون:

بسم الله الرحمن الرحیم

- قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ (١): بگو ای کافران.
- لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (٢): آنچه را شما می پرستید من نمی پرستم.
- وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (٣): و آنچه را من می پرستم شما نمی پرستید.
- وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدتُّمْ (٤): و نه من می پرستم آنچه را شما می پرستید.
- وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (٥): و نه آنچه را من می پرستم شما پرستنده اید.
- لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (٦): دین شما برای خودتان و دین من برای خودم.

مشاهده می کنید که محمد زور و فشاری به کفار وارد نمی کند. همچنین در بیش از ده آیه ی قرآن ذکر شده که وظیفه ی پیامبر فقط ابلاغ دین است یعنی وظیفه ی الزام و اجبار ندارد.

مثلا:

- ما علی الرسول الا البلاغ (مائده ٩٩) ترجمه: بر رسول جز ابلاغ نیست.

همچنین در آیه ی ٢٥٦ بقره به صراحت گفته شده که اکراه در دین نیست:

- لاَ إِكْرَاه فی الدينِ: در دین اکراهی نیست.

و در آیه ی زیر دستور گذشت و ملایمت صادر شده است:

- وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُواْ وَاصْفَحُواْ حَتَّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (بقره ١٠٩).

ترجمه: بسیاری از اهل کتاب پس از اینکه حق برایشان آشکار شد از روی حسدی که در وجودشان بود آرزو می کردند که شما را بعد از ایمانتان کافر گردانند پس عفو کنید و درگذرید تا خدا فرمان خویش را بیاورد که خدا بر هر کاری تواناست.

بعضی روشنفکران مسلمان و برخی روحانیون کم اطلاع یا فریبکار، از اینگونه آیات نتیجه گرفته اند که در اسلام آزادی عقیده وجود دارد. غافل (یا تغافل) از اینکه اینگونه آیات با آیات بعدی, در دوران قدرت گرفتن محمد در مدینه, نسخ شده اند. در فصل ناسخ و منسوخ، بحث نسخ به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت.

در حقیقت درآیه ی ١٠٩ بقره (که در بالا مطرح شد) گفته شده " عفو کنید و درگذرید تا خدا فرمان خویش را بیاورد" از مومنین خواسته که

فعلا با کفار با ملایمت رفتار کنید تا دستور بعدی خدا برسد. دستور بعدی همانا جنگ با کافران است.

سختگیری و کشتار در مدینه

با قدرت گرفتن محمد در مدینه، روش او کاملا عوض شد و روش سختگیری و جنگ با کفار را در پیش گرفت. با نزول آیات متعددی مخصوصا در سوره ی توبه (که آخرین سوره ی نازل شده است)، آیات آزادی عقیده و گذشت و ملایمت نسخ شدند و محمد دستور داد که غیر مسلمانان را با زور شمشیر, مسلمان کنند, سیر تشدید و سخت گیری به غیرمسلمانان تا دستور قتل عام آنان در اینجا بحث می شود.

لزوم غلبه ی اسلام بر کل ادیان

-هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ (صف ۹)

ترجمه: اوست کسی که پیامبر خود را با هدایت و دین حق روانه کرد تا آن را بر هر چه دین است غالب گرداند هر چند مشرکان را ناخوش آید (۹)

این آیه عینا در سوره ی توبه آیه ی ۳۳ نیز تکرار شده است.

این آیات بوضوح قصد محمد را برای غالب کردن اسلام بر کل ادیان و بر کل جهان علی رغم میل کفار نشان می دهند.

دستور به دشمنی دائمی با غیر مسلمانان حتی اگر پدر و مادر باشند

در گام بعد هرگونه دوستی بین مسلمانان و غیرمسلمانان تحریم می شود و کینه و نفرت ابدی با غیرمسلمانان بنیانگذاری می شود:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاء بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ **(مائده ۵۱)**

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستمگران را راهنمائی نمی کند (۵۱)

آیات دیگری از قرآن، کینه توزی را به درون خانواده ها می آورد. برادر و خواهر و پدر و مادر نیز شامل این کینه توزی و نهایتا کشتار می شوند، مثلا:

- لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءهُمْ أَوْ أَبْنَاءهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ(مجادله ۲۲)

ترجمه: قومی را نیابی که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند دوست بدارند (۲۲).

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ آبَاءكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاء إَنِ اسْتَحَبُّواْ الْكُفْرَ عَلَى الإِيمَانِ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ **(توبه ۲۳)**

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح دهند [آنان را] به دوستی مگیرید و هر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمکارانند (۲۳).

- قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِى إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاء أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ **(ممتحنه ٤)**

ترجمه: قطعا برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست آنگاه که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می‌پرستید بیزاریم به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید (٤)

در آیه ی فوق گفته شده که دشمنی با کافر ادامه دارد مگر اینکه کافر مسلمان شود. یعنی باید بین مسلمان و کافر بطور مطلق کینه و دشمنی جاودانه باشد. اما در آیات ۸و ۹ همین سوره در تضاد با دستور فوق گفته شده:

- لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِى الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ **(ممتحنه ٨)** إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِى الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ **(ممتحنه ٩)**

ترجمه: [اما] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان

عدالت ورزید زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد (۸) فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می‌دارد که در [کار] دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون‌راندنتان با یکدیگر همپشتی کرده‌اند و هر کس آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمگرانند (۹)

اما چنانچه گفته شد دستور خوش رفتاری با کفاری که در جنگ با مسلمانان نیستند توسط مجموعه ی آیات نازل شده در سوره ی فتح (مثلا ۱٦ و ۲۹) و مخصوصا در سوره ی توبه که کشتار کفار را تا قبول اسلام اجباری کرده، نسخ شده اند.

مسلمانان بر کفار خشن و سختگیرند

محمد به صرف ایجاد نفرت بسنده نمی کند و دستور آزار و اذیت غیرمسلمانان را صادر می کند:

– مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ(فتح ۲۹).

ترجمه: محمد پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند.

بجنگید یا مسلمان شوید

– قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (فتح ۱٦)

ترجمه: به برجای‌ماندگان بادیه‌نشین بگو به زودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می‌بخشد و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید [باز هم] روی بگردانید شما را به عذابی پردرد معذب می‌دارد (١٦)

گردن کفار را بزنید و بسیار خونریزی کنید

– فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ (محمد ٤)

ترجمه: پس چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند برخورد کنید گردنها[یشان] را بزنید تا زمانیکه بسیار خونریزی کردید [اسیران را] محکم در بند کشید.

محمد نبایدقبل از خونریزی بسیار کسی را اسیر بگیرد

– مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (انفال ٦٧)

ترجمه: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که اسیرانی بگیرد مگر اینکه در زمین خونریزی بسیار کند شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است (٦٧)

در جنگهای اوائل دوره ی مدینه، مسلمانان تلاش می کردند که در جنگ اسیر بگیرند و با گرفتن مال (فدیه) آنانرا آزاد کنند. اما محمد آنان را

از اینکار برحذر داشت بدین نحو که قبل از خونریزی بسیار و شکست کامل غیرمسلمانان کسی حق ندارد اسیر بگیرد.

دعوت به صلح نکنید

- فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ **(محمد ۳۵)**

ترجمه: پس سستی نورزید و [کافران را] به صلح مخوانید [که] شما برترید و خدا با شماست و از کارهایتان هرگز نخواهد کاست (۳۵)

وجوب دزدی اموال و دزدی زنان غیر مسلمانان

محمد در حدیثی می گوید: جعل رزقی تحت ظل رمحی (صحیح بخاری ج ٦ ص ١٠٦٧). یعنی روزی من در سایه ی سرنیزه ام قرار داده شده است. به بیان دیگر, محمد افتخار می کند که روزی اش را با زور سرنیزه با کاروان زنی و دزدی اموال غیرمسلمین بدست می آورد.

- فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّبًا وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ **(انفال ٦٩)**

ترجمه: پس از آنچه به غنیمت برده‌اید حلال و پاکیزه بخورید و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است (٦٩)

- لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا **(فتح ١٨)** وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا

وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيمًا (فتح ١٩) وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا (فتح ٢٠).

– ترجمه: به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد (١٨) و [نیز] غنیمتهای فراوانی خواهند گرفت و خدا همواره نیرومند سنجیده‌کار است (١٩) و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت و تا برای مؤمنان نشانه‌ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند (٢٠)

می بینید که قرآن با وعده ی غنیمت، مسلمانان را به سوی جنگ می راند. غنیمت در قرآن علاوه بر کلیه ی اموال، شامل زنان و دختران و کودکان غیر مسلمانان هم می شود که بعنوان برده اسیر می شدند و مثل هر کالای دیگری مورد خرید و فروش قرار می گرفتند. زنان و دختران بعنوان برده ی جنسی از همان لحظه ی اسارت تا پایان عمر مورد تجاوز جنسی قرار می گرفتند چنانچه در فصل انسان در قرآن تحت عنوان برتری مرد بر زن مطرح کردم قرآن حتی تجاوز جنسی به زنان شوهر داری که در جنگ با غیرمسلمانان اسیر شده اند را جایز کرده چه رسد به دختران.

– وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاء إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللّهِ عَلَيْكُمْ (نساء ٢٤)

ترجمه: و زنان شوهردار [نیز بر شما حرام شده است] به استثنای زنانی که مالک آنان شده‌اید [این] فریضه الهی است که بر شما مقرر گردیده است.

یعنی نزدیکی با کنیز شوهر دار جایز است. راه اصلی کنیز گرفتن هم در اسلام از طریق جنگ با غیر مسلمانان است بنابر این زنان شوهر دار و یا دخترانی که در جنگها توسط مسلمانان ربوده می شوند مسلمانان آزادند که به آنها تجاوز جنسی کنند.

در مورد شأن نزول این آیه در تفسیر طبری ج۵ آمده است:

- عن أبی سعید الخدری قال أصبنا نساء من سبی أوطاس لهن أزواج فکرهنا أن نقع علیهن ولهن أزواج فسألنا النبی فنزلت والمحصنات من النساء إلا ما ملکت أیمانکم فاستحللنا فروجهن.

ترجمه: ابی سعید گفت (در جنگ با اهل اوطاس) ما زنانی را اسیر گرفتیم که شوهر داشتند. پس ما کراهت داشتیم که بر آنان بیفتیم (با آنان آمیزش جنسی کنیم) در حالیکه شوهر دارند. ما از پیامبر پرسیدیم سپس آیه ی والمحصنات من النساء... نازل شد و برای ما آلت جنسی آن زنان را حلال کرد. لازم به ذکر است که این حدیث در معتبر ترین منابع اسلامی دیگر مثل صحیح مسلم، سنن نسائی، سنن ابوداوود و غیره نیز آمده است.

دقت کنید که حتی اعراب بدوی آن زمان نیز از آمیزش جنسی با زنان شوهر دار اسیر کراهت داشتند اما محمد این کراهت انسانی و اخلاقی را نیز نابود کرد و به آنان اجازه ی تجاوز جنسی داد.

قطعا تصاحب اموال و زنان از انگیزه های اساسی جنگهای مسلمان سازی بود و قرآن و محمد هم بخوبی از این انگیزه ها استفاده کرده اند چنانچه در آیات قبلی بعنوان نمونه نشان دادیم که قرآن مسلمانان را با امید بدست آوردن غنیمت مالی و جنسی به جنگ تشویق می کند. مثال دیگر جنگ تبوک است. محمد برای تشویق مردم به جنگ با روم گفت: "اغزوا تبوک تغنموا بنات الأصفر ونساء الروم " یعنی به جنگ تبوک بیایید و دختران و زنان زرد رومی را بدست آورید. می بینید که محمد به صراحت مردم را به جنگ برای برده گیری و تجاوز جنسی دائمی به زنان و دختران زیبای رومی فرا می خواند. یکی از یاران محمد گفت "فقال الجد ائذن لنا ولا تفتنا بالنساء" به ما اجازه بده که در این جنگ شرکت نکنیم و ما را با زنان به فتنه مینداز. این داستان شأن نزول آیه ی زیر است:[1]

– وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلاَ تَفْتِنِّي أَلاَ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُواْ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ **(توبه ٤٩)**

ترجمه: و از آنان کسی است که می‌گوید به من اجازه (جنگ نرفتن) بده و به فتنه‌ام میندازهش‌دار که آنان خود به فتنه افتاده‌اند و بی‌تردید جهنم بر کافران احاطه دارد (٤٩)

این حکم قرآن، پلید ترین و زشتترین دستور تاریخ بشری است. در تاریخ شنیده اید که بعضی لشکریان متجاوز، زنان یک روستا را مورد تجاوز

[1]-تفسیر طبری ١٤٨/١٠، تفسیر الدر المنثور ٤/ ٢١٣، تفسیر کشاف ٢٦٥/٢.

قرار داده اند. مثلا گفته شده که ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم در هنگام تسخیر آلمان، در مواردی به زنان تجاوز کرده اند. این امر بعنوان یک لکه ی ننگ دائمی برای ارتش سرخ باقی مانده است. تجاوزگران در تاریخ، گاه زنان یک شهر یا روستا را برای یک یا چند روز در اختیار سربازانشان قرار می دادند اما مقایسه کنید این رفتار را با رفتار محمد. محمد زنان و دختران را به مالکیت سربازانش در می آورد و آنان را از هستی ساقط می کند و به سربازانش اجازه می دهد که به این اسیران زن تا زمانیکه زنده اند تجاوز جنسی کنند. و فاجعه بارتر از این، آنست که این دستور دائمی است یعنی تا زمانیکه انسانی بر روی زمین زندگی میکند مسلمانان مجاز به تجاوز جنسی به زنان کفار شده اند. آیا شما دستوری پلیدتر و غیر انسانی تر از این سراغ دارید؟ آیا چنین دستوری را از هیچ جنایتکاری در جای دیگری از تاریخ بشری دیده اید؟

حکم نهائی مرگ یا اسلام برای مشرکین و کفار ومنافقین

حکم نهائی قتل عام کفار در سوره ی توبه، آخرین سوره ی قرآن از نظر زمان نزول، آمده است.

- فَإِذَا انسَلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ **(توبه ۵)**

ترجمه: پس چون ماه‌های حرام سپری شد مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را بگیرید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند راه برایشان گشاده گردانید زیرا خدا آمرزنده مهربان است (۵)

در این آیه حکم کشتار مشرکین به هر نحوی صادر شده است. گفته شده هرکجا آنان را یافتید بکشید و در هر کمین گاهی به کمین آنان بنشینید تا آنان را بکشید. این دستورِ صریح ترور عام مشرکین است. اگر حکومت اسلامی ایران، طالبان، القاعده و دیگر گروههای اسلامی به ترور کفار مشغولند تعجب نکنید؛ آنها در حال انجام وظیفه ی اسلامی خویشند.

لازم به ذکر است هرکسی که خدای واحد را قبول نداشته باشد مشرک است بنابراین کسانیکه جهان را بدون خدا می دانند مشرکند چون در حقیقت جهان مادی را جایگزین خدا کرده اند. مسیحیان هم مشرکند چون سه خدا را در قالب یک خدا قبول دارند. یهودیان هم از نظر قرآن مشرکند. اکثر قریب به اتفاق ادیان دیگر نیز چند خدائیند بنابراین شرکند. براین اساس اکثریت قریب به اتفاق غیرمسلمانان از نظر قرآن مشرکند و مشمول قتل عام محسوب می شوند. با اینحال قرآن حکم ویژه ای برای مسیحیان و یهودیان دارد و حکم کشتار کفار و منافقین را نیز در آیات زیر آورده است:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (توبه ۱۲۳)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید با کافرانی که مجاور شما هستند کارزار کنید و آنان باید در شما خشونت بیابند و بدانید که خدا با تقواپیشگان است (۱۲۳)

– یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ **(توبه ۷۳)**

ترجمه: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و با آنان با خشونت رفتار کن و جایگاهشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است (۷۳) این آیه عینا در سوره تحریم آیه ی ۹ تکرار شده است.

این آیات کافران و منافقان را نیز مشمول قتل عام می کند. علاوه بر کشتار، تاکید شده که با آنان با خشونت رفتار کنید. که هرگونه خشونت فیزیکی، مالی و روانی را شامل می شود. بنابراین مسلمانان مجازند که غیرمسلمانان را شکنجه کنند، هر گونه شکنجه ای. چنانکه در جنگ خیبر محمد اقدام به شکنجه ی کنانه ابن ربیع رئیس یهود خیبر نمود. پس از دستگیری, کنانه را پیش محمد آوردند. محمد از او جایگاه پنهان کردن طلاهای بنی نضیر را خواست و او نمی گفت. محمد دستور شکنجه ی او را صادر کرد و او را تا مرگ شکنجه کردند. نهایتا در شرف مرگ, محمد دستور بریدن سر او را صادر کرد. عجیبتر اینکه!: صفیه، همسر کنانه، زن زیبائی بود. محمد بعد از کشتار قوم او وکشتن پدر و کشتن شوهرش در زیرشکنجه, آن زن را به کنیزی برای خود برداشت و همان شب در چادر خویش به آن زن تجاوز کرد و یکی از مسلمانان تا صبح از چادر کامگیری

محمد محافظت می کرد[1]. گمان نمی کنم کسی جز محمد بتواند این رفتار فوق العاده غیر انسانی و وحشیانه را انجام دهد. تجاوز کردن فوری به زنی که چند هفته را در جنگ گذرانده و بسیاری از خویشان او در جنگ در جلوی چشمش کشته شده اند و شوهرش را نیز زیر شکنجه کشته اند. هر تجاوز گر دیگری به این زن حداقل چند روزی فرصت می داد تا کمی از حالت عزاداری و شوک خارج شود ولی محمد در این حد هم انسانیت نداشت و در همان شب کشتار به این زن شوهر دار تجاوز کرد.

همچنین مسلمانان باید خشونت اقتصادی بر علیه غیرمسلمانان بکار گیرند، از جمله اموال آنان را بزور بدزدند، چنانکه محمد دهها مورد کاروان زنی انجام داد که با زور شمشیر کالاهای کاروانهای تجاری غیرمسلمانان را می دزدید. خلاصه اعمال هر گونه خشونتی بر علیه غیر مسلمانان مجاز بلکه واجب است.

توجه کنید که آیات فوق عام و بدون شرطند یعنی از نظر قرآن لازمست که هر مسلمانی در هر زمان و در هر مکان، و بهر نحوی و بهر تعداد به کشتن کفار اقدام کند و نیازی نیست که در یک جنگ رسمی باشد بلکه مکلف است که بهر نحو ممکن از جمله ترور، به کشتن کفار اقدام کند. همچنین مسلمانان باید بهر وسیله ی ممکن به کشتار غیر مسلمانان بپردازند از جمله با استفاده از سلاحهای معمولی، سلاح شیمیائی، سلاح

---

[1] – سیرت رسول الله: ترجمه ی سیره ی ابن اسحق, ص ٤١٦

میکروبی و سلاح اتمی. همچنین تعداد کشته شدگان محدودیتی ندارد. بنابراین مسلمانان باید آنقدر از غیر مسلمانان بکشند تا افراد باقیمانده مسلمان شوند، حتی اگر تعداد کشته شدگان چندین میلیارد باشد. و طبعا هر مشرک و کافر و منافقی که حاضر به قبول اسلام نشود باید کشته شود. خلاصه، بر روی کره ی زمین نباید مشرک، کافر یا منافق وجود داشته باشد.

بعلاوه، مسلمانان نباید هیچگونه نگرانی انسانی یا اخلاقی ویا ترحمی در این قتل عام داشته باشند، بلکه باید از این کشتارها لذت ببرند! چنانچه در آیات زیر آمده است:

- توبه: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ (١٤) وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللّهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (١٥)

ترجمه: با آنان بجنگید خدا آنان را به دست شما عذاب و رسوایشان می‌کند و شما را بر ایشان پیروزی می‌بخشد و دلهای گروه مؤمنان را خنک می‌گرداند (١٤) و خشم دلهایشان را ببرد و خدا توبه هر که را بخواهد می‌پذیرد و خدا دانای حکیم است (١٥)

این آیات نیز تایید قتل عام قبلی است باضافه ی این نکته که خدا می خواهد لذت کشتار و انتقام از کفار را به مسلمانان بچشاند.

حکم نهائی مرگ یا اسلام یا ذلت و جزیه برای اهل کتاب

- قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ **(توبه ۲۹)**

ترجمه: با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند حرام نمی‌دارند و متدین به دین حق نمی‌گردند (مسلمان نمی شوند) جنگ کنید تا به دست خود جزیه دهند در حالیکه ذلیلند (۲۹)

همانطور که از آیه ی فوق روشن است بر مسلمانان واجب است که با اهل کتاب (یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان) بجنگند و آنقدر از آنان کشتار کنند، اموالشان را بدزدند و زنان و کودکانشان را اسیر و برده کنند و به زنان و دخترانشان تجاوز جنسی کنند تا یا مسلمان شوند و یا بطور ذلیلانه با پرداخت بخشی از درآمد خود، تحت قیمومت حکومت اسلامی درآیند. طبعا اهل کتاب ذلیل حق داشتن استقلال سیاسی ندارند و حق دخالت در اداره ی جامعه را ندارند. حق داشتن ارتش ندارند. حق داشتن اقتصاد برجسته ندارند. حق انجام علنی مراسم دینی را ندارند. حق تبلیغ دینشان را ندارند. حق ساخت یا تعمیر مراکز مذهبی ندارند حق لباس پوشیدن شبیه مسلمانان ندارند. و باید در همه ی امور، مسلمانان را بر خود مقدم بدارند. بیش از هر کسی عمر بعد از پیامبر دستور مسلمان سازی را

به اجرا در آورد. در اینجا بعضی شروط و محدودیتهائی که برای اهل ذمه (اهل کتاب که تحت حکومت اسلامی با جزیه و ذلت زندگی می کنند) توسط عمر وضع شده ذکر می شود که ذلیل کردن اهل کتاب, از آن بخوبی پیداست: "در شهرها یشان و اطراف آن کلیسا و کنیسه و صومعه نسازند. و برای راهبان عبادتگاه نسازند. و اگر این مراکز دینی خراب شده باشند حق تجدید بنای آنانرا ندارند . نباید مانع ورود مسلمین به خانه هایشان شوند و باید سه شبانه روز به مسلمانی که به خانه شان آمده غذا بدهند. نباید جاسوسی را پناه دهند. غش نسبت به مسلمانان را پنهان نکنند. مانع مسلمان شدن خویشانشان نشوند. باید به مسلمانان احترام بگذارند و در مجالس, جلوی مسلمانان برخیزند. باید هیچ چیزی از لباسشان شبیه مسلمانان نباشد, شامل شب کلاه,عمامه, کفش و فرق موی سر. نباید براسب سوار شوند. باید هیچ سلاحی از جمله شمشیر بر نگیرند. روی خاتم انگشتر هایشان به عربی ننویسند. شراب نفروشند. بزرگترین رؤسایشان باید جزیه را بپردازند (برای ذلیل کردنشان). باید زنار به کمر ببندند (تا در اجتماع شناخته شوند). صلیب و کتب دینی شان را در راه مسلمانان آشکار نکنند. مردگانشان را در مجاورت مسلمین به خاک نسپارند. ناقوس را آهسته به صدا در آورند. صدایشان را در قرائت در کلیسا ها در حضور مسلمین بلند نکنند. صدایشان را بر مردگانشان بلند نکنند. شمعهایشان را ظاهر نکنند... و اگر یکی از این شروط را اجرا نکنند دیگر اهل ذمه نخواهند بود وحلال است شبیه آنچه از

اهل عناد و شقاق بر مسلمین حلال است (یعنی جان و مالشان بر مسلمین حلال خواهد شد)"[1] شبیه این شروط در کتب دیگر فقهی هم آمده است.[2]

بنابراین در زمان معاصر مسلمانان موظفند که حدود ٤ میلیارد جمعیت کافر و مشرک زمین (مردم چین و هند و...) را قتل عام کنند تا نابود شوند و یا عده ای از آنان مجبور به قبول اسلام شوند. در جهان نباید حتی یک کافر یا مشرک یا منافق زنده باشد چه زن و چه مرد. اموال و سرزمینهای غیر مسلمانان هم جزو اموال مسلمانان می شود. مسلمانان باید دو میلیارد جمعیت مسیحی جهان (کل اروپا، قاره ی آمریکا، استرالیا و روسیه و....) را بکشند تا اینکه یا کلا نابود شوند و یا مسلمان شوند و یا با ذلت تحت حکومت ولایت فقیه ایران یا حکومت طالبان افغانستان در آیند. در هر صورت سرزمین آنان جزو قلمرو حکومت اسلامی در خواهد آمد. زنان و دختران اهل کتاب هم که قبل از قبول تسلیم و ذلت اسیر شده اند به بردگان جنسی دائمی مسلمانان تبدیل می شوند. بنابراین اعمال القاعده و طالبان و جمهوری اسلامی ایران در ترور غیرمسلمانان و کشتن آنان و دزدیدن اموالشان مطابق نص صریح قرآن است.

---

[1]- کتاب الفقة فی الجهاد ص ١٦٠

[2]- مثلا مغنی ٦١٨/١٠

مسلمانانی که با کفار دوستی و همکاری کنند نیز مشمول کشتار می شوند.

چنانچه در آیات بسیاری از قرآن آمده که تعدادی از آنان در مباحث بالا ذکر شد مسلمانان حق دوستی و بدتر از آن همکاری با غیزمسلمانان را ندارند حتی اگر پدر و مادرشان باشند و در آیه زیر می گوید:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاء بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ **(مائده ۵۱)**

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید (۵۱)

پس هرکس از مسلمانان که با کفار همکاری و دوستی کند از کافران خواهد بود و دستور کشتار شامل آنان هم می شود. این دقیقا دلیلی است که بر اساس آن مسلمانان پاکستان، افغانستان، عراق و.. توسط طالبان بطور دسته چمعی ترور می شوند. پس این کشتار هم مطابق نص قرآن است.

مسلمانانی که رفتار یا گفتارشان دلالت بر کفر کند هم مشمول کشتار می شوند.

هر مسلمانی که مرتد شود مثلا از اسلام یا قرآن انتقاد کند و یا به اسلام بی احترامی کند و یا اعتقاد و رفتاری داشته باشد که نشان از کفر داشته باشد نیز باید کشته شود. به طریق اولی مسلمانی که از اسلام خارج شود حکمش مرگ است زیرا کافر است. بعلاوه حدیثی از محمد به این امر تصریح دارد:

– قال النبی: من بدل دینه فاقتلوه (صحیح بخاری ٧٥/٤ و مغنی ١٦/٩)

ترجمه: کسی را که دینش را تغییر دهد بکشید.

بنابراین به این صورت، کشتار دامن خود مسلمانان را هم می گیرد. مثلا اهل سنت، شیعیان را به اعتقادات کفرآمیز متهم می کنند و درست بهمین دلیل است که طالبان، کشتار شیعیان را در صدر کشتارهای خود قرار داده است و بیشترین ترورهای عراق شامل شیعیان می شود. از طرف دیگر شیعیان نیز معتقدند که اگر مسلمانی به امامانشان توهین یا بی احترامی کرد باید کشته شود.

جواز شکستن قرار داد در صورت ترس شکستن از طرف کفار

ممکن است حکومت اسلامی با بعضی از غیرمسلمانان بطور موقت قرارداد آتش بس ببندد. این آتش بس اگر هم از نظر فقهی قابل قبول باشد[1] باید اولا قرارداد آتش بس باشد نه قرار داد صلح، چون بنا به دستور قرآن بین مسلمانان و کفار و اهل کتاب جنگ دائمی است. ثانیا باید کوتاه مدت باشد نه دائمی چون عدم جنگ دائمی با کفار نقض احکام قرآن است و ثالثا باید بعنوان نیرنگی برای کشتار موفق غیرمسلمانان بکار گرفته شود. چنانچه محمد همین روش زیرکانه را بکار می گرفت محمد با گروههای قدرتمند کفار یا اهل کتاب قرارداد آتش بس می بست و برای جنگ به سراغ گروههای ضعیفتر می رفت و پس از تسلیم یا نابودی آنان به سراغ اقوام طرف قرارداد بر می گشت و با کمترین بهانه ای قرارداد آنان را لغو و به آنان تجاوز می کرد. این مطلب را محمد در قرآن هم آورده است، چنانچه در آیه ی زیر مشاهده می کنید:

- وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاء إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ (انفال ۵۸)

ترجمه: و اگر از گروهی ترس خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز

---

[1]- چون در سوره ی توبه سخنی از قرارداد آتش بس جدید با کفار نشده است و فقط اتمام قراردادهای پیشین مطرح شده است بنابراین از نظر فقهی بستن قرارداد آتش بس با کفار و اهل کتاب درست نیست.

به طور یکسان زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد (۵۸)

بنابراین با کوچکتریت بهانه ای مثلا حتی با ترس از شکستن قرارداد از طرف مقابل مسلمانان می توانند قرارداد آتش بس را نقض و به کفار حمله کنند. مثلا اگر ایران با آمریکا قرارداد ترک مخاصمه داشته باشد و فرضا یک فرد آمریکائی به دشمنان ایران کمک کند کافی است تا قرارداد لغو و به آمریکا حمله شود. حتی ترس از نقض قرارداد هم کافی است تا مسلمانان یکطرفه قرارداد آتش بس را بشکنند. مثلا محمد با یهود بنی قینقاع قرارداد ترک مخاصمه داشت. در بازار، زرگری یهودی موجب آشکار شدن آلت تناسلی زنی مسلمان شد. یک فرد مسلمان زرگر را کشت. دقت کنید انسانی را بخاطر آشکار شدن آلت تناسلی زنی کشت. سپس چند یهودی آن مسلمان قاتل را کشتند. محمد همین واقعه را بهانه قرار داد و به طائفه ی بنی قینقاع حمله کرد و کشتار کرد تا پیروز شد سپس تصمیم گرفت تا همه را قتل عام کند و با اصرار بیش از حد عبدالله بن ابی قبول کرد که آنان همه چیز و سرزمین خود را به مسلمانان بدهند و مدینه را ترک کنند. بنابراین محمد آشکار شدن آلت یک زن را توسط یک یهودی(نه همه ی یهودیان) بهانه ی نقض عهد و حمله به یک قوم کرد و اگر اصرار عبدالله بن ابی و ملاحظات سیاسی در مورد موقعیت او در مدینه نبود، محمد همه ی آنان را قتل عام می کرد (سیره رسول الله، ابن اسحق). بنابراین مسلمانان امروز هم می توانند از این نیرنگ دینی استفاده کنند تا بالاخره نسل کافران را از زمین برکنند.

مثالهائی از تأیید جنایات جنگی محمد

معمولا محمد بعد از کشتارها یا کاروان زنیهای غیر انسانی اش، آیاتی را برای تأیید آن کارها نازل می کرد و آن اعمال زشت را به خدا نسبت می داد تا دغدغه های انسانی اطرافیانش را برطرف کند. برای مثال:

تأیید دومین کاروان زنی محمد

- وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتِيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللّهُ أَن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ (انفال ۷).
ترجمه: و هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان][۱] را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته بی‌سلاح برای شما باشد و خدا می‌خواست‌حق را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه‌کن کند (۷)

در دومین کاروان زنی، محمد برای غارت کاروان قریش با عده ای از اهل مدینه خارج شد ولی با لشکر قریش روبرو شد و مجبور به نبرد شد. در آیه ی فوق از قول خدا گفته شده که خدا به شما قول کاروان (برای غارت آن) و یا لشگر (برای رزم) داد و خدا دومی را تحقق بخشید در

[1] تفسیر طبری ۱۸٤/۹

صورتیکه شما تمایل داشتید که به کاروان حمله کنید. مشاهده می کنید که قصد محمد برای کاروان زنی مورد تأیید این آیه قرار گرفته است.

تأیید قتل عام بنی قریظه

قتل عام بنی قریظه بزرگترین جنایت محمد و نمونه ی کاری است که قرار است مسلمانان بر سر غیرمسلمانان بیاورند. بطور خلاصه، در جنگ خندق، رئیس یهود بنی قریظه پیمان آتش بس خود با محمد را شکست و با قریش بر علیه مسلمانان متحد شد و البته موفقیتی حاصل نکردند. پس از اتمام جنگ خندق، محمد به سراغ بنی قریظه آمد و آنان را محاصره کرد. با طولانی شدن محاصره، یهودیان مجبور به تسلیم شدند. محمد دستور داد که تمام مردان (که حدود ۷۰۰ نفر بودند) و عده ای از زنان را کشتار کردند و در گودالی ریختند. تمامی سرزمین و مزارع و خانه ها و اموال آنان را تصاحب کردند. و کلیه ی کودکان و دختران و زنان را به بردگی گرفتند. و در شب همان روز قتل عام، مسلمانان دختران و زنان بنی قریظه را به رختخواب خود بردند و مورد تجاوز جنسی قرار دادند. و پس از مدتی عده ای از اسیران را به یمن برده فروختند و بجای آن سلاح خریدند.[۱]

برای اینکه به عمق این جنایت پی ببرید دقت کنید که مردان و زنان بنی قریظه در شکستن پیمان هیچ نقشی نداشتند. تنها رئیس قبیله چنین

[1]– خلاصه از سیرت رسول الله اثر ابن اسحاق

کرد. حتی در دنیای امروز و حتی در جوامع دموکراتیک امروزی هم این رئیس جمهور است که تصمیم می گیرد که وارد جنگ شود نه مردم عادی؛ چه رسد به نظام قبیله ای زمان محمد. اما محمد بخاطر رفتار غلط یک نفر (رئیس قبیله)، کل مردم ساده ی بیگناه را قتل عام کرد. علاوه بر این بین یهود و مسلمانان در جنگ خندق درگیری نظامی اتفاق نیفتاد تا بهانه ی کشتار مردم عادی قرار گیرد. پس این مردم چه کرده بودند که کشتار شدند؟ آیا کشتار یک کشور یا یک قوم بخاطر گناه فرد دیگری، با هیچ منطق انسانی سازگار است؟ این رفتار وحشیانه دقیقا مثل اینست که امروز بخاطر دشمنی ولایت فقیه ایران (یک فرد) با دولت آمریکا، ارتش آمریکا کل مردان ایران را قتل عام کند.

علاوه بر آن، زنان بیگناه یهود چه کرده بودند که به بردگی گرفته شدند و مورد تجاوز دائمی جنسی قرار گرفتند و فروخته شدند و نسل اندر نسل کنیز و برده شدند؟. اصولا آیا هیچگاه از خود پرسیده اید که در اسلام چه ارتباطی بین هدایت مردم بسوی الله و تجاوز جنسی وجود دارد؟ آیا تجاوز جنسی به زنان و دختران مصیبت زده و بی پناه، راهی برای هدایت آنان بسوی الله است؟

بعلاوه، کودکان یهود چه گناهی مرتکب شده بودند؟ که یا کشته شدند (پسرانی که موی اطراف آلت تناسلی شان روئیده بود) یا برده ی دائمی شدند (پسران و دختران کوچکتر) و یا هم برده شدند و هم مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند (دختران بالای ۹ سال).

بعلاوه محمد با چه مجوزی تمام اموال و سرزمین یهود را که نسلها برای آن زحمت کشیده بودند تصاحب کرد؟

آری محمد بخاطر گناه یک نفر، یک قوم را از صفحه ی گیتی برانداخت. آیا می توان در حق یک عده، بیش از این جنایت کرد؟ آیا جنایت دیگری می توان کرد که محمد نکرد؟ این دقیقا آن چیزی است که قرآن و محمد برای غیر مسلمانان در نظر دارد.

محمد پس از جنایات فوق، آیات زیر را آورد و همه ی این وحشیگریها را به خدا نسبت داد:

- احزاب ۲۶-۲۷: وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا (۲٦) وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَؤُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (۲۷)

ترجمه: و کسانی از اهل کتاب را که مشرکان را پشتیبانی کرده بودند از قلعه هایشان به زیر آورد و در دلهایشان هراس افکند گروهی را می کشید و گروهی را اسیر می کنید (۲٦) و زمینشان و خانه‌ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن پا ننهاده بودید به شما میراث داد و خدا بر هر چیزی تواناست (۲۷)

تأیید تجاوز به بنی نضیر

این جنگ با یک زورگوئی محمد آغاز شد. بطور خلاصه، یکی از مسلمانان دو نفر از افراد قبیله ی بنی عامر (که پیمان صلح با محمد داشتند) را در خواب کشت و اموال آنانرا دزدید و به مدینه آورد. محمد چون با این قبیله پیمان داشت باید خونبهای آنان را می پرداخت. محمد با چند تن از یارانش نزد یهود بنی نضیر آمد و از آنان خواست که برای پرداخت خونبها به آنان کمک کنند. در این بین چند تن از یهود تصمیم گرفتند که با انداختن سنگی بزرگ بر سر محمد او را بکشند، البته این اتفاق نیفتاد. محمد به این بهانه کل قوم بنی نضیر را محاصره کرد. محمد پس از محاصره ی آنان دستور داد تا درختان خرمای آنان را ببرند تا آنان را مجبور به تسلیم کند. پس از طولانی شدن محاصره، یهود بنی نضیر تحت اجبار با محمد توافق کردند که تسلیم شوند ولی محمد آنان را قتل عام نکند در عوض آنان سرزمینشان را ترک کنند و هرچه از اموالشان را که می توانند با شتر ببرند و بقیه ی اموال و سرزمین و مزارع را محمد تصرف کند. بدین نحو محمد سرزمین و بخش اعظم اموال و مزارع و قلعه و خانه هایشان را تصرف کرد و آنان را مجبور به هجرت کرد.[1]

دقت کنید: اول چرا مسلمانان حق داشته باشند که غیر مسلمانان را هر کجا یافتند بکشند. دوم چرا مسلمانان حق داشته باشند اموال غیر

---

[1]- سیره ی ابن اسحاق، سیره ی ابن هشام و مغازی واقدی: نبرد بنی نضیر

مسلمانان را بدزدند. سوم مسلمانی که قتل انجام داده بود چرا مجازات نشد. چهارم این چه زورگوئی و زورگیری عجیبی است که مسلمانی قتل کرده و یهودیان باید خونبها را بپردازند. پنجم آیا نابود کردن کشت و زرع دشمنان با انسانیت سازگار است؟ حتی تجاوزگران بزرگ تاریخ مثل چنگیز و هیتلر هم چنین نمی کردند. ششم چند نفر از یهود در توطئه شرکت داشتند چرا باید کل قوم یهود مورد تهاجم و تجاوز واقع شوند. اکثریت مردان بیگناه، همه ی زنان و همه ی کودکان چرا باید به آتش ظلم محمد بسوزند. هفتم این چه ظلم وحشتناکی است که وطن و تقریبا کل دارائی های یک قوم را بدزدی و کل قوم را در بیابان سرگردان کنی. این رفتار حتی بدتر از رفتار تجاوزگران بزرگ تاریخ است چون آنان اقوام مغلوب را از وطنشان نمی راندند و تمامی ثروت آنان را تصرف نمی کردند. واقعیت اینست که محمد اینگونه کارها را برای نابودی کامل غیرمسلمانان انجام می داد برای محمد مهم نبود که چه بر سر زنان و کودکان و بیگناهان دیگر بدون سرپناه، بدون غذا، بدون وطن، بدون دام و بدون کشتزار (یعنی بدون هیچ راه امرار معاشی) می آید او از اینراه می خواست آنان را نابود کند درحالیکه اکثر جنایتکاران بزرگ تاریخ در پی نابودی کامل دشمن خود نبودند. محمد پس از اینهمه جنایت، آیات زیر را نازل کرد و همه ی این جنایات را به خدا نسبت داد. و جالب اینکه تمامی مایملک اشغالی را طبق آیات زیر ملک خود دانست.

- حشر: هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِیَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِّنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُم بِأَیْدِیهِمْ وَأَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ (٢) وَلَوْلَا أَن كَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمُ الْجَلَاء لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ (٣) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَن یُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ (٤) مَا قَطَعْتُم مِّن لِّینَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِیُخْزِیَ الْفَاسِقِینَ (٥) وَمَا أَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَن یَشَاء وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (٦) مَّا أَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَى وَالْیَتَامَى وَالْمَسَاكِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ كَیْ لَا یَكُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیَاء مِنكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ (٧)

ترجمه: اوست (خدا) کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند تا روز قیامت بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود و[لی] خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دلهایشان بیم افکند و به دست‌خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند پس ای بینایان عبرت گیرید (٢) و اگر خدا این جلای وطن را بر آنان مقرر نکرده بود قطعا آنها را در دنیا عذاب می‌کرد و در آخرت [هم] عذاب آتش داشتند (٣) این [عقوبت] برای آن بود که آنها با خدا و پیامبرش در افتادند و هر کس

با خدا درافتد خدا سخت‌کیفر است (٤) آنچه درخت‌خرما بریدید یا آنها را [دست نخورده] بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید به فرمان خدا بود تا نافرمانان را خوار گرداند (٥) و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هر کاری تواناست (٦) آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلق به خویشاوندان نزدیک [محمد] و یتیمان و بینوایان و درراه‌ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد و آنچه را فرستاده خدا به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت‌کیفر است (٧)

دقت کنید اینهمه اموال و سرزمینهای دزدی، مال خداست (تنها در لفظ، چون اختیار اموال خدا هم در دست محمد است) و مال محمد است و مال خویشان محمد است. و اندکی، آنهم به خواست محمد، به فقرای مسلمانان داده می شود. عجیب است حتی در تقسیم اموال دزدی هم محمد عدالت را رعایت نمی کند! و تقریبا همه را برای خود و خویشانش بر می دارد.

محمد جنایتکارترین فرد و قرآن جنایتکارانه ترین کتاب تاریخ بشر

دستور قتل عام، شکنجه، برده گیری، تجاوز دائمی جنسی به زنان و دزدیدن تمام اموال غیرمسلمانان جنایتکارانه ترین دستور تاریخ است. دقت کنید! این جنایات هیچگونه محدودیتی ندارند:

- محدودیتی از نظر عاطفه و اخلاق انسانی ندارد. مسلمانان موظفند از کشتار غیرمسلمانان لذت ببرند نه اینکه ناراحت شوند و یا دلسوزی کنند.

- محدودیتی از نظر نوع سلاح ندارد. هر نوع سلاحی، عادی، شیمیائی, میکروبی، اتمی همگی قابل استفاده اند

- محدودیتی از نظر نحوه ی کشتار ندارد. جنگ رسمی یا ترور بهر صورتی واجب است.

- محدودیتی از نظر جغرافیائی ندارد. چون محدود به یک سرزمین نمی شود. جلادان تاریخ معمولا در یک محدوده ی جغرافیائی جنایت می کردند. یا مثلا از نظر تورات، یهودیان موظفند افراد سرزمین موعود (فلسطین) را بکشند و سرزمینشان را تصاحب کنند. این جنایت هم محدودیت جغرافیائی دارد. ولی حیطه ی جنایت مسلمانان کل جهان است. از نظر فقهی اگر در سیاره ی

دیگری هم انسانهائی وجود داشته باشند موظفند مسلمان شوند و گرنه باید بدست مسلمانان کشته شوند.

– محدودیتی از نظر تاریخی ندارد. چون محدود به یک درووره ی تاریخی نمی شود. تا زمانیکه غیرمسلمانی در جهان وجود دارد این جنگ و کشتار ادامه دارد. در صورتیکه جنایات جنایتگران تاریخ به دوره ی خاصی محدود بود.

– محدودیتی از نظر نوع و میزان خشونت ندارد. شکنجه و آزار بهر نحوی و با هر شدتی جایز است و قرآن و سنت هیچ محدودیتی برای آن تعیین نکرده است.

– محدودیتی از نظر میزان دزدی ندارد. مسلمانان موظفند کل اموال کفار شامل کلیه ی اموال منقول و سرزمینشان را اشغال کنند.

– هیچ محدودیتی از نظر برده گیری و تجاوز جنسی به کنیزان وجود ندارد. چنانچه در زمان عمر بعضی صحابه ی محمد بیش از هزار کنیز و برده داشتند

– و مهمتر از همه، دستور کشتار قرآن هیچ محدودیتی از نظر تعداد کشته ها ندارد. معمولا جنایتکارترین افراد تاریخ، پس از کشتن افراد یک روستا یا شهر، از خون سیراب می شدند و کشتار را متوقف می کردند اما کشتار اسلامی چنین نیست. هیچ کافری نباید در جهان زنده بماند حتی اگر منجر به کشتن میلیاردها انسان شود.

در مجموع کلیه ی جنایتها و جنایتکاران تاریخ محدودیتهائی داشته اند اما کشتار و تجاوز و دزدی اسلامی هیچ محدودیتی ندارد. حال شما قضاوت کنید آیا محمد جنایتکارترین فرد تاریخ و قرآن جنایتکارانه ترین کتاب تاریخ نیست؟

اما سؤال همیشگی کتاب. آیا اینهمه جنایت و ظلم دستور خداست؟ آیا خدا نمی فهمد که راه هدایت انسانها بسوی خودش، کشتار و دزدی و تجاوز جنسی نیست؟ و یا محمد است که رفتارهای غیرانسانی خودش را به خدا نسبت می دهد؟ شما قضاوت کنید.

فصل ۱۶

احکام قضائی قرآن

مباحث قضائی اسلامی بر قرآن و سنت متکی است و اکثر جزئیات آن از سنت استخراج می شود. ورود به جزئیات و مستندات فقهی احکام قضائی متناسب با این کتاب نیست. بنابراین سعی میشود که احکام قضائی قطعی اسلامی که مورد قبول فرق مختلف اسلامی است با استفاده از کتب معتبر فقهی ارائه شود.

قضاوت در اسلام شامل:

– قضاوت در مسائل خانواده از جمله ازدواج، طلاق، مهریه، نفقه و ولایت فرزندان،

– قضاوت در مسائل مالکیت و ارث و معاملات مثل خرید و فروش، اجاره، مضاربه و مساقات،

- مجازات انواع گناهان (جرائم) است، که بتدریج بحث می شود.

بسیاری از بنیانهای قضاوت در اسلام غیر عادلانه اند

با توجه به اینکه اسلام انسانها را طبقه بندی کرده است، مساوات بین آنان قائل نیست و برای آنان حقوق متفاوتی قائل است، هر کجا که طرفین تخاصم از دو طبقه ی مختلف باشند، دستگاه قضائی بصورت متفاوت و نه مساوی با آنان برخورد می کند. یعنی احکام یکسانی بر همه ی انسانها اعمال نمی شود، جنس فرد، برده یا آزاد بودن و کافر یا مسلمان بودن، اثر شگرفی بر حکم قضائی می گذارد چون در هر مورد یک طرف دارای حقوق بیشتری است. این تفاوتها موجب شده که حقوق پایه ی انسانها در اسلام غیر عادلانه باشد و طبعا قضاوت نیز بر پایه های غیر عادلانه استوار باشد و طبعا نتیجه ی غیر عادلانه بدهد. مثلا اگر دختری که او را در کودکی به ازدواج کسی در آورده اند از ازدواج بی اختیارش راضی نباشد برای او چه حکمی می شود؟ اگر زنی کتک خورده باشد؟ اگر غلامی تنبیه شده باشد یا زندانی شده با شد یا گرسنگی خورده باشد؟ اگر اهل ذمه ای کشته شده با شد؟ اگر کافری مورد تجاوز قرار گرفته باشد؟ در تمام امثال این موارد حکم به نفع متجاوز می شود واگر مسلمانی تغییر عقیده داده باشد؟ اگر متفکری به بند کفش پیامبر انتقاد کرده باشد؟ چنین افرادی اصلا نیاز به قضاوت ندارند چون دیگر انسان نیستند و هر مسلمانی می

تواند و باید آنان را بکشد. بخشی از این بی عدالتی ها را در فصلهای قبلی بحث کردیم و برخی را در اینجا مطرح می کنیم.

قضاوت در مسائل خانواده

چون در اسلام، زن رتبه ی بسیار پائینتری از مرد دارد، مخصوصا در خانواده که چیزی قریب به کنیز است، بنابراین در اکثر قضاوتها در اختلافات خانوادگی، زن مورد ظلم واقع می شود. زنی که مورد ضرب و شتم قرار گیرد از نظر اسلام حق اعتراض ندارد مگر اینکه بیش از اندازه شدید باشد که تازه باید در دادگاه اثبات کند که واقعا شوهر او را زده است که نیاز به چند شاهد دارد. زنی که در خانه زندانی است حق اعتراض ندارد. زنی که جانش به لبش رسیده حق طلاق ندارد و واقعا مرد می تواند او را طلاق ندهد تا به اصطلاح موهای سرش چون دندانهایش سفید شوند. زنی که فرزندانی را بزرگ کرده در صورت طلاق، بچه ها به پدر تعلق دارند و این یکی از عواملی است که موجب می شود زنان به هر قیمتی شوهر خویش را تحمل کنند. زنی که زندگی خود و کودکانش تأمین نیست باید به بیچارگی بسازد و قس علی هذا. واقعیت این است که هیچیک از احکام اسلام در مورد زنان در خانواده عادلانه نیست. رابطه ی جنسی زن و مرد مساوی نیست و خواست زن هیچگاه مورد نظر نیست و زن نوعی کنیز جنسی مرد است که به هر نوع لذت جوئی مرد در هر شرائطی باید تسلیم باشد. زن فرمانبر مرد است و مکلف به اطاعت از مرد است و اگر اطاعت

نکرد مرد می تواند او را بزند. زن حق خروج از منزل را ندارد مگر به اجازه ی شوهر و بسیاری از مردان بی انصاف زنانشان را واقعا زندانی خانه می کنند. زن حق کار بیرون از منزل را ندارد مگر به اجازه ی شوهر. زن حق مهمان آوردن به منزل ندارد مگر با اجازه ی شوهر. بدتر از همه زن نمی تواند خود را از شر شوهرش نجات دهد. کدامیک از این احکام عادلانه است؟ البته در بعضی موارد هم به مردان ظلم شده است. در ازدواج دو انسان برابر، دلیلی ندارد که نفقه و مهریه به مرد تحمیل شود و یا جهیزیه به زن تحمیل شود. دقت کنید که در جامعه ی ما بسیاری زنان دارای شغل هستند و شوهرانشان بیکارند و با اینحال مرد مجبور به تامین مخارج خانواده است و در صورت ناتوانی ممکن است به زندان بیفتد. یا مهریه که همان قیمت خرید زن در گذشته بوده چه مشکلات عظیمی در شروع و ادامه ی ازدواج ایجاد کرده است که ظلم بزرگی در حق مرد است.

واقعیت این است که این احکام ظالمانه که همگی متکی بر مرد سالاری است دهها هزار سال در سراسر جهان اجرا شده اند و تقریبا بدون تغییر جدی وارد اسلام شده اند. و تنها در ٦٠ سال گذشته است که به مدد علوم تجربی، زن به عنوان یک انسان به رسمیت شناخته شده است. جالب است بدانید که حتی در بعضی تمدنهای گذشته، وضعیت زن بهتراز اسلام بوده است. مثلا در تمدن بسیار قدیمی بابلی در قوانین حمورابی (پادشاه بسیار برجسته ی آنان) در اصل ١٤٢ آمده است که اگر زن بتواند به دادگاه ثابت کند که شوهرش مناسب نیست می تواند بدون اینکه چیزی به

شوهرش بپردازد طلاق بگیرد. یعنی حق طلاق برای زن به رسمیت شناخته شده است. لازم به ذکر است که مسئولین جمهوری اسلامی ایران هم در ۳۰ سال گذشته متوجه شده اند که این قوانین ظالمانه و غیر قابل اجرا هستند و بارها اصلاحیه هائی را به زور تشخیص مصلحت و حکم ثانویه به تصویب رسانده اند ولی کمک مهمی به رفع بی عدالتی نکرده اند. به قول سعدی:

خانه از پای بست ویران است   خواجه در بند نقش ایوان است

قضاوت در مسائل مالکیت و معاملات

چنانچه قبلا بحث شد بعضی از مالکیتها در اسلام نادرست است مثل مالکیت زمین و معدن و منابع طبیعی که بخش بسیار مهمی از ثروت عمومی را تشکیل می دهند. بنابر این قضاوت بر اساس آنها، طبعا قضاوتی غیر عادلانه خواهد بود. چنانچه پس از انقلاب اسلامی مالکین بزرگ زمین که از طریق قدرت، بخش عظیمی از زمینهای مفید کشور را تصاحب کرده بودند دست نخورده باقی ماندند و مالکین بزرگ جدیدی از روحانیون و پاسداران و آقا زادگان نیز به آنها افزوده شدند، بی عدالتی فوق بی عدالتی. و همینگونه است در مورد معادن و منابع طبیعی.

ارث نیز در اسلام غیر عادلانه است چنانچه دختران نصف پسران ارث می برند ومثلا شوهر یک چهارم از تمامی اموال همسر (اگر فرزند داشته باشد) را ارث می برد در حالیکه زن یک هشتم (مغنی- فقه آسان) و در شیعه یک هشتم از اموال منقول و ساختمان و درختان شوهر (اگر فرزند

داشته باشد) را ارث می برد نه زمین (رساله های عملیه). این امرموجب شده که در بسیاری موارد زنان بعد از مرگ شوهرانشان نه چیزی برای خوردن داشته باشند و نه مسکنی برای سکونت.

در مورد معاملات، چنانچه قبلا گفتیم معاملات مورد بحث در فقه اسلامی معاملات ساده ای است که در ۱٤۰۰ سال پیش رواج داشته است. در دوران معاصر معاملات جدیدی بوجود آمده اند که قبلا نبوده است مثل انواع بیمه. و از طرف دیگر معاملات ساده ی قبلی نیز دارای فرمهای بسیار متنوع و پیچیده شده است. مثلا بحث شرکت در فقه، نوع اولیه و ساده ی شرکت را در بر می گیرد در حالیکه امروزه انواع متعدد و کاملا متفاوتی از شرکتها با قوانین مفصل وجود دارد. بنابر این نقشی که فقه در اینجا می تواند بازی می کند این است که بگوید فلان قانون با شرع سازگار است یا خیر.

مجازاتهای اسلامی

مجازاتهای اسلامی شامل حدود، قصاص، دیات و تعزیرات می شوند که بطور خلاصه بررسی می کنیم. برای منبع می توانید به کتاب" قوانین مجازات اسلامی"، کتب فقهی ساده مثل رساله های توضیح المسائل شیعه (تا آنجا که من دیده ام فقط رساله ی آیه الله منتظری مباحث قضا را

دارد)، فقه آسان (شافعی) و برای تفصیل به کتابها ئی مثل مغنی ابن قدامه (اهل سنت) و مستمسک عروۀ الوثقی (شیعه) مراجعه کنید.

حدود

حدود مجازاتهائی است که در شرع مقدار و کیفیت آن مشخص است. یعنی برای گناه مشخص، مجازات مشخصی وجود دارد. در اینجا بطور کوتاه به حدود می پردازیم.

حد زنا

اثبات زنا با چهار بار اقرار و یا چهار شاهد مرد که با چشم دقیقا دیده باشند میسر است. حد زنای غیر محصن (افراد بدون همسر) ۱۰۰ ضربه شلاق و یکسال تبعید است.بر اساس:

- الزَّانِيَةُ وَالزَّانِى فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِى دِينِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ **(نور۲)**

ترجمه: به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در [کار] دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند (۲)

- قال النبی: اَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ, وَنَفْىُ سَنَةٍ (صحیح مسلم – کتاب حدود)

ترجمه: مجازات زن و مرد زناکار بدون همسر صد تازیانه و یک سال تبعید است.

حد زنای محصن (کسی که همسر دارد) رجم (سنگسار) است بدلیل:

– إذا زنی الشیخ والشیخهٔ فارجموهما البتهٔ نکالا من الله والله عزیز حکیم (الاتقان فی علوم القرآن ٦٦/٢)

ترجمه: اگر مرد همسر دار و زن همسردار زنا کردند آنها را سنگسار کنید. مجازاتی از ناحیه ی خدا و خدا عزیز و حکیم است.

آیه ی فوق در زمان محمد جزو قرآن بوده است ولی بعدا در قرآن موجود گنجانده نشده است. یعنی نوشته اش نسخ شده ولی حکمش باقی است.

– قال النبی:خُذُوا عَنِّی خُذُوا عَنِّی قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً الْبِکْرُ بِالْبِکْرِ جَلْدُ مِائَةٍ وَنَفْیُ سَنَةٍ وَالثَّیِّبُ بِالثَّیِّبِ جَلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ (صحیح مسلم کتاب حدود همچنین توسط سنن ابو داوود و جامع ترمذی نیز نقل شده است).

ترجمه: محمد گفت: بگیرید از من بگیرید از من. خدا برای آنها راهی را مشخص کرده است. برای زن و مرد (زناکار) بدون همسر صد ضربه شلاق و تبعید یکساله و برای زن و مرد (زناکار) دارای همسر صد ضربه شلاق و سنگسار.

برای رجم (سنگسار)، فرد زناکار را تا کمر در گودالی قرار میدهند و اطرافش را پر می کنند بنحویکه نتواند خارج شود. سپس عده ی زیادی

از مسلمانان با سنگهای نه چندان درشت بطور محکم به او سنگ می زنند تا بدین نحو با شکنجه کشته شود. رجم خشن ترین و وحشیانه ترین مجازات است که امروزه حتی مسلمانان هم به اجرای آن تن نمی دهند و حتی خمینی دستور محدود کردن آنرا صادر کرده است. نکته ی مهم دیگر این است که چرا باید دو انسانی که بالغ و عاقل اند و اختیار جسم خود را نیز دارند و در اثر غلبه ی شهوت دست به چنین کاری زدند محکوم به چنین مرگ وحشتناکی شوند. بنابراین حتی اگر زنای از روی اختیار دو طرف را جرم بدانیم (در بسیاری کشورهای جهان فقط تجاوز به عنف جرم است یعنی مردی به زور با زنی نزدیکی کند)، آیا این مجازات با این گناه تناسب دارد یعنی عادلانه است؟ چرا باید فرد جانش را در یک خطای شهوتش از دست بدهد؟ با اطمینان می گویم که اکثر مردم جهان امروز این مجازات را بسیار نامتناسب با جرم و بسیار وحشیانه می دانند.

حد همجنس بازی

حد لواط برای دو طرف مرگ است بر اساس:

- قال النبی: من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول به (سنن ابن ماجه، سنن ابو داوود و جامع ترمذی – کتاب حدود).

ترجمه: محمد گفت: هر که را یافتید که عمل قوم لوط را انجام می دهد فاعل و مفعول را بکشید.

حد مساحقه (همجنس بازی زنان) صد ضربه شلاق است بر اساس:
- قال النبی: اذا اتت المرأه المرأه فهما زانیتان (کفایه الاخیار فی حل غایه الاختصار فی الفروع باب حدود).
ترجمه: محمد گفت: هرگاه زنی با زنی درآید (همجنس بازی کند) هر دو زناکارند.

با توجه به اینکه موارد همجنس بازی، بیشتر در سنین نوجوانی اتفاق می افتد که فرد در اوج شهوت است و بخاطر مشکلات ازدواج دسترسی به همسر ندارد، بنابراین مجازات مرگ برای لواط بسیار ناعادلانه و نا متناسب با جرم است. یعنی فرد از همسر محروم است و بخاطر خطایی که تحت فشار فلج کننده ی شهوت انجام داده جانش را از دست می دهد.

قذف

قذف نسبت دادن زنا و یا لواط به دیگری بدون شاهد کافی است و حد آن هشتاد شلاق است، بر اساس:
- وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُوْلَئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (نور ٤)
ترجمه: کسانی که نسبت زنا به زنان پاکدامن می‌دهند سپس چهار گواه نمی‌آورند هشتاد تازیانه به آنان بزنید و هیچگاه شهادتی از آنها نپذیرید و ایناننند که خود فاسقند (٤)

راه اثبات زنا و لواط با چهار بار اقرار و یا چهار شاهد مرد است که با چشم دقیقا دیده باشند و هر چهار نفر در یک جلسه شهادت دهند. در مورد شهادت برای اثبات جرم بعدا بیشتر صحبت می کنیم ولی دو اشکال اساسی دراثبات زنا و لواط از راه شهادت وجود دارد. فرض کنید زنی یا پسری به زور مورد تجاوز جنسی قرار گرفت این شخص در اسلام چه راه دادخواهی دارد؟ هیچ. چون اگر به دادگاه مراجعه کند از او چهار شاهد عادل مرد می خواهند که با چشم دیده باشند. یعنی چیزی غیر ممکن از وی می خواهند. و جالب است بدانید که دادگاه می تواند این افراد مورد تجاوز را به حد قذف (تهمت تجاوز جنسی) هشتاد شلاق بزند. این یکی از ضعفهای مهمی است که به اثبات جرم از راه شاهد وارد است.

ثانیا: اشکال دیگر اینست که در عمل شاهدان تجاوز جنسی نمی توانند به داد فرد مورد تجاوز برسند. چون اگر شاهد ها از چهار نفر کمتر باشند حد قذف بر آنان جاری می شود حتی اگر هر چهار نفر در دادگاه حاضر شوند و یکی شهادت ندهد سه نفر دیگر شلاق می خورند. مسلما اینکار درست نیست و غیر عادلانه است. درست است که کسیکه تهمت بزرگی به دیگری بزند باید مجازات شود اما مجازات باید بعد از اثبات عمدی بودن تهمت انجام گیرد. چطور کسیکه جرمش ثابت نشده مجازات می شود. نکته ی مهم دیگر این است که مجازات شاهد های کمتر از چهار نفر، موجب می شود که افرادی که شواهد یا اطلاعی از تجاوز به عنف دارند آنرا به دادگاه عرضه نکنند و متجاوزان به کار خویش ادامه دهند. این

عاملی می شود که جنایتکاران حرفه ای به دام قانون نیفتند. بنابراین نباید شاهد های کمتر از چهار نفر را مجازات کرد. فقط هنگامیکه فردی در بین مردم کسی را مورد تهمت قرار دهد و دروغ بودن و تعمد وی ثابت شود باید مجازات شود.

شرابخواری

از طریق شهادت یا اقرار ثابت می شود و حدش هشتاد ضربه شلاق است (شیعه: و در مرتبه ی سوم اعدام). اولاً شرابخواری فقط در اسلام جرم است و از نظر علمی، خوردن کم شراب زیان جدی ندارد و حتی زیانش از سیگار هم کمتر است. چنانچه اکثر مردم جهان هزاران سال است که مصرف می کنند و در خود عربستان هم قبل از تحریم، معمول بوده است و هیچ فاجعه ای هم رخ نداد. ولی مصرف زیاد شراب در دراز مدت زیانبار است. عقلا مستی در حین رانندگی یا کارهایی که نیاز به دقت دارد مخصوصا کارهای عمومی باید ممنوع باشد که در کشورهای غیر مسلمان هم همینطور است.

ثانیا مجازات شرابخواری با جرم تناسب ندارد و بسیار شدید است، مخصوصا اینکه در مرتبه ی سوم، برای خطائی به این کوچکی، شرابخوار کشته می شود. آیا جان انسان اینقدر کم ارزش است.

ثالثا: مصرف مواد بسیار زیانباری مثل سیگار، تریاک، هروئین و حشیش و داروهای روانگردان در اسلام حتی حرام هم نیست چه رسد به حد. چون

در زمان محمد در عربستان شناخته شده نبودند و پیامبر از آنان اطلاعی نداشت تا حکمی بدهد. و همینطور که می دانید طالبان یعنی اسلامی ترین گروه در جهان، با تولید ۹۰ درصد مواد مخدر جهان، پول جهاد با کفار را بدست می آورد.

دزدی

بر دزدی که بطور پنهانی از دیوار بالا برود یا دیوار را سوراخ کند و یا چیزی را از جای نگهداریش مثلا صندوق خارج کند حد جاری می شود. دزدی با شهادت و یا اقرار ثابت می شود. حد دزدی در مرتبه ی اول قطع دست راست است براساس:

– وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُواْ أَيْدِيَهُمَا جَزَاء بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ **(مائده ۳۸)**

ترجمه: و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند دستشان را به عنوان کیفری از جانب خدا ببرید و خداوند توانا و حکیم است (۳۸)

جزای دزد درمرتبه ی دوم قطع پای چپ و در مرتبه سوم یا چهارم یا پنجم (اختلاف نظر وجود دارد) مرگ است. میزان مال دزدی باید یک چهارم دینار طلا (چهار نخود و نیم طلا) یا بیشتر باشد. پیامبر برای دزدی یک عبا، دست دزد را از مچ قطع کرد (فقه آسان ٦٤٤).

حداقل دو ایراد اساسی به حد دزدی وارد است:

اولا: چنانچه گفته شد بر دزدی که بطور پنهانی از دیوار بالا برود یا دیوار را سوراخ کند و یا چیزی را از جای نگهداریش مثلا صندوق خارج کند حد جاری می شود و نه دزدان دیگر. بنابر این کسی که با زور مال دیگری را می رباید مثلا کسی که با اسلحه بانک می زند و یا کسیکه با کلاهبرداری و اختلاس پول افراد یا دولت را می دزدد یا کسانی که با ارتباط با مراکز قدرت، زمین و منابع کشور را غارت می کند و یا دولتهای دیکتاتوری که همه ی ثروت مملکت را تصاحب کرده اند، حد جاری نمی شود. این یعنی رها کردن گردن کلفت و مجازات کردن ضعیف. این چه روش ظالم پرورانه ای است؟. اگر به احتمال ضعیف یکی از این دزدان گردن کلفت به دام افتاد پول دزدی را اگر موجود بود و توانستند از او می گیرند و چند ماهی او را زندان می کنند، که این زندان هم در اسلام پیش بینی نشده است.

ثانیا: این مجازاتهای دزد هیچ تناسبی با جرم ندارد و بطور وحشتناکی افراطی و خشن و ناعادلانه است. مگر در تقریبا همه ی کشورهای جهان که دست دزد را نمی برند همه دزد شده اند و مگر در ایران اسلامی که دست دزد را می برند، دزدی تمام شده است. واقعیت این است که اگر جلوی دزدی دولتها و دزدان وابسته به دولتها گرفته شود و حق طبقات پائین تأمین شود دزدی بشدت کاسته می شود.

ارتداد

به معنی خروج از اسلام که حکمش مرگ است بر اساس:

– قال النبی: من بدل دینه فاقتلوه (صحیح بخاری–کتاب الجهاد؛ همچنین در منابع متعدد معتبر دیگر نیز نقل شده است).

این حکم تضییع بدیهی ترین حق انسان یعنی آزادی عقیده است. همانطور که قبلا در این کتاب توضیح داده شد، راه اصلی گسترش اسلام استفاده از شمشیر است. بدین طریق محمد مردم را بزور وارد اسلام می کرد و به زور (حکم مرگ برای مرتد) مانع از خروج آنان از اسلام می شد

محاربه، فساد فی الارض و بغی

اگر کسی با اسلحه ی سرد یا گرم به قصد ایجاد ترس، ترور و یا غارت به مردم یورش ببرد محارب و مفسد بحساب می آید. حکم محارب اعدام یا دار زدن یا قطع دست راست و پای چپ و یا تبعید است، بر اساس آیه ی:

– إِنَّما جزَاء الَّذینَ یحارِبونَ اللّه ورسولَه ویسعونَ فی الأَرضِ فَسادا أن یقَتَّلُواْ أَو یصلَّبواْ أَو تُقَطَّع أَیدیهِم وأَرجلُهم من خلاف أَو ینفَواْ منَ الأَرضِ ذَلک لَهم خزْی فی الدنْیا ولَهم فی الآخرَةِ عذَاب عظیم (مائده ۳۳)

ترجمه: جزای کسانی که با خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت‌یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند این رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.

در قانون مجازات اسلامی کسانی را که مسلحانه بر علیه جمهوری اسلامی قیام کنند و هوادارانشان را، محارب قلمداد کرده اند.

اما باغی فرد یا گروهی از مسلمین اند که به گروه دیگری از مسلمین تجاوز کند. اکثر اهل سنت بدون دلیلی از قرآن یا سنت، باغی را به کسی تفسیر کرده اند که بر علیه حکومت (حتی حکومت جائر) اقدام کند (فقه آسان ٦٥٤). با باغی باید جنگید تا تسلیم شود، بر اساس آیه ی:

– وإِن طَائفَتَانِ منَ الْمؤْمنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصلحوا بينَهما فَإِن بغَت إِحداهما علَى الْأُخْرَى فَقَاتلُوا الَّتى تَبغى حتَّى تَفىء إِلَىأَمرِ اللَّه فَإِن فَاءت فَأَصلحوا بينَهما بِالْعدلِ وأَقْسطُوا إِنَّ اللَّه يحب الْمقْسطينَ (حجرات ۹)

ترجمه: و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند میان آن دو را اصلاح دهید و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد با آن [طایفه‌ای] که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد پس اگر باز گشت میان آنها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید که خدا دادگران را دوست می‌دارد.

دقت کنید که شیعه از محارب، و سنی از باغی، شمشیر برنده ای بر علیه مخالفان حکومت درست کرده اند. بنابراین به لطف این احکام، حکومتهای نالایق عربی، پیوسته برسر کار می مانند و ولایت فقیه ایران هم مخالفان را درو می کند.حکومتهای اسلامی در حالیکه خود بر علیه مخالفان از انواع سلاحها و خشونتها استفاده می کنند به محضی که فرد یا گروهی سلاحی برای دفاع از خود یا مردم در مقابل حکومت برگرفت، آنانرا محارب، مفسد و باغی می خوانند و آنانرا قتل عام می کنند. اگر آزادی و

حقوق اساسی مردم برسمیت شناخته شده باشد و مردم در حکومت منتخب خودشان (دموکراسی) زندگی کنند و به راحتی بتوانند با آزادی بیان خواسته هایشان را بیان کنند و از طریق انتخابات آنانرا دنبال کنند. تنها در چنین شرائطی است که بر گرفتن سلاح بر ضد حکومت جرم محسوب می شود همانطور که در حکومتهای دموکراتیک جهان اینچنین است. ولی در حکومتهای دیکتاتوری اسلامی که مردم حقی در حکومت ندارند و هر نظر مخالفی سرکوب می شود طبیعی است که بعضی حق طلبان مجبور می شوند دست به اسلحه ببرند. البته این به این معنی نیست که هر کس سلاح برگرفت حق طلب است. متاسفانه تاریخ نشان داده که حق طلبانی هم که با شمشیر به قدرت می رسند خود دیکتاتوری بد تر از پیشینیان می شوند. بنابر این بهترین راه مبارزه با حکومتهای نالایق نافرمانی مدنی است.

مجاز کردن بسیاری از جرمها در حق طبقات فرودست و غیر مسلمانان

این مطلب در فصلهای قبلی مخصوصا در فصلهای " جهاد: کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و غارت اموال غیرمسلمانان " و "اخلاق در قرآن" مورد بررسی قرار گرفت. در اینجا بصورت کوتاه به جرمهای تطهیر شده توسط اسلام می پردازیم.

جرمهای جایز در حق طبقات فرودست مسلمان

برخی از جرمها در حق مسلمانانی که از طبقات فرودست هستند جایز شده است. بلاشک دزدیدن حقوق معنوی انسانها بسیار شریرانه تر از دزدیدن اموال آنانست و این پدیده ای رایج در اسلام است برای مثال:

برده داری و خرید و فروش برده قطعا بزرگترین جنایت در حق انسان بعد از آدمکشی است. این جرم در حقیقت مجموعه ای از جرمهای بزرگ است، مثل کاهش حیثیت انسان در حد کالا، سلب تقریبا کلیه ی آزادیها و حقوق انسانی برده، جواز تجاوز جنسی دائمی به برده ی زن، وادار کردن بردگان به کار اجباری دائمی برای ارباب، تملک فرزندان بردگان بعنوان برده، تملک دسترنج بردگان که دزدی صریح است، جواز مجازات و زدن برده بدون مراجعه به دادگاه و حتی جواز کشتن برده. حتی اگر اربابی برده اش را بکشد فقط زیان مالی دیده است و مجازاتی ندارد.

مثال دیگر نقض بسیاری از حقوق انسانی زن است مثل سلب آزادی زن و زندانی کردن او در خانه، سلب حق کار زن، سلب حق تحصیل زن، سلب حق طلاق از زن که او را به حد یک برده تنزل می دهد. تبدیل زن به برده ی جنسی مرد. تجویز زدن زن، سلب حق زن در مورد فرزندانش.

کودکان نیز از بیشتر حقوقشان محرومند و صرفا تابع دستورات پدر خویشند. مثلا اگر پدری کودک را به کار اجباری وادار کند یا اگر دستمزد

کودکش را تصرف کند یا اگر کودکش را از تحصیل منع کند یا اگر او را به شغل غیر دلخواهش وادارد و یا اگر بدون رضایت کودک او را به ازدواج فردی در آورد؛ هیچکدام از اینها جرم یا گناه محسوب نمی شوند.

حتی بسیاری از حقوق مردان آزاد نیز دزدیده شده است. مثل: سلب آزادی عقیده، سلب آزادی بیان، سلب حق مشارکت در اداره ی جامعه.

جرمهای جایز در حق غیر مسلمانان

چنانچه در فصل " جهاد: کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و غارت اموال غیرمسلمانان " بحث شد کفار غیر اهل کتاب از کلیه ی حقوق انسانی شان محرومند و حتی حق حیات هم ندارند. یعنی کشتن آنان نه تنها جرم نیست بلکه بزرگترین عبادت است. دزدیدن کلیه ی اموال آنان نیز نه تنها جایز بلکه واجبست و تجاوز جنسی به زنانشان نیز نه تنها جرم نیست بلکه توصیه شده است.

اهل کتاب هم جان و مال و ناموسشان بر مسلمانان حلال است. یعنی آنانرا باید کشت، زنان و کودکانشان را باید اسیر کرد و به زنان و دخترانشان باید تجاوز کرد و کلیه ی اموالشان را باید دزدید تا اینکه به ذلت و با حقوق ناچیز تحت حکومت اسلامی در آیند.

در مجموع، اسلام شنیعترین جنایتها را در حق طبقات فرودست و غیرمسلمانان جایز کرده است و به تعبیر دیگر این جنایات را تطهیر کرده و کار خیر قلمداد کرده است.

ایرادات دیگر مجازاتهای اسلامی

علاوه بر ایراداتی که قبلا مطرح شد ایرادات کلی دیگری قابل ذکر است:

اولا: مجازاتها، شامل زدن و بریدن اندام و کشتن است که همگی بسیار سنگین و غیر عادلانه اند و امروزه بهیچ وجه مورد پذیرش نیستند. وقتی تلویزیونهای غربی دستهای بریده یا رجم را از کشورهای ایران و افغانستان و سودان نشان می دهند، آنچنان مردم را متاثر و متنفر می کند که باور کردنی نیست. حتی حداقل مجازاتها که شلاق است نیز امروزه شکنجه محسوب می شود.

در اینجا بد نیست اشاره ای به تاریخچه ی این قوانین بکنیم. در کشفیات باستانشناسی در منطقه ی شوش در سال ۱۹۰٤ الواح باستانی اکدی یافت شد که مربوط به ۳۷۰۰ سال پیش است (۱٦۸٦–۱۷۲۸ پیش از میلاد). بر یک لوح بزرگ، ۲۸۲ قانون حقوقی از حمورابی پادشاه برجسته ی بابلی به خط میخی وجود دارد. این قوانین منظم ترین و کاملترین مجموعه ی حقوقی باستانی است و بصورت جزئی وارد بسیاری مباحث حقوقی شده است. و شامل مجموعه ای از قوانین خشن و ملایم و ظالمانه

و عادلانه است. ده فرمان و بسیاری از قوانین حقوقی تورات تقریبا بطور تحت الفظی از قوانین حمورابی گرفته شده است و سپس این قوانین به اسلام راه یافته است البته هم در تورات و هم در اسلام تغییراتی در بعضی از این قوانین داده شده است ولی هنوز هم قوانین حمورابی کاملتر و در مواردی عادلانه تر از قوانین تورات و اسلام است. مثلا در اسلام دزدی های از قیمت عبا به بالا را محکوم به قطع دست کرده در حالیکه در قوانین حمورابی دزدی یک نوع نیست درجات مختلف با مجازاتهای مختلف دارد از جمله کشتن، قطع دست دزد (فقط در یک مورد) ودر بیشتر موارد، جبران خسارت و جریمه ی دزد است. یعنی قانون حمورابی هم دقیقتر است و هم عادلانه تر.

حکم زنای محصنه در قوانین حمورابی مرگ (قوانین ۱۲۹–۱۳۰) و در تورات (سفر تثنیه و لویان) و در اسلام سنگسار است که علی رغم شباهت کلی، باز قانون حمورابی انسانی تر است.

حکم لواط در تورات و اسلام مرگ است و در قوانین حمورابی نیست که باز قانون حمورابی انسانی تر است.

حکم مرتد در تورات سنگسار، در اسلام مرگ و در قوانین حمورابی نیست که باز قانون حمورابی انسانی تر است.

جالب است که در قوانین حمورابی مجازات شلاق برای گناهان در نظر گرفته نشده و در بسیاری موارد جریمه ی نقدی در نظر گرفته شده است که باز قانون حمورابی انسانی تر است.

بنظر می رسد که قوانین مجازات با پیشرفت بشر در سیر تاریخی تا زمان امروز، بتدریج انسانی تر شده اند ولی وقتی جزو مذاهب یهودیت و اسلام شده اند راکد شده اند. مثلا در جوامع قدیمی حکم زندان بندرت وجود دارد مخصوصا در اسلام، چون جامعه ی عربستان در ۱۴۰۰ سال پیش جامعه ای بدوی و بیابانگرد و فاقد حکومت بود و تشکیلات حکومتی از جمله زندان و دادگاه نداشت. بنابراین در مجازاتهای اسلامی زندان و جریمه ی نقدی بندرت مشاهده می شود و مجازاتها شامل زدن و بریدن وکشتن است. تجربه ی بشر مخصوصا در دوره های اخیر نشان داده که این مجازاتهای وحشیانه هیچ ضرورتی ندارند و به بهبود وضعیت جامعه هم کمکی نمی کنند. اگر جهان امروز را حتی با صد سال پیش مقایسه کنید متوجه می شوید که امنیت، آسایش، همکاری و انسانیت بطور حیرت انگیزی بیشتر و بهتر از گذشته است؛ شما می توانید به دور کره ی زمین مسافرت کنید و مطمئن باشید که مورد هجوم و تجاوز قرار نمی گیرید. همه ی اینها نه بخاطر بریدن دست و شکنجه و کشتن بدست آمده است بلکه بخاطر تربیت و دانش است. همچنین وجود زندان در مجازاتهای امروزه موجب می شود که فرد جانی را محبوس نگه دارد و جامعه را از آسیب وی مصون کند. و در بسیاری موارد هم افراد خطاکار متنبه می شوند و بعنوان یک انسان خوب به جامعه بر می گردند. لازم به ذکر است که زندان و جریمه های نقدی که در قوانین قضائی جمهوری اسلامی وجود

دارد منشاء اسلامی ندارند و بدلیل ناکافی بودن احکام اسلامی در نظر گرفته شده اند.

ثانیا: بعضی اموری که در اسلام جرم محسوب شده اند امروزه جرم بحساب نمی آیند. امروزه در تعریف جرم، آسیب و تضییع حقوق دیگران اصل است. بنابر این امور خصوصی افراد ربطی به حکومت ندارد. امروزه در کشورهای پیشرفته فقط تجاوز جنسی به عنف جرم است که حق انسان دیگری را ضایع می کند. مصرف شراب جرم نیست مگر اینکه موجب تضییع حقوق دیگران شود مثلا در هنگام رانندگی یا در هنگام کار. ارتداد هم که مطلقا جرم نیست، چون انسان آزاد است که هر عقیده ای را که خواست بپذیرد و یا از آن خارج شود.

ثالثا: همانطور که دیدید یکی از راههای اثبات جرم در اسلام اقرار متهم است. بطور طبیعی انسان از متهم کردن و آبروریزی و ایجاد مجازات برای خودش پرهیز دارد. اقرار، معقول هم نیست چون فرد متهم اگر مؤمن باشد می داند که می تواند توبه کند و اگر مؤمن هم نباشد که بطریق اولی باید خودش را از مجازات و آبروریزی حفظ کند. بنابر این اقرار امری غیر طبیعی است و بهیچ عنوان نباید افراد را مجبور به اقرار کرد. بهمین دلیل است که در کشورهای دموکراتیک در هنگام دستگیری متهم به او یادآور می شوند که حق سکوت دارد و اگر چیزی گفت ممکن است به زیان او در دادگاه استفاده شود. البته اگر فردی بدون زور اقرار کرد طبعا به عنوان دلیل معتبر استفاده می شود.

با توجه به اینکه محمد در جنگ خیبر به شکنجه ی کنان بن ربیع دستور داد برای آنکه محل پنهان کردن طلاهایش را بیابد[1] بنابراین در اسلام شکنجه برای گرفتن اقرار جایز است و حکومتهای اسلامی از زمان خلفای راشدین تا امروز از این روش استفاده می کنند. نیازی به گفتن نیست که با شکنجه می توان متهم را به اقرار به هر جرمی وادار کرد و بدرستی در دنیای امروز، روشی وحشیانه و غیرمعتبر در قضاوت بحساب می آید.

رابعا: دلیل دیگر اثبات جرم در اسلام شهادت است که اینهم، بنحوی که در اسلام رایج است، اشکال جدی دارد و دلیلی ضعیف برای اثبات جرم است. از جمله اتکاء به شهادت صرف برای اثبات جرم، کاری نادرست است. در اسلام شاهد باید ایمان و عدالت داشته باشد تا شهادتش مورد پذیرش واقع شود. عدالت هم به معنی عدم ارتکاب گناهان کبیره است. اما ایمان که ضرورتی ندارد چون اولا اثبات ایمان امکانپذیر نیست. ثانیا موجب می شود که شاهدان غیر مسلمان بی ارزش قلمداد شوند که باز درست نیست. ثالثا متکی بر این پیش فرض است که غیر مسلمانان دروغگو هستند که چنین نیست. اما اثبات عدالت نیز غیر ممکن است و ترک گناهان کبیره مستلزم عدم دروغگوئی نیست و عوامل زیادی مثل دوستی، دلسوزی، کینه و دشمنی و اقناع مالی می تواند فرد را به شهادت یا کتمان شهادت وادارد. همانگونه که می توان چند شاهد در تایید امری پیدا کرد می توان

---

[1]- سیره ی ابن اسحق، جنگ خیبر

چند شاهد هم بر خلاف آن پیدا کرد. اثبات جرم در دادگاه باید متکی به همه ی دلائل قابل کشف باشد که در دانش جرم شناسی مورد بحث قرار می گیرد و شاهد هم می تواند دلیلی باشد در کنار دلائل دیگر. و شهادتی ارزش دارد که با انجام روشهای مدرن از جمله باز پرسی متقابل از شاهدان، قابل اعتماد تشخیص داده شود. بنابر این اتکاء به شاهد تنها و در نظر نگرفتن دلائل دیگر کار غلطی است.

نکته ی دیگر اینکه چنانچه قبلا ذکر شد مجازات شاهدان کمتر از تعداد لازم (مثلا کمتر از ٤ در زنا) کار درستی نیست چون موجب می شود افرادی که از جرمی اطلاع دارند آنرا به دادگاه اطلاع ندهند و مجرم به جرمش ادامه دهد. بلی اگر کسی بدون دلیل، تهمت ناروائی به دیگری زد باید در حد معقول مجازات شود. و باز چنانچه قبلا گفته شد اتکاء به شهادت صرف موجب می شود که کسانیکه خود مورد تجاوز به عنف واقع شده اند نتوانند تجاوزگر را به مجازات برسانند چون نمی توانند چهار شاهد فراهم کنند.

خامسا: چون آغاز بلوغ جنسی با بلوغ عقلی در اسلام یکی گرفته شده است. بنابراین کلیه ی مجازاتهای اسلامی شامل کودکان دختر ۹ ساله و کودکان پسر ۱۵ ساله هم می شود که این امر امروز غیر قابل قبول است و حداقل سن برای مجازات ۱۸ سال تمام در نظر گرفته شده است.

تعزیرات

در گناهانی که در اسلام برای آنان حد مشخص نشده است مجازات بعهده ی قاضی گذاشته شده که هر چقدر مصلحت بداند گناهکار را شلاق بزنند.

اولا: اجازه ی تعزیر در حقیقت دادن اجازه ی شکنجه به قاضی است که درست نیست.

ثانیا: میزان مجازات گناهان نباید در اختیار قاضی باشد بلکه باید قانون واحدی برای کل کشور وجود داشته باشد که لااقل محدوده ی مجازات را معین کرده باشد. و گرنه برای یک نوع گناه انواع مجازات صورت می گیرد که غیر عادلانه است..

ثالثا: امور خصوصی افراد نباید مشمول مجازات شود در صورتیکه در اسلام اینگونه نیست مثلا اگر کسی استمناء کرد و قاضی آنرا دانست می تواند او را تعزیر کند.

رابعا: این ابهام در نوع گناه و میزان مجازات در تعزیرات، زمینه ی مناسبی را برای شکنجه گران اسلامی فراهم کرده است. مثلا فرد را شکنجه می کنند که به جرم سیاسی اقرار کند، متهم می گوید نکرده ام. حال می گویند دروغ گفته پس برای تعزیر دروغ او را می زنند تا جائی که بالاخره به جرم دلخواه شکنجه گر اعتراف کند. البته چنانچه قبلا گفتیم جواز شکنجه را خود پیامبر صادر کرده است؛ چنانچه برای یافتن محل اختفای طلاهای یهودیان، رئیس قبیله را در حد مرگ شکنجه کرد. وقتی پیامبر برای طلا

شکنجه می کند، مسلم است که حاکم اسلامی می تواند برای امور سیاسی، که قطعا از طلا مهمترند، شکنجه کند.

قصاص

قصاص کیفری است که در آسیب جسمی، بر جنایتکار اعمال می شود و مساوی با جنایت است. مثلا اگر کسی عمدا دیگری را کشت، کشته می شود یا اگر چشم کسی را کور کرد چشمش را کور می کنند. قصاص از هزاران سال قبل، از جمله در قوانین حمورابی (بیش از ۳۷۰۰ سال قبل) و تورات (حدود ۳۰۰۰ سال قبل)، وجود داشته است. قصاص در قرآن در آیاتی چند مورد تأیید قرار گرفته است از جمله:

- فَمنِ اعتَدی علَیکُم فَاعتَدواْ علَیه بِمثْلِ ما اعتَدی علَیکُم (بقره ۱۹٤)

ترجمه: پس هر کس بر شما تعدی کرد همان گونه که بر شما تعدی کرده بر او تعدی کنید.

- وکَتَبنَا علَیهِم فیها أَنَّ النَّفْس بِالنَّفْسِ والْعینَ بِالْعینِ والأَنف بِالأَنف والأُذُنَ بِالأُذُنِ والسنَّ بِالسنِّ والْجرُوح قصاص فَمن تَصدقَ بِه فَهو كَفَّارةٌ لَّه ومن لَّم يحكُم بِما أنزَلَ اللّه فَأُولَئک هم الظَّالمونَ (مائده ٤٥)

ترجمه: و در [تورات] بر آنان مقرر کردیم که جان در مقابل جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخمها قصاصی دارند و هر که از آن [قصاص]درگذرد پس کفاره

[گناهان] او خواهد بود و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نمی کنند آنان خود ستمگرانند.

این آیه بسیار شبیه به قوانین ۱۹۶ تا ۲۰۵ حمورابی است.

بعضی نکات مهم که در مورد قصاص قابل ذکرند عبارتند از:

اولا: قصاص چون مقابله به مثل است بنظر انسان باستانی عادلانه می آمده است. اما انسان امروز بدرستی تشخیص داده است که قصاص در اکثر موارد غیرعادلانه و غیر انسانی است. چون در اکثر موارد، آسیب جسمی به دیگری در هنگام نزاع اتفاق می افتد که در این حالت، فرد بشدت عصبانی است و کنترل ارادی خویش را تا حد زیادی از دست داده است و معمولا پس از آسیب هم بلافاصله پشیمان می شود. با در نظر گرفتن این شرائط اگر فرضا زخمی به دیگری وارد کرد یا چشمی را کور کرد درست نیست که بهمان نحو ضارب را زخمی کنیم. یا چشم او را از حدقه در آوریم. قصاص یک انتقام گیری سبعانه است. البته ضارب باید مجازات شود. اما هدف از مجازات نباید انتقام گیری باشد. هدف از مجازات بازدارندگی است و تجربه ی دوره ی تمدن بشری در کشورهای پیشرفته نشان داده است که بازدارندگی را می توان با مجازاتهای انسانی تر مثل زندان و مجازات مالی ایجاد کرد و نیازی به این اعمال وحشیانه نیست. می دانید که در اکثر کشورهای پیشرفته، مجازات اعدام لغو شده است؛ اما در آمریکا هنوز مجازات اعدام در مورد قتل عمد اجرا می شود ولی مقایسه ی آماری نشان داده است که وجود مجازات اعدام در آمریکا تاثیر جدی در کاهش

قتل نداشته است و عامل اصلی بالا بودن قتل در آمریکا، آزاد بودن اسلحه ی گرم است که حتی افرادی که از سلامت روانی نیز برخوردار نیستند، می توانند به آن دسترسی داشته باشند که گهگاه منجر به جنایتهای بزرگ می شود. البته عده ای معتقدند که قصاص در مورد جنایتکاران حرفه ای و یا نظامیانی که با استفاده از زور و با اراده ی کامل آدم می کشند و یا شکنجه می کنند مناسب است ولی برای توده ی مردم مناسب نیست.

ثانیا: طبقه بندی غیر عادلانه ی انسانها در اسلام، در قصاص هم اثر گذاشته است و در صورت قبول اصل قصاص، آنرا ناعادلانه کرده است. درآیه ی ۱۷۸ بقره این تفاوتها تصریح شده است:

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالأُنثَى بِالأُنثَى(بقره ۱۷۸)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در باره کشتگان بر شما [حق] قصاص مقرر شده آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن (۱۷۸/۲).

پس اگر زنی مردی را کشت زن کشته می شود ولی اگر مردی زنی را کشت قصاص نمی شود بلکه نصف خونبهاء را می پردازد مگر اینکه نصف دیه به قاتل پرداخت شود چون زن نصف مرد ارزش دارد. نتیجه این می شود که خانواده ایکه مثلا دخترش کشته شده باید در زمان حاضر ۸۰ میلیون تومان هم به قاتل بدهد تا قاتل قصاص شود و طبیعی است که در اکثر موارد خانواده ها توان مالی پرداخت را ندارند و قاتل مرد قصاص نمی شود.

همچنین اگر برده ای فرد آزادی را کشت، برده قصاص می شود اما اگر فرد آزاد برده ای را کشت هرگز قصاص نمی شود تنها قیمت برده (نه دیه) را به مالک برده پرداخت می کند؛ مثل اینکه گوسفندی کشته شده باشد که پولش را به صاحب گوسفند می دهند.

همچنین اگر یک فرد اهل ذمه (اهل کتابی که جزیه می پردازد) مسلمانی را بکشد، قصاص می شود ولی اگر مسلمانی یک فرد اهل ذمه را بکشد، قصاص نمی شود و تنها دیه ی ناچیزی (یک سوم دیه ی کامل برای مسیحی و یهودی و یک پانزدهم برای زرتشتی) پرداخت می کند.[1]

همچنین اگر مسلمانی هر تعداد از غیر مسلمانان غیر اهل ذمه و غیر معاهد (معاهد: غیر مسلمانانی که بطور موقت با مسلمانان قرارداد عدم تخاصم بسته اند) را بکشد هیچ مجازاتی ندارد؛ تازه صواب هم کرده است که کفار را کشته است.

آنچه گفته شد در قصاص اعضاء هم صادق است مثلا اگر برده ای دست فرد آزادی را قطع کند دست برده قطع می شود ولی اگر فرد آزاد دست برده ای را قطع کند دستش قطع نمی شود.

ثالثا: اگر چند نفر یک نفر را بکشند همگی کشته می شوند مثلا اگر ده نفر با همدیگر یک نفر را بکشند هر ده نفر کشته می شوند. این امر مورد

---

[1]- فقه آسان باب دیات

اتفاق شیعه و سنی است. (شرائع ج٤، فقه آسان، مغنی ج ٨). بدیهی است که این حکم بشدت غیر عادلانه است چون مجازات با جرم تناسب ندارد.

رابعا: قتل به دو شاهد اثبات می شود. چنانچه قبلا مطرح شد شهادت روش ضعیفی برای اثبات جرم است و دقتهای لازم برای درست بودن شهادت باید انجام گیرد و نباید اثبات جرم صرفا متکی به شهادت باشد. اما از نظر اسلام اگر دو شاهد عادل بر قاتل بودن شخصی شهادت دهند، برای قصاص متهم کافی است. این فاجعه است دو نفر براحتی می توانند باهم قرار بگذارند و قتل خاصی را به گردن فرد بیگناهی بیندازند. این امر نشاندهنده ی این است که روشهای قضائی اسلام بسیار ابتدائی و غیر علمی و متناسب با زندگی ساده ی بیابانی و قدیمی است. آخر چطور می توان جان یک فرد را تنها با شهادت دو نفر گرفت؟

دیات

دیه مالی است که به سبب کشتن یا آسیب جسمی به فردی به او و یا اولیای او پرداخت می شود. دیه به موارد متعددی تعلق می گیرد شامل:

- قتل عمد که اولیای مقتول بجای قصاص به دیه راضی شوند
- قتل شبه عمد
- قتل خطا
- دیه ی اعضائی که در شرع برای آنان دیه تعیین شده باشد و به دلائلی مثل خطا بودن یا راضی شدن به دیه، قصاص انجام نگیرد.

- مواردی که قصاص جایز نیست مثل جنایت دیوانه یا فرد نابالغ. پرداخت دیه در سرزمینها و فرهنگهای قبل از اسلام جریان داشته است از جمله در قوانین حمورابی دیه های دقیقی برای جنایات مختلف در نظر گرفته شده است.

دیه ی قتل

دیه ی قتل مرد مسلمان آزاد یکی از شش چیز است، به انتخاب اولیای مقتول، شامل: ۱- صد شتر با مشخصات خاص ۲- دویست گاو ۳- هزاز گوسفند ٤- هزار مثقال طلا ٥- ده هزار درهم ٦- دویست حوله ی تولید یمن. در غیر از شتر، اختلافاتی بین فرق مختلف اسلامی وجود دارد که مورد بحث ما نیست.

بعضی اشکالات دیه ی قتل در اسلام عبارتند از:

اولا: تعیین دیه ی ثابت برای تمام کشورها و برای تمام تاریخ (چنانچه اسلام مدعی است) کاری کاملا غلط است. چون قیمت اجناس ذکر شده در طول زمان و در کشورهای مختلف در حال تغییر است. و این امر موجب تغییر قیمت جان و اندامهای انسان می شود. بعلاوه بعضی از این اقلام مثل شتر در همه جا یافت نمی شود. مثلا شتر در عربستان فراوان است، اما در آمریکا وجود ندارد طبعا اگر ولی مقتول در آمریکا، شتر طلب کند، قیمت سر به فلک می زند. همچنین دیه ی ثابت برای همه ی شرائط

تاریخی- جغرافیائی غیر عادلانه است. چون سطح اقتصادی مردم در یک زمان درکشورها ی مختلف و زمانهای مختلف متفاوت است. مثلا هزار مثقال طلا برای فردی در عربستان فعلی زیاد نیست اما برای فردی در کشورهای فقیر آفریقائی یا افغانستان، کمر شکن و غیر قابل تأمین است. این امر موجب می شود که یک جرم، مکافاتهای متفاوتی را بر جانی تحمیل کند. تعیین حوله ی یمن که فقط در ۱۴۰۰ سال پیش وجود داشته از بقیه ی موارد نامعقولتر است. تعیین دیه ی ثابت توسط پیامبر نشان می دهد که پیامبر هم شبیه حمورابی و نویسندگان تورات، به این واقعیات ساده آگاهی نداشته است و گرنه دیه ی ثابتی برای همیشه و همه جا تعیین نمی کرد. همانطور که در جوامع پیشرفته ی امروز انجام می شود، دیه نفس و یا اعضاء باید توسط قضات برجسته در هر کشور، متناسب با سطح اقتصادی مردم آن کشور، تعیین شود و در طول زمان هم با تغییر سطح اقتصادی، مورد بازنگری قرار گیرد. و بهتر است دیه دارای حداقل و حد اکثر باشد تا قاضی متناسب با ثروت جانی، آنرا تعیین کند.

ثانیا: طبقه بندی غیر عادلانه ی مردم در اسلام، بر دیه هم اثر گذاشته است. دیه ی زن نصف مرد است. اگر برده ای کشته شود فقط قیمت آن به مالک داده میشود. دیه ی اهل کتاب ذمی یک دوازدهم (فقه شیعه) یا یک سوم (فقه سنی) مسلمان است. یعنی اگر مسلمانی بطور عمد ۱۲ نفر مسیحی ذمی را بکشد قصاص نمی شود و تنها معادل خونبهای یک مسلمان می پردازد. کشتن غیر مسلمانان غیر ذمی یا غیر معاهد هم که

صواب دارد و قصاص و دیه ندارد. آیا اینها عادلانه اند؟ آیا اینها قابل اجراء هستند؟

ثالثا: در اسلام دیه ی قتل خطا بعهده ی عاقله (خویشان پدری قاتل) است. یعنی دیه را باید خویشان پدری قاتل بپردازند نه خود قاتل. این حکم بشدت غیر معقول است چه ربطی به خویشان پدری دارد؟. شاید این حکم متناسب با شرائط قبیله ای زمان پیامبر بوده که در مقابل قتلها کل قبیله بنحوی مدیون بودند ولی چه ربطی به زمان حاضر دارد؟ هیچ. همچنین اگر قاتل، دیوانه یا کودک غیر بالغ باشد، دیه بعهده ی عاقله است که اینهم غیر معقول است. درست آن است که اگر فرد خاصی مسئول نگهداری کودک یا دیوانه بوده است و در نگهداری او سهل انگاری کرده باشد و منجر به قتل شده باشد، تنها فرد مسئول بحد معقولی مجازات شود نه اینکه کل دیه را بپردازد و نه اینکه خویشان پدری مسئول دیه باشند.

رابعا: اگر قتل در ماههای حرام اتفاق افتاده باشد، دیه باندازه یک سوم افزایش می یابد. اعراب بدوی چون دائما در جنگ و خونریزی بسر می بردند، چهار ماه سال را حرام کرده بودند که در آن ماهها قتل و جنگ ممنوع بود تا فرصت آرامش و مسافرت و غیره فراهم شود. متاسفانه این موضوع عینا در اسلام وارد شده و اگر کسی در این ماهها قتل خطا یا شبه عمد انجام دهد باید دیه بسیار سنگینتری را بپردازد. در صورتیکه این موضوع هیچ ربطی به غیرعربستان و زمان حاضر ندارد.

خامسا: در مواردی که احتمال قاتل بودن شخصی وجود دارد ولی قابل اثبات نباشد، مثل حضور شخصی با آثار جرم در محل قتل، یا شهادت یک کودک بر قاتل بودن کسی، اینگونه موارد را لوث می گویند. در چنین مواردی با انجام قسمهای مکرر (قسامه) قاتل بودن یا رفع اتهام، اثبات می شود. مثلا اگر اولیای مقتول ۵۰ قسم بخورند که فردی قاتل است فرد متهم مجرم شناخته می شود و باید دیه بپردازد. اینهم از عجائب است چطور قتلی را با قسم می توان به گردن کسی انداخت قسامه بشدت غیر معقول است. قسم خوردن برای اثبات یا رد اتهام در قوانین حمورابی نیز وجود دارد. اما در حقوق امروز، قسم هیچگونه ارزش قضائی ندارد و این کاملا درست است. بسیاری مردم اصلا ایمان ندارند بنابر این قسم خوردن برایشان اهمیتی ندارد. وکسانیکه ایمان دارند براحتی قسم دروغ می خورند. مخصوصا اگر با قسم دروغ بتوانند پول کلانی بدست بیاورند. بنابر این قسم هیچ ارزشی برای اثبات جرم یا رفع اتهام ندارد و غیر عادلانه و غیر قابل اجراست.

دیه ی اعضاء

اگر اعضاء بدن آسیب دیده باشد یا از بین رفته باشد یا کارش را از دست داده باشد، فرد جانی باید دیه بپردازد. در اسلام در حدود ۳۰ مورد، دیه ی اعضاء معادل دیه ی کامل (معادل قتل) تعیین شده است (مغنی ج ۹) شامل: از بین رفتن یا کوری دو چشم، از بین رفتن چهار پلک چشم، بریدن

دو گوش، کری دو گوش، از بین رفتن کل موهای سر، از بین رفتن کل موهای ریش، قطع بینی تاقبل از استخوان، از بین رفتن حس بویائی، بریدن لبها، بریدن زبان، از بین رفتن تکلم، از بین رفتن حس چشائی، از بین رفتن کل دندانها، از بین رفتن آرواره های پائین، قطع دستها، قطع ده انگشت دستها، قطع ده انگشت پاها، قطع پاها، قطع رانها، بریدن پستانها در مرد یا زن، قطع آلت تناسلی مرد یا بریدن ظاهر آلت تناسلی زن، قطع بیضه ها، قطع باسنها، ضربه به پشت بنحوی که فرد مضروب دیگر نتواند بنشیند، از بین رفتن کنترل ادرار، از بین رفتن کنترل مدفوع، کج شدن گردن، افضاء غیر همسر ، قطع انزال در مرد.

بعضی ایرادات مهم که بر دیه ی اعضاء وارد است عبارتند از:

اولا: در دیه ی اعضاء انتظار می رود که حداقل دو اصل مهم در نظر گرفته شود: یکی اهمیت عضو برای ادامه ی حیات و دوم اینکه دیه ی کل اعضاء چندان بیشتر از دیه ی نفس (کشتن) نباشد. این دو اصل معقول در ۳۰ مورد فوق در نظر گرفته نشده است. اما اصل اول: نگاهی به ۳۰ مورد فوق نشان می دهد که بعضی آسیبهای کم اهمیت مثل از بین رفتن دائمی موی ریش، بهمان اندازه ی کوری دو چشم دیه دارد. یا مثلا از بین رفتن قسمت نرم و غضروفی بینی یک دیه ی کامل دارد مثل کوری کامل. باز بریده شدن پستانهای مرد دیه ی کامل دارد در صورتیکه هیچ اهمیتی برای ادامه ی حیات ندارند. یا بریدن ظاهر آلت تناسلی زن یک دیه ی کامل دارد در صورتیکه در ادامه ی حیات و در توالد و تناسل هیچ تأثیری ندارد. همچنین

بریدن ظاهر گوشها به اندازه ی کری کامل، یک دیه ی کامل دارد، در صورتیکه بریدن گوشها هیچ تاثیر جدی در شنوائی ایجاد نمی کند. یا به ازبین رفتن چشائی و بویائی و بینائی به یک اندازه اهمیت داده شده که کاملا غلط است. همچنین انگشتان پاها و دستها معادل هم دیه دارند که بدیهی است که انگشتان دستها در ادامه ی حیات نقش بسیار مهمتری دارند. در تعیین دیه ی اعضاء اصل دوم هم در نظر گرفته نشده است. چطور از بین رفتن یک انسان مرد بطور کامل (کشتن) با نرخ امروز ۱۲۰ میلیون تومان دیه دارد و از بین رفتن موهای ریش یک انسان هم ۱۲۰ میلیون تومان دیه دارد و همچنین بقیه ی ۳۰ مورد فوق. کشتن یک زن با بریدن ظاهر آلت تناسلی اش یک بها دارد. بقیه را هم خودتان تأمل کنید. تعیین بهای یک انسان کامل برای از بین رفتن هرکدام از ۳۰ مورد فوق کاملا غیر معقول است. اگر دیه ی ۳۰ مورد فوق را فقط محاسبه کنید ۳/٦ میلیارد تومان می شود و این ۳۰ مورد شامل اعضاء داخلی و جراحات هم نمی شود و گرنه از ٤۰ دیه هم فراتر میرود. نتیجه این می شود که یک انسان بطور کامل ۱۲۰ میلیون تومان بها دارد و بهای کل اعضاء و اندامهایش حداقل ۳/٦ میلیارد تومان است. این با کدام عقلی جور در می آید؟ بدلیل این خطای فاحش در دیه ی اعضاء، بسیاری موارد در حوادث رانندگی و امثالهم فرد مقصر مجبور میشود به فرد صدمه دیده چندین دیه ی کامل پرداخت کند که بدیهی است که موجب نابودی فرد مقصر و خانواده اش تا پایان عمر می شود. اینها با الفبای عقل و عدالت هم جور در نمی‌آید.

همچنین این عیب بزرگ موجب شده که در حوادث رانندگی اگر فردی آسیب جدی دیده باشد رانندگان برای نجات از پرداخت چندین دیه، سعی می کنند که فرد مجروح را با ماشین بکشند تا یک دیه بیشتر نپردازند.

ثانیا: طبقه بندی انسانها در اسلام در دیات هم موجب بیعدالتی شده است. مثلا دیه ی اعضای یک زن از یک سوم دیه که بیشتر شد نصف مرد خواهد بود. دیه ی اعضای برده تفاوت قیمت برده است که به مالک برده پرداخت می شود نه به خود برده ی آسیب دیده.

ثالثا: بدلیل عدم اطلاع محمد از جزئیات و وظائف و اهمیت اعضاء داخلی، دیه ای برای آنان در اسلام معین نشده است. اعضاء داخلی مثل مغز یا اعصاب مختلف، کلیه ها ، قلب، ریه، کبد، طحال، معده، روده ی بزرگ و کوچک، کیسه ی صفراء، رحم، تخمدانهای زن، مثانه، پیشابراه، میزنای، غدد داخلی مثل تیروئید، فوق کلیه و اثنی عشر. عدم تعیین دیه برای اعضاء داخلی در اسلام، نقصان بسیار بزرگی است. چون بعضی از اندامهای داخلی، مثل قلب و مغز و ریه و کلیه و کبد، برای حیات اهمیتی بیشتر از تمام اعضا ی خارجی دارند چون نبود هرکدام به تنهائی موجب مرگ می شود در صورتیکه نبود هیچکدام از اعضاء خارجی موجب مرگ نمی شود.

در اسلام یک سوم دیه برای جائفه در نظر گرفته شده است (شرائع الاسلام ج٤ و مغنی ج ٩). منظور از جائفه وارد شدن چیزی مثل کارد یا گلوله به داخل بدن است. این حکم، کلی، مبهم و غیر عادلانه است. چون اینکه کارد یا گلوله به کجا وارد شود و به کدام اندام داخلی آسیب برساند

بسیار مهم است، اما در اسلام به آن توجهی نشده است. مثلا گلوله ای میتواند تنها یک سوراخ ایجاد کند و به هیچ اندام مهم داخلی آسیبی نرساند، یک سوم دیه دارد و اگر گلوله ای به غده لوز المعده خورد که منجر به بیماری قند و بیماریهای گوارشی تا پایان عمر می شود، اینهم یک سوم دیه دارد. اینهمه بی اطلاعی واضع قوانین شرع تعجبی ندارد در ۱۴۰۰ سال پیش علمی وجود نداشت.

رابعا: در اسلام برای انواع آسیبهای روانی دیه ای در نظر گرفته نشده است اینهم نقصان بزرگی است در دیات اسلام. در زمان پیامبر و در اسلام فقط مردم را به دیوانه و عاقل تقسیم می کردند و اطلاعی از انواع بسیار گسترده ی آسیبهای روانی نداشتند، در صورتیکه بعضی آسیبهای روانی بسیار مهمتر از آسیبهای جسمی اند.

خامسا: برای ایجاد بیماریهائی که در اثر مواد نامناسب مثل غذای مسموم یا داروی نامناسب ایجاد می شوند و یا ایجاد بیماریهائی که در اثر انتقال میکروب یا ویروس ایجاد می شوند، نیز در اسلام دیه ای در نظر گرفته نشده است چون اینها هم در صدر اسلام ناشناخته بوده است. مثلا اگر یک مسئول انتقال خون در بررسی بیماریهای خونی دقت کافی نکرد و با انتقال خون آلوده، فرد دریافت کننده ی خون بیمار شد چه باید کرد و همچنین صدها مورد دیگر؟ در بسیاری موارد، مسمومیتها و عفونتها، موجب آسیب در اعضاء ظاهری نمی شوند که بتوان بر اساس دیه ی اندامهای ظاهری عمل کرد.

سادسا: برای مشکلاتی که در اثر آلوده کردن منابع طبیعی مثل رودخانه ها و دیگر منابع آبی ایجاد می شوند و برای بیماریهائی که در اثر ایجاد آلودگی منابع دیگر مثل خاک و جنگلها و مراتع و دریاها ایجاد می شود نیز اندیشه ای در اسلام وجود ندارد؛ عرب جاهلی کجا و این اطلاعات کجا؟

در فقه اهل سنت و شیعه برای مواردی که در اسلام دیه ای تعیین نشده است، اصلی وجود دارد بنام ارش یا حکومت. بدین صورت که فرض کنند که فرد آسیب دیده برده باشد در اثر آسیب چه مقدار از قیمتش کاسته می شد آنگاه همان درصد را از دیه ی کامل حساب کنند. مثلا اگر برده ی سالم ۱۰۰ و برده ای با عیب مشخص ۸۰ سکه ارزش دارد برای آن آسیب ۲۰ در صد از دیه ی کل در نظر گرفته شود. این روش باستانی و غیر قابل اجرا و غیر علمی است. چون تاجر برده که بر اساس ضوابط علمی قضاوت نمی کند و امروزه هم که بازار برده فروشی وجود ندارد که این قیمت گذاریها در آن انجام شود. مگر اینکه طالبان و ولایت فقیه، برای اجرای احکام اسلام در مورد بردگی، بازار برده گیری و برده فروشی را در جهان راه اندازی کنند. البته اگر قدرت قابل ملاحظه ای پیدا کنند چنین هم می کنند.

نقصانهای حقوقی دیگر در اسلام

اول: چنانچه متوجه شدید، واقعیت این است که احکام قضائی اسلام، احکامی ابتدائی و ساده ای هستند برای جرائم ساده ای که در محیط

قبیله ای عربستان ۱٤۰۰ سال پیش اتفاق می افتاد. این احکام فاقد هرگونه پشتوانه ی علمی حقوقی است. و عمدتا از محیط عربستان یا ازفرهنگهای مجاور (مثل تورات و بابل) اخذ شده اند و با تغییرات اندکی وارد اسلام شده اند. چنانچه قبلا اشاره کردیم مشابه این احکام در منابع تا بیش از ۳۷۰۰ سال قبل یافت شده است. این احکام هیچ برتری ویژه ای نسبت به دوره ی زمانی خویش ندارند و در همان زمان، قوانین حقوقی دقیقتر و کاملتری در حقوق روم، حقوق ایران، حقوق یونان و حقوق بابلی وجود داشت و همانطور که آن حقوق ها نکات مثبت و منفی دارند حقوق اسلامی هم چنین است. و همانطور که بسیاری از قوانین حقوقی باستانی، امروزه غیر عادلانه محسوب می شوند و غیر قابل اجراء هستند احکام حقوقی اسلامی هم چنین است.

دوم: اسلام فاقد تقریبا تمامی شاخه های حقوقی امروزین است که به بعضی از آنان اشاره می کنیم. از جمله:

- اسلام نه تنها فاقد حقوق بشر است، بلکه بسیاری از قوانین آن با اصول اساسی حقوق بشر ناسازگار است که بخشی از این تقابلها را قبلا مطرح کردیم.

- اسلام فاقد حقوق سیاسی و حقوق شهروندی است که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر ودر میثاق بین المللی حقوق مدنی سیاسی مطرح شده اند. چنانچه در فصل امور سیاسی در اسلام، نشان دادیم، اسلام حتی در مورد الفبای مسائل سیاسی هم چیزی ندارد.

– اسلام فاقد حقوق عمومی است که روابط ارگانهای حکومت و اداری را با مردم و تعیین حقوق اساسی و آزادیهای فردی و استقرار نظم و امنیت را بر عهده دارد.

– اسلام فاقد حقوق اداری است. حقوق اداری یکی از رشته های حقوق عمومی است که قوانین حاکم بر ادارات و روابط مردم با ادارات را مورد بحث قرار می دهد. در زمان محمد در عربستان اصلا سیستم حکومتی وجود نداشت که اداره داشته باشد. بنابر این، حقوق اداری در اسلام کاملا ناشناخته است. چنانچه قبلا گفتیم وقتی از زمان عمر به بعد، کشورهای فراوانی توسط مسلمین اشغال شد و نیاز به تنظیمات اداری ضرورت پیدا کرد، مسلمین از تجربه ی ملل متمدن مخصوصا ایران استفاده کردند که این استفاده با حضور برمکیان در خلافت عباسی به اوج رسید. امروزه نقض قوانین اداری و قوانین مصوب پارلمان، جرم محسوب می شود که میزان مجازات آن نیز توسط قانون مشخص شده است. در صورتیکه در اسلام نقض هیچ قانونی غیر از احکام اسلام، خطا و یا جرم محسوب نمی شود.

– اسلام فاقد حقوق زندان است. در اسلام مجازات گناهان بصورت کشتن و بریدن و شلاق است و مجازات زندان (بجز موارد نادر مثل آمر قتل) و جریمه ی نقدی (غیر از دیه) برای گناهان در نظر گرفته نشده است. در قوانین حمورابی (اصل ۱۱٦) مجازاتهائی برای سوء رفتار و شکنجه ی زندانی در نظر گرفته شده است. اما اصولا در زمان پیامبر چیزی بنام زندان

در مدینه وجود نداشت که از حقوق آن صحبت شود و طبیعتا چیزی بنام حقوق زندانها و زندانیان در اسلام وجود ندارد.

– اسلام فاقد حقوق بین الملل است. حقوق بین الملل مجموعه ی اصول و قواعد مربوط به روابط مساوی و عادلانه ی بین کشورها ست. اسلام مرزهای جغرافیائی را به رسمیت نمی شناسد و در نهایت هیچ کشوری غیر از یک کشور جهانی اسلامی نباید وجود داشته باشد. اهل کتاب که باید با ذلت و بدون استقلال در تحت حکومت اسلامی زندگی کنند و کفار دیگر هم یا باید کشته شوند و یا مسلمان شوند. بنابر این جائی برای حقوق بین الملل باقی نمی ماند، چون مللی نیست تا حقوق فی ما بین داشته باشند.

– اسلام فاقد حقوق دریائی و هوائی است، که وضعیت حقوقی دریاها و خطوط و مرزهای هوائی را مشخص می کنند. بعضی حقوق ساده ی دریائی در قوانین حمورابی وجود دارد؛ اما چون در زمان پیامبر در مدینه چنین مسائلی مطرح نبوده بنابر این در اسلام مطلقا مورد بحث قرار نگرفته است.

– اسلام فاقد حقوق کار است. حقوق کار کلیه ی قوانین و مقرراتی است که روابط حقوقی بین کارگر و کارفرما را مشخص می کند. تا آنجا که بنده اطلاع دارم اولین جائی که ازحقوق کار صحبت شده در قوانین حمورابی است. منتهی حقوق کار و کارگر در نیمه ی دوم قرن بیستم بسیار پیشرفت کرد و توانست اموری چون حداقل دستمزد، محدودیت ساعات کار، حق

بیمه، بازنشستگی، مرخصی و استراحت، حق اعتصاب و اعتراض به کارفرما و غیره را برای کارگران فراهم کند. هیچیک از این قوانین در اسلام نیست.

سوم: در اسلام دلائل قضائی برای اثبات جرم، حقوق و تعهدات، بسیار ساده و ابتدائی است. این دلائل شامل اقرار و شهادت و قسم است و از روشهای علمی و مدرن کشف حقوق و جرم خبری نیست. ضعفهای این دلائل سه گانه بطور مختصر در مباحث قبلی این فصل بحث شد. بطور اشاره گفته شد که اقرار روشی غیر طبیعی است که در اکثر موارد جز با شکنجه و فشار بدست نمی آید که در اینصورت فاقد ارزش است. شهادت به تنهائی نباید ملاک اثبات حق یا جرم باشد. چون شهادت دادن دروغ و انحرافی کاری آسان است. و قسم نیز بهیچ عنوان ارزش قضائی ندارد. چون همه مؤمن نیستند و بعلاوه افراد مؤمن هم براحتی قسم دروغ می خورند.

چهارم: در قضاوت اسلامی وکیل وجود ندارد. با توجه به تخصصی بودن امور حقوقی در زمان حاضر، حضور وکیل یک ضرورت است، عدم وجود وکیل موجب تضییع حق متهم یا صاحب حق می شود. بهمین دلیل در سیستمهای قضائی مدرن حتی متهم می تواند قبل از بازجوئی، تقاضای وکیل کند

پنجم: در قضاوت اسلامی چیزی بنام حقوق و جرم سیاسی و مطبوعاتی و جود ندارد. چون در زمان پیامبر حکومت و مطبوعاتی وجود نداشته تا بحث حقوقی آنها مطرح شود. البته نقد اسلام و مخالفت با حکومت اسلامی جرمهای بسیار سنگینی هستند که هر دو می توانند، تحت

عنوان مرتد و یا محارب، منجر به اعدام شوند، که این ابزار کشنده ای را به دست حاکمان اسلامی داده است.

ششم: در قضاوت اسلامی لازم نیست که دادگاه علنی باشد و به بهانه ی حفظ آبروی اشخاص یا دستگاهها، دادگاه باید ترجیحا غیر علنی برگزار شود. این نیز بر خلاف حقوق بشر است. علنی بودن دادگاه حق مسلم صاحب حق یا متهم است، چون علنی بودن، امکان تجاوز، زورگوئی، رشوه گیری، سازش با مجرم یا دولت و نقض قوانین و حقوق را بشدت کاهش می دهد. زیرا قاضی و دادستان خود را در معرض دید خبرنگاران آزاد و متخصصان حقوقی می بینند و مجبور می شوند ضوابط حقوقی را رعایت کنند. بر عکس، دادگاه غیر علنی امکان هر گونه فساد و ظلمی‌را فراهم می کند. از این ویژگی نیز جمهوری اسلامی نهایت استفاده را کرده و می کند. همانطور که می دانید کلیه ی دادگاههای مجرمین سیاسی و امنیتی عیر علنی است و بسیاری حتی صورت ظاهری دادگاه را هم ندارند. دقیقا افرادی که بیشترین نیاز را به علنی بودن دادگاه و وکیل دارند، از هر دو محرومند. فرد متهم بیچاره ای که شاکی و طرف مقابلش دستگاههای امنیتی سپاه و وزارت اطلاعات اند و مدتها تحت شکنجه قرار داشته است، باید نیمه جان، یک تنه، بدون هیچ پناهی و در زیر تیغ، در دادگاههای مخفی از خود دفاع کند. واضح است که در چنین دادگاهی رای به نفع چه کسی و به زیان چه کسی صادر می شود. آیا بی عدالتی بیش از این امکان پذیر است؟. از چندین هزار انسانی که تا کنون در جمهوری اسلامی به جرمهای سیاسی

امنیتی اعدام شده اند کدامیک از کمترین حقوق انسانی در دفاع از خود برخوردار بوده اند؟

هفتم: در قضاوت اسلامی دادستان و جود ندارد. در دادگاههای امروزین، دادستان مسئول جمع آوری و ارائه دلایل وقوع جرم است و وکیل مسئول جمع آوری و ارائه دلایل رفع اتهام است. وظیفه ی قاضی آنست که بطور بیطرفانه این دلائل و شواهد متضاد را بشنود، بررسی کند و قضاوت کند. در حالیکه در قضاوت واقعی اسلامی، قاضی خود نقش دادستان را هم بعهده دارد یعنی دنبال جمع آوری مدارک علیه متهم است، حال چگونه چنین کسی می تواند بی طرف باشد؟ امکان ندارد. این امر موجب ناعادلانه کردن قضاوت قاضی در اسلام می شود.

هشتم: در قضاوت اسلامی، دادگاهها عمومی هستند یعنی از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را مورد قضاوت قرار می دهند. پیدایش دادگاههای تخصصی ضرورت دنیای مدرن است که در گذشته وجود نداشته است. بهمین دلیل هم هست که صفات قاضی در اسلام شامل مسلمان بودن، مرد بودن، مجتهد بودن و عادل بودن است. ضرورتی ندارد که قاضی در بخش خاصی از حقوق مثل حقوق تجارت و امثالهم تخصص داشته باشد. بدیهی است که دادگاه عمومی در زمان امروز فاقد کارآئی و ظالمانه است چون بدلیل عدم تخصص و آگاهی قاضی، امکان تضییع حق و حکم خطا بالا میرود. البته تشکیل دادگاههای تخصصی هم خلاف شرع نیست ولی تجویز تشکیل دادگاههای عمومی خود اشکال بزرگی است و نشان دهنده ی این

است که واضع احکام قضائی اسلام، متوجه لزوم تخصصی شدن دادگاهها نبوده است. همچنین دستگاه قضائی می تواند از این مجوز، استفاده کند چنانچه در دوره ی یزدی این دادگاهها تشکیل شدند.

نهم: در قضاوت اسلامی، حکم قاضی مقطوع است و پژوهش خواهی معنی ندارد. اینهم متناسب با شرائط گذشته است که سیستم قضائی وجود نداشت. بعلاوه عدم پژوهش خواهی، غیر عادلانه است چون در بسیاری موارد قاضی اشتباه می کند یا با گرفتن رشوه یا داشتن رابطه، حکم ظالمانه ای صادر می کند و لازم است که امکان ارجاع پرونده به دادگاه بالاتری وجود داشته باشد. از همین موضوع دستگاههای امنیتی جمهوری اسلامی نهایت استفاده را می کنند. افراد سیاسی بدون وکیل، غیر علنی و بدون امکان پژوهش خواهی محاکمه می شوند که طبعا از نظر اسلامی عیبی ندارد و لی بر خلاف موازین حقوق بشر است.

دهم: در قضاوت اسلامی، هیئت منصفه وجود ندارد. هیئت منصفه موجب عادلانه تر کردن قضاوت می شود و احتمال قضاوت غلط یا جانبدارانه را کاهش می دهد. هیئت منصفه مخصوصا برای متهمین سیاسی و یا مطبوعاتی بسیار ضروری است چون احتمال مداخله ی قدرتهای سیاسی امنیتی در اینگونه موارد بسیار زیاد است.

یازدهم: در قضاوت اسلامی، سلامت روانی افراد در حین ارتکاب جرم در نظر گرفته نمی شود. در اسلام، افراد صرفا به دو دسته ی دیوانه و عاقل تقسیم می شوند و همه ی غیر دیوانگان از نظر مسئولیت در قبال

اعمالشان، یکسان قلمداد می شوند. در صورتیکه بهیچ عنوان چنین نیست و تعداد زیادی از بیماریهای روانی وجود دارند که بر روی اراده و تصمیم و انگیزه ی افراد برای انجام یک کار تاثیر جدی میگذارند بعضی بیماریهای روانی فرد را به اعمالی وادار میکنند که همان فرد پس از درمان محال است به آن کار دست بزند. مثلا بیماری افسردگی که یک بیماری شایع در زندگی امروز است موجب کاهش هوشیاری و دقت و احساس مسئولیت در تمامی کارهای فرد می شود و احتمال خطا را بشدت افزایش می دهد و حتی می تواند فرد را به خودکشی وادار کند. عدالت حکم می کند که این عوامل غیر اختیاری در ارتکاب جرم مورد نظر قرار گیرند.

دوازدهم: در قضاوت اسلامی، مجازاتهای اسلامی در مورد غیر مسلمانان مثل اهل ذمه نیز به اجرا در می آید. مثلا اگر اهل ذمه ای مرتکب زنای محصنه شد، رجم می شود. این نیز غیر معقول و غیر عادلانه است. وقتی کسی به مذهب خاصی اعتقاد ندارد چگونه باید احکام آن مذهب در مورد وی اجرا شود؟ آیا مسلمانان حاضرند که احکام دین یهود یا مسیحیت در مورد آنان اجرا شود؟ مسلما نه. پس چرا آنچه خود نمی پسندیم باید در مورد دیگران بپسندیم.

سیزدهم: در اسلام انجام بعضی مجازاتها می تواند توسط افراد عادی انجام شود. مثلا افراد عادی میتوانند مهدور الدم (کسیکه حکمش مرگ است) را بدون نیاز به دادگاه به قتل برسانند. مثلا اگر کسی سخنی گفت که نشانگر بی دینی او باشد، شنونده می تواند او را بکشد. یا اگر

مردی همسرش را با مرد بیگانه ای در حال جماع یافت، مجاز است هر دو را بکشد. و یا مرد مجاز است در نافرمانی زنش، بدون هیچ محاکمه ای او را بزند. همچنین در امر به معروف و نهی از منکر، اگر فرد بصورت شفاهی تذکر داد ولی فائده نداشت، مجاز است که فردی را که واجبی را ترک میکند و یا گناهی را انجام می دهد، مورد مجازات جسمی و اقتصادی قرار دهد. بدیهی است که مداخله ی افراد عادی در اجرای احکام، آنهم به تشخیص خودشان، هرج و مرج و بی عدالتی ایجاد می کند و بهیچ عنوان پذیرفتنی نیست.

نکته: بعضی از عیوب فوق در حکومتهای اسلامی مثل حکومت ایران، توسط حکومت تا حدودی اصلاح شده اند، چون بدیهی است که بسیاری از این احکام بدوی، غیر معقول و غیر عادلانه را امروزه نمی توان اجرا کرد. واقعیت این است که بخش قریب به اتفاق قوانین، بخشنامه ها و سازماندهی قوه ی قضائیه ی و آئین دادرسی در جمهوری اسلامی هیچ ربطی به اسلام ندارد. اینها از زمان شاه موجود بوده و ادامه یافته است و عمده ی مواردی هم که به آنان اضافه شده از فقه اسلام گرفته نشده است بلکه از دانش حقوق مدرن و تجربیات دیگر کشورها اخذ شده است. اگر دستگاه قضائی وجود دارد هر چند ناکارآ، اگر دادستان و وکیلی وجود دارد، اگر مجازاتها تا حدودی تعدیل شده اند، اگر زندان و جریمه ی نقدی وجود دارد وکشتن و بریدن و شلاق در وسعت مورد انتظار انجام نمی

شود، به برکت همین مواردی است که به ناچار از دنیای مدرن اخذ شده است. مهمترین شاهکار قضای اسلامی در ۳۰ سال گذشته، تصویب قانون مجازات اسلامی است که آنهم فقط بخشهای حدود و قصاص و دیه اش عمدتا از اسلام گرفته شده و بقیه ی احکامش مربوط به اسلام نیست حتی تعزیرات را نیز بشدت اصلاح کرده اند و بزور تشخیص مصلحت تصویب شد.

نتیجه گیری

در مباحث قبل بوضوح نشان داده شد که اولا احکام حقوقی اسلام برای جهان امروز، بشدت ناکافی است و بیشتر مباحث اساسی حقوقی، در اسلام وجود ندارد. و ثانیا: احکام قضائی موجود در اسلام نیز، اکثرا غیر قابل اجرا هستند چون یا بسیار خشن و شکنجه اند و یا غیر عادلانه و یا هر دو. جالب است که خود روحانیون نیز متوجه این نقیصه ها شده اند و در جلسات خصوصی به آنها اشاره می کنند و ولایت فقیه و سیستم قضائی نیز تلاش می کند که از زیر بار اجرای قوانین شرعی قضائی، شانه خالی کنند تا از آبروریزی جهانی جلوگیری بعمل بیاورند. و اگر حکمهای بریدن و شلاق و رجم را هم اجرا کنند، سعی می کنند که در خفا باشد و به روزنامه ها و مخصوصا به خارج از ایران درز نکند. در صورتیکه در خود اسلام و حتی در خود قرآن گفته شده که انجام این مجازاتها باید علنی و در دید عموم

مردم انجام شود. این مخفی کاریها، عدم صداقت روحانیون حاکم بر جمهوری اسلامی را نشان می دهد که از طرفی مدعی اند که قوانین اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و قضائی اسلام آخرین، کاملترین و ایده آلترین نسخه برای تمام مشکلا ت بشری تا قیامت است و از طرف دیگر برای حفظ آبرو، یا اجرا نمی کنند و یا پنهانکاری می کنند. طالبان بلا شک بسیار صادقانه تر از روحانیون ایران عمل می کنند چون آنچه در اسلام وجود دارد بدون هیچ واهمه ای و بطور علنی اجرا می کنند.

نا کارآترین و غیر عادلانه ترین بخش احکام اجتماعی اسلام، احکام قضائی است. تزریق احکام قضائی اسلامی به سیستم قضائی ایران، تمام نارسائیهای آن احکام را به دستگاه قضائی تحمیل کرده و ناکارآئی، و غیر انسانی بودن و ظالمانه بودن آنرا افزوده است.

و در نهایت به سوال اصلی این کتاب برمی گردیم؛ گمان نمی کنم هیچ انسان عاقلی قبول کند که این احکام عقب افتاده ی ناقص نامعقول و اکثرا وحشیانه، ساخته ی خدای عاقل عادل باشد.

فصل ۱۷
افسانه های قرآن

عمده ی مطالب قرآن از محیط زمان محمد گرفته شده است و گاه محمد تغییراتی اندک در آنها ایجاد کرده است. بزرگان مکه که تاجران بزرگی بودند و به نقاط دور دست سفر می کردند و طبعا از افسانه های ملل مختلف اطلاع داشتند، می گفتند که قرآن افسانه های پیشینیان است که سخن درستی است.

– إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ **(مطففین۱۳)**

ترجمه: چون آیات ما بر او خوانده شود گوید [اینها] افسانه‌های پیشینیان است (۱۳)

در این فصل به بعضی از این افسانه ها می پردازیم.

داستان خلقت آدم

داستان خلقت آدم در چند جای قرآن آمده است و شامل مراحل: خلقت از گل، اثبات برتری انسان، دستور سجده ی ملائک بر انسان و فریب انسان و خروج از بهشت است.

خلقت آدم از گل

در آیات متعددی از قرآن مطرح شده که انسان از خاک آفریده شده است:

- إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ (آل عمران۵۹)

ترجمه: در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [كه] او را از خاک آفرید سپس بدو گفت باش پس وجود یافت (۵۹)

- فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ (حج ۵)

ترجمه: ما شما را از خاک آفریده‌ایم.

- الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ (سجده۷)

ترجمه: همان کسی(خدا) که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد (۷)

- هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن طِينٍ (انعام ۲)

ترجمه: اوست کسی که شما را از گل آفرید.

- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ **(مؤمنون۱۲)**

ترجمه: و به یقین انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم (۱۲)

- إِنَّا خَلَقْنَاهُم مِّن طِينٍ لَّازِبٍ **(صافات۱۱)**

ترجمه: ما آنان را از گلی چسبنده پدید آوردیم.

- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ **(حجر۲۶)**

ترجمه: و در حقیقت انسان را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو آفریدیم (۲۶)

- خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ **(الرحمن۱٤)**

ترجمه: انسان را از گل خشکیده‌ای سفال مانند آفرید (١٤)

- إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِن طِينٍ **(ص۷۱)** فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ **(ص۷۲)**

ترجمه:آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل خواهم آفرید (۷۱) پس چون او را درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم سجده‌کنان برای او [به خاک] بیفتید (۷۲)

- وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ **(حجر ۲۸)** فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ **(۲۹)**

ترجمه: و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت من بشری را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو خواهم آفرید (۲۸) پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم پیش او به سجده درافتید (۲۹)

آنچه به صراحت از آیات فوق بدست می آید اینست که خدا گزیده ای از خاک را برگرفته آنرا با آب مخلوط و گل کرده و گل را گذاشته تا چسبنده و بدبوی شده و سپس از این گل، انسان را ساخته و گذاشته تا انسان گلی، مثل سفال، خشک شود و سپس با دمیدن دمی از خویش در آن سفال، آنرا زنده کرده است. همین برداشت در کتب مفسرین از قول صحابه ی محمد آمده است مثلا از قول ابن عباس آمده است که: خدا آدم را از روی زمین خلق کرد. پس آنرا روی زمین قرار داد تا گل چسبناک (لازب) شد سپس آنرا رها کرد تا گل بدبو (حمأ مسنونا) شد. سپس خدا آدم را با دستان خود ساخت و چهل روز بصورت انسان باقی ماند تا اینکه خشک شد مثل سفال کوزه گری.[۱] پس خدا در او روح دمید. هنگامیکه روح در سر او وارد شد عطسه کرد. پس ملائکه به او گفتند که بگو الحمد لله و انسان گفت الحمد لله. وقتی روح در چشم او وارد شد به میوه های بهشت نگاه کرد. وقتی روح به به داخل او رسید تمایل به غذا پیدا کرد پس برخاست قبل از آنکه روح به پاهایش برسدو عجله کرد به سمت میوه های بهشتی. بهمین دلیل در قرآن گفته شده که انسان را از عجله آفریدیم.[۲]

در مورد خلقت همسر آدم (حوا) در قرآن آمده است:

---

[1]- الدرالمنثور ٦٧/٥

[2]- طبری ٢٠٣/١

– يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَنِسَاء (نساء ۱)

ترجمه: ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را از او آفرید و از آن دوتا مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد پروا دارید.

– خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا (زمر ٦)

ترجمه: شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را از او آفرید.

در تفاسیر قرآن از قول صحابه آمده است که خدا حوی را از دنده های آدم خلق کرد (بیرون کشید).[۱]

واضح است که این داستان خلقت آدم و همسرش با دانش زیست شناسی و تکامل ناسازگار است. شواهد عینی نشان می دهد که انسان هم مثل دیگر موجودات زنده، تکامل پیدا کرده است و از شروع میمونهای انسان نما تا امروز حدود ۷ میلیون سال می گذرد. استخوانها و جمجمه ها و ابزارهای ساخته شده ی نسلهای تکاملی قبل از ما (مثل انسان نئاندرتال) بدست آمده است و بخشی از این جمجمه ها و ابزارها در موزه های تاریخ طبیعی بزرگ جهان، مثل موزه های واشنگتن و لندن، در معرض دید عموم قرار دارند. طبیعی است که تا قبل از داروین کسی گمان نمی کرد که موجودات زنده بصورت ندریجی و با جهشهای ژنتیکی از یکدیگر بوجود بیایند و محمد هم همان نظر باستانی غلط را پذیرفته و در قرآن وارد کرده

[1]– مثلا الدر المنثور ٤٢٣/٢ و تفسیر طبری ٢٢٤/٤

است. این خطای بزرگ قرآن نشان می دهد که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

گرچه روحانیون ادیان هنوز بر طبل مخالفت با تکامل می کوبند ولی معدودی از روشنفکران مذهبی (مثل دکتر یدالله سحابی در کتاب خلقت انسان) با تکلف و بیهوده کوشیده اند که بین قرآن و تکامل آشتی برقرار کنند. اما این تلاش بی ثمر است چون تکامل با نصوص قرآن و روایات سازگار نیست.

اثبات عظمت انسان

– بقره: وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ (۳۰) وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاَئِکَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِی بِأَسْمَاء هَؤُلاء إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (۳۱) قَالُواْ سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ (۳۲) قَالَ یَا آدَمُ أَنبِئْهُم بِأَسْمَآئِهِمْ فَلَمَّا أَنبَأَهُمْ بِأَسْمَآئِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا کُنتُمْ تَکْتُمُونَ (۳۳)

ترجمه: و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید

(۳۰)و [خدا] همه نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی اینها به من خبر دهید (۳۱) (فرشتگان) گفتند منزهی تو، ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم (۳۲) فرمود ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون [آدم] ایشان را از اسماءشان خبر داد فرمود آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمانها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم (۳۳)

در پی اعتراض ملائکه که چرا موجودی خونریز را می خواهی خلق کنی، خدا می خواهد برتری یا عظمت انسان را نشان دهد. به انسان اسماء را می آموزد (معنی اسماء در قرآن و سنت روشن نیست). در اینحال طبعا ملائکه از اسماء خبر ندارند ولی انسان اطلاع دارد. حال خدا انسان را بدلیل داشتن دانش اسماء، لایق و ارزشمند قلمداد می کند و سپس از ملائکه می خواهد که بر او سجده کنند. دقت کنید اینکار خدا کلک زدن به ملائکه است. انسان و ملائکه هیچکدام اسماء را نمی دانستند به انسان یاد می دهد و ملائک را محروم می کند و سپس انسان را برتر می داند! مثل اینکه معلمی بخواهد برتری یک دانش آموز را بر دیگری اثبات کند. جواب سؤالی را به یکی از آنان می آموزد و سپس از هردو سؤال می کند و ادعا می کند که دانش آموزی که جواب سؤال را داده برتر است!! آیا اینکار معقول و پسندیده است یا نیرنگی بچه گانه بیش نیست؟ جواب ملائکه هم معقول بوده است که می گویند "جز آنچه به ما آموخته ای ما چیزی نمی

دانیم". آدم هم جز آنچه خدا به او آموخت چیزی نمی دانست. پس آموزش اسماء به آدم دلیل عظمت آدم نمی شود. اما خدا این دلیل معقول ملائکه را نمی پذیرد. آیا این نیرنگ و اشتباهکاری سطحی و کودکانه می تواند کار خدا باشد؟

دستور سجده ی ملائک بر آدم

-ص ۷۱-۸۵:: إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِن طِینٍ (۷۱) فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ (۷۲) فَسَجَدَ الْمَلَائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنْ الْکَافِرِینَ (۷٤) قَالَ یَا إِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنتَ مِنَ الْعَالِینَ (۷۵) قَالَ أَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِی مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِینٍ (۷٦) قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ (۷۷) وَإِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی إِلَى یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِی إِلَى یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) قَالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِینَ (۸۰) إِلَى یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۸۱) قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۲) إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۸۳) قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ (۸٤) لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنکَ وَمِمَّن تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۵).

ترجمه: آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل خواهم آفرید (۷۱) پس چون او را درست کردم و از روح خویش در او دمیدم سجده‌کنان برای او [به خاک] بیفتید (۷۲) پس همه فرشتگان یکسره سجده کردند (۷۳) مگر ابلیس [که] تکبر نمود و از کافران شد (۷٤) فرمود ای ابلیس چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان خویش خلق

کردم سجده آوری آیا تکبر نمودی یا از برتری‌جویانی (۷۵) گفت من از او بهترم مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای (٧٦) (خدا) فرمود پس از آن (بهشت) بیرون شو که تو رانده‌ای (۷۷) و تا روز جزا لعنت من بر تو باد (۷۸) گفت پروردگارا پس مرا تا روزی که (انسانها) برانگیخته می‌شوند مهلت ده (۷۹) فرمود در حقیقت تو از مهلت‌یافتگانی (۸۰) تا روز معین معلوم (قیامت) (۸۱) [شیطان] گفت پس به عزت تو سوگند که همگی (انسانها) را فریب می دهم (۸۲) مگر بندگان خالص تو را (۸۳) (خدا) گفت حق است و حق را می‌گویم (٨٤) قطعا جهنم را از تو و از هر کس از آنان که تو را پیروی کند از همگی‌شان پر می کنم (۸۵)

اشکالات مهمی که در این بخش داستان وجود دارند عبارتند از:

اول دستور سجده به غیر خدا در منظر عقل و تمام شرائع ناپسند است. بعلاوه با آیه ای از خود قرآن نیز در تضاد است:

– وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (جن ۱۸) یعنی و سجده گاهها مخصوص خداست پس هیچ کس را با خدا مخوانید (۱۸).

دوم اینکه ابلیس شاید میلیاردها سال خدا را عبادت کرده بود و در اینجا یک نافرمانی کرد و آنهم نافرمانی معقول. ابلیس می دانست که ماده ی خلقت او برتر از آدم است ولی خدا دستور سجده بزرگتر به کوچکتر را می دهد و ابلیس در صحت اینکار تردید می کند. عقل میگوید کاری را که خطاست انجام نده تا صحت آن روشن شود. بنابر این نافرمانی ابلیس معقول بوده است. خدا خودش به ابلیس توان درک منطقی داده است. درک

منطقی ایجاب می کند که کار خطا یا مورد تردید را انجام ندهد. اصولا تسلیم محض که مطلوب محمد است با عقل نمی سازد. عقل پس از اطمینان از صحت امری، انجام آنرا مجاز می داند. آیا ممکن است خدا عقل تردیدکننده را به ابلیس بدهد و سپس خدا خود به جنگ درک منطقی مخلوق خودش برود. این سرکوب عقل و شعور است. خدا از طرفی به ابلیس توان استدلال و تردید داده و از طرف دیگر بخاطر این توانائی او را مجازات می کند. آیا ممکن است خدا چنین رفتار غیر معقولی را انجام دهد؟ بنظر می رسد که محمد از هر طریقی بدنبال تسلیم بی قید و شرط جهان بشریت در برابر فرامین خودش است و اینجا هم این خواست را به خدا نسبت می دهد تا تسلیم محض را به مردم القاء کند. اینهم همان منش محیط عربستان است، که کسی که کوچکتر است فقط باید اطاعت کند و حق تعقل و سؤال ندارد، که محمد به خدا نسبت می دهد.

ممکن است گفته شود که تردید در برابر فرامین خدا غیر معقول است و ابلیس نباید تردید می کرد. در جواب باید گفت ما همین تردید و حتی اعتراض را در ملائکه ی دیگر نیز قبل از خلقت آدم می بینیم، که به خدا می گویند آیا می خواهی موجودی را خلق کنی که فساد و خونریزی کند؟ چرا خدا با راائه ی شواهد برای ملائکه مطلب را توضیح می دهد ولی ابلیس را مجازات می کند؟ تردید در گفته ی خدا را در جای دیگر قرآن در مورد ابراهیم نیز می بینیم:

- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (بقره ٢٦٠)

ترجمه: و (یاد کن) آنگاه که ابراهیم گفت: (پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟) فرمود: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی تا دلم مطمئن شود. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر، و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است. (٢٦)

پس ابراهیم صد در صد به قیامت مطمئن نبوده بعبارت دیگر تردید داشته ولی خدا بخاطر این تردید او را مجازات نمی کند بلکه مطلب را با شواهد برای او توضیح می دهد. آری اگر ابلیس پس از توضیح خدا و برطرف شدن تردیدش بازهم عمدا و از روی لجاجت نافرمانی می کرد مستحق مجازات بود ولی چنین نشد.

سوم اینکه چون ابلیس در تردید بوده لازم بوده که خدا مطلب را برای او توضیح دهد نه اینکه تمام بندگی و خدمات او را نادیده بگیرد و او را یکراست جهنمی کند. آیا بخاطر یک نافرمانی معقول (وحتی اگر نامعقول بود) باید تمام عبادات و خدمات ابلیس را نابود کرد؟ آیا انتساب این رفتار غیر عادلانه به خدا درست است؟ برای مثال اگر فرزند شما در مورد مهمی نافرمانی کند و حتی به شما توهین کند آیا عادلانه است که تمامی ارزشها و

خدمات او را نادیده بگیرید و به یکباره او را برانید؟ اگر خدا به کسی عقل و اختیار و تمایلات داده است طبعا انتظار نافرمانی و گناه هم از چنین فردی می رود و غیر عادلانه است که با یک خطا او را بطور ابد جهنمی کند.

چهارمین و مهمترین اشکال این داستان اینست که خدا به ابلیس اجازه می دهد که مردم را فریب دهد. و قسم هم می خورد که جهنم را از پیروان ابلیس پرکند. اولا ابلیس گناه کرد چرا باید مردم بیچاره جهنمی شوند؟ ثانیا این امتحانی بشدت ظالمانه است. خدا عقل ضعیفی به ما داده است که از پاسخگوئی به سؤالات اساسی عاجز است. مثلا چنانچه در مقدمه گفتم هنوز عقل ما هیچ دلیلی بر وجود خدا پیدا نکرده است. همچنین تمایلات مختلف قوی مثل میل جنسی را در ما خلق کرده است و با این زمینه های مساعد، ابلیس را اجازه داده که به روان ما بصورت پنهانی نفوذ کند و خطاها را درست و جهل را علم جلوه دهد و سپس برای این فریب خوردن، ما را جهنمی می کند. خوب تأمل کنید! شیطان از راههائی به روان شما وارد می شود که شما نمی فهمید، نه او را می بینید و نه او را حس می کنید، شما نمی دانید که آنکه شما را بسوئی می راند شیطان است یا عقل. شما فریب می خورید و خدا بخاطر این فریب، شما را به جهنم می برد؟ آیا این ظالمانه نیست؟ اصولا مجازات فرد بخاطر فریب خوردنش، ظالمانه است. وقتی شیطان به من القاء میکند که اینکار صحیح است و منهم با تصور صحت، آنکار را انجام می دهم چرا باید مجازات شوم؟ من که تعمد

در خطا نداشته ام. عقل حکم می کند که فقط جرمهای آگاهانه و عمدی باید مورد مجازات واقع شوند. اینکه خدای محمد، زمینه ی عذاب انسانها را فراهم می کند، نیز اخلاقی دیکتاتورمآبانه و زورگویانه است که محمد به خدا نسبت داده است. مستبدین همیشه در پی بهانه گیری و ظلم و کتک و جور زیردستانند تا از عذاب آنان لذت ببرند و قدرت خود را به رخ بکشند. آیا اگر پدری بخواهد فرزندش را تربیت کند چنین می کند؟ مثلا دوستان فاسد برای او انتخاب می کند و یا اورا به جمع معتادان می فرستد و هنگامیکه کودکش گمراه شد او را مجازات می کند؟ واقعیت اینست که چنانچه در جمع بندی بحث هدایت قبلا مطرح کردیم، خدایی که محمد در قرآن مطرح کرده بیشتر در صدد گمراه کردن انسان است تا هدایت او.

بنابر آنچه گذشت داستان خلقت آدم با علم و عقل و عدالت سازگار نیست و محال است گفته ی خدا باشد چون خدا عالم و عاقل و عادل است. این داستان ساخته ی انسان است نه خدا.

داستان ذوالقرنین و یأجوج ومأجوج

در مورد حکایت ذوالقرنین در قرآن آمده است:

– کهف: وَيَسْأَلُونَكَ عَن ذِی الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا (٨٣) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا (٨٤) فَأَتْبَعَ سَبَبًا (٨٥) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا (٨٦ کهف)... ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا

(٨٩) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا (٩٠) كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا **(٩١)** ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا **(٩٢)** حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا(٩٣) قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (٩٤) قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا(٩٥) آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (٩٦) فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (٩٧) قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاء وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاء وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا(٩٨) وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (٩٩).

ترجمه: و از تو در باره ذوالقرنین می‌پرسند بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند (٨٣) ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی اسبابی بدو بخشیدیم (٨٤) تا سببی را پیروی کرد (٨٥) تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید. (ذوالقرنین) یافت (مشاهده کرد) که خورشید در چشمه‌ای تیره غروب می‌کند و نزدیک آن طایفه‌ای را یافت فرمودیم ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا عذاب می‌کنی یا در میانشان [روش] نیکویی پیش می‌گیری (٨٦)... سپس سببی را پیروی کرد (٨٩) تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می‌کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم (٩٠) این چنین [می‌رفت] و قطعا به خبری که پیش او بود احاطه داشتیم (٩١) باز راهی را

دنبال نمود (۹۲) : وقتی (ذوالقرنین) به میان دو سد رسید در برابر آن دو طایفه‌ای را یافت که نمی‌توانستند هیچ زبانی را بفهمند (۹۳) گفتند ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج سخت در زمین فساد می‌کنند آیا مالی در اختیار تو قرار دهیم تا میان ما و آنان سدی قرار دهی (۹٤) گفت آنچه پروردگارم به من در آن توانائی داده بهتر است مرا با نیرو یاری کنید [تا] میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم (۹۵) برای من قطعات آهن بیاورید تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت بدمید تا وقتی که آن [قطعات] را آتش گردانید گفت مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم (۹٦) [در نتیجه یاجوج و ماجوج] نتوانستند از آن [سد] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند (۹۷) گفت این رحمتی از جانب پروردگار من است وچون وعده پروردگارم فرا رسد (قیامت) آن [سد] را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است (۹۸) و در آن روز آنان (یأجوج و مأجوج) را رها می‌کنیم تا در هم موج بزنند و [همین که] در صور (قیامت) دمیده شود همه آنها را گرد خواهیم آورد (۹۹)

– انبیاء: حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ(٩٦) وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ(٩٧)

ترجمه: تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنها از هر پشته‌ای بتازند (۹٦)و وعده حق نزدیک گردد ناگهان دیدگان کسانی که کفر

ورزیده‌اند خیره می‌شود [و می‌گویند] ای وای بر ما که از این [روز] در غفلت بودیم بلکه ما ستمگر بودیم (۹۷)

در تفسیر طبری (۱٦/ ۸) و الدرالمنثور (٤۳۷/۵) حدیثی از محمد در توضیح داستان فوق آمده است که چنین است: گروهی از اهل کتاب از محمد در مورد ذوالقرنین پرسیدند. محمد گفت"ذوالقرنین جوانی رومی بود که شهر اسکندریه را بناکرد (یعنی ذوالقرنین اسکندر مقدونی بوده است) وقتی از آن فارغ شد فرشته ای او را به آسمان بالا برد و به او گفت چه می بینی؟ ذوالقرنین گفت: شهر خودم و شهرهای دیگر را می بینم. باز او را بالاتر برد و گفت چه می بینی؟ گفت شهرم را می بینم. باز او را بالا برد و گفت چه می بینی؟ ذوالقرنین گفت: زمین را می بینم. فرشته گفت این دریایی است که دور دنیا را گرفته است. فرشته گفت خدا مرا بسوی تو برانگیخته است تا جاهل را تعلیم دهی و عالم را تثبیت کنی. سپس فرشته او را به سدی برد که دو کوه نرم لغزنده بود که هر چیزی از روی آنها سُر می خورد. فرشته او را از آنجا برد تا از قوم یاجوج و ماجوج رد شدند و به قوم دیگری رسیدند که چهره های آنان چهره ی سگ بود و با یاجوج و ماجوج می جنگیدند. سپس از آنجا او را عبور داد تا به قوم کوتاه قدی رسیدند که با قومی که صورت سگ داشتند می جنگیدند. سپس عبور کردند تا به قوم دیگری رسیدند که قوم قرانیق بودند و با قوم قدکوتاه می

جنگیدند. سپس عبور کردند تا به قبیله ای از مارها رسیدند و یکی از آن مارها کوه عظیمی را می بلعید. سپس به دریای اطراف زمین رسیدند".

واقعیت اینست که این افسانه را باید سوپر افسانه (یا افسانه ی شاه پریان) خواند چون هیچ چیزی از آن نه با علم (که در فصل "خطاهای علمی قرآن" بررسی کردیم) نه با تاریخ و نه با جغرافیا جور در نمی آید. از نظر تاریخی هیچ اثری از چنین داستانی در کتب تاریخی و یا در یافته های باستانشناسی نیست. تاریخ اسکندر مقدونی هم که با دقت در تاریخ ثبت شده و مطلقا با داستان ذوالقرنین جور در نمی آید. اما از نظر جغرافیا: براساس قرآن یاجوج و ماجوج قومی تجاوزگر بودند و ذوالقرنین با استفاده از قطعات آهن و با ریختن مس مذاب در بین قطعات آهن یک سد بزرگ فلزی ساخت که مانع تجاوز یاجوج و ماجوج به قوم مجاور می شد و یاجوج و ماجوج نمی توانند از این سد عبور کنند تا هنگام قیامت، که سد به دستور خدا خراب می شود و یاجوج و ماجوج از پشت آن بسوی نقاط دیگر زمین مثل موج سرازیر می شوند. براساس این گفته های قرآن، سد آهنی مذکور اکنون باید در زمین وجود داشته باشد و قوم یاجوج و ماجوج هم در پشت آن سد وجود داشته باشند. که این دروغ مجض است. بشر وجب به وجب کره ی زمین را و حتی لایه های زیرزمین و نقشه های کف تمام دریاها را بدقت تهیه کرده است و هیچ اثری از سد و یاجوج و ماجوج نیافته است.

افسانه ی یاجوج و ماجوج بتنهائی کافی است که بطورقطعی ثابت کند که قرآن منشاء الهی ندارد. حتی یک جمله از این داستان درست نیست و خدا محال است اینقدر جاهل و احمق باشد.

داستان نوح

داستان نوح را همگان می دانند ما در اینجا نکاتی از داستان نوح را مورد بحث قرار می دهیم.

عدم امکان جای دادن تمام نسل حیوانات در یک کشتی

– حَتَّى إِذَا جَاء أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلاَّ مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلاَّ قَلِيلٌ **(هود ٤٠)**

ترجمه: تا آنگاه که فرمان ما دررسید و تنور فوران کرد فرمودیم در آن [کشتی] از هر حیوانی یک جفت با کسانت مگر کسی که قبلا در باره او سخن رفته است و کسانی که ایمان آورده‌اند حمل کن و با او جز [عده] اندکی ایمان نیاورده بودند (٤٠)

آیه ی فوق می گوید که از هر حیوانی یک جفت نر و ماده در کشتی نوح قرار داده شدند که این امری محالست. در طوفانی به آن عظمت حتی حشرات و پرندگان هم علاوه بر کلیه ی جانوران خشکی باید در کشتی

قرار داده شوند تا نسلشان نابود نشود. و با توجه به صدها هزار نوع جانور و پرنده چطور ممکن است که اینهمه را در یک کشتی چوبی جای داد؟

نسل نوح سرآغاز نسل بعد از طوفان است

– صافات: وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ (٧٥) وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (٧٦) وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمْ الْبَاقِينَ (٧٧)

ترجمه: و نوح ما را ندا داد و چه نیک اجابت‌کننده بودیم (۷۵) و او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانیدیم (۷٦) و نسل او کسانی هستند که باقی ماندند (۷۷)

آیه ی ۷۷ نشان می دهد که سیل تمام کره ی زمین را در بر گرفته است چون فقط خانواده ی نوح باقی ماندند. چنین طوفان عظیمی باید آثار زمین شناسی بر جای بگذارد ولی در مطالعات زمین شناسی و باستان شناسی هیچ اثری از چنین طوفانی یافت نشده است. ثانیا: براساس این آیه و آیه ی مطرح شده در عنوان قبلی، در طوفان نوح باید کل نسل حیوانات خشکی جهان، پرندگان و حشرات خشکی سراسر زمین نابود شده باشند و سپس از یک نقطه زمین یعنی محل کشتی نوح آغاز شده باشند و به سراسر جهان گسترش یافته باشند. مطالعات زمین شناسی نشان نداده است که در چند هزار سال گذشته همه ی نسل بشر و حیوانات در سراسر کره ی زمین نابود شده باشند و دوباره نسل آنان از یک نقطه زمین آغاز شده باشد. بر خلاف آن تحقیقات زمین شناسی و تکامل نشان داده است که نسل بشر و

حیوانات در قاره های مختلف جهان در چند هزار سال گذشته پیوستگی داشته است. چون باید یک فاصله ی زمانی بزرگ زمین شناسی دارای هیچگونه آثار حیات غیر گیاهی خشکی در سراسر زمین نباشد. بعلاوه پیدایش دوباره کل حیوانات از یک نقطه ی زمین عملا امکانپذیر نیست. با توجه به اینکه قاره های زمین توسط اقیانوسهای عظیمی از هم جدا شده اند، عملا امکانپذیر نیست که جانوران و حتی بیشتر پرندگان و کل حشرات بتوانند خود را مثلا از آسیا به آمریکا برسانند و عملا نباید حیواناتی در خشکیهای دیگر زمین بغیر از محل کشتی نوح وجود داشته باشند که چنین نیست.

کشتی نوح آیه ای برای آیندگان است

– فَأَنجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ (عنکبوت ۱۵)

ترجمه:و او (نوح) را با کشتی‌نشینان برهانیدیم و آن [کشتی] را برای جهانیان نشانه ی خداوند گردانیدیم (۱۵)

وقتی اثری از کشتی نوح در هیچ نقطه ی زمین وجود ندارد چگونه می تواند وسیله ی عبرت عالمیان باشد.

بنابراین داستان نوح هم افسانه ای ساخته ی بشر است که در اسناد باستانشناسی قبل از تورات هم به آن اشاره شده و تورات هم آنرا ذکر کرده و سپس به قرآن راه یافته است.

هاروت و ماروت

– وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْاطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولاَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاَ تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ (بقره۱۰۲)

ترجمه: و آنچه را که شیطانها در سلطنت‌سلیمان خوانده بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطانها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند] با اینکه آن دو هیچ کس را تعلیم نمی‌کردند مگر آنکه می‌گفتند ما آزمایشی هستیم پس زنهار کافر نشوی وآنها از آن دو [فرشته] چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید و قطعا دریافته بودند که هر کس خریدار این باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بد بود آنچه خود را به آن فروختند اگر می‌دانستند (۱۰۲)

از این آیه اینگونه بر می آید که فرشتگانی بنام هاروت و ماروت در بابل بر روی زمین آمده اند و به مردم سحر می آموخته اند. در قرآن هیچ مطلب دیگری در مورد این موضوع نیامده است. در سنت احادیثی از قول محمد نقل شده است که خلاصه ی مشترک آنان چنین است که " فرشتگان به گناه کردن بنی آدم در زمین معترض بودند و به خدا گفتند که ما فرمانبردارتر از آدمیم. خدا گفت دو فرشته برگزینید تا آنان را به زمین بفرستم. ملائکه هاروت و ماروت را برگزیدند. این فرشتگان به زمین آمدند و شیفته ی زن زیبائی بنام زهره شدند و با او زنا کردند و شراب نوشیدند و گناه کردند. سپس خدا آن زن را بصورت ستاره ی زهره در آسمان قرار داد و فرشتگان را نیز بصورت معلق در آسمان تا قیامت آویزان کرد"[1].

این چه کار ظالمانه ای است که به خدا نسبت داده شده است که خدا بجای هدایت مردم، فرشتگانی را می فرستد تا به مردم سحر بیاموزند که موجب مفاسد بسیار می شود از جمله ایجاد اختلاف در خانواده ها و سپس آنان را به جهنم ببرد. آیا خدا در آغاز آیه، آموزش سحر توسط شیاطین در دوره ی سلیمان را تقبیح می کند ولی خودش به همین کار شیطانی دست می زند؟

---

[1]– صحیح ابن حیان ٦٤/١٤، المستدرک علی الصحیحین ٦٥٠/٤، تفسیر الدر المنثور ٢٣٩/١، تفسیر طبری ٤٥٧/١

اینهم داستان خرافی دیگری که نه تاریخ دارد ونه جزئیات. و علی رغم ثبت تاریخ بابل و کشفیات باستان شناسی فراوانی که در بابل قدیم انجام گرفته، هیچ سند تاریخی یا باستان شناسی در تأیید آن وجود ندارد.

ادعای اینکه بدن فرعون غرق شده در معرض دید مردمان است تا عبرت بگیرند

– فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيراً مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ **(یونس۹۲)**

ترجمه: پس امروز بدن تو (فرعون) را نجات می دهیم تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند (۹۲)

در آیات قبل در مورد غرق شدن فرعون و لشکرش صحبت شده است و در این آیه آمده است که بدن فرعون را برای عبرت نسلهای آینده نگه می داریم. از فرعون غرق شده ی قرآن هیچ اثری نه در مصر ونه در تاریخ وجود ندارد، پس چگونه می تواند موجب عبرت آیندگان باشد؟ بعضی مسلمانان ادعا کرده اند که ممکن است منظور جسدهای مومیائی فراعنه باشد. ولی اولا فرعونهای متعددی مومیائی شده اند و امروز موجودند و ثانیا در نوشته های یافت شده در مقبره هایشان هیچ اشاره ای

به موسی و غرق شدن فرعون وجود ندارد. بهر صورت از فرعون غرق شده ی ادعائی قرآن اثری نبوده و نیست تا مردم از آن عبرت گیرند.

داستان سلیمان

یکی از عجیبترین افسانه های قرآن، افسانه ی سلیمان است. در قرآن آمده است که سلیمان پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل بوده است. و بسیاری از نیروهای طبیعت مثل باد و پرندگان در تحت فرمان او بوده اند سلیمان زبان حیوانات و پرندگان و مورچه ها را می فهمیده و با آنان صحبت می کرده است و معادن فلز برای او جاری می شدند. همچنین شیاطین و جنیان نیز تحت فرمان او بودند و برای او کار می کردند.

– وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ (انبياء ٨١) وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ (انبياء ٨٢)

ترجمه: و برای سلیمان تندباد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می‌یافت و ما به هر چیزی دانا بودیم (٨١) و برخی از شیاطین بودند که برای او غواصی و کارهایی غیر از آن می‌کردند و ما مراقب [حال] آنها بودیم (٨٢).

– وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (نمل ١٦) وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (نمل ١٧)

ترجمه: و سليمان از داوود ميراث يافت و گفت ای مردم ما زبان پرندگان را تعليم يافته‌ايم و از هر چيزی به ما داده شده است راستی كه اين همان امتياز آشكار است (١٦) و برای سليمان سپاهيانش از جن و انس و پرندگان جمع‌آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گرديدند (١٧)

– وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ (سبأ ١٢) يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ (سبأ ١٣)

ترجمه: و باد را برای سليمان [رام كرديم] كه رفتن آن بامداد يک ماه و آمدنش شبانگاه يک ماه [راه] بود و معدن مس را برای او روان گردانيديم و برخی از جن به فرمان پروردگارشان پيش او كار می‌كردند و هر كس از آنها از دستور ما سر برمی‌تافت از عذاب سوزان به او می‌چشانيديم (١٢) برای او هر چه می‌خواست از نمازخانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه‌ها و ديگهای چسبيده به زمين می‌ساختند ای خاندان داوود شكرگزار باشيد و از بندگان من اندكی سپاسگزارند (١٣)

- فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخَاء حَیْثُ أَصَابَ (ص ٣٦) وَالشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاء وَغَوَّاصٍ (ص ٣٧) وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفَادِ (ص٣٨)
ترجمه: پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می‌گرفت به فرمان او نرم روان می‌شد (٣٦) و شیطانها را (برای او) ساختمتن ساز و غواص (قرار دادیم) (٣٧) و عده ای دیگر جفت جفت با زنجیرها به هم بسته شده بودند (٣٨)

در آیات زیر آمده است که یکی از جنیان می خواسته تخت ملکه ی سبأ را از کشور مجاور اسرائیل قبل از برخواستن سلیمان پیش سلیمان بیاورد و فرد دیگری در زمانی کمتر از یک چشم بهم زدن تخت را آورده است.

- قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ وَإِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ **(نمل ٣٩)** قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْکِتَابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّی (نمل ٤٠)
ترجمه: عفریتی از جن گفت من آن را (تخت پادشاهی ملکه ی سبأ) پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی برای تو می‌آورم و بر این [کار] سخت توانا و مورد اعتمادم (٣٩) کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود گفت من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم پس چون [سلیمان] آن [تخت] را نزد خود مستقر دید گفت این از فضل پروردگار من است (٤٠)

این داستان عجیب و غریب هم هیچ سند تاریخی، جغرافیائی، باستانشناسی و حتی مذهبی ندارد. حتی مورد قبول عهد عتیق (مجموعه کتابهای مقدس یهودیان) هم نیست. عهد عتیق سلیمان را پادشاه می داند نه پیغمبر و گفته شده که در اواخر سلطنتش حتی به بت پرستی روی آورده است. و در عهد عتیق هیچیک از این توانائیهای خارق العاده به سلیمان نسبت داده نشده است. در صورتیکه اگر سلیمان اینچنین بود حتما کتب عهد عتیق آنرا ذکر می کردند چون افتخار بزرگی برای یهودیان محسوب می شد.

عصای سلیمان

– فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ **(سباء ١٤)**

ترجمه: پس چون مرگ را بر او (سلیمان) مقرر داشتیم جز جنبنده‌ای خاکی [موریانه] که عصای او را می‌خورد [آدمیان را] از مرگ او آگاه نگردانید پس چون [سلیمان] فرو افتاد برای جنیان روشن گردید که اگر غیب می‌دانستند در آن عذاب خفت‌آور [باقی] نمی‌ماندند (١٤)

این آیه می گوید که سلیمان در حالیکه ایستاده بوده و به عصایش تکیه داشته مرده است و بهمان نحو ایستاده باقی مانده است تا اینکه موریانه عصایش را خورده است و به زمین افتاده است. در روایتی از قول محمد که

توسط ابن عباس نقل شده بطور خلاصه آمده است که واقعه ی مرگ سلیمان در حین نمازخواندن سلیمان اتفاق افتاده است و مدت ماندن مرده ی سلیمان بحالت تکیه بر عصا یکسال طول کشیده است.[۱] در روایات دیگر از قول صحابه و همچنین در تفاسیر دیگر[۲] نیز این مدت یکسال ذکر شده است.

حال یک لحظه به این دروغ حیرت انگیز بیندیشید. اولا فردی که می میرد بلافاصله به زمین می افتد و مرده نمی تواند یک لحظه خود را با تکیه به عصا نگه دارد چه رسد به یکسال. ثانیا: سلیمان با آنهمه عظمت و قدرت و خدم و حشم، چطور ممکن است در حالت مرده مدتها باقی بماند. مگر نوکران و نگهبانان سلیمان مواظب او نبودند. مگر برای او آشامیدنی و غذا نمی آوردند. مگر زنان سلیمان به او توجه نداشتند. مگر سلیمان کشورش را اداره نمی کرد و با مدیران و مسئولین کشور بطور روزانه ملاقات نداشت که متوجه شوند. ثالثا مرده در عرض چند روز بوی تعفن وحشتناکی را ایجاد می کند که دیگران را متوجه می کند.

---

[1]- تفسیر طبری ۷٤/۲۲

[2]- الدر المنثور ج ٦ ص ٦٨٣-٦٨٦، تفسیر کشاف ٥٨٤/۳

صحبت کردن مورچه ها و هد هد

– نمل: وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (١٧) حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِى النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ(١٨) فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا...(١٩).

ترجمه: و برای سلیمان سپاهیانش از جن و انس و پرندگان جمع‌آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گردیدند (١٧) تا آنگاه که به وادی مورچگان رسیدند مورچه‌ای [به زبان خویش] گفت ای مورچگان به خانه‌هایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند (١٨) [سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود...

– سوره ی نمل: وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ (٢٠) لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّى بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (٢١) فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ (٢٢) إِنِّى وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ (٢٣) وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ (٢٤)...قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٢٧) اذْهَب بِّكِتَابِى هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ (٢٨)

ترجمه: و (سلیمان) جویای [حال] پرندگان شد و گفت مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم یا شاید از غایبان است (۲۰) قطعا او را به عذابی سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد (۲۱) پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای و برای تو از سبا گزارشی درست آورده‌ام (۲۲) من [آنجا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت (۲۳) او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می‌کنند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] باز داشته بود در نتیجه [به حق] راه نیافته بودند (٢٤).

(سلیمان) گفت‌خواهیم دید آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویان بوده‌ای (۲۷) این نامه مرا ببر و به سوی آنها بیفکن آنگاه از ایشان روی برتاب پس ببین چه پاسخ می‌دهند (۲۸)

در این آیات ادعا شده است که مورچه و پرنده مفاهیم تجریدی و پیچیده را درک می کنند و قادرند با تکلم این مفاهیم را انتقال دهند. بدیهی است که این ادعا با یافته های علمی جور در نمی آید. سیستم عصبی پرندگان مخصوصا مورچه بحدی عقب افتاده است که قادر به درکهای پیچیده نیستند. تکامل یافته ترین حیوانات (قبل از انسان) شمپانزه است که در ادراک، اندکی به انسان نزدیک می شود ولی بازهم فاصله بسیار است. ممکن است گفته شود که مورچه و هدهد با معجزه ی الهی می توانستند

مفاهیم پیچیده و تجریدی را درک کنند. اگر چنین باشد پس دیگر مورچه و پرنده ی واقعی نبوده اند و این امر باید در قرآن ذکر می شد.

نکته ی دیگر اینکه این داستان هم هیچ سندی ندارد و حتی در عهد عتیق هم نیامده است. اگر پادشاهی بوده است که لشگریانش مجموعه ای از انسانها و پرندگان و حیوانات و جنیان بوده اند باید در جائی از تاریخ و مخصوصا در تواریخ یهودیان از آن ذکری می شد.

مرگ و زنده کردن هزاران انسان

- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّهُ مُوتُواْ ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ (بقره ۲۴۳)

ترجمه: آیا نمی دانی کسانی را که از بیم مرگ از خانه‌های خود خارج شدند و هزاران تن بودند پس خداوند به آنان گفت بمیرید سپس آنان را زنده ساخت آری خداوند نسبت به مردم صاحب بخشش است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند (۲۴۳)

این قصه نه نام دارد نه تاریخ و نه محل و هیچ گفته ی تاریخی هم در تایید آن نیست. اگر هزاران نفر بطور معجزه وار مرده باشند و دوباره با معجزه زنده شده باشند آیا نباید اشاره ای تاریخی در جائی از کره ی زمین به آن شده باشد. واقعه ای که هیچکس از آن چیزی نمی داند چطور می تواند مایه ی عبرت مردم شود؟

مرگ صد ساله وزنده شدن دوباره

– أَوْ كَالَّذِی مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِیَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىَ يُحْيِی هَذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى العِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ **(بقره ۲۵۹)**

ترجمه: یا چون آن کس که به شهری که بامهایش یکسر فرو ریخته بود، عبور کرد؛ گفت: چگونه خداوند، این را پس از مرگشان زنده می‌کند؟. پس خداوند، او را (به مدت) صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت، گفت: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ کردم. گفت: نه بلکه صد سال درنگ کردی، به خوراک و نوشیدنی خود بنگر (که طعم و رنگ آن) تغییر نکرده است، و به الاغ خود نگاه کن (که چگونه متلاشی شده است). این ماجرا برای آن است که تو را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم. و به (این) استخوانها بنگر، چگونه آنها را برداشته به هم پیوند می‌دهیم؛ سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم.) پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مرده) برای او آشکار شد، گفت: ((اکنون) می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.) (۲۵۹)

بازهم قصه ای بی نام و بی تاریخ و بی ذکر محل و بی هیچ تایید تاریخی. جالب است که در آیه گفته شده که تو را نشانه ای برای مردم قرار

می دهیم. کو این نشانه؟ در کجای جهان قرار دارد؟ تا مردم آنرا ببینند و عبرت گیرند.

آیا گذشتگان دارای قدرت بیشتری نسبت به ما بودند؟

- أَوَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِن وَاقٍ (غافر۲۱)

ترجمه: آیا در زمین سیر نکرده اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها بودند چگونه بوده است آنها از ایشان نیرومندتر و دارای آثار برتری در روی زمین بودند با این همه خدا آنان را به کیفر گناهانشان گرفتار کرد و در برابر خدا حمایتگری نداشتند (۲۱)

در این آیه گفته شده که در تاریخ گذشته تمدنهائی بوده اند که از نظر قدرت و آثار و تولیدات برتر از ما بوده اند. غلط بودن این سخن بدیهی است. چون قدرت و آثار علمی، فرهنگی، اقتصادی و صنعتی و هنری بشر در طول زمان دائما در حال افزایش بوده است و قدرت و خلاقیت انسان مدرن با هیچ کجای تاریخ قابل مقایسه نیست. این تشری انسان گونه است که محمد برای ترساندن مردم بکار می برد. مثل اینکه کسی برای ترساندن دشمن خود می گوید من از عهده ی افراد بزرگتر از تو برآمدم و بینی شان را بخاک مالیدم تو که چیزی نیستی. اینجا هم محمد ویژگی روانی- رفتاری خود را به خدا نسبت داده است.

ادعای اینکه شهرهایی که با غضب خدا خراب شده اند در معرض دید مردمند

- أَلَمْ يَرَوْاْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِم مِّن قَرْنٍ مَّكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّن لَّكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاء عَلَيْهِم مِّدْرَارًا وَجَعَلْنَا الأَنْهَارَ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ **(انعام ٦)**

ترجمه: آیا ندیده‌اند که پیش از آنان چه بسیار امتها را هلاک کردیم [امتهایی که] در زمین به آنان امکاناتی دادیم که برای شما آن امکانات را فراهم نکرده‌ایم و [بارانهای] آسمان را پی در پی بر آنان فرو فرستادیم و جویبارها از زیر [شهرهای] آنان روان ساختیم پس ایشان را به [سزای] گناهانشان هلاک کردیم و پس از آنان نسلهای دیگری پدید آوردیم (٦)

- قُلْ سِيرُواْ فِي الأَرْضِ ثُمَّ انظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ **(انعام ١١و نحل ٣٦)**

ترجمه: بگو در زمین بگردید آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است (١١)

این آیات انتظار دارند که مردم با گردش در زمین، مجازات گذشتگان را در اثر کفر و تکذیب دین ببینند، در صورتیکه چنین چیزی در زمین قابل مشاهده نیست. خراب شدن شهرها و یا مردن مردمان در اثر جنگها و زلزله و بیماری و سیل در زمین فراوان است اما این وقایع منحصر

به کفار نیست و همه ی افراد از دیندار و بی دین را در بر می گیرد. بعلاوه تمامی این حوادث با علل طبیعی قابل توجیه هستند. مثلا کسانیکه روی خطوط زلزله ی کره ی زمین زندگی می کنند هر از گاهی دچار زلزله می شوند خواه کافر باشند یا مسلمان.

– وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ (قصص ۵۸)

ترجمه: و چه بسیار شهرها که هلاکش کردیم [زیرا] زندگی خوش آنها را سرمست کرده بود اینست مساکنشان که پس از آنان جز برای عده کمی مورد سکونت قرار نگرفته و ماییم که وارث آنان بودیم (۵۸)

در قرآن گفته شده که بدلیل ایمان نیاوردن، خدا قوم ثمود را نابود کرد و خانه های خراب آنها قابل مشاهده است:

– نمل: فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۱) فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۵۲)

ترجمه: پس بنگر که فرجام نیرنگشان چگونه بود ما آنان و قومشان را همگی هلاک کردیم (۵۱) و این [هم] خانه‌های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده‌اند قطعا در این برای مردمی که می‌دانند عبرتی است (۵۲)

محمد از قول خدا مدعی است که خانه های ویران و خالی قوم ثمود وجود دارند و این دلیلی بر عبرت و هدایت مردم است.

-صافات: وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ (١٣٣) إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (١٣٤(الَّا عَجُوزًا فِى الْغَابِرِينَ (١٣٥) ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (١٣٦) وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُّصْبِحِينَ (١٣٧) وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (١٣٨)

ترجمه: و در حقیقت لوط از زمره فرستادگان بود (١٣٣) آنگاه که او و همه کسانش را رهانیدیم (١٣٤) جز پیرزنی که در میان باقی‌ماندگان [هلاک شدگان] بود (١٣٥) سپس دیگران را هلاک کردیم (١٣٦) و در حقیقت‌شما بر آنان صبحگاهان (١٣٧) و شامگاهان می‌گذرید آیا فکر نمی کنید (١٣٨)

در این آیات ادعا شده که شهرهای مورد غضب خدا (مثل عاد و ثمود و قوم لوط) در دید مردم است که می توانند ببینند و از آنها عبرت گیرند! درحالیکه چنین نیست. کجایند این سرزمینها که بشر از آنان اطلاعی ندارد؟ هیچ شهر یا خرابه ای در جهان وجود ندارد که منسوب به اقوام مورد ادعای قرآن باشد. حال چگونه مردم می توانند از این ناشناخته ها و نادیده ها عبرت بیاموزند؟.

آیا قتل عام اقوام کافر عادلانه است؟

چنانچه در آیات قبل دیدید در قرآن در موارد متعددی مطرح شده که خدا اقوام زیادی مثل قوم نوح، عاد، ثمود و لوط را بخاطر کفر یا ستمکاری کلا نابود کرده است.

در حالیکه در بین این اقوام حدود نیمی از افراد را کودکان تشکیل می داده اند که بیگناه بوده اند وبعلاوه اکثر مردم در تمام جوامع بشری، مخصوصا در جوامع گذشته، صرفا تابع عقاید گذشتگان و بزرگان قوم خویشند مثل ما مسلمانان که دینمان را صرفا از پدرانمان اخذ کرده ایم و به این گمان که حق است از آن تبعیت می کنیم. بنابراین بخش اعظم مردم یا کودکند و یا افرادی که با حقیقت دشمنی ندارند و طبعا زجر و قتل عام اینان خلاف عدالت است. چرا خدای توانای مورد ادعای قرآن، سران کفر، که با عناد به جنگ حق می روند، را نابود نمی کند تا عبرتی باشد برای هدایت بقیه ی افراد قوم. قتل عام همه ی مردم هم ظالمانه است و هم سودی دارد؟ بنابراین انتساب این قتل عامها به خدای عادل ساخته ی ذهن محمد است و خدای عالم عاقل عادل چنین نمی کند.

نتیجه گیری

علاوه بر عیوب اختصاصی هر افسانه، این افسانه ها دارای دو عیب مشترکند:

- تقریبا همگی فاقد هر گونه تاریخ و محل دقیقند و همچنین فاقد هرگونه سند و یا شاهد تاریخی، جغرافیائی و باستانشناسی اند. و این در حالیست که قرآن ادعا کرده که شواهد و جایگاههای جغرافیائی این افسانه ها در معرض دید همه ی مردم است که می توانند آنها را ببینند و از آنها عبرت

بگیرند. آیا می تواند این ادعای باطل، ادعای خدا باشد یا ادعای بی دلیل محمد است؟ آیا خدا ممکن است ادعای بی دلیل کند؟

- بعضی از ادعاهای این قصه ها ظالمانه اند. مثل اینکه خدا کلیه ی افراد اقوام کافر را اعم از زن و کودک و عاقل و دیوانه و حتی حیوانات را قتل عام کرده است در حالیکه افرادی که واقعا مقصرند یعنی حق را می شناسند و با آن عمدا مخالفت می کنند انگشت شمارند. آیا خدا به گناه عده ای انگشت شمار تمام مردم را و حتی کودکان را قتل عام می کند؟ یا این گفته ی بی دلیل محمد است که برای ترساندن مردم از هر روشی هر چند غلط استفاده می کند؟ در مجموع این افسانه ها ممکن نیست کار خدای عالم عاقل عادل باشد. و محمد افسانه های شنیده شده را بدون اینکه با عقل بسنجد به قرآن وارد کرده است.

فصل ۱۸

دیگر تناقضات قرآن

بخشی از تناقضات قرآن را محمد با روش نسخ (که قبلا بحث شد) حل کرده است. به این نحو که که اگر بین آیات احکام، تضاد وجود داشته باشد، آیه ی بعدی (از نظر زمان نزول) حکم قبلی را نسخ (لغو) می کند. اما تناقضات زیادی در جمله های خبری قرآن وجود دارد که نسخ شامل آنها نمی شود. در این موارد، جمله از یک واقعیت صحبت می کند که یا درست است و یا خطا. هرگاه دو آیه خبری متضاد یا متناقض باشند حداقل یکی از آن دو خطا هستند. که خطا می تواند کار انسان باشد و نه خدا که بازهم مؤید اینست که قرآن کار محمد است نه خدا. بسیاری از

تناقضات قرآن در ضمن فصلهای قبلی آمد و برخی نیز در اینجا مطرح می شود.

آیا شر از خدا سرچشمه می گیرد؟

بین دو آیه ی پشت سرهم زیر تناقض وجود دارد در حالیکه آیه ۷۸ می گوید هم خیر و هم شر از طرف الله می آیند، دقیقا در آیه بعدی میگوید تنها خیر از الله ریشه میگیرد؛ دقت کنید.

- وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُواْ هَـذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُواْ هَـذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلًّ مِّنْ عِندِ اللّهِ فَمَا لِهَـؤُلاء الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (نساء ۷۸)

ترجمه: اگر خوبی به آنان برسد می‌گویند این از جانب خداست و چون صدمه‌ای به ایشان برسد می‌گویند این از طرف توست بگو همه از جانب خداست [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را دریابند (۷۸)

- مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا (نساء ۷۹)

ترجمه: هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست و تو را به پیامبری برای مردم فرستادیم و گواه بودن خدا بس است (۷۹)

آیا خدا به کار زشت امر می کند؟

یکی از تناقضات دیگر قرآن اینست که هم گفته شده که خدا امر به کار زشت نمی کند و هم گفته شده که خدا امر به کار زشت می کند.

خدا به کار زشت امر نمی کند.

– وَإِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً قَالُواْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءنَا وَاللّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء أَتَقُولُونَ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ **(اعراف ۲۸)**

ترجمه: و چون کار زشتی کنند می‌گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو قطعا خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید (۲۸).

خدا به کار زشت امر می کند.

– وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً **(اسراء ١٦)**

ترجمه:و چون اراده کنیم که شهری را هلاک کنیم به ثروتمندانش امر می

کنیم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و رو می کنیم (١٦)

آیا در قیامت بدکاران کورند (ناآگاه) یا بینا (آگاه)؟

یکی از تناقضات دیگر قرآن اینست که بعضی آیات می گویند که مجرمان در قیامت ناآگاه و کورند ولی آیات متعدد دیگر می گویند که در قیامت چشم مجرمان تیزبین می شود و به حقایق آگاه می شوند. برای نمونه آیات زیر را نگاه کنید.

بدکاران در قیامت کورند:

- وَمَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً (اسراء ٧٢).

ترجمه: و هر که در این [دنیا] کور باشد در آخرت [هم] کور و گمراهتر خواهد بود.

- فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاء يَوْمَئِذٍ (قصص ٦٦).

ترجمه: پس در آن روز (قیامت) اخبار بر ایشان کور است (از آگاهی کورند).

مشرکان در قیامت کاملا بینا و حقایق را درمی یابند.

- لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (ق ٢٢).

ترجمه: [به او می‌گویند] واقعا که از این [حال] سخت در غفلت بودی وما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز(قیامت) تیزبین است.

– وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُؤُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ (سجده ١٢).

ترجمه: و کاش هنگامی را که مجرمان (در قیامت) پیش پروردگارشان سرهاشان را به زیر افکنده‌اند می‌دیدی [که می‌گویند] پروردگارا دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا کار شایسته کنیم چرا که ما یقین داریم.

آیا در قیامت مجرمان سؤال و جواب (گفتگو) می کنند؟

یکی از تناقضات دیگر قرآن اینست که بعضی آیات میگویند که مجرمان در قیامت گفتگو(سؤال و جواب) نمی کنند ولی آیات متعدد دیگر میگویند که مجرمان در قیامت گفتگو می کنند. برای نمونه آیات زیر را نگاه کنید.

گفتگو نمی کنند.

– وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (قصص ٦٥) فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاء يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءلُونَ (قصص ٦٦)

ترجمه: و روزی را که [خدا] آنان را ندا می‌دهد و می‌فرماید فرستادگان [ما] را چه پاسخ دادید (٦٥) پس در آن روز اخبار بر ایشان پوشیده گردد و با یکدیگر سؤال و جواب نمیکنند (٦٦).

– فَإِذَا نُفِخَ فِى الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءلُونَ (مؤمنون ١٠١)
ترجمه: پس آنگاه که در صور دمیده شود [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد و در آنروز با یکدیگر سؤال و جواب نمیکنند (١٠١).

– وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ **(٣٤)** هَذَا يَوْمُ لَا يَنطِقُونَ **(مرسلات٣٥)**
ترجمه: وای بحال تکذیب کنندگان (رسل) در روز قیامت (٣٤) این روزی است که سخن نمی گویند (٣٥).

ممکن است برای رفع مشکل گفته شود که عدم گفتگو در موارد خاصی است مثلا در آیه ی ٦٦ قصص در پاسخ به خدا و در آیه ی ١٠١ مؤمنون در شروع قیامت. اما این سخن مردود است چون در هر دو مورد کلمه ی يَوْمَئِذٍ (آنروز) بکار برده شده که مفهوم عام و کلی در خطاب به قیامت است و در تمامی آیات قیامت، منظور از یوم، روز قیامت است. ثانیا اگر منظور وقت خاص باشد و لغت عام يَوْمَئِذٍ بکار برده باشد، آیات فوق دارای یک ایراد مهم کلامی است که موجب ابهام شده و دور از بلاغت است. برای بیان وقت خاص باید لغتی مثل "حین یا وقت" بکار برده می شد.

سؤال و جواب می کنند.

– وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءلُونَ (صافات ٢٧).

ترجمه: و (در قیامت گمراهان) بعضی روی به بعضی دیگر می‌آورند [و] از یکدیگر می‌پرسند.

– در سوره ی سبا گفتگوی اهل جهنم را با یکدیگر ذکر کرده است: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَن نُّؤْمِنَ بِهَذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ **(٣١)** قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ **(٣٢)** وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَادًا وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **(٣٣)**

ترجمه: و کسانی که کافر شدند گفتند نه به این قرآن و نه به آن [توراتی] که پیش از آن است هرگز ایمان نخواهیم آورد و ای کاش ظالمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان بازداشت شده‌اند می‌دیدی [که چگونه] برخی از آنان با برخی گفتگو می‌کنند کسانی که زیردست بودند به کسانی که برتری داشتند می‌گویند اگر شما نبودید قطعا ما مؤمن بودیم (٣١) کسانی که برتری داشتند به کسانی که زیردست بودند می‌گویند مگر ما بودیم که شما را از هدایت پس از آنکه به سوی شما آمد بازداشتیم [نه]

بلکه خودتان گناهکار بودید (۳۲) و کسانی که زیردست بودند به کسانی که [ریاست و] برتری داشتند می‌گویند [نه] بلکه نیرنگ شب و روز [شما بود] آنگاه که ما را وادار می‌کردید که به خدا کافر شویم و برای او همتایانی قرار دهیم و هنگامی که عذاب را ببینند پشیمانی خود را آشکار کنند و در گردنهای کسانی که کافر شده‌اند غلها می‌نهیم آیا جز به سزای آنچه انجام می‌دادند می‌رسند (۳۳).

– در آیات ۳۹ تا ٤٧ مدثر نیز سؤال و جواب بین اهل بهشت و جهنم نقل شده است..

آیا گناهکاران در قیامت معذرت خواهی می کنند؟

معذرت خواهی نمی کنند:

– وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ **(مرسلات ٣٦)**

ترجمه: و(در قیامت اهل جهنم) اجازه نمی‌یابند تا پوزش خواهند (٣٦)

معذرت خواهی می کنند:

– انعام: وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ **(٢٢)** ثُمَّ لَمْ تَكُن فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَن قَالُواْ وَاللّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ **(٢٣)** انظُرْ كَيْفَ كَذَبُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ **(٢٤)**

ترجمه: و [یاد کن] روزی را که همه آنان را محشور می‌کنیم آنگاه به کسانی که شرک آورده‌اند می‌گوییم کجایند شریکان شما که [آنها را شریک خدا]

می‌پنداشتید (۲۲)آنگاه عذرشان جز این نیست که می‌گویند به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم (۲۳) ببین چگونه به خود دروغ می‌گویند و آنچه برمی‌بافتند از ایشان یاوه شد (٢٤)

دو آیه ی زیر می گویند که معذرت اهل جهنم پذیرفته نیست یعنی معذرت خواهی می کنند ولی خدا معذرتشان را نمی پذیرد نه اینکه اصلا نتوانند عذرخواهی کنند.

– فَيَوْمَئِذٍ لَّا يَنفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (روم ۵۷).

ترجمه: پس در روز قیامت معذرت آنان که ستم کرده‌اند سود نمی‌بخشد و بازگشت به سوی حق از آنان خواسته نمی‌شود (۵۷)

– يَوْمَ لَا يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (غافر ۵۲).

ترجمه: روز (قیامت) که ستمگران را پوزش‌طلبی‌شان سود نمی‌دهد و برای آنان لعنت است و برایشان بدفرجامی آن سرای است (۵۲)

آیا در قیامت از گناه گناهکاران سؤال می شود؟

یکی از تناقضات دیگر قرآن اینست که بعضی آیات میگویند که در قیامت از مجرمان در مورد اعمال خطایشان سؤال نمی شود (خدا یا فرشتگان نمی پرسند) ولی آیات متعدد دیگر میگویند که در قیامت مجرمان از اعمال و گناهانشان مورد سؤال واقع می شوند. برای نمونه آیات زیر را نگاه کنید.

در قیامت مجرمین از گناهانشان پرسش نمی شوند

- فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ **(الرحمن ٣٩)**

ترجمه: در روز قیامت از گناه انسان و جن سؤال نمی شود.

در قیامت مجرمین از گناهانشان پرسش می شوند.

- فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ **(اعراف٦)**

ترجمه: پس قطعا از کسانی که [پیامبران] به سوی آنان فرستاده شده‌اند (مردم) خواهیم پرسید و قطعا از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید (اعراف ٦).

- فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِيْنَ **(حجر٩٢)** عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ **(٩٣)**

ترجمه: پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید (٩٢) از آنچه انجام می‌دادند (که شامل نیک و بد می شود) (٩٣).

- وَيَجْعَلُونَ لِمَا لاَ يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَفْتَرُونَ **(نحل ٥٦)**

ترجمه: و از آنچه به ایشان روزی دادیم نصیبی برای آن [بتان] که نمی‌دانند [چیست] می‌نهند به خدا سوگند که از آنچه به دروغ برمی‌بافتید (که طبعا عمل بدی است) حتما سؤال خواهید شد. (٥٦).

- وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ

كُنتُمْ تَزْعُمُونَ **(انعام ٢٢)**

ترجمه: و [یاد کن] روزی را که همه آنان را محشور می‌کنیم آنگاه به کسانی که شرک آورده‌اند می‌گوییم کجایند شریکان شما که [آنها را شریک خدا] می‌پنداشتید (٢٢)

آیا مشرکان در قیامت شرکشان را تکذیب می کنند؟

تکذیب می کنند:

- وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ **(انعام ٢٢)** ثُمَّ لَمْ تَكُن فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَن قَالُواْ وَاللّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ **(انعام ٢٣)**

ترجمه: و روزی را که همه آنان را محشور می‌کنیم آنگاه به کسانی که شرک آورده‌اند می‌گوییم کجایند شریکان شما که می‌پنداشتید (٢٢) آنگاه عذرشان جز این نیست که می‌گویند به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم (یعنی شرکشان را کتمان می کنند) (٢٣).

تکذیب نمی کنند:

- يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ وَعَصَوُاْ الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الأَرْضُ وَلاَ يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثًا **(نساء ٤٢)**

ترجمه: آن روز کسانی که کفر ورزیده‌اند و از پیامبر [خدا] نافرمانی کرده‌اند آرزو می‌کنند که ای کاش با خاک یکسان می‌شدند و از خدا هیچ سخنی را کتمان نمی‌کنند (٤٢).

آیا مذاهب دیگر توسط خدا پذیرفته می شوند؟

سؤال اینست که آیا ادیان دیگر غیر از اسلام در نزد خدا پذیرفتنی است و طرفداران آنان به بهشت می روند.

پذیرفته می شوند.

- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ(بقره ٦٢)

ترجمه: در حقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و مسیحیان و صابئان، هر کس به خدا و روز قیامت ایمان داشت و کار شایسته کرد، پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد (٦٢)

این آیه در سوره ی مائده (آیه ٦٩) تکرار شده است. این دو آیه بصراحت ادیان مسیحیت و یهود و صائبی و احتمالا زرتشتی را پذیرفتنی می دانند.

پذیرفته نمی شوند.

- إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ (آل عمران ۱۹)

ترجمه: قطعا دین در نزد خدا اسلام است. (یعنی تنها دین پذیرفته شده در نزد خدا اسلام است)

- وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (آل عمران ۸۵)

ترجمه: و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است (۸۵)

عده ای از علما این تناقض را جزو موارد نسخ آورده اند اما نسخ شامل جملات خبری نمی شود و فقط شامل احکام می شود.[۱] چون جملات خبری حکایت از واقعیت خارجی دارند و این واقعیات بنا به خواست کسی تغییر نمی کند. مثلا نمی توان کروی بودن زمین را نسخ کرد بنابر این تناقضات متعدد در جملات خبری قرآن با روش نسخ قابل حل نیستند و آشکارترین دلیل بر اینند که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

آیا خدا بر روی عرش قرار دارد و یا در همه جاهست؟

خدا بر روی عرش (تخت سلطنت) قرار دارد:

[1] لمصفى من علم الناسخ والمنسوخ، تأليف: عبد الرحمن بن الجوزى أبو الفرج،

در فصل"خطاهای علمی قرآن" تحت عنوان "هفت آسمان و عرش" آیات و احادیث متعددی را نقل کردیم که بوضوح قرار داشتن خدا را بر روی عرش (که بالای آسمان هفتم است) نشان می دادند. از جمله:

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ (سجده ٤)

ترجمه: خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت (٤)

- رسول الله قال ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة إلی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر یقول من یدعونی فأستجیب له من یسألنی فأعطیه من یستغفرنی فأغفر له[1] .

ترجمه: پیامبر گفت: خدای ما (تبارک و تعالی) هر شب به آسمان دنیا (آسمان اول) پائین می آید و تا ثلث آخر شب می ماند و می گوید کیست که مرا بخواند تا او را استجابت کنم.....

مفهوم این حدیث صحیح اینست که خدا در مواقع دیگر در جاهای دیگر از جمله در آسمان دنیا وجود ندارد. چون بدیهی است که اگر خدا همه جا باشد نیازی به پائین آمدن به آسمان اول نیست.

خدا در همه جا هست:

[1]- صحیح بخاری ٣٨٤/١ و صحیح مسلم ٥٢١/١

بر خلاف آیات فوق، در آیه ی زیر گفته شده که خدا همه جا هست:

– وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (بقره ۱۱۵)

ترجمه: و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست آری خدا گشایشگر دانا ست (۱۱۵).

وجه تناقض اینست که از آیه و حدیث قبلی چنین بر می آید که خدا در غیر ثلث آخر شب در آسمان دنیا نیست. و از آیه ی فوق بر می آید که خدا در مواقع دیگر نیز در آسمان دنیا هست که متناقضند.

لازم به ذکر است که در فلسفه و کلام اسلامی گفته شده که خدا فاقد زمان و مکان است و در همه جا هست ولی این سخن با آیات و احادیث متعددی که بوضوح قرار داشتن خدا را بر روی عرش نشان می دهند سازگار نیست.

آیا قرآن برای مکه و حوالی آن آمده یا برای کل انسانها؟

قرآن برای مکه و حوالی آن آمده:

– وَهَذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا ... (انعام۹۲)

ترجمه: و این کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستادیم [و] کتابهایی را که پیش از آن آمده تصدیق می‌کند و برای اینکه ام‌القری [مکه] و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی (۹۲).

- وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (شوری۷)

ترجمه: و بدین گونه قرآن عربی به سوی تو وحی کردیم تا [مردم] مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی و از روز گردآمدن [قیامت] که تردیدی در آن نیست بیم دهی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش (۷)

قرآن برای کل انسانها آمده

- قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا..(اعراف ۱۵۸)

ترجمه: بگو ای مردم من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم .... (۱۵۸)

بالاخره آیا قرآن برای همه ی انسانهاست یا برای مکیان؟ معقولترین توجیه اینست که در ابتدا قرار بر این بوده که اسلام فقط برای مکه و حوالی آن باشد و سپس تغییر عقیده داده شده و قرار بر این شده که اسلام برای کل انسانها باشد. این تغییر عقیده دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است. محمد در ابتدا که پیامبری اش را شروع کرده امید نداشته که بتواند دعوتش را از مکه و حوالی آن فراتر ببرد ولی با گسترش اسلام متوجه و امیدوار می شود که دینش می تواند فراگیر شود، بنابر این عقیده اش را عوض کرده است. اگر قرآن از خدا بود، خدا از ابتدا آگاه بود و قصد

داشت که دینش را جهانی کند بنابر این می توانست بجای ام القری و من حولها (مکه و حوالی آن) لغت الناس (مردم) را بکار ببرد تا مجبور نشود نظرش و کلامش را تغییر دهد.

آیا کافران مولی دارند؟

کافران مولی ندارند:

– ذَلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِینَ لَا مَوْلَى لَهُمْ **(محمد ١١)**.
ترجمه: چرا که خدا دوست و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را دوست و سرپرست نیست (١١)

مولی به معنی دوست و سرور است. در این آیه بطور عام می گوید که کافران مولی ندارند. آیات قبل و بعد آنهم در مورد قیامت نیست که گفته شود شاید منظور از مولی در قیامت است, بالعکس آیات قبلی در مورد جنگ است. نداشتن دوست و یاور و سرپرست با واقعیت عینی نمی سازد چون همه چه مسلمان و چه غیر مسلمان دارای دوست ویاور و سرپرست هستند. در تناقض با آیه ی فوق در چندین آیه قرآن آمده است که کافران مولای همند و یا شیطان و طاغوت مولای کافرانند. مثلا:

کافران مولی دارند:

– اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُواْ یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ وَالَّذِینَ كَفَرُواْ أَوْلِیَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ (بقره ٢٥٧)

ترجمه: خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به می‌برد و[لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند مولایشان طاغوت است.

- وَمَن يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا **(نساء ١١٩)**
ترجمه: هر کس به جای خدا شیطان را ولی بگیرد قطعا زیان آشکاری کرده است.

- إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ **(جاثيه ١٩)**
ترجمه ستمگران بعضی‌شان اولیاء بعضی [دیگر]ند و خدا ولی پرهیزگاران است (١٩).

آیا در قیامت شفاعت پذیرفته می شود؟

در قیامت شفاعت پذیرفته نمی شود.

آیات زیر به صراحت عدم شفاعت در قیامت را بیان می کنند.
- وَاتَّقُواْ يَوْماً لاَّ تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئاً وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلاَ يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ **(بقره٤٨)**
ترجمه: و بترسید از روزی که هیچ کس مجازات دیگری را نمی پذیرد و نه از او شفاعتی پذیرفته می شود و نه به جای وی بدلی گرفته می‌شود و نه یاری خواهند شد (٤٨). این آیه عینا در ١٢٣ بقره تکرار شده است.

در آیه زیر شفاعت در قیامت، بطور مطلق نفی شده است. یعنی هیچ شفاعتی (پذیرفتنی یا ناپذیرفتنی) وجود ندارد.

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِىَ يَوْمٌ لاَّ بَيْعٌ فِيهِ وَلاَ خُلَّةٌ وَلاَ شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (بقره ٢٥٤)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی و کافران خود ستمکارانند (٢٥٤)

در قیامت شفاعت از افراد مورد قبول خدا پذیرفته می شود.

- مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ (بقره ٢٥٥)

ترجمه: کیست که در نزد خدا شفاعت کند مگر به اجازه ی او(یعنی شفاعت وجود دارد).

- يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ (انبیاء ٢٨)

ترجمه: آنچه فراروی آنان و آنچه پشت‌سرشان است می‌داند و (فرشتگان) جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و خود از ترس خدا هراسانند (٢٨).

- مَا مِن شَفِيعٍ إِلاَّ مِن بَعْدِ إِذْنِهِ (یونس ٣)

ترجمه: شفیعی نیست مگر بعد از اجازه ی خدا.

– وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا **(مريم ٨٦)** لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا **(مريم٨٧)**

ترجمه: و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم (٨٦) [آنان] اختیار شفاعت را ندارند جز آن کس که از جانب [خدای] رحمان پیمانی گرفته است (٨٧)

آیا پاداش نیکوکاران دو برابر است یا ده برابر؟

دو برابر است:

– وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُوْلَئِكَ لَهُمْ جَزَاء الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ **(سباء ٣٧)**

ترجمه: و اموال و فرزندانتان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند پس برای آنان دو برابر آنچه انجام داده‌اند پاداش است و آنها در غرفه‌ها[ی بهشتی] آسوده خاطر خواهند بود (٣٧)

ده برابر است:

– مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ **(انعام ١٦٠)**

ترجمه: هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود (۱۶۰).

آیا مجازات بدکاران یک برابر است یا دو برابر؟

یک برابر است:

- مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ (انعام ۱۶۰)

ترجمه: هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود (۱۶۰).

دو برابر است:

- قَالَ ادْخُلُواْ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُم مِّن الْجِنِّ وَالإِنسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَّعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُواْ فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لأُولاَهُمْ رَبَّنَا هَؤُلاء أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلَكِن لاَّ تَعْلَمُونَ (اعراف ۳۸)

ترجمه: گفت در میان امتهایی از جن و انس که پیش از شما بوده‌اند داخل آتش شوید هر بار که امتی [در آتش] درآید همکیشان خود را لعنت کند تا وقتی که همگی در آن به هم پیوندند [آنگاه] پیروانشان در باره پیشوایانشان می‌گویند پروردگارا اینان ما را گمراه کردند پس دو برابر عذاب آتش به آنان بده [خدا] می‌فرماید برای هر کدام [عذاب] دو چندان است ولی شما

نمی‌دانید (۳۸).

– الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (هود ۱۹) أُولَئِکَ لَمْ يَكُونُواْ مُعْجِزِينَ فِی الأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ اللّهِ مِنْ أَوْلِيَاء يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُواْ يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُواْ يُبْصِرُونَ (هود ۲۰)

ترجمه: همانان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌شمارند و خود آخرت را باور ندارند (۱۹) آنان در زمین درمانده‌کنندگان [خدا] نیستند و جز خدا دوستانی برای آنان نیست عذاب برای آنان دو چندان می‌شود آنان توان شنیدن [حق را] نداشتند و [حق را] نمی‌دیدند (۲۰).

– وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِکَ يَلْقَ أَثَامًا (فرقان۶۸) يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا (فرقان۶۹)

ترجمه: و کسانی‌اند که با خدا معبودی دیگر نمی‌خوانند و کسی را که خدا [خونش را] حرام کرده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت‌خواهد کرد (۶۸)برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می‌شود و پیوسته در آن خوار می‌ماند (۶۹).

علاوه بر تضاد فوق، عذاب دوبرابر ظلمی است که محمد به خدا نسبت داده است. عدالت حکم می کند که جزا همانند گناه باشد نه بیشتر.

چه کسی ظالمترین است؟

در قرآن در ۱۵ آیه " من اظلم ممن" یعنی"چه کسی ظالمتر است از کسیکه" آمده است. در ۱۳ مورد بصورت زیر (عینا و یا با اندک تفاوت در لفظ) آمده است:

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِه..(انعام ۲۱)

ترجمه: و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بسته یا آیات خدا را تکذیب کرده است (۲۱)

مفهوم این کلام روشن است یعنی کسیکه بر خدا دروغ می بندد یا آیات او را تکذیب کرده ستمکارترین فرد است. بعبارت دیگر کسی ستمکارتر از او نیست. یعنی صفت عالی است که بالاترین یا پائین ترین را نشان میدهد. اما در دو مورد کسان دیگری را ستمکارترین دانسته است:

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ أَن يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا (بقره ۱۱٤)

ترجمه: و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آنها بکوشد (۱۱٤)

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَادَةً عِندَهُ مِنَ اللّهِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (بقره ۱٤۰)

ترجمه: و کیست‌ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد .

در مجموع چهار کار بعنوان بالاترین ظلم مطرح شده است:

۱- دروغ بستن به خدا، مثل کسیکه به دروغ ادعای پیامبری می کند

۲- کسیکه کلام خدا را تکذیب می کند یعنی به پیامبر ایمان نیاورد.

۳- کسیکه نگذارد در مساجد ذکر خدا شود و سعی در تخریب مساجد داشته باشد.

٤- کسیکه شهادتی از خدا نزد او باشد و کتمان کند. اینرا قرآن به یهود و نصاری نسبت داده که در کتابشان خبر آمدن محمد آمده و آنان کتمان کرده اند. اشاره کنم که چنین چیزی در کتب مقدس یهودیان و مسیحیان وجود ندارد. حال فرض می کنیم ادعای قرآن درست بوده است.

بالاخره چه کسی ستمکارترین است؟! بدیهی است که گناه یا ظلمهای چهارگانه ی فوق در یک سطح نیستند. قطعا بدترین ظلم مورد اول است چون موجب گمراهی جهانی و تاریخی می شود با تبعات بسیار زیاد آن مثل کشتارها و جنگها. مورد دوم (کسیکه خودش ایمان نمی آورد) از همه ضعیفتر است. پس چون این گناهان در یک سطح نیستند ممکن نیست که هر چهار مورد بالاترین ظلم باشند. پس نمی توان چند ستمکارترین داشت چون اجتماع نقیضین پیش می آید. اگر اولی ستمکارترین است دیگر موارد ۲و۳و٤ نمی توانند ستمکارترین باشندو بعبارت دیگر این یک اشتباه واضح منطقی است که در قرآن وجود دارد که دلیل روشنی است که قرآن ممکن نیست از خدا باشد. خدا که اشتباه نمی کند.

آیا شیطان فرشته است یا جن؟

در اینکه جن و ملک (فرشته) در قرآن دو نوع موجود متفاوتند تردیدی نیست. ملائکه موجوداتی معنوی و مطیع خدا هستند که پیوسته در حال اطاعت و عبادت و انجام فرامین خدا می باشند. اما جن موجودی است که مثل انسان خطا و ثواب می کند و نیاز به پیامبر دارد. در قرآن در اکثر موارد شیطان را از فرشتگان دانسته و در یک مورد او را جن دانسته است.

شیطان فرشته است:

– وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (بقره ٣٤).

ترجمه: چون فرشتگان را گفتیم برای آدم سجده کنید پس سجده کردند بغی از ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد (٣٤).

– فَسَجَدَ الْمَلآئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (حجر٣٠) إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى أَن يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (حجر ٣١).

ترجمه: پس فرشتگان همگی سجده کردند (٣٠) به غیر ابلیس که خودداری کرد از اینکه با سجده‌کنندگان باشد (٣١).

در چند مورد دیگر نیز این جملات تکرار شده اند.

شیطان جن است:

- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ (الكهف ۵۰).

ترجمه: و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید پس [همه] جز ابلیس سجده کردند که از جن بود (۵۰)

عرض بهشت چقدر است؟

قرآن درآیه ی زیر گفته که عرض بهشت به اندازه ی عرض زمین و آسمانهاست(همه ی آسمانها):

- سَارِعُواْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (آل عمران ۱۳۳).

ترجمه: و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمانها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است بشتابید (۱۳۳).

ولی قرآن درآیه ی زیر گفته که عرض بهشت به اندازه ی عرض زمین و آسمانست (یک آسمان):

- سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاء وَالْأَرْضِ(حدید ۲۱).

ترجمه: و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمان و زمین است بشتابید (۱۳۳).

واضح است که محالست عرض بهشت به اندازه ی زمین و یک آسمان باشد و در عین حال مساوی زمین و آسمانها باشد. چون عرض آسمانها قطعا بیشتر از عرض یک آسمانست. دقت کنید که دو آیه کاملا شبیه هم هستند مگر اینکه در یکی آسمانها آمده و در دیگری آسمان. بنظر میرسد محمد یک جمله را حفظ کرده بوده است و در یادآوری مجدد آن، فراموش کرده که قبلا آسمان گفته بوده یا آسمانها.

تعداد روزهای عذاب قوم عاد چند روز بود؟

در آیه ی زیر آمده است که قوم عاد در چند روز نحس مورد عذاب واقع شدند:

- فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِی أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ (فصلت ١٦)

ترجمه: پس بر آنان (قوم عاد) تندبادی توفنده در روزهایی شوم فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب رسوایی را بدانان بچشانیم و قطعا عذاب آخرت رسواکننده‌تر است و آنان یاری نخواهند شد (١٦).

در تضاد با آیه ی فوق در آیه ی زیر گفته شده است که قوم عاد در یک روز نحس مورد عذاب قرار گرفته اند.

- كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِی وَنُذُرِ (قمر ١٨) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِی يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ(قمر١٩).

ترجمه: قوم عاد به تکذیب پرداختند پس چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من] (۱۸) ما بر [سر] آنان در روز شومی به طور مداوم تندبادی توفنده فرستادیم (۱۹)

کدامیک از ملائکه یا یک روح برای مریم فرستاده شدند؟

قرآن در مورد باردار کردن مریم در سوره ی آل عمران گفته که چند ملک به مریم وارد شدند اما در سوره مریم گفته که تنها یک روح با مریم صحبت کرده است.

– آل عمران: إِذْ قَالَتِ الْمَلآئِکَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (٤٥) وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً وَمِنَ الصَّالِحِينَ (٤٦) قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِکِ اللّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاء إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ (٤٧).

ترجمه: هنگامی [را] که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی‌بن‌مریم است مژده می‌دهد در حالی که [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است (٤٥) و در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن می‌گوید و از

شایستگان است (٤٦) [مریم] گفت پروردگارا چگونه مرا فرزندی خواهد بود با آنکه بشری به من دست نزده است گفت چنین است [کار] پروردگار خدا هر چه بخواهد می‌آفریند چون به کاری فرمان دهد فقط به آن می‌گوید باش پس می‌باشد (٤٧)

– مریم: وَاذْكُرْ فِی الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا (١٦) فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (١٧) قَالَتْ إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمَن مِنکَ إِن كُنتَ تَقِيًّا (١٨) قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّک لِأَهَبَ لَک غُلَامًا زَكِيًّا (١٩) قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِی غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (٢٠) قَالَ كَذَلِک قَالَ رَبُّک هُوَ عَلَیَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا (٢١).

ترجمه: و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت (١٦) و در برابر آنان پرده‌ای بر خود گرفت پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به [شکل] بشری خوش‌اندام بر او نمایان شد (١٧) [مریم] گفت اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم (١٨) گفت من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم (١٩)

گفت چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده‌ام (٢٠) گفت [فرمان] چنین است پروردگار تو گفته که آن بر من آسان

است و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و [این] دستوری قطعی بود (۲۱)

در آل عمران از ملائکه و در سوره ی مریم از یک روح صحبت شده و روح و ملک فرق می کنند. دقت کنید که در هر دو مورد به مریم بشارت فرزند داده شده و در هر دو مورد مریم تعجب کرده و جواب یکسانی داده است بنابر این هم آل عمران و هم سوره ی مریم از یک ملاقات صحبت می کنند. یعنی این دو آیه هم در تعداد افرادی که به ملاقات مریم آمد ه اند و هم در نوع آنان با هم تضاد دارند. ظاهرا محمد فراموش کرده که در سوره ی مریم در مکه صحبت از گفتگوی یک روح با مریم کرده است و در نتیجه در آل عمران در مدینه از ملاقات چند فرشته با مریم صحبت کرده است.

یک فرشته یا فرشتگان جان افراد را می گیرند؟

بازهم محمد دچار فراموشی شده است. قرآن در آیه ی زیر گفته که یک فرشته جان انسانها را می گیرد:

- قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (سجده۱۱)

ترجمه: بگو فرشته ی مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را می‌ستاند آنگاه به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شوید (۱۱)

ولی در آیه ی زیر گفته که فرشتگان جان انسانها را می گیرند:

- فَکَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلَائِکَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ (محمد ٢٧).
ترجمه: پس چگونه [تاب می‌آورند] وقتی که فرشتگان جانشان را می‌ستانند و بر چهره و پشت آنان تازیانه می‌نوازند (٢٧).

آیا فقط یک خالق وجود دارد یا خالقهای متعددی وجود دارند؟

قرآن در آیه ی زیر می گوید که فقط یک خالق وجود دارد که الله است:

- اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (زمر٦٢).
ترجمه: خدا آفریدگار هر چیزی است و اوست که بر هر چیز نگهبان است (٦٢)

اگر الله خالق همه ی اشیاء است پس خالق دیگری به غیر از الله وجود ندارد.

ولی در آیه ی زیر گفته خالقهای متعددی هستند که الله بهترین آنهاست:
- ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ(المؤمنون١٤).
ترجمه: آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختیم بعد

استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است (١٤)

آیا فرشته ها میتوانند مطیع خدا نباشند؟

خیر:

آیات زیر بصراحت از اطاعت مطلق فرشتگان یاد می کند و هیچ استثنائی را مطرح نکرده است.

- نحل: وَلِلّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ مِن دَآبَّةٍ وَالْمَلآئِكَةُ وَهُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ **(٤٩)** يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ **(٥٠)**

ترجمه: و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است برای خدا سجده می‌کنند و تکبر نمی‌ورزند (٤٩) از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می‌ترسند و آنچه را به آنها فرمان داده می شود انجام می‌دهند (٥٠)

- إِنَّ الَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ **(اعراف ٢٠٦)**

ترجمه: به یقین کسانی که نزد پروردگار تو هستند (فرشتگان) از پرستش او تکبر نمی‌ورزند و او را به پاکی می‌ستایند و برای او سجده می‌کنند (٢٠٦)

آری:

در مقابل در چندین آیه ی قرآن آمده است که شیطان که یکی از فرشتگان بود از فرمان خدا برای سجده بر آدم سرپیچی کرد که در تناقض با آیه های قبلی است.

- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (بقره ٣٤).

ترجمه: و چون فرشتگان را گفتیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد به سجده درافتادند (٣٤)

نتیجه گیری

آیا اینهمه تناقض گوئی صریح می تواند کار خدای عالم باشد یا کار یک انسان فراموشکار است که در عرض ۲۳ سال بسیاری از مطالب را مرتبا تکرار کرده و در تکرارهای بعدی فراموش کرده که قبلا چه گفته است؟

فصل ۱۹
بعضی خطاهای دیگر قرآن

برخی خطاهای دیگر قرآن که در فصلهای دیگر گنجانده نشده اند در این فصل ذکر می شود.

خدا بتنهائی کفایت می کند

- أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِن دُونِهِ.. (زمر۳٦)
ترجمه: آیا خدا کفایت‌کننده بنده‌اش نیست و تو را از آنها که غیر اویند می‌ترسانند (۳٦)

در این آیه مطرح شده که خدا کفایت می کند برای بنده و طبعا توسل به علل و عوامل دیگر و ترسیدن از چیزهائی غیر خدا غلط است. بدیهی است که این آیه محتوی دو غلط است. اگر کسی به خدا اعتقاد داشته باشد، خدا در برخی امور به او کمک می کند نه اینکه متکفل همه

چیز او باشد. همه می دانند که بدون توسل به تلاش و علل و عوامل مادی، هیچ کاری پیش نمی رود و در جهان ما آن افراد و مللی پیشرفته ترند که با اتکاء به دانش تجربی از قوانین طبیعت بنحو درست استفاده می کنند. همچنین بدیهی است که عوامل بسیاری در طبیعت موجب ترساندن ما می شوند و این ترسها معقول و واقعی است و فرد عاقل به این ترسها اهمیت می دهد و برای گریز از آنان چاره اندیشی می کند. اگر کسی از بیماری، حیوان درنده، پلیس و قانون، فرد مستبد، برق، تصادف، زلزله و امثالهم نترسد دیوانه است و جانش را بزودی از دست می دهد.

عربی بودن قرآن چه ارتباطی با تعقل دارد

- إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (زخرف ۳)

ترجمه: ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم شاید بیندیشید (۳)

آیا اگر قرآن عربی نبود نمی شد در آن فکر کرد؟ مخصوصا با توجه به اینکه قرآن مدعی است برای همه ی جهان آمده است. عربی بودن که ربطی به تعقل ندارد.

آیا بدون فرزند بودن عیب است؟

در سوره ی کوثر خطاب به محمد گفته می شود:

- إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (کوثر۳)

ترجمه: دشمنت‌خود بریده نسل خواهد بود (۳)

ظاهرا کافران به محمد عیب می گرفتند که ابتر است یعنی نسلی از فرزند ذکور ندارد. و محمد همین را به عنوان توهین به آنان برگردانده است. آیا اگر کسی فرزند ذکور نداشته باشد یا اصلا فرزندی نداشته باشد یک عیب انسانی دارد. حقیر است. بی ارزش است؟ قطعا نه. اما محمد از این لغت ابتر (که در محیط عربستان آن زمان تحقیر محسوب می شده) ناراحت شده و همین لغت را بعنوان توهین به دشمنانش نسبت داده است. آیا این می تواند کار خدا باشد؟ خدا هم اینگونه حقیرانه فکر می کند که نداشتن فرزند پسر یا بی فرزندی را دال بر حقارت بداند؟ نه! اینکار محمد است.

آیا هیزم حمل کردن عیب است؟

در سوره ی ابی لهب، محمد یکی از دشمنانش (ابولهب)را مورد نفرین قرار داد و زن او را به هیزم کشی و در گردن داشتن طنابی از لیف خرما مورد شماتت قرار می دهد.

– تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَتَبَّ (١) مَا أَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا کَسَبَ (٢) سَیَصْلَى نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (٣) وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (٤) فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ (٥)

ترجمه: بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد (١) دارایی او و آنچه اندوخت سودش نکرد (٢) بزودی در آتشی پرزبانه درآید (٣) و زنش آن هیزم‌کش(٤) بر گردنش طنابی از لیف خرماست (٥)

آیا این تحقیر کردن دشمن به چنین چیزی، که عیب هم نیست، کار خداست؟ نه! کار محمد است که از فرط غیظ اینگونه حقیرانه به دشمنش توهین می کند. البته مفسران تلاش بسیار کرده اند که هیزم کشی را به معانی دیگری حمل کنند مثلا گفته اند منظور هیزم کشی در جهنم است! همچنین گفته شده که منظور آتش افروزی بین مردم است اما هیچکدام با آیه ی آخر جور در نمی آید که طنابی از لیف خرما در گردن دارد. این آیه به هیزم کشی معمولی در دنیا تطابق دارد که عیب هیچ انسان زحمت کشی نیست.

سؤال مهم دیگر در مورد این سوره اینست که این سوره چه ارزش آموزشی، تربیتی یا معنوی دارد؟ هیچ! نفرین و توهین چه ارزشی دارد؟ این فقط تکرار رفتار حقیرانه ی افراد حقیر است.

تأیید سحر

- وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِی الْعُقَدِ (فلق٤)

ترجمه: (بگو پناه می برم) از شر دمندگان افسون در گره‌ها (٤)

- وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّیَاطِینُ عَلَى مُلْکِ سُلَیْمَانَ وَمَا کَفَرَ سُلَیْمَانُ وَلَکِنَّ الشَّیْاطِینَ کَفَرُواْ یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَکَیْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا یُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى یَقُولاَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاَ تَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَآرِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ

اللّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِی الآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ **(بقره۱۰۲)**

ترجمه: و آنچه را که شیطانها در سلطنت‌سلیمان خوانده بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطانها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود با اینکه آن دو هیچ کس را تعلیم نمی‌کردند مگر آنکه می‌گفتند ما آزمایشی هستیم پس زنهار کافر نشوی وآنها از آن دو چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید و قطعا دریافته بودند که هر کس خریدار این باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بد بود آنچه خود را به آن فروختند اگر می‌دانستند (۱۰۲)

- اعراف: قَالُواْ يَا مُوسَى إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَإِمَّا أَن نَّكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ **(۱۱۵)** قَالَ أَلْقُوْاْ فَلَمَّا أَلْقَوْاْ سَحَرُواْ أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ **(۱۱٦)** وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ **(۱۱۷)**

ترجمه: گفتند ای موسی آیا تو می‌افکنی و یا اینکه ما می‌افکنیم (۱۱۵) گفت‌شما بیفکنید و چون افکندند دیدگان مردم را افسون کردند و آنان را به ترس انداختند و سحری بزرگ در میان آوردند (۱۱٦) و به موسی وحی کردیم که عصایت را بینداز پس ناگهان آنچه را به دروغ ساخته بودند فرو بلعید (۱۱۷)

آیات فوق بصراحت وجود حقیقی سحر را تأیید می کنند در حالیکه هیچ دلیل یا مشاهده ی علمی وجود واقعی سحر را تأیید نکرده است. سحر از خرافه های دنیای باستان است.

ادعای نامعقول در مورد کافران

– وَأَنذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُواْ رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُواْ أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ (ابراهیم ٤٤)

ترجمه:و مردم را از روزی که عذاب بر آنان می‌آید بترسان پس آنان که ستم کرده‌اند می‌گویند پروردگارا ما را تا چندی مهلت بخش تا دعوت تو را پاسخ گوییم و از فرستادگان [تو] پیروی کنیم [به آنان گفته می‌شود] مگر شما پیش از این سوگند نمی‌خوردید که شما را فنایی نیست (٤٤)

قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است مدعی است که کفار در دنیا گفته اند که ما (کافران) فنا یا زوال نداریم. کدام فرد عاقلی در جهان چنین ادعائی کرده است که قرآن مطرح کرده است؟ این خطای واضح، مفسران را به دردسر انداخته و اینگونه چاره جوئی کرده اند که منظور از زوال نداشتن عدم انتقال به قیامت است که تلاش بیهوده ای است چون معاد حیات دوباره است نه مرگ. بعلاوه معنی آیه عکس مقصود قرآن و مفسران می شود. وقتی کافران می گویند ما نابود نمی شویم یعنی با مردن به حیات دوباره ای در قیامت می رسیم که قطعا منظور قرآن این نیست.

قرآن برای آن نازل شده که اهل حجاز بهانه نداشته باشند.

- انعام۱۵۵-۱۵۷ وَهَـذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُواْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۵۵) أَن تَقُولُواْ إِنَّمَا أُنزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَآئِفَتَيْنِ مِن قَبْلِنَا وَإِن كُنَّا عَن دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ (۱۵٦)أَوْ تَقُولُواْ لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَّبَ بِآيَاتِ اللّهِ وَصَدَفَ عَنْهَا سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُواْ يَصْدِفُونَ (۱۵۷).

ترجمه: و این خجسته کتابی است که ما آن را نازل کردیم پس از آن پیروی کنید و پرهیزگاری نمایید باشد که مورد رحمت قرار گیرید (۱۵۵) تا نگویید کتاب تنها بر دو طایفه پیش از ما (یهود و مسیحیان) نازل شده و ما از آموختن آنان بی‌خبر بودیم (۱۵٦) یا نگویید اگر کتاب بر ما نازل می‌شد قطعا از آنان هدایت‌یافته‌تر بودیم اینک حجتی از جانب پروردگارتان برای شما آمده و رهنمود و رحمتی است پس کیست‌ستمکارتر از آن کس که آیات خدا را دروغ پندارد و از آنها روی گرداند به زودی کسانی را که از

آیات ما روی می‌گردانند به سبب [همین] اعراضشان به عذابی سخت مجازات خواهیم کرد (۱۵۷)

در آیات فوق آمده است که قرآن برای آن نازل شده است که اعراب حجاز بهانه و دلیلی بر علیه خدا نداشته باشند که بگویند چون بر ما کتاب الهی نازل نکردی ما هم ایمان نیاوردیم. این غایت بی ارزشی است برای نزول قرآن و ایجاد آنهمه کشتار و جنگ در طول تاریخ. ثانیا: همین عذر برای اکثر ملل جهان که پیامبری از خودشان نداشته اند صادق است پس چرا خدا برای مردم آمریکا، اروپا و آفریقا و استرالیا و غیره پیامبری نفرستاده است. ثالثا: اگر این بهانه درست باشد امروز این بهانه برای غیر اعراب وجود دارد و چون محمد از آنان نیست آنان نباید از دین محمد پیروی کنند. در صورتیکه از آیات فراوانی از قرآن برداشت می شود که همه ی مردم جهان موظفند از دین اسلام تبعیت کنند. یعنی مفهوم آیه ی فوق متضاد با آیات دیگر قرآن است.

ماههای حرام

در محیط عربستان پیوسته جنگ و خونریزی وجود داشت مردم برای اینکه حداقل در مدت خاصی از سال امنیت داشته باشند تا بتوانند مسافرت کنند یا به خرید و فروش بی دردسر بپردازند جنگ در چند ماه سال را حرام کردند. این سنت خاص عربی توسط قرآن پذیرفته شده است و در مواضع متعددی بر تحریم ماههای حرام تاکید شده است. مثلا:

- إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِی کِتَابِ اللّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَات وَالأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ فَلاَ تَظْلِمُواْ فِیهِنَّ أَنفُسَکُمْ وَقَاتِلُواْ الْمُشْرِکِینَ کَآفَّةً کَمَا یُقَاتِلُونَکُمْ کَآفَّةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ **(توبه ٣٦)**

ترجمه: در حقیقت‌شماره ماه‌ها نزد خدا از روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب خدا دوازده ماه است از این چهار ماه حرام است این است آیین استوار پس در این بر خود ستم مکنید و همگی با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا با پرهیزگاران است (٣٦)

این در حالیست که ماههای حرام با ملل دیگر و فرهنگهای دیگر و با دنیای امروز هیچ تناسبی ندارد و موجب احکام غیر معقولی شده است که باید تا ابد اجرا شوند مثلا اگر کسی در ماه حرام تصادف رانندگی کند و منجر به فوت شود باید دیه ی بسیار زیادتری بپردازد.

از طرف دیگر محمد به دلخواه خود حرمت ماههای حرام را می شکست چنانچه کاروان زنی و قتل در بدر اولی را توجیه کرد و در همین آیه ی فوق بلافاصله پس از بحث ماههای حرام، جنگ با مشرکین را مطرح کرده که دلالت می کند که جنگهای اسلامی برای مسلمان سازی محدود به ماههای حرام نمی شوند.

آیا فرار غیرمسلمانان در جنگ، قانون همیشگی است؟

- وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا **(فتح ۲۲)**
سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا **(فتح ۲۳)**

ترجمه: و اگر کسانی که کافر شدند به جنگ با شما برخیزند قطعا پشت(فرار)خواهند کرد و دیگر یار و یاوری نخواهند یافت (۲۲) سنت الهی از پیش همین بوده و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت (۲۳)

مفهوم آیه ی ۲۳ اینست که مطالب گفته شده در آیه ی ۲۲ جزو سنتهای لایتغیر الهی هستند یعنی کافران همیشه در جنگ با مسلمانان فرار می کنند و همیشه یار و یاوری ندارند که هر دو غلطند. بدیهی است که این سخنها باطل است و تنها به درد شعار می خورد چون حتی در زمان خود محمد نیز در جنگهای متعددی مسلمانان شکست خوردند. در قبل از اسلام و بعد از آنهم شکست و پیروزی برای مسلمین بوده است. همچنین غیرمسلمانان نیز دارای یار و یاور بوده و هستند و خواهند بود.

وجوب ازدواج زانی با زانیه

- الزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (نور ۳).

ترجمه: مرد زناکار جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد و زن زناکار جز مرد زناکار یا مشرک را به زنی نگیرد و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده است (۳)

در آیه ی فوق آمده است که زن یا مرد زناکار نباید با افراد عادی جامعه ازدواج کنند و باید فقط با زناکاری شبیه خودشان یا مشرک ازدواج کنند. این حکمی بسیار غیر عادلانه و نامعقول است. غیر عادلانه است چون اگر کسی زنا کرد و اثبات شد، مورد مجازات قرار می گیرد. حال که مجازات را تحمل کرده است چرا باید از حقوق دیگر اجتماعی اش محروم شود؟

حکمی غیر معقول است؛ چون این نوع ازدواج موجب می شود که خانواده هائی با فرزندانشان بطور پیوسته بعنوان نسلی خبیث و زناکار شناخته شوند، که موجب آسیب روانی بسیار جدی به کل خانواده و مخصوصا به فرزندان می شود. برای مثال فرض کنید که فرزند چنین خانواده ای به مدرسه برود طبعا کودکان او را آزار خواهند داد که بچه ی خانواده ی زناکار است. این امر موجب می شود که فرزندان این خانواده هم مورد مجازات روانی دائمی قرار گیرند که سخت غیر عاقلانه و غیر عادلانه است. بعلاوه وقتی خانواده هائی به زناکار بودن مشهور باشند موجب می شود که آنان راحتتر به این گناه دوباره روی بیاورند. چون می بینند که آبرویشان ریخته شده است و فرقی ندارد که بازهم مرتکب خطا شوند یا خیر. بعلاوه چنین خانواده هائی هدف افرادی قرار می گیرند که

تمایل به رابطه ی جنسی غیر مشروع دارند. آیا این حکم نابخردانه می تواند از خدای حکیم باشد؟

بر اساس روشهای تعلیم و تربیت جدید، لازمست که تا حد ممکن خطاها و ضعفهای مردم مخصوصا کودکان پوشیده نگاه داشته شود و افرادی که از جرمی دست کشیدند باید بطور کامل در اجتماع پذیرفته شوند و از همه ی حقوقشان برخوردار شوند. قطعا این روش هم عادلانه است و هم عاقلانه و در نهایت به نفع کل اجتماع است و موجب کاهش جرم می شود.

نتیجه گیری:

آیا امکان دارد که اینهمه غلط و ضعف کار خدای دا نا باشد؟ مطلقا خیر چون خدا آگاه و عادل است و امکان ندارد مرتکب خطا و بی عدالتی شود.

فصل ۲۰

خطاهای نوشتاری قرآن

چنانچه قبلا مطرح شد قرآن مدعی است که معجزه است. عده ای ادعا کرده اند که قرآن از نظر نوشتاری معجزه است. یعنی جملات قرآن از نظر زیبائی و فصاحت و بلاغت بنحوی هستند که هیچ بشری در هیچ زمانی نمی تواند همانند قرآن بیاورد. به بیان دیگر نوشتار قرآنی برترین

نوشتار در تمام دوره ی زندگی بشر بر کره ی زمین و مافوق توان بشری است. این فصل این ادعا را به چالش می گیرد و نشان میدهد که علاوه بر صدها غلط دیگر، در قرآن غلطها و ضعفهای فراوانی از نظر نوشتار و دستور زبان عربی وجود دارند که اثبات می کنند قرآن کار خدا نیست چون اگر کار خدا بود بدون غلط و ضعف بود. بعلاوه در فصل "منابع قرآن" نشان داده خواهد شد که نوشتار قرآن نه تنها فوق توان بشری نیست بلکه نوشتار قرآن بسیار پائینتر از نوشته های ادیبان بزرگ جهان است و برخی از آیات قرآنی عینا از گفته های شاعران قبل از محمد گرفته شده است.

مرفوع بودن اسم إِنَّ

اسم إِنَّ باید منصوب باشد ولی در مواردی در قرآن اسم آن مرفوع آورده شده است

مثال:

دو آیه ی زیر تکرارند و فقط در لغت صائبین (صابئون) اختلاف دارند که از نظر قوائد نحوی صابئون غلط است چون به اسم ان عطف شده و باید منصوب باشد.

-إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ(بقره ٦٢)

-إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالصَّابِؤُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وعَمِلَ صَالِحًا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُون(مائده ٦٩)
مثال دیگر:
–قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَن يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى (طه ٦٣)
هذان غلط است و باید هذین باشد.

مرفوع بودن اسم لکن

– لَّكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيكَ وَمَا أُنزِلَ من قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلاَةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أُوْلَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء ١٦٢)
مقیمین منصوب است و بقیه ی اسماء مرفوع آورده شده اند در حالیکه همگی باید مرفوع (اگر خبر محسوب شوند) یا منصوب (اگر مبتدا محسوب شوند) باشند.

مذکر بودن خبر اسم مؤنث

– إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ (اعراف ٥٦)
رحمت اسم مؤنث است و باید خبر آن هم مؤنث باشد یعنی قریبه باشد.

مفرد بودن اسم موصول جمع

- وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا (توبه ۶۹)

فعل خاضوا جمع است و کالذی اسم موصول مربوط به آنست و باید جمع باشد یعنی کالذین درست است.

مبتدای منصوب

- ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ (حدید ۲۷)

آیه فوق چند اشکال نوشتاری دارد. اولا: رهبانیهٔ معطوف به مفعولهای قبلی جعلناست و بدنبال آن ابتدعوها آمده که لازمه اش اینست که رهبانیهٔ مبتدا باشد که باید مرفوع باشد که نیست. این یک غلط آشکار نحوی است. مفسران برای اصلاح این خطا راههای مختلفی رفته اند از جمله فعل ابتدعوا را قبل از رهبانیهٔ در تقدیر گرفته اند (مثلا تفسیر کبیر ج ۲۹) بعبارت دیگر گفته اند این فعل حذف شده که اگر چنین فرضی هم صحیح باشد حذف فعل خطای نحوی بزرگی است چون موجب خطای فوق (مبتدای منصوب) شده است. بعلاوه وجود ابتدعوا منجر به "ابتدعوا رهبانیه ابتدعوها" که زشت و ابهام آور است. ثانیا: عطف رهبانیهٔ به مفعولهای جعلنا موجب تناقض آشکاری شده. چون از طرفی خدا گفته ما

رافۀ و رحمت و رهبانیۀ را در دل مسیحیان قرار دادیم و از طرف دیگر بلافاصله گفته که رهبانیۀ را خود مسیحیان ابداع کردند و طبعا کار خدا نیست. ثالثا: مشکل دیگر استثنای إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّه است که معلوم نیست از چه چیزی استثناء شده است که بازهم مفسران را به تلاش عبث برای اصلاح مشکل واداشته است. عده ای گفته اند که به رهبانیۀ برمی گردد که منظور این می شود که مسیحیان رهبانیۀ را ابداع کردند برای رضایت خدا (مثلا تفسیر کبیر ج ۲۹ و المیزان ج ۱۹). که در این حالت استثناء غیر معقول است. بعلاوه این احتمال با دنباله ی آیه جور در نمی آید که گفته آنرا بخوبی رعایت نکردند چون قبلا گفته بود که رهبانیۀ بدعت مسیحیان بوده است پس انتظار رعایت آن از طرف خدا بی معنی است. خلاصه هیچ راه معقولی برای استثناء مذکور باقی نمی ماند. رابعا: معلوم نیست که در- فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا- منظور عدم رعایت چه چیز است. بنابراین با توجه به اشکالات فوق دهها احتمال مختلف در معنی این آیه وجود دارد که هیچکدام هم معتبر نیست و این اوج ابهام و عدم بلاغت است.

نادرستی اسم اشاره

مثال:

– فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَآنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ (اعراف ۲۲)

ترجمه: پس آن دو (آدم و حوا) را با فریب به سقوط کشانید پس چون آن دو از [میوه] آن درخت [ممنوع] چشیدند برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار شد و به چسبانیدن برگ[های درختان] بهشت بر خود آغاز کردند و پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد مگر شما را از ایندو درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت‌شیطان برای شما دشمنی آشکار است (۲۲).

در آیه ی فوق "شجره" مفرد است و باید تلک برای اشاره به آن استفاده می شد ولی محمد تلکما را بکار برده که اشاره به دوتاست.

مثال دیگر:

– لَقَدْ جَاءتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُواْ أَن تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (اعراف ٤٣)

ترجمه: در حقیقت فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آنها را به [پاداش] آنچه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید (٤٣).

الجنه مفرد است و باید اسم اشاره ی مفرد یعنی تلک برای اشاره به آن بکار برده شود ولی تلکم که اشاره به جمع است برایش بکار برده شده است که غلط است.

عدم تناسب زمانی افعال یک جمله

در آیات زیادی از قرآن تناسب زمانی بین زمان وقایع و فعل نیست. و حتی در موارد متعددی در یک جمله مثلا در توصیف گذشته هم فعل ماضی و هم مضارع بکار برده شده است. اینگونه خطا معمولا در افراد بیسواد و کودکان سالهای اولیه ی دبستان شایع است. مثلا :

-احزاب ٢٦-٢٧: وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا(٢٦) وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَؤُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيراً (٢٧).

ترجمه: و کسانی از اهل کتاب را که مشرکان را پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان به زیر آورد و در دلهایشان هراس افکند گروهی را می کشید و گروهی را اسیر می کنید (٢٦) و زمینشان و خانه‌ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن هرگز پا ننهاده بودید به شما میراث داد و خدا بر هر چیزی تواناست (٢٧).

آیات فوق در مورد ریشه کنی یهودیان بنی قریظه است که بعد از جنگ در تأیید رفتار محمد نازل شده است. چون آیه در مورد گذشته است، طبعا باید افعال استفاده شده همگی به زمان ماضی باشند. اما محمد در آیه ی ٢٦ سه فعل ماضی و در آخرآن دو فعل مضارع (آینده) بکار برده است که در زیر آنان خط کشیده شده است. به ترجمه ی دقیق افعال دقت کنید که چگونه زمان را نامتجانس و نامعقول کرده است. کشتن و اسارت انجام

شده و تمام شده بود در حالیکه آیه می گوید اینکارها را می کنید. دوباره در آیه ی بعد به افعال ماضی برگشته است. برای فهم دقیقتر این خطای کلامی مثالی می زنیم: فرض کنید شما واقعه ی گذشته ای را تعریف می کنید « من دیروز به مدرسه رفتم. معلم از من سؤال کرد. من بخوبی جواب دادم و پس از اتمام مدرسه به خانه آمدم» حال اگر بجای هرکدام از این افعال گذشته، فعل مضارع بگذارید مثلا « من دیروز به مدرسه میروم. معلم از من سؤال کرد. من بخوبی جواب دادم و پس از اتمام مدرسه به خانه می آیم». واضح است که هر انسان بیسوادی هم می فهمد که این جمله مشکل دارد. همین خطا بطور مکرر در قرآن انجام شده و طبق معمول مفسران را به دردسر انداخته و تلاش کرده اند که این خطای واضح کلامی را بنحوی توجیه کنند. مثلا علامه طباطبائی در مجلدات اولیه ی المیزان سعی بسیار در توجیه این خطاها کرده و تا جائی پیش رفته که اینکار را نوعی برجستگی ادبی و کلامی محسوب کرده است ولی در مجلدات بعدی خسته شده و دست از توجیه برداشته است. طبق نظرعلامه، جمله ی دوم مثال فوق، یک کار ادبی برجسته است و معلمان نباید از کودکانی که این غلط را مرتکب می شوند ایراد بگیرند بلکه باید به آنان جایزه بدهند !

مثال دیگر:

- إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ (آل عمران ۵۹)

ترجمه: در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است او را از خاک آفرید سپس بدو گفت باش پس می باشد (۵۹)

اینجا نیز واقعه ی خلقت آدم را در گذشته ذکر کرده و برای آن فعل آینده (فیکون) بکار برده است که غلط است .

عدم تناسب فعل با فاعل

مثال:

- هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ فَالَّذِینَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ **(حج ۱۹)**

در این آیه فاعل (خصمان) تثنیه است ولی برای آن فعل جمع (اختصموا) بکار برده شده است.

مثال دیگر:

- وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا (حجرات ۹)

در اینجا هم فاعل (طائفتان) تثنیه است و برایش فعل جمع (اقتتلوا) بکار برده شده است .

جمع آوردن معدود[۱]

- وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا (اعراف ۱٦۰)

---

[1]- اسرار عن القرآن- جرجس یال و هاشم العربی

اسباطا غلط است و باید سبطا باشد. همچنین اثنتی باید اثنی باشد.

جزم نابجای فعل

- وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ (منافقون ۱۰)
اکن غلط است و باید اکون باشد[1].

تغییر از خطاب به غیبت و بالعکس

وقتی فردی کس دیگری را مورد خطاب قرار می دهد باید تا انتهای مطلب فرم خطاب را حفظ کند و گرنه مطلب نامفهوم و گیج کننده می شود. مثلا اگر بجای جمله ی" تو را دیروز دیدم که با حسن صحبت می کردی" بگوئیم " تو را دیروز دیدم که با حسن صحبت می کرد" ببینید چقدر به مفهوم معقول جمله آسیب می زند. این یکی از ضعفهای نوشتاری قرآن است که بطور گسترده ای در قرآن مشاهده می شود.

مثال:

- هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُواْ بِهَا جَاءتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءهُمُ الْمَوْجُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُاْ اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنِّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (یونس ۲۲)

---

[1] - همان

ترجمه: او کسی است که شما را در خشکی و دریا می‌گرداند تا وقتی که در کشتیها باشید و آنها را بادی خوش ببرد و ایشان بدان شاد شوند [بناگاه] بادی سخت بر آنها وزد و موج از هر طرف بر ایشان تازد و یقین کنند که در محاصره افتاده‌اند در آن حال خدا را پاکدلانه می‌خوانند که اگر ما را از این [ورطه] بر هانی قطعا از سپاسگزاران خواهیم شد (۲۲)

دقت کنید در ابتدای جمله طرف گفتگو مخاطب است و سپس آنرا به غایب تغییر داده است که کاری گیج کننده و خطاست.

مثال دیگر[۱]:

- إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا (فتح ۸) لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَأَصِیلًا (فتح ۹)

ترجمه: ما تو را گواه و بشارتگر و هشداردهنده‌ای فرستادیم (۸) تا به خدا و فرستاده‌اش ایمان آورید و او را یاری کنید و ارجش نهید و او را بامدادان و شامگاهان به پاکی بستایید (۹).

در آیه ی ۸ طرف خطاب محمد است در ابتدای آیه ی ۹ ،که دنباله ی قبل است، خطاب را متوجه مردم می کند در حالیکه خواننده انتظار دارد دنباله ی خطاب قبلی باشد. همچنین از محمد با ضمیر غائب یاد می کند و در آخر آیه ضمیر غایب به خدا بر می گردد و در دوکلمه ی تعزروه و توقروه معلوم نیست که ضمیر به محمد بر می گردد یا به خدا. این تغییرات

[1]- اسرار عن القرآن– جرجس یال و هاشم العربی

غیر معقول موجب ابهام در معنی می شود و خواننده باید چند بار آیه را بخواند تا بفهمد. و با اینحال نمی فهمد که بالاخره ضمیر در تعزروه و توقروه مربوط به چه کسی است.

بکار بردن لغت بر خلاف معنی اصلی

در قرآن کلمات فراوان غریب و بعضا در غیر معنی اصیل بکار برده شده است مثلا در قرآن مکررا از دین ابراهیم بعنوان دین حنیف یادشده است مثل:

-مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلاَ نَصْرَانِيًّا وَلَكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (آل عمران ٦٧)

ترجمه: ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حنیف مسلم بود و از مشرکان نبود (٦٧)

همچنین در وصف دین محمد از حنیف استفاده شده است مثل:

– فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (روم ٣٠)

ترجمه: پس روی خود را با به سمت دین حنیف کن همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین استوار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (٣٠)

واضح است که حنیف در قرآن بمعنی راست و درست بکار گرفته شده است در حالیکه معنی اصلی آن کج و منحرف است. که نشان می دهد محمد معنی درست کلمه را نمی دانسته است[۱].

قطعاتی که بطور نامربوط در کنار هم نهاده شده اند.

در موارد بسیار زیادی در قرآن قطعاتی در یک آیه در کنار هم نهاده شده اند که نامربوطند و موجب ابهام در درک مطلب می شود.مثلا:

- مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِى تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءكُمْ أَبْنَاءكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ (احزاب٤)

ترجمه: خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است و آن همسرانتان را که مورد ظهار قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده و پسرخواندگانتان را پسران شما قرار نداده است این گفتار شما به زبان شماست وخدا حقیقت را می‌گوید و اوبه راه راست هدایت می کند(٤)

قسمتی که در زیر آن خط کشیده شده است ارتباط واضحی با دنباله ی آیه ندارد و موجب ابهام مفهوم آیه شده است، بنحویکه مفسران حدود ده معنی مختلف برای آن فرض کرده اند (الدرالمنثور) و حتی گفته

[1] - اسرار عن القرآن- جرجس یال و هاشم العربی

اند این جمله مربوط به سه آیه ی قبل است (المیزان) که طبعا بطور نابجا در این آیه آمده است .

مثال دیگر:

– وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَن تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (فاطر۱۸)

ترجمه: و هیچ باربردارنده‌ای بار [گناه] دیگری را برنمی‌دارد و اگر گرانباری [دیگری را به یاری] به سوی بارش فرا خواند چیزی از آن برداشته نمی‌شود هر چند خویشاوند باشد [تو] تنها کسانی را که از پروردگارشان در نهان می‌ترسند و نماز برپا می‌دارند هشدار می‌دهی و هرکس پاکیزگی جوید تنها برای خود پاکیزگی می‌جوید و فرجام [کارها] به سوی خداست (۱۸)

قسمت خط کشیده شده یک مطلب را مطرح می کند و بقیه ی آیه مطلبی کاملا متفاوت است. پرش از یک مطلب به مطلب دیگر آنهم در یک آیه، قطعا بی نظمی ناپسندی است و موجب تشویش و سردرگمی خواننده و بی بلاغتی می شود.

مثال دیگر:

– وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ (سجده۲۳)

ترجمه: و به راستی به موسی کتاب دادیم پس در ملاقات اوتردید مکن و آن [کتاب] را برای بنی اسرائیل هدایت قرار دادیم (۲۳).

قسمت اول آیه (و به راستی به موسی کتاب دادیم) و قسمت سوم آیه (و آن را برای بنی اسرائیل هدایت قرار دادیم) بهم مربوطند و یک مطلب را می رسانند ولی قسمتی که زیرش خط کشیده شده بین این دوقسمت فاصله انداخته و ارتباط معنائی دو قسمت قبل وبعد را قطع کرده و موجب ابهام در درک شده است. بعلاوه ضمیر ه در لقائه معلوم نیست که به چی یا کی بر میگردد .

مثال دیگر:

- قُلْ یَا عِبَادِ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فِی هَذِهِ الدُّنْیَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسَابٍ (زمر ۱۰)

ترجمه: بگو ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از پروردگارتان بترسید- برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده‌اند نیکی خواهد بود- و زمین خدا فراخ است -بی‌تردید شکیبایان پاداش خود را بی‌حساب به تمام خواهند یافت (۱۰).

در آیه ی فوق چهار مطلب مجزا (بین آنان خط تیره نهاده شد) بدون ارتباط روشن در کنار هم چیده شده اند که ایجاد معنی یکپارچه از آیه را مشکل می کند. البته هر مفسری سعی عبث کرده با در تقدیر گرفتن قطعاتی آنانرا با تکلف بهم وصل کند.

مثال دیگر:

- جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرَامَ قِیَامًا لِّلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْیَ وَالْقَلاَئِدَ ذَلِکَ لِتَعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الأَرْضِ وَأَنَّ اللّهَ بِکُلِّ

شَیْءٍ عَلِیمٌ (مائده ۹۷)

ترجمه: خداوند کعبه بیت الحرام را به پا داشتن مردم قرار داد و ماه حرام و قربانیهای بی‌نشان و قربانیهای نشاندار را، این برای آن است تا بدانید که خدا آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است می‌داند و خداست که بر هر چیزی داناست (۹۷)

در آیه دقت کنید گفته شده که قراردادن حج و مراسمات آن برای آنست که بدانید خدا داناست. چه ربطی دارد؟ این یک تعلیل نامربوط است. و موجب ابهام در درک مفهوم واحد از آیه شده است. ظاهرا محمد ابتدای آیه را گفته و چیزی نداشته که آیه را با آن تمام کند بنابراین این قسمت نامربوط را به آن چسبانده است.

مثال دیگر:

- وَالَّذِینَ آمَنُواْ مِن بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ مَعَکُمْ فَأُوْلَئِکَ مِنکُمْ وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (انفال ۷۵)

ترجمه: و کسانی که بعدا ایمان آورده و هجرت نموده و همراه شما جهاد کرده‌اند اینان از زمره شمایند و خویشاوندان نسبت به یکدیگر در کتاب خدا سزاوارترند آری خدا به هر چیزی داناست (۷۵)

قسمت اول آیه می گوید کسانیکه بعدا ایمان می آورند نیز جزء مسلمانان حساب می شوند و در قسمت نامربوط بعدی گفته بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر اولویت دارند مثلا پدر و مادر بر خواهر و

برادر در ارث از میت اولویت دارند.
مثال دیگر:
- أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إَمَامًا وَرَحْمَةً أُوْلَئِکَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلاَ تَکُ فِی مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّکَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ **(هود ١٧)**
ترجمه: آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است- و شاهدی از او بدنبال او آمده است- و پیش از وی کتاب موسی راهبر و مایه رحمت بوده است - آنان به آن می‌گروند - و هر کس از گروههابه آن کفر ورزد آتش وعده‌گاه اوست - پس در آن تردید مکن که آن حق است از جانب پروردگارت ولی بیشتر مردم باور نمی‌کنند (١٧)

چند بار آیه ی فوق را بخوانید. از آن چه می فهمید؟ از نظر در هم ریختگی، از نظر عدم بلاغت آیه ی عجیبی است. قطعات متعددی (بینشان خط تیره نهاده شده است) بدون ارتباط روشنی در کنار هم قرار گرفته اند.
بعلاوه این آیه دارای چند اشکال کلامی دیگر نیز هست شامل:
- خطای جمله ی ناتمام: أَفَمَن كَانَ .... "آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است" چه؟!
- خطای ضمیر با مرجع نامشخص: در این قطعه "و شاهدی از او بدنبال او آمده است" منظور از ضمیر اول و دوم کیانند؟
- خطای ضمیر با مرجع نامشخص: در قطعه ی "آنان به آن می‌گروند" منظور از آنان کیانند؟

بهمین دلائل هر مفسر و مترجمی بنابر نظر خودش با گذاشتن قطعاتی در پرانتز در لابلای آیه، سعی کرده معنی معقولی برای آن بسازد.

قطعا اینگونه سخن گفتن کار محمد است نه خدا. ما انسانها در حین بیان شفاهی، ممکن است بطور ناگهانی مفهومی غیر از موضوع اصلی به ذهنمان بیاید و آنرا ذکر کنیم ولی ما هم در نوشته هایمان که با تأمل بیشتر جمله می سازیم سعی می کنیم چنین خطائی را مرتکب نشویم. خدا که قطعا چنین اشتباهی نمی کند.

عدم تناسب انتهای آیات با متن آیه

در انتهای اکثر آیات قرآن، قطعه یا جمله ای آمده است که با متن مورد بحث آیه تناسب دارد و بقول مفسرین ممکن است نقش تعلیل را داشته باشد. در موارد زیادی این قسمت انتهائی، تناسبی با متن آیه ندارد که ضعف کلامی آشکاری است. مثل:

- إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (فاطر ٤١)

ترجمه: همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی‌دارد قطعا خدا بردبار و آمرزنده است (٤١)

واضح است که بردباری در مقابل خطای گناهکاران و آمرزش گناهان ربطی به نگهداری آسمانها و زمین ندارد.

مثال دیگر:

– خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (زمر ٥)

ترجمه: آسمانها و زمین را به حق آفرید شب را به روز درمی‌پیچد و روز را به شب درمی‌پیچد و آفتاب و ماه را تسخیر کرد هر کدام تا مدتی معین روانند آگاه باش که او همان شکست‌ناپذیر آمرزنده است (۵)

غفار (آمرزنده) ربطی به متن آیه ندارد.

مثال دیگر:

– الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا (نساء ۳۷)

ترجمه: کسانی که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل وامی‌دارند و آنچه را خداوند از فضل خویش بدانها ارزانی داشته پنهان می کنند و برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده‌ایم (۳۷)

دقت کنید آماده کردن عذاب برای کافران تناسب کامل با بخل ندارد. چون هم مسلمان و هم غیر مسلمان می تواند بخیل باشد. بعلاوه جمله ی اول آیه ناقص است. همچنین فرستادن افراد به جهنم بخاطر بخل کاری ظالمانه است.

مثال دیگر:

– وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (رعد ۳۸)

ترجمه: و قطعا پیش از تو [نیز] رسولانی فرستادیم و برای آنان زنان و فرزندانی قرار دادیم و هیچ پیامبری را نرسد که جز به اذن خدا معجزه‌ای بیاورد برای هر زمانی کتابی است (۳۸)

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است ارتباطی با متن آیه ندارد.

عدم تناسب مبتدا و خبر

- ذَلِکَ وَمَن یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ (حج ۳۲).

ترجمه: این است و هر کس شعایر خدا را بزرگ دارد در حقیقت او از پاکی دلهاست (۳۲).

دقت کنید؛ آوردن ضمیر "ها در فانها" تناسبی با "من" که مبتداست ندارد. ضمیر "ها" نمی تواند به "من" برگردد. فرم درست جمله اینست " هر کس شعایر خدا را بزرگ دارد در حقیقت او فرد پاکی است ."

عدم تناسب جواب شرط با شرط

- إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمَلَائِکَةُ بَعْدَ ذَلِکَ ظَهِیرٌ (تحریم ٤)

ترجمه: اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید پس واقعا دلهایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید در حقیقت‌خدا خود یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان و گذشته از این فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود (٤)

این یکی از آیات مربوط به تحریم ماریه ی قبطیه است که قبلا نقل شد. در آیه ی فوق خط کشی اول شرط و خط کشی دوم جواب شرط است. به ترجمه ی قسمتی که خط کشیده شده دقت کنید! معنای غیر معقولی دارد. - اگر توبه کنید دلهایتان منحرف شده است- در صورتیکه جواب شرط باید عکس این باشد یعنی اگر توبه کنید دلهایتان مثلا بسوی راستی هدایت شده است. آیا خطای به این واضحی می تواند کار خدا باشد؟

تکرار نابجا

مثال:

- ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ عَمِلُواْ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُواْ مِن بَعْدِ ذَلِکَ وَأَصْلَحُواْ إِنَّ رَبَّکَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِیمٌ (نحل ۱۱۹)

ترجمه: پروردگار تو نسبت به کسانی که به نادانی مرتکب گناه شده پس از آن توبه کرده و به صلاح آمده‌اند البته پروردگار تو پس از آن آمرزنده مهربان است (۱۱۹)

در این آیه دو تکرار نابجا وجود دارد یکی "ان ربک" و دیگری "من بعدها" که تکرار معنی "بعد ذلک" است. البته با تکلف می توان تکرار "بعد ذلک" را توجیه کرد.

مثال دیگر:

– نور: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِن قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ الظَّهِيرَةِ وَمِن بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاء ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَّكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ عَلَيْكُم بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۸) وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۹).

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید قطعا باید غلام و کنیزهای شما و کسانی از شما که به بلوغ نرسیده‌اند سه بار در شبانه روز از شما کسب اجازه کنند پیش از نماز بامداد و نیمروز که جامه‌های خود را بیرون می‌آورید و پس از نماز شامگاهان سه هنگام برهنگی شماست نه بر شما و نه بر آنان گناهی نیست که غیر از این گرد یکدیگر بچرخید خداوند آیات را این گونه برای شما بیان می‌کند و خدا دانای سنجیده‌کار است (۵۸) و چون کودکان شما به بلوغ رسیدند باید از شما کسب اجازه کنند همان گونه که آنان که پیش از ایشان بودند کسب اجازه کردند خدا آیات خود را این گونه برای شما بیان می‌دارد و خدا دانای سنجیده‌کار است (۵۹).

دقت کنید؛ آیه ی ۵۹ هیچ مطلب جدیدی ندارد بلکه تکرار معنی " لِيَسْتَأْذِنكُمُ.... الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ" است.

مثال دیگر:

– يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (روم۷)

تکرار هم نابجاست

حذفهای نابجا

حذف بطورکلی نامطلوب نیست هرچند در زبان شناسی جدید توصیه بر پرهیز از حذف می شود. اما اگر حذف موجب ابهام در معنی جمله شود قطعا کاری نادرست است. در قرآن حذفهای بسیار زیادی انجام گرفته است[1] که بسیاری از آنان درک صریح و سریع معنی جمله را سخت می کنند و در مواردی ابهام جدی در معنی ایجاد کرده است. در اینجا مواردی از این حذفهای ابهام آور را مطرح می کنیم.

مثال:

- وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاء (حذف قالوا یا یقولون) مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى (زمر ۳)

ترجمه: و کسانی که به جای او (خدا) اولیائی برای خود گرفته‌اند ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند نمی‌پرستیم

درآیه فوق قالوا یا یقولون حذف شده اند و وموجب ابهام در درک آیه شده است. خواننده باید دقت کند و قالو (گفتند) را به آن بیفزاید تا معنی روشن شود .

مثال دیگر:

- إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَّدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ

[1] - برای یافتن مجموعه ی این حذفها به اتقان سیوطی مراجعه کنید. گرچه در مواردی زیاده روی کرده است و برای اصلاح معانی آیات چیزهائی از خود به آنها اضافه کرده است.

أَجْرٌ كَرِيمٌ (الحدید۱۸)

ترجمه: در حقیقت مردان و زنان صدقه‌دهنده و به خدا وامی نیکو داده‌اند برای آنها دو چندان گردد و اجری نیکو خواهند داشت (۱۸)

در خواندن آیه بلافاصله متوجه نقصی در بیان می شویدکه جمله را مبهم کرده است و فرد نا آشنا هم می فهمد که این آیه اشکال دارد. و برای درک مفهوم معقول از آیه لازمست آنرا چند بار تکرار کنید و قسمت خط کشی شده را اصلاح کنید. علت آنست که الذین از جلوی اقرضوا بطور نابجا حذف شده است.

مثال دیگر:

- وَلاَ تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن يَكْبَرُواْ (نساء ٦).

ترجمه: و (اموال یتیمان) را به اسراف و شتاب مخورید اینکه بزرگ شوند.

توجه می کنید که در ترجمه ی دقیق آیه ی فوق مفهوم اینکه بزرگ شوند واضح نیست. چون قبل از آن چیزی حذف شده که آنهم مشخص نیست. مفسران برای اصلاح این عیب کلمات مختلفی از جمله حذرا و یا قبل...را در نظر گرفته اند که در حالت اول معنی چنین می شود "(اموال یتیمان) را به اسراف و شتاب مخورید از ترس اینکه بزرگ شوند (و اموالشان را پس بگیرند)" می بینید که در اینحالت لازم است که جمله ی در پرانتز را نیز اضافه کنیم تا معنی جور در آید. اما اگر قبل را محذوف فرض کنیم معنی چنین می شود" (اموال یتیمان) را به اسراف و شتاب مخورید قبل از اینکه بزرگ شوند". مشکل مهم اینست که هیچکس با

اطمینان نمی داند که چه چیزی حذف شده است. در نتیجه علی رغم همه ی اصلاحات انجام شده کسی نمی داند معنی واقعی این قسمت از آیه چیست. بهر صورت حذف نابجای فوق مفهوم آیه را مبهم کرده است.

مثال دیگر :

- وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ (بقره ١٨٤)

ترجمه: و بر کسانی که طاقت می آورند کفاره ی خوراک بینوا است.

در اینجا حرف لا قبل از یطیقونه حذف شده و منظور اینست کسانی که طاقت نمی آورند. این حذف معنی را معکوس کرده است که خطای بزرگی است.

مثال دیگر:

- وألقى فى الأرض رواسى أن تميد بكم (نحل ١٥).

ترجمه: و در زمین کوههایی استوار افکند تا شما را بجنباند.

در اینجا حرف لا قبل از تمید حذف شده و منظور اینست "شما را نجنباند". این حذف معنی را معکوس کرده است.

مثال دیگر:

- وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ **(قصص٤٦)**

ترجمه: و آندم که ندا درداديم تو در جانب طور نبودى ولى رحمتى است از پروردگار تو تا قومى را كه هيچ هشداردهنده‌ای پیش از تو برایشان نیامده است بیم دهی باشد که آنان پندپذیرند (٤٦)

متوجه شدید که دو قسمت اول آیه مبهم و مشکل است. در قسمت اول آیه ظاهرا لغت موسی حذف شده است که بعد از نادینا بوده است. قسمت دوم آیه (خط کشی) نیز ناقص است. چه چیزی رحمت است؟ قرآن؟ آگاه کردن محمد از موسی؟ یا چیز دیگری؟ یا اصلا این دو جزء آیه بهم ارتباطی ندارند مثل صدها آیه ی دیگر قرآن؟ همه ی این حالات محتمل است چون بعد از لکن چیزی بطور نابجا حذف شده و درک معنی آیه را مشکل کرده است .

حذفهای نابجا در قرآن بسیار زیاد است بنحویکه مترجمین مجبور شده اند قطعاتی را در درون پرانتز اضافه کنند تا معنی آیات را روشن کنند. اگر دقت کرده باشید درک روشن معنی آیات بدون اضافه کردن مطالب داخل پرانتز در ترجمه ها سخت است.

جملات ناتمام

جملات ناقص یکی از عوامل مهم ابهام در قرآنند و تعداد آنان بسیار زیاد است. در اینجا فقط چند نمونه را ذکر می کنیم.

مثال:

- أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُواْ لِلّهِ شُرَكَاء قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي الأَرْضِ أَم بِظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ مَكْرُهُمْ وَصُدُّواْ عَنِ السَّبِيلِ وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ(رعد ۳۳)

ترجمه: آیا کسی که بر هر شخصی بدانچه کرده است مراقب است و برای خدا شریکانی قرار دادند بگو نامشان را ببرید آیا او را به آنچه در زمین است و او نمی‌داند خبر می‌دهید یا سخنی سطحی [و میان‌تهی] می‌گویید بلکه برای کسانی که کافر شده‌اند نیرنگشان آراسته شده و از راه بازداشته شده‌اند و هر که را خدا بی‌راه گذارد رهبری نخواهد داشت (۳۳)

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است سؤالی است بدون جواب که جمله ی ناقص و مبهمی را ایجاد کرده است.

مثال دیگر:

– أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاء إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (كهف ۱۰۲)

ترجمه: آیا کسانی که کفر ورزیده‌اند پنداشته‌اند که به جای من بندگانم را ولی بگیرند؟ ما جهنم را آماده کرده‌ایم تا جایگاه پذیرایی کافران باشد (۱۰۲)

در این آیه جواب افحسب داده نشده و مفهوم آیه را گنگ کرده است و مفسرین به راههای مختلفی برای اصلاح آن رفته اند.

مثال دیگر:

– أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِه فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (فاطر۸)

ترجمه: آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند. خداست که هر که را بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد

هدایت می‌کند پس مبادا به سبب حسرتها بر آنان جانت برود قطعا خدا به آنچه می‌کنند دانا ست (۸)

قسمت خط کشیده شده، جمله ی ناتمام است که موجب ابهام شده و مفسرین دنباله های متنوعی را برای اصلاح آن پیشنهاد کرده اند.

مثال دیگر:

- أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاء اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ (زمر ۹)

ترجمه: یا آن کسی که او در طول شب در سجده و قیام اطاعت می‌کند از آخرت می‌ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟ بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند تنها خردمندانند که پندپذیرند.

قسمت مشخص شده سؤالی بدون جواب است که جمله ی ناقصی است. جواب سؤال هم بدیهی نیست و از قبل و بعد آن هم بدست نمی آید. بعلاوه دنباله ی آیه با اول آیه بی ارتباط است.

مثال دیگر:

- وَقِيلِهِ يَارَبِّ إِنَّ هَؤُلَاء قَوْمٌ لَّا يُؤْمِنُونَ (زخرف ۸۸)

ترجمه: و گفته ی او ای پروردگار من اینها جماعتی‌اند که ایمان نخواهند آورد (۸۸)

قیله اسمی یا مبتدائی بدون خبر است و موجب شده که جمله کاملا مبهم شود. مفسران برای رفع این اشکال تلاش زیادی کرده اند از جمله آنرا به مفعولهای هشت آیه ی قبل معطوف کرده اند (تفسیر طبری

۱۰۶/۲۵) یا برای آن فعلی (قال) در تقدیر گرفته اند که مشکل را حل نمی کند. از این مفسران باید پرسید اگر فردی عادی چنین مبهم و گنگ و ناقص جمله بسازد بازهم اورا بری از خطا میدانید. آیا در نوشتار می توان یک جمله گفت مثلا آیه ی ۸۰ زخرف (أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُم بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) و در هشت جمله ی بعد کلمه ای سرگردان (و قیله) رها کرد و از خواننده انتظار داشت که این کلمه را به کلمه ای در هشت جمله ی قبل معطوف کند تا معنای معقولی پیدا کند. اگر یک کودک دبستانی چنین کند آیا معلم وی از او می پذیرد! البته کودکان هم چنین نامعقول سخن نمی گویند .

مثال دیگر:

- الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ **(۲٤حدید)**

ترجمه: همانان که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل ورزیدن وامی‌دارند و هر که روی گرداند قطعا خدا بی‌نیاز ستوده است (۲٤)

در این آیه دو جمله ی ناتمام وجود دارد اول: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ که مبتدائی بدون خبر است. دوم: وَمَن يَتَوَلَّ که بازهم مبتدای بدون خبر است. که مفهوم آیه را مبهم می کنند. کسانیکه بخل می ورزند چه می شوند؟ و کسانیکه اعراض می کنند چه می شوند؟ معلوم نیست. اشکال سومی هم در این آیه وجود دارد و آن حذف نابجای مفعول

من یتول است. کسیکه اعراض می کند. از چه چیزی اعراض می کند؟ مشخص نیست و موجب ابهام مضاعف شده است.

مثال دیگر:

- وَالَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاء النَّاسِ وَلاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَن يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاء قِرِينًا (نساء ۳۸)

ترجمه: و کسانی که اموالشان را از روی ریا انفاق می‌کنند و به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند و هر کس شیطان یار او باشد چه بد همدمی است (۳۸)

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است جمله ی ناقص است. با این افراد ریاکار چه می شود؟ چه مجازاتی در انتظار آنان است؟ مشخص نیست. مفسران برای رفع این عیب گفته اند که قطعه ی" آنان قرین شیطانند" حذف شده است. بنابر این حذف نابجای فوق، در درک جمله ابهام ایجاد کرده است.

مثال دیگر:

- أَهَؤُلاء الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لاَ يَنَالُهُمُ اللّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُواْ الْجَنَّةَ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ (اعراف ۴۹)

ترجمه: آیا اینان همان کسان نبودند که سوگند یاد می‌کردید که خدا آنان را به رحمتی نخواهد رسانید به بهشت درآیید نه بیمی بر شماست و نه اندوهگین می‌شوید (۴۹)

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است جمله ی ناقص اشت. مفسران برای اصلاح این آیه تلاش فراوان کرده اند. ازجمله قطعه ی "به آنان گفته می شود" را بدنبال قسمت ناقص اضافه کرده اند.

شرط بدون جواب

مثال

– وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ (نور ۱۰).

ترجمه: و اگر فضل و رحمت‌خدا بر شما نبود و اینکه خدا توبه‌پذیر سنجیده‌کار است.

آیه ی فوق شرط بدون جواب است. اگر فضل خدا نبود چه می شد؟ این عدم پاسخ موجب ابهام و تصور انواع جوابها می شود. همین آیه ی با اندک تفاوت در آیه ی ۱۹تکرار شده است.

– وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (نور ۱۹).

مثال دیگر:

– وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ(قصص ٦٤).

ترجمه: و [به مشرکان] گفته می‌شود شریکان خود را فرا خوانید. پس آنها را می‌خوانند ولی پاسخشان نمی‌دهند و عذاب را می‌بینند و اگر هدایت‌یافته بودند.

"و اگر هدایت‌یافته بودند" شرطی است بدون جواب که معنی را مبهم کرده است و اگر هدایت‌یافته بودند چه؟! این ابهام موجب شده که مفسرین معانی متفاوتی بر این جمله بار کنند مثل " آرزو می کردند ایکاش هدایت یافته بودند" (تفسیر نمونه) و یا " اگر هدایت یافته بودند شرک نمی ورزیدند و دچار عذاب نمی شدند"(تفسیر زادالمسیر)

مثال دیگر:

– فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اللّهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (یونس ۷۲)

ترجمه: و اگر روی گردانیدید من مزدی از شما نمی‌طلبم پاداش من جز بر عهده خدا نیست و مامورم که از تسلیم شدگان باشم (۷۲)

فان تولیتم (اگر روی گرداندید) شرطی است بدون جواب. اگر روی گرداندید چه می شود؟ گفته نشده است. و مفهوم آیه را مبهم کرده است و طبعا هر مفسری سعی کرده جوابی برای آن بتراشد.

مثال دیگر:

–وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَى بَل لِّلّهِ الأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُواْ أَن لَّوْ يَشَاء اللّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلاَ يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُواْ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لاَ يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (رعد ۳۱)

ترجمه: و اگر قرآنی بود که کوهها بدان روان می‌شد یا زمین بدان قطعه قطعه می‌گردید یا مردگان بدان به سخن درمی‌آمدند نه چنین است بلکه

همه امور بستگی به خدا دارد آیا کسانی که ایمان آورده‌اند ندانسته‌اند که اگر خدا می‌خواست قطعا تمام مردم را به راه می‌آورد و کسانی که کافر شده‌اند پیوسته به [سزای] آنچه کرده‌اند مصیبت کوبنده‌ای به آنان می‌رسد یا نزدیک خانه‌هایشان فرود می‌آید تا وعده خدا فرا رسد آری خدا وعده [خود را] خلاف نمی‌کند (۳۱)

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است شرط است که جوابی برای آن در دنباله ی آیه وجود ندارد.

مثال دیگر:

– قُل لِلَّذِينَ كَفَرُواْ إِن يَنتَهُواْ يُغَفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُواْ فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الأَوَّلِينِ **(انفال ۳۸)**

ترجمه: به کسانی که کفر ورزیده‌اند بگو اگر بازایستند آنچه گذشته است برایشان آمرزیده می‌شود و اگر بازگردند به یقین سنت پیشینیان گذشت (۳۸)

اگر بازگردند، شرطی بدون جواب است. اگر بازگردند چه می شود؟ ظاهرا باید جواب را از سنت اولین برداشت کرد. اما آنچه بر گذشتگان گذشته متنوع بوده است. بعضی از غیر مؤمنان به مرگ طبیعی مرده اند و بعضی با حوادث مثل جنگ و زلزله و سیل و بعضی به ادعای قرآن مورد عذاب قرار گرفته اند، منظور کدام است؟

مثال دیگر:

– وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِکَ وَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ **(قصص۴۷)**

ترجمه: و اگر نبود که وقتی به پیش‌فرست دستهایشان مصیبتی به ایشان برسد بگویند پروردگارا چرا فرستاده‌ای به سوی ما نفرستادی تا از احکام تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم (۴۷)

در آیه ی فوق دقت کنید؛ معنی بشدت مبهم است؛ چون شرطی را مطرح کرده (لولا..) ولی جواب آنرا مطرح نکرده است یعنی جمله ناقص است و خواننده بدنبال اتمام معنی می گردد.

ضمیر با مرجع مبهم

ذکر ضمیر با مرجع مبهم در قرآن بسیار زیاد است که موجب ابهام و سختی درک معنی آیات می شود.

مثال:

– وَکَذَلِکَ أَنزَلْنَا إِلَيْکَ الْکِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْکِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاء مَن يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْکَافِرُونَ(عنکبوت ۴۷).

ترجمه: و همچنین ما قرآن را بر تو نازل کردیم پس آنان که بدیشان کتاب داده‌ایم بدان ایمان می‌آورند و از میان اینان کسانی‌اند که به آن می‌گروند و جز کافران [کسی] آیات ما را انکار نمی‌کند(۴۷)

در آیه ی فوق مرجع ضمیر هَؤُلَاء (اینان) مشخص نیست که موجب ابهام شده است. با توجه به اینکه نزدیکترین مرجع به ضمیر فوق اهل کتاب است عده ای از مفسران منظور از هَؤُلَاء را اهل کتاب دانسته اند منتهی اشکال بزرگتری ایجاد می شود به این صورت که در جمله ی فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ پیش بینی شده که اهل کتاب بطور عام ایمان می آورند و بلافاصلا در وَمِنْ هَؤُلَاء مَن يُؤْمِنُ بِهِ می گوید که بعضی از اهل کتاب ایمان می آورند یعنی در جمله ی اول متوجه نبوده که کل اهل کتاب ایمان نمی آورند و در جمله ی دوم اینرا اصلاح کرده که طبعا این عدم توجه و اصلاح بعدی کار انسان می تواند باشد نه خدا. عده ای از مفسران برای گریز از این اشکال مرجع ضمیر هَؤُلَاء را مشرکان دانسته اند در حالیکه در این آیه و چندین آیه ی قبل از آن، اسمی از مشرکان برده نشده و طبعا ارجاع آن به مشرکان صحیح نیست.

مثال دیگر:

- وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ (سجده۲۳)

ترجمه: و به راستی به موسی کتاب دادیم پس در ملاقات اوتردید مکن و آن [کتاب] را برای بنی اسرائیل هدایت قرار دادیم (۲۳)

منظور از ضمیر در لقائه (ملاقات او) مشخص نیست! و مفسران (مثلا در تفسیر طبری، درالمنثور، کشاف، کبیر، المیزان) را سر درگم کرده و احتمالات متعددی داده اند از جمله: منظور ملاقات خداست یا ملاقات

موسی یا ملاقات کتاب موسی یا ملاقات آزارهائی که موسی دید یا ملاقات قیامت. آیات قبلی و بعدی نیز کمکی به رفع ابهام نمی کنند.

مثال دیگر:

- وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْکُرْنِی عِندَ رَبِّکَ فَأَنسَاهُ الشَّیْطَانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ **(یوسف ٤٢)**

ترجمه: و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می‌کرد خلاص می‌شود گفت مرا نزد رب خود به یاد آور پس شیطان یاد ربش را از یاد او برد در نتیجه چند سالی در زندان ماند (٤٢)

در این آیه مرجع ضمیر در "فانساه" مشخص نیست که آیا منظور یوسف است یا زندانی آزاد شده همچنین معنی رب در "ربه" مشخص نیست که آیا منظور خداست یا پادشاه. بهمین دلیل دو معنی متفاوت برداشت می شود: اول: پس شیطان ذکر خدا توسط یوسف را از یاد یوسف برد و بهمین دلیل (کار خطا) چند سال دیگر در زندان ماند (خدا او را مجازات کرد با اضافه کردن زندان یوسف). معنی دوم: پس شیطان یادآوری به پادشاه توسط فرد آزاد شده را از یاد فرد آزاد شده برد و بهمین دلیل یوسف چند سال دیگر در زندان ماند. بدلیل این ابهام، اختلاف در معنی آیه در بین مفسرین پیوسته وجود داشته است.

عدم تناسب ضمیر با مرجع آن

- قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُم مَّنْ إِلَـهٌ غَيْرُ اللّهِ يَأْتِيكُم بِهِ انظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الآيَاتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ **(انعام ٤٦)**

ترجمه: بگو به نظر شما اگر خدا شنوایی شما و دیدگانتان را بگیرد و بر دلهایتان مهر نهد آیا غیر از خدا کدام معبودی است که آن را به شما بازپس دهد بنگر چگونه آیات [خود] را [گوناگون] بیان می‌کنیم سپس آنان روی برمی‌تابند (٤٦)

در آیه ی فوق ضمیر مفرد (ه در به) به جمع (سمع و ابصار) باز می گردد[۱].

کلمات نابجا

مثال:

- وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءِ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَى وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ (زمر٧١)

ترجمه: و کسانی که کافر شده‌اند گروه گروه به سوی جهنم رانده شوند تا چون بدان رسند درهای آن [به رویشان] گشوده گردد و نگهبانانش به آنان گویند مگر فرستادگانی از خودتان بر شما نیامدند که آیات پروردگارتان را

[1]- الشخصیه المحمدیه- معروف الغنی الرصافی

بر شما بخوانند و به دیدار چنین روزی شما را هشدار دهند گویند را ولی فرمان عذاب بر کافران واجب آمد (۷۱)

لغت لکن (ولی- اما) در آیه ی فوق نابجاست. جمله ی بعد از لکن، نتیجه گیری است بنابر این باید بجای لکن، ثم یا ف (پس) می آمد.

مثال دیگر:

- لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّن فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (حدید۲۹)

ترجمه: برای آنکه اهل کتاب ندانند که قادر نیستند بر چیزی از فضل خدا و فضل در دست خداست به هر کس بخواهد آن را عطا می‌کند و خدا دارای کرم بسیار است (۲۹)

دقت کنید که قسمت خط کشیده شده هیچ معنی معقولی ندارد. بهمین دلیل مفسران و مترجمان برای اصلاح خطای آیه کلمه ی لئلا را به ل تغییر داده اند - برای آنکه اهل کتاب بدانند- ولی بازهم معنی درستی از آن بدست نمی آید. چون حرف ل (برای) برای نتیجه گیری از مطلب قبلی است ولی این آیه با آیه ی قبلش هیچ ارتباط معقولی ندارد. این آیه با هرگونه اصلاحی نیز معنی معقولی بدست نمی آورد.

مثال دیگر:

- قریش: لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ (۱) إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ (۲)

ترجمه: برای الفت‌دادن قریش (۱) الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان (۲)

دقت کنید که یک سوره با لِ (برای) شروع شده در حالیکه این لِ(برای) هیچ مقصدی قبل و یا بعد از این آیه ندارد. این امر کار را بر مفسران سخت کرده است و طبق معمول به آب و آتش زده اند که این خطای محمد را نیز اصلاح کنند. برای اینکار اکثر مترجمان و تمام مفسران جمله ای زمینه ساز به آغاز سوره اضافه کرده اند.

مثال دیگر:

- وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ **(انعام ۱۵۳)** ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِيَ أَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُم بِلِقَاء رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ **(انعام ۱٥٤)**

ترجمه: واین است راه راست من پس از آن پیروی کنید و از راه‌ها که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید اینهاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است باشد که به تقوا گرایید (۱۵۳) سپس به موسی کتاب دادیم برای اینکه [نعمت را] بر کسی که نیکی کرده است تمام کنیم و برای اینکه هر چیزی را بیان نماییم و هدایت و رحمتی باشد امید که به لقای پروردگارشان ایمان بیاورند (۱٥٤)

دقت کنید کلمه ی ثم (سپس) در ابتدای آیه ی ۱٥٤ نابجاست. بعد از چه چیزی یا چه زمانی؟ در آیه و حتی آیات قبل هیچ چیزی که ثم را به آن بتوان ارجاع داد وجود ندارد. بعلاوه از نظر دقت گفتار، لازم بوده که بجای ثم کلمه ی قبل آورده می شد. چون در آیه ی ۱۵۳ دعوت محمد

آمده و طبعا دعوت موسی در آیه ی ١٥٤ از نظر زمانی قبل از محمد بوده است.

مثال دیگر:

- كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ **(انفال ٥)**

ترجمه: همان گونه که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آنکه دسته‌ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند (٥)

کلمه ی کما (همان گونه) در ابتدای این آیه اضافی است. کما برای تشبیه آنچه بعد از آن گفته شده به مطالب قبلی است ولی در آیات قبل هیچ چیزی که مورد ارجاع کما واقع شود وجود ندارد.

مثال دیگر:

- لِيَمِيزَ اللّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ **(انفال ٣٧)**

ترجمه: برای آنکه خدا ناپاک را از پاک جدا کند و ناپاکها را روی یکدیگر نهد و همه را متراکم کند آنگاه در جهنم قرار دهد اینان همان زیانکارانند (٣٧)

ل در ابتدای آیه بمعنی برای اینکه است. مفهومش اینست که کار قبلی برای این انجام شده که خدا خبیث وطیب را جدا کند، در حالیکه هیچیک از چند آیه ی قبل از این آیه مطلب یا کاری که مقدمه ی اینکار شود را در خود ندارد. بنابراین حرف ل اضافی و بی معنی است.

مثال دیگر:

- فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِ وَأَجْمَعُواْ أَن يَجْعَلُوهُ فِى غَيَابَةِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ (یوسف ۱۵)

ترجمه: پس وقتی او را بردند و جمع شدند تا او را در نهانخانه چاه بگذارند و به او وحی کردیم که قطعا آنان را از این کارشان در حالی که نمی‌دانند با خبر خواهی کرد (۱۵)

مشاهده می کنید که ارتباط دو قسمت آیه نامشخص و معنی مبهم است. وقتی که او را بردند...چه شد؟ بهمین دلیل مفسران سعی کرده اند آنرا اصلاح کنند عده ای دنباله ای برای قسمت اول آیه در نظر گرفته اند که حذف شده است. ولی بنظر می رسد که حرف و در ابتدای و اوحینا زائد است و معنی جمله را در هم ریخته است.[۱]

مثال دیگر:

- القیامه: لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (۱) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲) أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ (۳)

ترجمه: سوگند نمی خورم به روز قیامت (۱) و سوگند نمی خورم به نفس لوامه (۲) آیا انسان می‌پندارد که هرگز استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد (۳)

---

[۱]- اسرار عن القرآن- جرج سال و هاشم العربی

در آیات فوق سوگند نمی خورم آمده است. خوب سوگند نخوردن چه ارزشی دارد و چرا باید گفته شود؟ مفسران برای حل این اشکال گفته اند که منظور از سوگند نمی خورم "سوگند می خورم" است یعنی خدا حرف لا را بیجا آورده است.

مشکل دیگر اینست که جواب قسم را نیاورده است. سوگند نمی خوری یا می خوری که چی؟ آیه ی سوم هم که سؤال است و جواب آنرا در آیه ی ٤ داده است و نمی تواند جواب قسم باشد.[۱]

مثال دیگر:

– وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ (بقره٣٠)

فعل نقدس خودش متعدی است و نباید به لِ در لک دوباره متعدی می شد.[۲]

مثال دیگر:[۳]

– فاطر: وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَى وَالْبَصِیرُ (١٩) وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ (٢٠) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ (٢١) وَمَا یَسْتَوِی الْأَحْیَاء وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَن یَشَاء وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ (٢٢)

---

[1]- اسرار عن القرآن- جرج سال و هاشم العربی
[2]- همان
[3]- الشخصیه المحمدیه او حل الغز المقدس– معروف عبدالغنی الرصافی

ترجمه: و نابینا و بینا یکسان نیستند (۱۹) و نه تیرگیها و نه روشنایی (۲۰) و نه سایه و نه گرمای آفتاب (۲۱) و زندگان و نه مردگان یکسان نیستند خداست که هر که را بخواهد شنوا می‌گرداند و تو کسانی را که در گورهایند نمی‌توانی شنوا سازی (۲۲)

در آیات ۲۰-۲۲ لا اضافی نابجا وجود دارد. مثلا آیه ی ۲۰ باید بصورت "ولا الظلمات و النور" باشد. همچنین بجای ظلمات که جمع است بهتر بود که ظلمت می آمد که مفرد با مفرد مقایسه شود و هماهنگی بین موارد مقایسه وجود داشته باشد.

استثناء نامعقول

- صافات: إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ (۳۸) وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) إِلَّا عِبَادَ اللَّه الْمُخْلَصِينَ (٤٠) أُوْلَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (٤١) فَوَاكِهُ وَهُم مُّكْرَمُونَ (٤٢) فِى جَنَّاتِ النَّعِيمِ (٤٣).

ترجمه: در واقع شما عذاب پر درد را خواهید چشید (۳۸) و جز آنچه می‌کردید جزا نمی‌یابید (۳۹) بغیر از بندگان مخلص خدا (٤٠) آنان روزی معین خواهند داشت (٤١) میوه‌ها و آنان مورد احترام خواهند بود (٤٢) در بهشتهای پر نعمت (٤٣)

از چندین آیه ی قبل در خطاب با کفار که به جهنم می روند صحبت می کند و در آیه ی ٤٠ افراد مؤمن مخلص را از جهنمیان استثناء می کند! افراد مخلص که بخشی از کافران نیستند که از آنان استثناء شوند.

مثل اینست که بگوئید همه ی پرندگان پرواز می کنند مگر گربه!! گربه که جزو پرندگان نبوده تا استثناء شود.

دقیقا همین غلط در آیات زیر تکرار شده است:

- انشقاق: بَلِ الَّذِينَ كَفَرُواْ يُكَذِّبُونَ **(٢٢)** وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ **(٢٣)** فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ **(٢٤)** إِلَّا الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ **(٢٥)**

ترجمه: بلکه آنان که کفر ورزیده‌اند تکذیب می‌کنند (٢٢) و خدا به آنچه در سینه دارند داناتر است (٢٣)پس آنان را از عذابی دردناک خبر ده (٢٤) مگر کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده‌اند که آنان را پاداشی بی‌منت‌خواهد بود (٢٥)

مثال دیگر:

- لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ **(مائده ٧٣)**

ترجمه: کسانی که [به تثلیث قائل شده و] گفتند خدا سومین سه است قطعا کافر شده‌اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه می‌گویند باز نایستند به کافران از ایشان عذابی دردناک خواهد رسید (٧٣)

دقت کنید در ابتدای آیه گفته که معتقدان به تثلیث کافرند سپس گفته به کافران ایشان عذاب میرسد در حالیکه قبلا گفت همه کافرند. بنابراین این استثناء غیر معقول است.

استثناء اکثریت از اقلیت

در استثناء معقول همیشه اقلیت از اکثریت استثناء می شود نه بالعکس. مثلا گفته می شود زنان بار دار می شوند مگر عده یا درصد کمی. یعنی در صد کمی از زنان که نمی توانند بار دار شوند از کل زنان استثناء شده اند. اما اگر به عکس بگوئیم غیر معقول و خنده دار است مثلا: زنان باردار نمی شوند مگر عده ای. مفهوم این جمله اینست که اکثریت باردار نمی شوند و اقلیتی باردار می شوند که غلط است. بنابر این استثناء اکثریت از اقلیت غلط و نامعقول است. اینگونه استثنای نامعقول بصورت متعدد در قرآن بکار رفته است مثلا:

- صافات: فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ (١٦١) مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ (١٦٢) إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (١٦٣)

ترجمه: در حقیقت‌شما و آنچه می‌پرستید (١٦١) بر ضد او گمراه‌کننده نیستید (١٦٢) مگر کسی را که به دوزخ رفتنی است (١٦٣).

از چندین آیه ی قبل خطاب آیات به کفار و گمراهان است. در این آیات می گوید که شما و معبودانتان نمی توانید مردم را گمراه کنید مگر جهنمیان را. مفهوم این آیات این می شود که جهنمیان (گمراه شدگان) اقلیتی هستند در حالیکه در دهها آیه ی قرآن آمده است که اکثر مردم گمراهند. مثل:

- لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (یس ٧)

ترجمه: قطعا گفته [خدا] در باره بیشترشان محقق گردیده است در نتیجه آنها ایمان نمی آورند (٧)

بنابراین آیه ی ۱۶۳ صافات، استثناء اکثریت از اقلیت است که یک خطای واضح کلامی است.

حصر نادرست

در آیه ی زیر مواردی از مواد غذائی حرام را ذکر کرده است.
- قُل لاَّ أَجِدُ فِی مَا أُوْحِیَ إِلَیَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ یَطْعَمُهُ إِلاَّ أَن یَکُونَ مَیْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّه بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ فَإِنَّ رَبَّکَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ (انعام ۱٤۵)
ترجمه: بگو در آنچه به من وحی شده است بر خورنده‌ای که آن را می‌خورد هیچ حرامی نمی‌یابم مگر آنکه مردار یا خون ریخته یا گوشت‌خوک باشد که اینها همه پلیدند یا [قربانیی که] از روی نافرمانی [به هنگام ذبح] نام غیر خدا بر آن برده شده باشد پس کسی که بدون سرکشی و زیاده‌خواهی [به خوردن آنها] ناچار گردد قطعا پروردگار تو آمرزنده مهربان است (۱٤۵)

بکار بردن لا و الا (زیرشان خط کشیده شده است) حصر را می رساند یعنی موارد حرام منحصرا مردار و خون و گوشت خوک و ذبیحه ی بغیر از نام خدا هستند. در صورتیکه چنین نیست موارد حرام بسیار بیشتر از این چهار تاست که عده ای در آیه ی زیر آمده است:
- حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّه بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّیَةُ وَالنَّطِیحَةُ وَمَا أَکَلَ السَّبُعُ إِلاَّ مَا ذَکَّیْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى

النُّصُبِ وَأَن تَسْتَقْسِمُواْ بِالأَزْلاَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمْ فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ **(مائده ۳)**

ترجمه: بر شما حرام شده است مردار و خون و گوشت‌خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد و خفه شده و به چوب مرده و از بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درنده از آن خورده باشد مگر آنچه را سر ببرید و [همچنین] آنچه برای بتان سربریده شده و [نیز] قسمت کردن شما [چیزی را] به وسیله تیرهای قرعه این نافرمانی [خدا]ست امروز کسانی که کافر شده‌اند از دین شما نومید گردیده‌اند پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت‌خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم و هر کس دچار گرسنگی شود بی‌آنکه به گناه متمایل باشد بی تردید خدا آمرزنده مهربان است (۳)

علاوه بر آن برخی محرمات دیگر مثل ماهیهای بدون فلس یا پرندگان گوشتخوار و یا درندگان نیز عمدتا از طریق سنت تحریم شده اند. بنابر این حصر در آیه ی ۱۴۵ انعام غلط است و طبعا کار فردی بی توجه و ناآگاه است که در زمان بیان آیه، به کل موارد حرام احاطه نداشته است و طبعا نمی تواند کار خدا باشد.

اشاره به مثلی که مطرح نکرده است

– ذَلِکَ بِأَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِن رَّبِّهِمْ کَذَلِکَ یَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ **(محمد ۳)**

ترجمه: این بدان سبب است که آنان که کفر ورزیدند از باطل پیروی کردند و کسانی که ایمان آوردند از همان حق که از جانب پروردگارشان است پیروی کردند این گونه خدا برای مردم مثالهایشان را می‌زند (۳)

در این آیه و آیات قبل از آن و آیات بعد مثلی نزده است که به آن اشاره کرده است. شاید محمد می خواسته مثلی بزند اما فراموش کرده است. بهر صورت خطای به این واضحی نمی تواند کار خدا باشد.

خطا در تمثیل

– وَمَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُواْ کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِمَا لاَ یَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاء وَنِدَاء صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ (بقره ۱۷۱)

ترجمه: و مثل کسانی که کفر ورزیدند مثل کسی است که حیوانی را که جز صدا و ندایی نمی‌شنود بانگ می‌زند کرند لالند کورند تعقل نمی کنند.

تمثیل درست اینست که مثل کسیکه کافران را دعوت می کند مثل کسی است که....

بهمین دلیل مفسران و مترجمان قرآن به یاری محمد آمده اند و بر این خطا سرپوش گذاشته اند.

خطاهای کلامی دیگر

- لَّيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَالْمَلآئِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ...(بقره ۱۷۷)

ترجمه: نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب بگردانید بلکه نیکی کسی است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب [آسمانی] و پیامبران ایمان آورد و...

خطای کلامی کاملا واضح است به قسمتهای خط کشیده دقت کنید. باید گفته می شد که نیکی ایمان و .... است. نیکی که کس نیست. آیا می تواند خطای به این واضحی که کودکان هم بندرت مرتکب می شوند کار خدای آگاه باشد؟ نه این خطای محمد است.

- وَلاَ تَجْعَلُواْ اللّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ أَن تَبَرُّواْ وَتَتَّقُواْ وَتُصْلِحُواْ بَيْنَ النَّاسِ وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (بقره ۲۲٤)

ترجمه: و خدا را در معرض سوگندهای خود قرار مدهید تا نیکوکاری و پرهیزگاری کنید و میان مردم سازش دهید و خدا شنوای داناست (۲۲٤)

خطای کلامی و ابهام در ارتباط سوگند و نیکوکاری کردن کاملا واضح است. ظاهرا محمد می خواسته بگوید "به خدا سوگند نخورید تا نیکوکاری و پرهیزکاری نکنید و میان مردم دشمنی ایجاد کنید" یعنی قسمت خط کشیده شده باید منفی باشد نه مثبت. چون مردم قسم را

دستاویز نیکی کردن قرار نمی دهند بلکه قسم را دستاویز فریب و دشمنی و زشتکاری قرار می دهند. بازهم مفسران و مترجمان به کمک محمد آمده اند و در جلوی سه فعل فوق یک لا گذاشته اند تا معنی درست شود.

– هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا **(انسان ۱)** إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا **(انسان ۲)**

ترجمه: آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود (۱) ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم پس او را شنوا و بینا قرار دادیم (۲)

هنگامیکه مطلبی بدیهی و واضح باشد برای اقرار گرفتن از طرف مقابل آنرا بصورت سؤال معکوس ذکر می کنند مثل اینکه گفته شود آیا دو در دو چهار نمی شود؟ یا گفته شود آیا قند ترش است؟ واضح است که جواب متبادر به ذهن عکس سؤال است یعنی اگر سؤال منفی باشد جواب مثبت است و بالعکس. اما در آیه ی اول سؤالی ذکر شده که قاعدتا جوابش منفی است[۱] اما با ذکر آیه ی بعد نشان می دهد که انتظار جواب مثبت از شنونده دارد. یعنی بر انسان زمانی گذشته است که چیز ارزشمندی نبوده است. یعنی محمد بر خلاف قواعد جاری در عرب (و در فارسی و انگلیسی..) عمل کرده و ذهن شنونده را به خطا می برد.

[۱]– االسرار عن القرآن– جرج سال و هاشم العربی

- قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (انعام ٤٧)

ترجمه: بگو به نظر شما اگر عذاب خدا ناگهان یا آشکارا به شما برسد آیا جز گروه ستمگران [کسی] هلاک خواهد شد (٤٧)

بغته (ناگهانی) نمی تواند در مقابل جهره (آشکارا) قرار گیرد. باید بجای بغته لغتی بمعنای پنهان (مثل سرا) می آمد تا معنی درست شود[1].

ادعای نعمت بعد از ذکر نقمت

در سوره ی الرحمن پس از ذکر یک یا دو نعمت، جمله ی «فبای آلاء ربکما تکذبان یعنی کدامیک از نعمتهای خدا را تکذیب می کنید» تکرار شده است. اما در موارد متعددی پس از ذکر عذاب بازهم جمله ی فوق تکرار شده که خطاست. مثلا:

- يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنتَصِرَانِ (الرحمن ٣٥) فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (الرحمن ٣٦)

ترجمه: بر سر شما شراره‌هایی از آتش و مس ذوب شده فرو فرستاده خواهد شد و یاری نتوانید طلبید (٣٥) پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید (٣٦)

[1]- الشخصیه المحمدیه- معروف عبدالغنی الرصافی

مگر آتش و مس مذاب که بر سر انسان ریخته شود نعمت است که بدنبال آن فبای آلاء..آمده است.

مثال دیگر:

–الرحمن: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ **(٤٣)** یَطُوفُونَ بَیْنَهَا وَبَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ **(٤٤)** فَبِأَیِّ آلَاء رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ **(٤٥)**

ترجمه: این است همان جهنمی که تبهکاران آن را دروغ می‌خواندند (٤٣) میان او میان آب جوشان سرگردان باشند (٤٤)پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید (٤٥)

بازهم جهنم و آتش نعمت قلمداد شده است. ظاهرا محمد آنچنان سرگرم گفتن این جملات شعرگونه بوده است که متوجه این خطای کلامی واضح نشده است.

نتیجه گیری

در قرآن صدها مورد ضعف و خطاهای نوشتاری وجود دارد که بخشی از آنان در این فصل بیان شد. قطعا اینهمه خطا و ضعف محالست که کار خدا باشد. قرآن ساخته ی محمد است و او هم مثل هر انسان دیگری دچار ضعف و خطا می شود.

بخش مهمی از کار مفسران بزرگ، اصلاح و سرپوش گذاشتن بر این خطاهاست. جای تعجب است که عالمان اسلامی با بستن چشم بر این

خطاها بازهم ادعا می کنند که نوشتار قرآن معجزه است. اعتقاد مذهبی انسانها را احمق می کند!

فصل ۲۱

منابع قرآن

تا اینجا اثبات شد که ممکن نیست قرآن از خدا باشد. قرآن ساخته ی خود محمد است. حال این سؤال مطرح می شود که منابع قرآن چه هستند. با توجه به اینکه کتب متعددی در این مورد توسط محققان نوشته شده است در این فصل به اختصار بسنده می شود. در طول این کتاب به بسیاری از نکات موجود در زمان محمد که به قرآن راه یافته اند اشاره شد و در این فصل با ذکر منابع دیگر به جمع بندی مطلب می پردازیم.

مکه در زمان محمد جایگاه بسیار مناسبی از نظر ارتباط با فرهنگها و سنن مختلف داشت. از طرفی مکه خانه ی کعبه را در خود داشت که هر ساله مردم بسیاری را از دور و نزدیک به خود جذب می کرد و طبعا محیط مناسبی را برای ارتباط و تبادل فرهنگی فراهم می کرد. از طرف دیگر مکه دارای تاجران بزرگی بود که به سرزمینهای دور از جمله ایران و روم در رفت و آمد بودند و طبعا اطلاعات فراوانی از فرهنگ و سنن دیگران را به مکه می آوردند. و مهمتر از همه محمد قبل از نبوتش بمدت ۱۵ سال رئیس کاروان تجاری خدیجه بود و مستقیما با اقوام و ملل و ادیان مختلف در ارتباط بود. و علاوه بر آنچه گفته شد، قبائلی از مسیحیان (مثلا در نجران) و یهودیان (مثلا در مدینه) در شبه جزیره ی عربستان می زیستند که مردمانی دارای کتاب و باسوادتر از بقیه ی اعراب بودند. بنابراین انتظار می رود که اطلاعاتی از فرهنگهای ایران و روم و نواحی دیگر در مکه در بین مردم وجود داشته باشد و همچنین اطلاعاتی از کتب مقدس یهودیان و مسیحیان نیز در بین مردم رواج داشته است و همین اطلاعات برای تدوین قرآن کاملا کفایت می کرد. در قرآن هیچ چیزی فراتر از تاریخ و جغرافیای آن زمان وجود ندارد. قرآن محصول مجموعه ی فرهنگی ۱۴۰۰ سال پیش مکه است.

در اینجا بطور کوتاه به منابع مطالب مختلف قرآن می پردازیم:

نکات مربوط به طبیعت

در فصل خطاهای علمی قرآن به تفصیل در مورد مطالب مربوط به طبیعت قرآن مثل حیوانات و انسان و آسمان و زمین بحث شد. در آنجا نشان دادیم که در قرآن هیچ چیز تازه و متفاوتی از آنچه در زمان محمد در عربستان و کشورهای مجاور جاری بوده است وجود ندارد[۱]. و علت غلط بودن اکثر آنان نیز همین است چون اطلاعات بشر در ۱٤۰۰ سال قبل عمدتا متکی به حدس و گمان و خیالبافی بوده است که انتظار نمی رود صحیح باشند. مفاهیم آسمانهای هفتگانه، عرش، کرسی، لوح، فلک (که مدار گردش ستارگان است)و دو مشرق و دومغرب که در قرآن آمده اند همگی در دوره ی جاهلیت رایج بوده اند.[۲] مفهوم رانده شدن شیاطین و جنیان توسط شهابهای آسمانی در هنگام گوش دادن به اسرار آسمانها که در قرآن آمده است، نیز در جاهلیت رواج داشته است[۳].

داستانهای خلقت و پیامبران گذشته

اینگونه داستانهای قرآن تقریبا بطور کامل از تورات و کتب دیگر عهد عتیق گرفته شده اند. و در میان اعراب نیز شایع بوده است چنانچه در اشعار شعرای جاهلی مشاهده می شوند حتی بعضی تفاوتها با

[1]- به بلوغ الرب ج۳ مراجعه کنید.

[2] همان ج۲ ص ۲۲٤ به بعد

[3]- عیون الأثر فی المغازی و السیر، ابن سید الناس

قصه های تورات (مثلا تسخیر باد و جن و شیطان که به سلیمان نسبت داده شده) نیز در بین اعراب وجود داشته است.[1]

در اینجا ما در پی تطبیق تک تک موارد نیستیم. اگر کسی یکبار قرآن را خوانده باشد و سپس کتاب تورات را بخواند از وسعت شباهت بین قرآن و تورات حیرت زده می شود. کلیه ی مباحث در مورد خلقت بشر، در مورد نوح، ابراهیم، یعقوب، یوسف، موسی، بنی اسرائیل و داوود و سلیمان و انبیاء دیگر بنی اسرائیل همگی به طرز باورنکردنی مشابه تورات است. البته تفاوتهای کوچگی گاه وجود دارند که ممکن است ناشی از فراموش کردن محمد باشد یا از تغییر عمدی آنان توسط محمد. مثلا بنظر من محمد عمدا داستان آمدن ابراهیم و فرزندش اسماعیل را به مکه و بنیانگذاری کعبه توسط آنان را اضافه کرده است تا نشان دهد که خودش (محمد) از نسل ابراهیم است و دین خود را به دین ابراهیم وصل کند. همچنین وی اسماعیل را بجای اسحق گذاشته است تا افتخار قربانی شدن را به جد خود نسبت دهد.

داستانهای غیر توراتی مثل داستان هود، عاد، اصحاب کهف و رقیم، ذوالقرنین، لقمان و شعیب نیز در اشعار عرب جاهلی وجود دارد.[2]

نکته ی جالب توجه اینست که در قرآن هیچ صحبتی از پیامبران

[1]– القرآن فی الشعر الجاهلی، ناهد متولی

[2]– همان

غیر عرب و غیر یهودی نشده است مثلا صحبتی از زرتشت ایرانی و یا پیامبران هندو نشده که نشاندهنده ی اینست که اطلاعات محمد در مورد پیامبران، عمدتا متکی به تورات و محیط عربستان بوده است.

توحید و قیامت

در بین اعراب جاهلی انواع ادیان مثل حنفی و یهودی و مسیحی و بت پرستی و خورشیدپرستی و صابئه و دهریه و ستاره پرستان و غیره وجود داشتند. و نکته ی انسانی ارزشمند در بین اعراب جاهلی این بود که اینهمه دین باهم بطور مسالمت آمیز زندگی می کردند و بر سر دین با هم نمی جنگیدند ولی اسلام این تساهل را از بین برد. حنفیون به توحید و معاد اعتقاد داشتند و خدای جهان را خدای واحد، قادر، عالم، حکیم و عادل می دانستند خدائی با صفاتی مشابه آنچه در اسلام آمده است. بزرگان و شعرای زیادی از اعراب، موحد بودند مثل ورقه بن نوفل، امیه بن ابی الصلت، زید بن عمرو و قس بن ساعده. اعتقاد به ملائکه و جن و غول و شیطان نیز در اعراب رایج بوده[۱] که به اسلام راه یافته است. بر این اساس محمد بنیانگذار توحید و معاد نبوده است بلکه آنرا از محیطش گرفته و وارد اسلام کرده است.

[1]- بلوغ الارب ج۲ ص ۱۹۴-۲۸٦

احکام

طبیعی است که در محیط عربستان، مثل هر سرزمین دیگری در ۱٤۰۰ سال پیش، احکام مختلفی در مورد معاملات مختلف مثل خرید و فروش، رهن، اجاره، قرض و ربا و امثالهم وجود داشت. همچنین احکام ازدواج و طلاق داشتند که حتی نام انواع طلاقهای موجود در اسلام از محیط عربستان گرفته شده است مثل طلاق ثلاث و ایلاء و ظهار و عده نگه داشتن زن بعد از مرگ شوهر یا طلاق و امثالهم[1]. در فقه اسلامی احکام به دو دسته ی تأسیسی و تصویبی تقسیم می شوند.احکام تأسیسی احکامی اند که بدون سابقه ی قبلی توسط محمد ابداع شده است و احکام تصویبی احکامی اند که قبلا در محیط عربستان و جود داشته و محمد به آنان عمل کرده و بدین صورت وارد اسلام شده است. فقهای اسلام نیز معتقدند که بیشتر احکام فقهی تصویبی اند یعنی از محیط گرفته شده اند البته محمد گاه تغییراتی در آنان داده است.

احکام قضائی اسلامی که عمدتا بسیار خشونت آمیزند نیز در محیط عربستان و هم در تورات وجود دارند مثل رجم و بریدن دست و قصاص و امثالهم.

[1]- بلوغ الارب ج۲ ص ٤۹

عبادات

عبادات مختلف مثل نماز و روزه و حج نیز در محیط عربستان و بعضی در کتب یهود وجود داشته که با تغییراتی وارد اسلام شده است.[۱]

مفاهیم و کلمات قرآن در شعر جاهلی

در این قسمت بخشهایی از شعرهای دوره ی جاهلی (قبل از اسلام) که دارای مفاهیم و کلمات و حتی جملات مشابه قرآنند را ذکر می کنیم[۲] که نشان می دهند که محمد تا چه حد تحت تأثیر محیطش بوده و مطالب را از محیطش اقتباس کرده است.

خطابه ای هم ارز سوره های کوچک قرآن

در خطابه ای از قس بن ساعدة الایادی[۳] آمده است[٤]:

"اسمعوا وعوا فإذا وعيتم فانتفعوا إنه من عاش مات ومن مات فات وكل ما هو آت آت مطر ونبات وأرزاق وأقوات وآباء وأمهات وأحياء وأموات جميع

[1]- بلوغ الارب ج۲ ص ۱۹٦

[2]- القرآن فی اشعر الجاهلی- ناهد متولی- از کتب خوب در این مورد است.

[۲]– قس بن ساعدة الایادی: خطیب مشهور عرب که قبل از بعثت محمد مرد (الاصابه ۵۵۱/۵) وی معتقد به خدای واحد ومعاد بود.

[۳]– دلائل النبوه اثر حافظ بیهقی ۱۰۸/۲

وأشتات وآيات بعد آيات إن فی السماء لخبرا وإن فی الأرض لعبرا ليل داج وسماء ذات أبراج وأرض ذات رتاج وبحار ذات أمواج مالی أری الناس يذهبون فلا يرجعون أرضوا بالمقام فأقاموا أم تركوا هناک فناموا .... تبا لأرباب الغفلة من الأمم الخالية والقرون الماضية يا معشر إياد أين الآباء والأجداد وأين المريض والعواد وأين الفراعنة الشداد أين من بنی وشيد وزخرف ونجد وغره المال والولد أين من بغی وطغی وجمع فأوعی وقال أنا ربكم الأعلی ألم يكونوا أكثر منكم أموالا وأبعد منكم آمالا وأطول منكم آجالا طحنهم الثری بكلكله ومزقهم بتطاوله فتلک عظامهم بالية وبيوتهم خالية عمرتها الذئاب العاوية كلا بل هو الله الواحد المعبود ليس بوالد ولا مولود"

این خطابه بخوبی با سوره های کوچک آخر قرآن هم از نظر زیبائی کلام و هم از نظر معنا برابری می کند. اکثر مفاهیم آن در قرآن بسیار تکرار شده است از جمله کلیه ی مواردی که زیر آنها خط کشیده شده از نظر مفهومی ومواردی از نظر کلامی نیز در قرآن آمده است:

- مفهوم " وکل ما هو آت آت یعنی هرچه آمدنی است می آید" همان ایده ی تقدیر قبلی وقایع است که از مفاهیم مسلم قرآنی است.

- مفهوم " إن فی السماء لخبرا وإن فی الأرض لعبرا یعنی قطعا در آسمان خبر است و در زمین عبرت است" همان ایده ای است که در قرآن بکرات آمده است مثلا در آیه ی " وَكَأَيِّن مِّن آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (یوسف ۱۰۵) یعنی: و چه بسیار نشانه‌ها در

آسمانها و زمین است که بر آنها می‌گذرند در حالی که از آنها روی برمی‌گردانند "

– وسماء ذات أبراج بصورت والسماء ذات البروج (بروج ۱) در قرآن آمده است.

– مفهوم "وغره المال والولد یعنی مال و فرزند او را مغرور کرد" بکرات در قرآن آمده است مثل: و غرتهم الحیاه الدنیا (انعام ۷۰) یعنی آنان را زندگی دنیا مغرور کرد و مثل: الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا **(**کهف ٤٦**)** یعنی: مال و پسران زیور زندگی دنیایند و نیکیهای ماندگار از نظر پاداش نزد پروردگارت بهتر و از نظر امید [نیز] بهتر است (٤٦).

– کلام وجمع فأوعی عینا در سوره ی معارج آیه ی ۱۸ آمده است.

.– کلام وقال أنا ربکم الأعلی عینا در سوره ی نازعات آیه ی ٢٤ آمده است.

– کلام ألم یکونوا أکثر منکم أموالا در قرآن بصورت: كَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ كَانُواْ أَشَدَّ مِنكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَالاً وَأَوْلاَدًا (توبه ٦٩) آمده است.

– هو الله الواحد که از مفاهیم اصلی قرآن است عینا در قرآن در سوره ی زمر آیه ی ٤ آمده است.

لیس بوالد ولا مولود از مفاهیم اصلی قرآن است و کلام آن در قرآن با شباهت فراوان آمده است: لم یلد و لم یولد (سوره ی توحید). جالب است بدانید که کلام قس بن ساعده (لیس بوالد ولا مولود) از نظر قواعد کلامی

صحیحتر از کلام قرآن است. چون در قرآن بصورت فعل مضارع آمده است یعنی خدا نه می زاید و نه زائیده می شود یعنی در آینده خدا نمی زاید و در آینده خدا زائیده نمی شود که بی معنی است چون خدا اکنون موجود است و معنی ندارد که در آینده زاده شود یا نشود. اما قس بن ساعده بصورت کاملا درستی گفته است خدا نه زاینده است و نه زائیده شده یعنی اینها صفات دائمی خدا از ازل تا ابدند.

- همچنین در خطبه ی فوق نقل شده[1] که گفته "وجبال مرساۀ" که در قرآن بصورت "والجبال ارسیها (النازعات ۳۲) یعنی و کوهها را لنگر زمین گردانید" آمده است.

- همچنین در خطبه ی فوق نقل شده[2] که گفته "وسقف مرفوع" که در قرآن بصورت " والسقف المرفوع(طور ۵) یعنی قسم به آسمان که سقفی بالا نگاه داشته است" آمده است.

همچنین از خطبه ای از وی (قس بن سعده العیادی) نقل شده است[3]:

" كلا بل هو إله واحد ليس بمولود ولا والد أعاد وأبدى وأمات وأحيا وخلق الذكر والأنثى رب الآخرة والأولى أما بعد فيا معشر إياد أين ثمود وعاد وأين الآباء والأجداد وأين العليل والعواد كل له معاد يقسم قس برب العباد

[1]- دلائل النبوه اثر حافظ بیهقی ۱۰۲/۲
[2]- همان ص ۱۰۳
[3]- البدایه و النهایه لابن اثیر ۲۳۳/۲

وساطح المهاد لتحشرن على الانفراد فی یوم التناد إذا نفخ فی الصور ونقر فی الناقور وأشرقت الأرض ووعظ الواعظ فانتبذ القانط وأبصر اللاحظ فويل لمن صدف عن الحق الأشهر والنور الأزهر والعرض الأكبر فی یوم الفصل وميزان العدل إذا حكم القدير وشهد النذير وبعد النصير وظهر التقصير ففريق فی الجنة وفريق فی السعير "

تمامی مواردی که زیرشان خط کشیده شده از نظر مفهومی در قرآن آمده اند و بعضی عینا در قرآن نقل شده اند:

- "وخلق الذكر والأنثى" عینا در سوره ی الليل آیه ی ۳ آمده است.
- "یوم التناد" عینا در سوره ی غافر آیه ی ۲۳ آمده است.
- " إذا نفخ فی الصور " عینا در سوره ی مؤمنون آیه ی ۱۰۱ آمده است.
- " ونقر فی الناقور " عینا در سوره ی مدثر آیه ی ۸ آمده است.
- " وأشرقت الأرض " عینا در سوره ی زمر آیه ی ٦٩ آمده است.
- " یوم الفصل " عینا در چندین سوره از جمله در نبأ آیه ی ۱۷ آمده است.
-" فريق فی الجنة وفريق فی السعير " عینا در سوره ی شوری آیه ی ۷ آمده است

امیه بن ابی صلت شاعر جاهلی می گوید:[1]

[1]– بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب للالوسی ج ۲

الا کل شیء هالک غیر ربنا   ولله میراث الذی کان فانیا

ترجمه: (آگاه باشید که هر چیزی جز پروردگار ما فانی است) (و میراث هر چه فانی است از خداست)

مصراع اول در این آیه آمده است "کل شیء هالک الا وجهه (قصص ۸۸)"

و مصراع دوم در این آیه آمده است: ولله میراث السموات و الارض (آل عمران ۱۸۰).

همچنین می گوید:

– له ما رأت عین البصیر و فوقه (هر آنچه چشم بینا می بیند از اوست و بالاتر از آن)

مفهوم این جمله بشدت در قرآن تکرار شده مثل "له ملک السموات و الارض(بقره ۱۰۷)" و بصیر نیز بعنوان یکی از صفات خدا مکررا در قرآن آمده است مثل "ان الله سمیع بصیر(حج ۶۱)"

همچنین گفته است:

سماء الاله فوق سبع سمائیا (آسمان خدا در بالای هفت آسمان). این ایده دقیقا چیزی است که در قرآن آمده است که بالاتر از آسمان هفتم عرش الهی قرار دارد که خدا بر روی آنست و در فصل خطاهای علمی به تفصیل بحث شد.

همچنین می گوید[1]:

---

[1] -تفسیر النکت و العیون ماوردی

لم تخلق السماء و النجوم و الشمس معها قمی یقوم
والحشر و الجنه و النعیم قدرها المهیمن القیوم
الا لامر شأنه عظیم.

یعنی آسمان و ستارگان و خورشید و ماه و قیامت و بهشت و دوزخ را خدای مهیمن قیوم خلق نکرد مگر برای هدفی باعظمت.

مشاهده می کنید که مفهوم خلقت و هدفدار بودن آن، قیامت و بهشت و دوزخ که از ارکان دین محمدند همگی در این بیت کوتاه آمده است و لغات مهیمن و قیوم عینا بعنوان صفات خدا در قرآن آمده است:

- اللّهُ لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ (آل عمران ۲)
- هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ (حشر ۲۳).

- زید بن عمرو شاعر جاهلی می گوید[1]:

دحاها فلما استوت شدها   بأید و ارسی علیها الجبالا

یعنی زمین را پهن کرد و چون درست شد آنرا با دست خویش قوی گردانید و کوهها را بر آن استوار گردانید.

مفهوم پهن کردن زمین و کلمه ی دحاها عینا در قرآن آمده استک والارض بعد ذلک دحاها (نازعات ۳۰). همچنین استوار کردن کوهها و ارسی عینا در قرآن آمده است: والجبال ارسیها (نازعات ۳۲).

[1]- سیره نبویه لابن هشام باب شعر زید

- کعب بن لؤی از شعرای قدیم جاهلیت[1] می گوید:
".. فاسمعوا و تعلموا و افهموا، لیل ساج، و نهار ضاح،و الارض مهادا، والسماء بناء، و الجبال اوتادا والنجوم اعلام..."[2].
- و الارض مهادا (زمین گهواره است) عینا در قرآن در آیه ی ٦ سوره عم آمده است.
- والسماء بناء (آسمان بنا است) عینا در قرآن در آیه ی۲۲ سوره بقره آمده است
- و الجبال اوتادا (کوهها میخ هستند) عینا در قرآن در آیه ی ۷ سوره آمده عم است

- عبد الطابخة بن ثعلب از شعرای دیگر جاهلی می گوید:[3]

و انت القدیم الاول الماجد الذی تبدأ خلق الناس فی اکتم العدم
و انت الذی احللتنی غیب ظلمة الی ظلمة فی صلب آدم فی ظلم

ترجمه: (تو قدیم اول و باعظمتی هستی که) (شروع کردی خلق مردم را از عدم)
(و تو کسی هستی که مرا در غیب ظلمتی قراردادی) (به ظلمتی دیگر در صلب آدم در ظلماتی)

1- تاریخ الخافاء ۱۰۸/۱
2- البدایه و النهایه لابن کثیر- ج ۲ باب کعب بن لؤی
3 - بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب للالوسی ج۲

مفهوم قدیم بمعنی ازلی در قرآن آمده است. همچنین لغت اول برای خدا در قرآن آمده است: "هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ(الحدید ٣) ". همچنین شروع خلق توسط خدا بطور مکرر در قرآن آمده است مثلا: "اللّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ (یونس ٣٤)". مفهوم ظلمتهای سه گانه که از نطفه تا رحم طی می شود نیز در قرآن آمده است: "يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِن بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ (زمر ٦) یعنی شما را در شکمهای مادرانتان آفرینشی پس از آفرینشی [دیگر] در تاریکیهای سه گانه خلق کرد.

حاتم طائی از شعرای جاهلی که در سخاوت و شعر مشهور بود می گوید[1]:

اما والذی لا یعلم السر غیره و یحیی العظام البیض و هی رمیم

ترجمه:(سوگند به آنکه سر را نمی داند غیر از او) (و زنده می کند استخوانهای سفید پوسیده را)

یعلم السر عینا در قرآن آمده است: "فانه یعلم السر و اخفی (طه ٧)"

همچنین مصرع دوم عینا در قرآن آمده است:"قال من یحیی العظام و هی رمیم (یس ٧٨)"

زهیر بن ابی سلمی از شعرای جاهلی می گوید[2]:

[1] - بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب للالوسی ج١

[2] -الدر المنثور، سوره ی تکویر

لقد نازعتهم حسبا قديما   و قد سجرت بحارهم بحاری
مصرع دوم در قرآن بصورت– و اذا البحار سجرت (تکویر ٦)– آمده است.

امرؤ القیس از برترین شعرای عرب جاهلی است که محمد در مورد او گفته"امرؤ القیس پرچمدار شاعران است بسوی جهنم" . وی اشعار بسیار زیبائی دارد و بعضی از جملات وی عینا در قرآن آورده شده است[١] مثلا:
یتمنی المرء فی الصیف الشتاء (مرد در تابستان طالب زمستان است)
حتی إذا جاء الشتاء أنکره (وقتی زمستان می آید آنرا بد می داند)
فهو لا یرضی بحال واحد (او به وضعیت واحد راضی نمی شود)
قتل الإنسان ما أکفره (کشته باد انسان، چرا اینقدر کفران پیشه است)
مصرع چهارم عینا در قرآن آمده است: قتل الإنسان ما أکفره (عسعس ١٧)

و در اشعار عاشقانه ای می گوید:
اقتربت الساعة وانشق القمر (زمان نزدیک شد و ماه شکافته شد)
عن غزال صاد قلبی ونفر (از غزالی که قلبم را شکار کرد و روی بگردانید)
و در انتهای آن می گوید:
قلت اذ شق العذار خده (وقتی موی او رخسار او را شکافت، گفتم)
دنت الساعه و انشق القمر (زمان نزدیک شد و ماه شکافت)

[1] - فیض الغدیر ١٨٧/٢

مصرع اول عینا در قرآن آمده است: اقتربت الساعة وانشق القمر (القمر ۱).جالب است که ادعا شده است که این آیه حکایت معجزه ی شق القمر است در حالیکه شعر زیبای عاشقانه ای بوده که محمد از امرؤ القیس گرفته است.

و در جای دیگر می گوید:
إذا زلزلت الأرض زلزالها (وقتی زمین بلرزد لرزیدنی)
وأخرجت الأرض أثقالها (و زمین ثقلهایش (مرده ها) را بیرون افکند
تقوم الأنام علی رسلها (مردم بر پا می ایستند)
لیوم الحساب تری حالها (برای روز حساب که حالش را می بینی)
مصراعهائی که زیرشان خط کشیده شده عینا در قرآن آمده است دقت کنید:
- إذا زلزلت الأرض زلزالها (زلزال ۱) وأخرجت الأرض أثقالها (زلزال ۲).
غیر از عین جملات، مفاهیم اشعار فوق (بجز شعر عاشقانه) نیز در قرآن آمده است.

زبراء کاهنه که یک زن شاعر کاهن جاهلی بود می گوید[1]:
- واللیل الغاسق و اللوح الخالق و الصباح الشارق و النجم الطارق و المزن

[1]- بلوغ الرب ج۳ ص ۲۸۸

الوادق، ان شجر الوادی لیأدو ختلا، و یحرق انیابا عصلا و ان صخر الطود لینذر ثکلا، لاتجدون عنه معلا...

ترجمه: سوگند به شب تاریک و سوگند به لوح خالق و سوگند به ستاره ی کوبنده و سوگند به ابر باران ریز، درخت وادی فریبنده می آید...

مشاهده می کنید شبیه قرآن و با همان زیبائی به جلوه های طبیعت قسم خورده و در آخر شروع به بیان مطلبش می کند. این اشعار اگر زیباتر از گفته های مشابه قرآن نباشد هم ارز آنانست و نشان می دهد که محمد این سبک بیان را از شعراء عرب فراگرفته است. بعلاوه کلمات مشابه شعر فوق در قرآن نیز بکار گرفته شده است مثل: وَالسَّمَاء وَالطَّارِقِ (الطارق۱)

حاتم طائی از شعراء و سخاوتمندان بزرگ عرب جاهلی نیز اشعار بسیار زیبا و پر از مفاهیم انسانی و اخلاقی دارد[۱]. همچنین عنتره از شعرای دیگر جاهلی نیز دارای اشعار لطیف با مفاهیم اخلاقی است.

در مجموع مشاهده کردید که مفاهیم اصلی قرآن در ادبیات جاهلی وجود دارد و سبک شعرگونه سوره های مکی قرآن نیز در اشعار جاهلی وجود داشته است و در مواردی حتی عین جملات و کلمات شعراء جاهلی در قرآن آمده است.که وسعت تأثیر محیط را در گفته های محمد نشان می دهد و این همان چیزی است که از هر انسان عادی دیگری انتظار می رود.

[1]- بلوغ الرب ج ۱ ص ۷۷ به بعد

همه ی ما بشدت تحت تأثیر محیطمان هستیم؛ اما گفته های خدا باید بسیار وراتر و جهانی تر و بلند افق تر از کلمات انسانهای عادی باشد و قرآن چنین نیست.

بلاشک قرآن هم مثل اشعار شعرای بزرگ جاهلی زیباست ولی نه در حد معجزه. اولا زیبائی همه ی قرآن مشابه نیست. از جملات شعرگونه ی زیبای سوره های مکی تا آیات مبهم بهم ریخته (که عده ای را در فصل خطاهای نوشتاری بررسی کردیم) در قرآن وجود دارند. بنظر می رسد که نهج البلاغه علی در مواردی هم از نظر زیبائی و هم مفاهیم برتر از قرآن است. مثنوی مولوی از نظر مفاهیم از هر دو برتر است. گرچه نثر قرآن زیباست ولی به پای گلستان سعدی نمی رسد و گرچه شعر قرآن زیباست ولی هرگز به پای شعر حافظ نمی رسد. اگر بتوان کلماتی را در جهان معجزه دانست شعر حافظ است که آنهم معجزه نیست.

آیات شیطانی

روایت غرانیق در بین مفسران مشهور است به این نحو که آیات زیر بر محمد نازل شد:

- أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى (نجم ۱۹) وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى (نجم ۲۰)

ترجمه: آیا لات و عزی را دیدید (۱۹) و منات, سومی را (۲۰)

لات و عزی و منات بتهای معروف مکه بوده اند.

در پی این دو آیه, آیه های زیر نازل شده است:
- تلک الغرانیق العلی وإن شفاعتهن لترتجی

ترجمه: اینان (بتهای سه گانه) پرندگان عالیقدری هستند و به شفاعت آنان امید است. یعنی می توانند در نزد خدا, از بندگان شفاعت کنند.

بدنبال این آیات, کفار خوشحال شدند و همراه با محمد به سجده افتادند. سپس محمد از طرف مسلمانان مکه مورد سؤال و تقبیح قرار گرفت و بعد از آن آیات زیر نازل شد:

حج: وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (حج۵۲) لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (حج۵۳)

ترجمه: و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه آیه ای را تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش القاء می‌کرد پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گرداند سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است (۵۲) تا آنچه را که شیطان القا می‌کند برای کسانی که در دلهایشان بیماری است و برای سنگدلان آزمایشی گرداند و ستمگران در ستیزه‌ای بس دور و درازند (۵۳)

این آیات به صراحت بیان می کنند که شیطان آیاتی را به زبان پیامبران جاری می کند بنحویکه خود پیامبر هم متوجه نمی شود سپس خدا این آیات شیطانی را نسخ می کند و آیات خودش را محکم می گرداند. این

آیات نزول آیه های شیطانی به زبان محمد را بطور ضمنی تأیید کرد و آیات غرانیق را نسخ کرد و بجای آنان آیه ی زیر نازل شد:

- إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْمَاء سَمَّیْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُکُم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِن یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَاءهُم مِّن رَّبِّهِمُ الْهُدَى (نجم ۲۳)

ترجمه: [این بتان] جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید [و] خدا بر [حقانیت] آنها هیچ دلیلی نفرستاده است [آنان] جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند با آنکه قطعا از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده است (۲۳)

روایت غرانیق توسط بسیاری از مفسران بزرگ نقل شده است ازجمله: تفسیر طبری,تفسیر الدر المنثور, تفسیر اضواء البیان, تفسیر کشاف, تفسیر روح المعانی و تفسیر زادالمسیر. عده ای از مفسران (مثل صاحب اضواء البیان و المیزان) تلاش کرده اند که علی رغم پذیرش آیات ۵۲-۵۳ حج که صراحت در القاء شیطان در پیغمبران دارد, ماجرای غرانیق را انکار کنند. این تلاش بیهوده ای است چون خود قرآن گفته که این القائات در تمام پیامبران اتفاق می افتد. و اگر این القائات توسط محمد بیان نشده بود معنی نداشت که در آیه ی ۵۳ حج امتحان مؤمنان بخاطر این القائات مطرح شود.

آیات القاء شیطان (حتی اگر روایت غرانیق را هم نپذیریم) دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن هستند:

اولا: آیات القاء شیطان (۵۲-۵۳ حج) در تناقض آشکار با چندین آیه ی دیگر قرآنند. از جمله:

- إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُم بِهِ مُشْرِكُونَ (نحل ۹۹)

ترجمه: چرا که او (شیطان) را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست (۹۹)

-إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (حجر ٤۲)

ترجمه: در حقیقت تو (شیطان) را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند (٤۲)

آیات فوق بیان می کنند که شیطان بر بندگان برجسته ی خدا تسلط پیدا نمی کنند و پیامبران و محمد هم برترین بندگان خدا قلمداد می شوند. اما القاء آیه توسط شیطان به پیامبران تسلط شدید شیطان را بر پیامبران می رساند. بنابر این بین این دو گروه آیات تناقض وجود دارد و تناقض گویی کار خدا نیست.

همچنین آیات القاء شیطان با آیات زیر در تناقضند:

- مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى **(نجم۲)** وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى (نجم ۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (نجم ٤)

ترجمه: یار شما (پیامبر) نه گمراه شده و نه در نادانی مانده (۲) و از سر هوس سخن نمی‌گوید (۳) این سخن(قرآن) بجز وحیی که وحی می‌شود نیست (٤)

آیه ی ۲ نجم تصریح دارند که محمد گمراه نمی شود. اما القاء شیطان گمراه کردن است. محمد نمی فهمد که این القاء شیطان است و آنرا بعنوان وحی قبول و اعلام می کند آیا این گمراهی نیست؟ بعلاوه آیه ی ۳ تصریح دارد که آنچه محمد می گوید قطعا وحی است. و این در تناقض با القاء شیطان به محمد است. یعنی بعضی چیزهایی که به محمد القاء می شود و او بیان می کند وحی الهی نیستند. این تناقضی آشکار است و تناقض گویی نمی تواند کار خدا باشد.

ثانیا: اشکال بزرگ دیگر آیات ۵۲-۵۳ حج اینست که نشان می دهد که خدا فرد عاجزی است که حتی شیطان می تواند جملات خودش را بجای خدا القاء کند و خدای ناتوان بعدا متوجه می شود و پیامبرش را از این امر آگاه می کند. ببینید این چه خدای ذلیلی است که محمد معرفی می کند.

ثالثا: امتحان مردم توسط آیه های شیطانی (آیه ی ۵۳ حج) بسیار ظالمانه است. چون وقتی از طرفی به مردم گفته شود که هرچه پیامبر می گوید وحی الهی است و از طرف دیگر به مردم گفته شود این آیات خاص از شیطان بوده اند آیا نباید مردم دچار تردید شوند آیا این تردید عاقلانه نیست؟ آیا جزای این تردید معقول عذاب جهنم است؟ این چه امتحان غیر معقول و ظالمانه ای است که به خدا نسبت داده شده است؟ اما خدا ظالم نیست این محمد است که صفات ضعیف انسانی خودش را به خدا نسبت می دهد.

واقعیت اینست که ماجرای غرانیق امری واقعی است و خود قرآن هم آنرا تأیید کرده است (آیات ۵۲-۵۳ حج). و این نشانگر اینست که قرآن کار خدا نیست بلکه کار محمد است. محمد در مکه از عدم قبول دینش توسط اکثریت مردم و بزرگان قومش خسته شده بوده است و در پی آن برآمده تا با قبول شفاعت بتها, راه را برای مصالحه باز کند و چنین کرد و سپس در مقابل اعتراض و تردید مسلمانان از کار خود پشیمان شد و آیات غرانیق را شیطانی قلمداد کرد وکل اینکار را به خدا نسبت داد و آنرا وسیله ی امتحان دانست تا بر تردید مردم غلبه پیدا کند و بطور ظالمانه ای هر گونه تردید را مستحق عذاب دانست و تردید کنندگان را بیمار و دشمن خدا قلمداد کرد. این رویه ی محمد بوده که برای نجات از عواقب کارهای زشتش, آنانرا پس از انجام, به خدا نسبت می داد تا خود را تبرئه کند و مردم را از تردید در آورد که موارد متعددی در همین کتاب ذکر شده است. مثل تطهیر کاروان زنی, قتل و دزدی در بدر اولی و تطهیر قطع کردن درختان خرمای یهودیان و تطهیر تصاحب همسر زیبای پسرخوانده اش.

ماجرای کاتب وحی که به کذب محمد پی برد.

عبدالله بن سعد بن أبی سرح از کاتبان وحی محمد بود. ماجرای او در کتب متعدد تفسیر و حدیث آمده است از جمله:

-وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنَزلَ اللَّهُ هو عبد الله بن سعد بن أبی سرح القرشی کان یکتب لرسول الله فکان إذا أملی علیه سمیعاً علیماً کتب هو علیماً حکیماً

وإذا قال عليماً حكيماً كتب غفوراً رحيماً فلما نزلت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ (المؤمنون ١٢) إلى آخر الآیة عجب عبد الله من تفصیل خلق الإنسان فقال تبارک الله أحسن الخالقین فقال علیه الصلاة والسلام اکتبها فکذلک نزلت فشک عبد الله وقال لئن کان محمداً صادقاً لقد أوحی إلیّ مثل ما أُوحی إلیه ولئن کان کاذباً فلقد قلت کما قال فارتدّ عن الإسلام ولحق بمکة[1].

ترجمه: کسیکه آیه ی" سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنَزلَ اللَّهُ " در مورد او نازل شده است عبدالله بن سعد بن أبی سرح قرشی است که برای رسول الله کتابت (قرآن) می کرد وقتی که محمد به او "سمیعاً علیماً " را املاء می کرد او "علیماً حکیماً" می نوشت و وقتی " علیماً حکیماً "را املاء می کرد او "غفوراً رحیماً" را می نوشت. پس وقتیکه آیه ی " وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ (المؤمنون ١٢)" نازل شد عبدالله از تفصیل خلقت انسان تعجب کرد و گفت " تبارک الله أحسن الخالقین" پس محمد گفت همین را بنویس همینطور نازل شد. در نتیجه عبدالله شک کرد و گفت اگر محمد صادق است به منهم مثل او نازل می شود و اگر کاذب است منهم شبیه او گفتم. سپس از اسلام خارج شد و به مکه پیوست.

بدنبال اینکار محمد دستور قتل او را صادر کرد و در فتح مکه دستور داد که چهار نفررا (از جمله عبدالله) اگر به پرده ی خانه ی کعبه هم

---

[1]- تفسیر کشاف ٤٤/٢

آویزان شده اند را بکشید.عبدالله به عثمان برادر رضاعی اش پناهنده شد و عثمان در شرائط مناسب او را نزد محمد آورد و با وساطت عثمان اسلام آورد و محمد او را بخشید.[1]

به این واقعه دقت کنید این اتفاق یک شاهد عینی بر غیر الهی بودن قرآن است. عبدالله قطعاتی را بجای قطعات املاء شده محمد می گذاشته است و محمد نمی فهمیده است یا تأیید می کرده است. چه شاهدی واقعی تر از این. جالب اینست که اگر عبدالله در سمت کتابت قرآن می ماند موقعیت و ثروت و عزت بالائی را داشت و بیشتر هم بدست می آورد اما اسلام را رها کرد علی رغم خطرات و از دست دادن موقعیت و خطر مرگ. این نشان می دهد که عبدالله واقعا به این نتیجه رسیده بوده است که محمد کاذب است و عبدالله شخص درستکاری بوده است که مایل نبوده در فریبکاری محمد شرکت کند علی رغم خطر مرگ برای خودش.

نکته ی قابل تأمل دیگر، رفتار محمد با اوست. اگر محمد واقعا صادق بود باید به عبدالله امان می داد و با استدلال و کمک خدا او را قانع می کرد. اما بجای آن دستور قتل او را صادر کرد. این دستور قتل، ضعف محمد را می رساند؛ چون محمد می دانسته که عبدالله راست می گوید و به نیرنگ محمد پی برده و اگر کشته نشود آبروی او را می برد.

---

[1]- الدر المنثور ۲۸۲/۷

نتیجه گیری

در مجموع، قرآن محصول فرهنگ زمان محمد است و همه ی مطالب آنرا می توان در محیط عربستان و کشورهای مجاور یافت. البته محمد هوش و توان آنرا داشته است که اینها را شنیده و بتدریج تحت عنوان قرآن نازل کند.

فصل ۲۲

نتیجه گیری نهائی

این کتاب به بررسی بیطرفانه ی قرآن پرداخت. سند ما در درجه ی اول خود قرآن و در صورت نیاز سنت صحیح بود و لاغیر. تمام تلاش آن بود که قرآن آنگونه فهم شود که در چارچوب قرآن و سنت باشد؛ آنگونه که محمد و یاران نزدیکش می فهمیدند. در اینجا چکیده ای از هر فصل ارائه می شود.

• در فصل "**خطاهای علمی قرآن**" به این نتیجه رسیدیم که:

– مباحث قرآن در مورد طبیعت بسیار ساده و پیش پا افتاده اند که امروزه معمولا کودکان سال آخر دبستان، آنها را بهتر و صحیحتر از قرآن می دانند.

– تقریبا قرآن هر کجا به مباحث طبیعت اشاره کرده خطا گفته است مگر حقایق بسیار پیش پا افتاده ای مثل اینکه خورشید روشن است یا آب برای

حیات لازم است.
- محمد همه ی مطالب مربوط به طبیعت را از محیطش گرفته است و وارد قرآن کرده است. که چنانچه انتظار می رود این مطالب عمدتا غلطند. در موارد بسیار کمی چیزی به آن افزوده است مثل اینکه خورشید شبها به زیر عرش می رود که آنها هم غلطند. بدتر اینکه بعضی از مطالب را قرآن پر خطاتر از محیط مطرح کرده است. مثلا در حالیکه فلاسفه ی یونانی کروی بودن زمین را بیش از هزار سال قبل از محمد مطرح کرده بودند قرآن زمین را مسطح می داند. مثال دیگر رشد جنین است که محمد عینا از محیط گرفته است ولی آنچه محمد نقل کرده است ضعیفتر و مغلوط تر از اصل مطلب است. این دلیل قطعی است که این مطالب از خدا نیست و بصورت نقل دهان به دهان به محمد رسیده است و طبعا برخی مطالب در نقل قولهای مکرر از دست رفته اند.
- در قرآن هیچ معجزه ی علمی و حتی هیچ نکته ی جدید صحیح علمی وجود ندارد. مؤمنان معجزه تراش با تحریف معنی لغات و جملات و در بسیاری موارد بر خلاف نصوص قرآن و سنت ادعاهای بی دلیلی کرده اند که موارد عمده ی آنان در این فصل مورد نقد قرار گرفت و نشان داده شد که آنچه مطرح کرده اند نه تنها معجزه نیست بلکه ضد معجزه اند یعنی اثبات می کنند که قرآن غیر الهی است.
- در نهایت غلط بودن بخش اعظم مطالب علمی قرآن، دلیل قطعی است بر اینکه قرآن ساخته ی شخص محمد است نه خدا. غیر ممکن است خدا

اینقدر نادان باشد.

• در فصل "**ناسخ و منسوخ**" مطرح شد که منظور از نسخ، لغو حکم بعضی آیات قرآن توسط آیات بعدی است. بررسی تمامی موارد نسخ مورد قبول در قرآن نشان میدهد که همه ی موارد نسخ، قابل اجتناب بوده اند بشرطی که گوینده ی قرآن خدا باشد. چون خدا هم علم کامل به حال و آینده دارد و هم بهترین احکام را می داند و نیاز ندارد که مرتبا نظرش را عوض کند. بنابر این وفور نسخهای قابل اجتناب در قرآن دلیلی واضح بر اینست که قرآن ساخته ی محمد است نه خدا.

• در فصل "**محکم و متشابه**" نشان داده شد که قرآن پر از ابهام است و دلائل این ابهامات بررسی شد. این ابهامات بحدی است که خود قرآن هم پذیرفته است که بعضی آیات مبهمند (به لغت قرآن: متشابهند).

وجود آیات مبهم در قرآن موجب حداقل سه تناقض درونی در قرآن می شود:

اول: تناقض بین روشن (مبین) و مبهم که بحث شد.

دوم: تناقض بین مبهم و سهل. قرآن در آیات متعددی ادعا کرده است که قرآن آسان و سهل است تا مردم بفهمند. اما چیزی که مبهم است آسان نیست. پس از اینجهت نیز قرآن دو ادعای متناقض دارد. آسان ومبهم

(غیرآسان). ممکن است گفته شود منظور از آسان بودن یا مبین بودن قرآن، همه ی قرآن نیست بلکه بخشهائی از قرآن است. این دفاع غلط است چون کلیه ی آیاتی که مبین بودن و یا آسان بودن را مطرح کرده اند آنرا به کل قرآن نسبت داده اند نه به قسمتی از آن.

سوم: تناقض سوم بین ابهام و هدایت است. در قرآن صدها بار تکرار شده که این قرآن برای هدایت مردم آمده است. اما چیزی که مبهم است هدایتگر نیست بلکه گمراهگر است. پس بخشهایی از قرآن بر ضد هدایت عمل می کنند.

وجود این تناقضها در قرآن دلیل آشکاری بر غیر الهی بودن قرآن است. یک انسان عادی در گفتار و نوشتارش دچار تناقض گوئی می شود ولی خدا نه.

• در فصل "**انتساب رفتارها و صفات نامناسب به خدا**" نشان داده شد که با توجه به رفتارها و صفاتی که قرآن به خدا نسبت می دهد خدای قرآن بشدت ظالم و انتقام گیر است. البته با بررسی کل کتاب به صفات ناپسند فراوان دیگر منسوب به خدا پی برده می شود که در انتهای این فصل مطرح می شود.

• در فصل" **هدایت و گمراهی در قرآن**" با بررسی دقیق و مفصل

روشهای هدایت به این نتیجه رسیدیم که: تلاش خدا بیشتر متوجه گمراه کردن و جهنمی کردن انسان است تا هدایت کردن او.

روشهای هدایت قرآن بسیار ضعیف ونارسا و روشهای اضلال قوی و مؤثرند. معقولترین روشهای هدایت معجزه و استدلال اند که قرآن از ایندو تهی است. روش اصلی کاربردی هدایت در قرآن و سنت ترس است؛ ترس از جهنم و ترس از شمشیر آخته ی محمد. و عامل اصلی گسترش اسلام در آغاز، همین شمشیر آخته بود.

از طرف مقابل شیطان و خدا کمر همت بسته اند تا انسانها را با فریب و خدعه و کور کردن و ازکارانداختن عقل و ...گمراه کنند. خدای محمد بسیار زیرکتر و چالاکتر از شیطان، همان کارهای شیطان را انجام می دهد و اصلا شیطان را نیز خلق کرده است که به کمک او بشتابد تا انسانها جهنمی شوند و قسم خدا درست در آید که قسم خورده که جهنم را پر می کند. این چه خدای مریض کینه توز نامهربان ظالمی است که محمد معرفی کرده است؟ نه، خدا محال است چنین باشد خدا هدایتگر و مهربان و دلسوز و عادل است این محمد است که صفات حقیر انسانی خود را به خدا نسبت داده است و این قرآن هم ساخته ی محمد است و گرنه خدا اینهمه صفت زشت را به خودش نسبت نمی داد.

• در فصل **"محمد در قرآن"** نشان داده شد که: قرآن در تأمین سه چیز عمده برای محمد بشدت اهتمام دارد: جاه و مال و شهوت جنسی. در

حالیکه از پیغمبر انتظار می رود که همه ی همت خود را صرف هدایت مردم از طریق معجزه و آموزش و استدلال کند؛ محمد بجای استدلال و معجزه، همت خود را عمدتا صرف اجبار مردم با شمشیر به قبول اسلام کرد و این جنگها سه بهره ی عظیم مادی برای وی داشت. موقعیت و جاهی که هیچ پادشاهی به آن نمی رسد. حرمسرائی از انواع زنان وکنیزان زیبا و ثروتی انبوه که خود و خانواده اش از آن بهره می بردند.

• در فصل "**نسبتهای ناروا به پیامبران**" به این نتیجه رسیدیم که: اگر کسی پیغمبر باشد انتظار می رود که فرد درستکار عاقل عادلی باشد اما بعضی رفتارهای منتسب به پیغمبران در قرآن زشت و ظالمانه است. اینها نشان می دهد که اینها همگی ساخته ی بشر است که به خدا نسبت داده شده است. تورات در طی قرنها توسط روحانیون یهود نوشته شده است. محمد هم بخش مهمی از قرآن را از تورات گرفته است و طبعا بسیاری از نسبتهای ناروای تورات به خدا و پیامبران، در قرآن هم آورده شده است.

• در فصل "**انسان در قرآن**" نشان داده شدکه در مجموع قرآن تصویر ناقص و معوجی از انسان ارائه می دهد. ناقص است چون صفات معدودی از انسان و بعضی را هم بطور غیر دقیق مطرح کرده است. مثلا انسان موجودی پرسشگر است که نقطه ی شروع یافتن حقیقت است و در قرآن بعنوان صفتی از انسان مطرح نشده است. انسان نقاد است یعنی قادر

است درست و نادرست و ضعف و قوت رفتار، گفتار، دانش و هنر و غیره را از هم بازشناسد. اما قرآن از این صفت فقط در یک مورد آنهم در نقد سخنان محمد و بعنوان صفتی منفی یاد کرده است در صورتیکه یکی از برجسته ترین صفات انسان است. انسان کاشف علم است که اگر برجسته ترین صفت انسان نباشد یکی از برترینهاست اما در قرآن اشاره ای به آن نشده است. صفت عالی دیگر انسان خلاقیت است. انسان خالق این تمدن بزرگ، صنایع حیرت انگیز و معماری و شهرسازی و خلاقیتهای عظیم دیگر است ولی قرآن اشاره ای به آن نکرده است. انسان زیبائی دوست و هنرمند است. خالق موسیقی، شعر، نقاشی، مجسمه سازی و معماری و زیبائیهای دیگر است اما قرآن، هنر را اصلا مورد توجه قرار نداده است فقط به شعر اشاره کرده آنهم با دیده ی منفی. انسان قانونگزار است و قدرت سازماندهی حیرت انگیز مبتنی بر قانون دارد اما این ویژگی اصلا در قرآن مورد توجه واقع نشده و اسلام تنها خدا را قانونگزار می داند و هیچ قانون دیگری را برسمیت نمی شناسد. انسان خالق حقوق است و باز قرآن به آن توجه نکرده و تنها خدا را واضع حقوق می داند و فقط حقوق مطرح شده در قرآن را قبول دارد. انسان موجودی اخلاقی است و ارزش شناس و ارزش گزار است که در قرآن بعنوان صفتی مستقل مورد بحث قرار نگرفته است و اخلاق مطرح شده در قرآن هم اخلاقی منحرف و طبقاتی است (در فصل اخلاق در قرآن مورد بحث واقع شده است). انسان موجودی آزاد و مختار است اما قرآن نظر درستی در این مورد ندارد و بشدت به نفی و حذف

آزادیهای انسان می پردازد (چنانچه در بحث آتی آمده است). انسان موجودی عدالت خواه است اما قرآن بیشتر به ظالم بودن انسان تأکید دارد تا بر عدالت خواهی او.

تصویر قرآن از انسان معوج است چون قرآن بیشتر صفات منفی انسان را مطرح کرده است و با دیدگاهی منفی به صفات انسان نگریسته است. معوج است چون عقل و علم ارزشمند را تنها در قبول نظر محمد می داند و علوم دیگر مخصوصا علوم تجربی را نه می شناسد و نه بها می دهد نکته ی مهم دیگر اینکه، قرآن چیزی به دانش بشری در مورد انسان اضافه نکرده است. آنچه محمد مطرح کرده در حد اطلاعات و باورهای محیط عربستان ۱٤۰۰ سال قبل است و حتی فروتر از دانش زمان محمد در نقاط دیگر جهان است. در همان زمان بحثهای ارزشمند والائی در مورد انسان در کنب فلاسفه ی یونان و اندیشه های هندو و دیگران وجود داشت که محمد از آنان بی اطلاع بوده است.

بنابراین قرآن نه تنها کتاب انسان شناسی نیست بلکه تصویر ناقص و معوجی از انسان ارائه کرده است. و این مؤید قطعی اینست که قرآن کتاب خدا نیست. اگر قرآن از خدا بود خدا کاملترین و صحیحترین تعریف را از انسان ارائه می کرد نه تصویری ناقص و کج که حتی از دانش ۱٤۰۰ سال پیش هم پائینتر است.

همچنین نشان داده شد که قرآن به چندین روش مانع ایجاد عدالت در جامعه ی بشری می شود که مهمترین آنان نظام طبقاتی انسان در اسلام

است. این طبقه بندی بترتیب برتری عبارتند از: ۱- مرد آزاد مسلمان ۲- زن آزاد مسلمان ۳- برده ی مسلمان ٤- غیرمسلمانان. این طبقات از حقوق بشدت متفاوتی برخوردارند.

همچنین نشان داده شد که قرآن به ۹ روش مانع آزادیهای معقول انسانی است و قرآن به ۸ روش مانع پیشرفت و توسعه می شود. همچنین اسلام با اساسی ترین حقوق بشر بشدت مخالف است. بنابراین قرآن تصویری ناقص و معوج از انسان ارائه می دهد و بزرگترین مانع عدالت، آزادی، پیشرفت و توسعه و حقوق بشر است.

اینکه می بینید مسلمان بودن با عقب افتادگی سر در گریبان هم دارند و به تعبیر علم آمار, مسلمان بودن با عقب افتادگی رابطه همبستگی مثبت دارد بی دلیل نیست. اعتقادات و احکام باز دارنده ی عدالت و آزادی و رشد و توسعه, در متن اسلام است و ما هم مسلمانیم. این احکام در گوشت و پوست ماست چون با آن لحظه به لحظه رشد کرده ایم. فرهنگ اسلامی, فرهنگ بازدارنده است و ما در متن این فرهنگیم.

• در فصل "**قیامت در قرآن**" به این نتیجه رسیدیم که قیامت بنحویکه در قرآن توصیف شده دو شرط ضروری عدالت را ندارد یعنی اینکه " همگان باید بطور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند" و اینکه "مجازات باید با جرم تناسب داشته باشد". خدای محمد نیکی را فقط از مسلمانان می پذیرد و

غیرمسلمانان را چه نیک و چه بد بطور جاودانه می سوزاند که این ظلم محض است. و خدای محمد گناهان انسانرا با بدترین و خشن ترین مجازات یعنی سوزاندن جاودانه پاسخ می دهد که ظلمی فجیع است چون هیچ جنایتی با سوزاندن تناسب ندارد و هیچ جنایتی با جاودانگی مجازات تناسب ندارد. بطورخلاصه محمد وحشیگری بینهایت و ظلم بینهایت را به خدا نسبت داده است و این هردو بر خدا محالست. بنابراین، اینها گفته های محمدند نه خدا. محمد می خواسته مردم را به اطاعت محض از خودش وادارد و بهترین راه را ترساندن وحشتناک آنان دیده است.

• در فصل "**اخلاق طبقاتی قرآن**" به این نتیجه رسیدیم که:

۱- در قرآن هیچ دستور اخلاقی جدید و برجسته ای نسبت به آنچه قبل از اسلام مطرح بوده است ارائه نشده است.

۲- در تاریخ شناخته شده ی بشری، بزرگترین تحریف در اخلاق، مربوط به قرآن است. قرآن اخلاق انسانی را به اخلاق طبقاتی تبدیل کرده است یعنی اخلاق بر حسب ارزش متفاوت انسانها، متفاوت می شود و اصول اخلاقی را از کلیت و جهان شمول بودن انداخته است. مهمترین بخش این انحراف مربوط به نابود کردن اخلاق در مورد غیرمسلمانان، بردگان و زنان است. به تعبیر دیگر اخلاق در مورد مردان آزاد مسلمان تقریبا انسانی است ولی در مورد غیر مسلمانان، غیر انسانی یا ضداخلاق است. قرآن بسیاری

دستورات ضد اخلاقی را در مورد غیر مسلمانان توصیه و تأکید می کند مثل نفرت، غیبت، عیبجوئی، تهمت، کینه توزی، بدخواهی، انتقام، کشتن، ترور، تجاوز جنسی، دزدی، برده گیری. به بیان دیگر اگر مسلمانی این اعمال ضد اخلاقی را در حق غیرمسلمانان انجام دهد مسلمان خوب و خداپسندی است. از نظر قرآن این اعمال ضد انسانی در حق غیرمسلمانان، عمل صالح بحساب می آید. بهمین دلیل است که در تاریخ اسلام کسانیکه بیشترین کشتار و تجاوز را در حق غیرمسلمانان مرتکب شده اند برترین مؤمنین بحساب می آید مثل علی و عمر. همچنین نابود کردن و دزدیدن بخش اعظم حقوق زنان و بردگان نیز عمل صالح بحساب می آید. در حالیکه گرفتن مال انسان آزاد بد است سلب تمام حقوق مالی برده خوب است. در حالیکه تجاوز جنسی به زن آزاد بد است تجاوز جنسی به زنان اسیر خوب است. در صورتیکه زندانی کردن مرد در خانه اش بد است زندانی کردن زنان و دختران در خانه خوبست. در مجموع در اسلام، اخلاقِ جهان شمولِ انسانی وجود ندارد. اسلام اخلاق انسانی را نابود کرده است.

در اینجا کمی تأمل کنید آیا نابود کردن اخلاق می تواند کار خدا باشد؟ کینه، نفرت، دزدی، قتل، تجاوز جنسی، اینان رفتارهای معمول محیط عربستان ۱٤۰۰ سال پیش بوده است. قبائل دائما با هم در جنگ و تجاوز و کشتار بوده اند. محمد همین رفتارهای بشدت ضد اخلاقی را، مثل هر رئیس قبیله ی دیگری، در حق مخالفین (غیرمسلمانان) اجرا کرده و آنها را به خدا نسبت داده است یعنی اخلاقیات ضد بشری اعراب نیمه وحشی را

جاودانه کرده است. نابود کردن اخلاق توسط قرآن، یکی از مهمترین دلائل غیر الهی بودن قرآن است.

۳- در قرآن بضی صفات ضد اخلاقی مثل مثل کینه و خشم و انتقام، مکر و بی عدالتی به خدا نسبت داده شده است. محمد می خواسته که حتی خدای جهان هم همان اخلاقیات اعراب نیمه وحشی را داشته باشد.

٤- اخلاق قرآن متکی به ترس از جهنم است. یعنی اخلاق ارزشمند انسانی که هر انسان نه بخاطر ترس و نه بخاطر منفعت بلکه بخاط انسان بودن خود ش و همنوعانش انجام می دهد را از بین برده است. عاطفه و احساس انسانی پشت دستورات اخلاقی اسلام وجود ندارد. بهمین دلیل مسلمانان هر کاری را که ترس جهنم پشتش نباشد انجام می دهند حتی اگر غیر اخلاقی و ظالمانه باشد، حتی نسبت به هم دینانشان.

۵- بعد از ترس، اخلاق قرآن متکی بر طمع بهشت و شراب و حوری است. مسلمان کار اخلاقی را بخاطر ارزشمند بودن و انسانی بودن آن انجام نمی دهد بلکه انجام می دهد تا به جهنم نرود و دائما با دختران زیباروی بهشتی عمل جنسی انجام دهد. این اوج ذلیل کردن اخلاق انسانی است.

٦- براساس دلائل فوق، غیرمسلمانان بهیچ وجه نمی توانند در اصول اخلاقی و انسانی به مسلمانان اعتماد کنند چون اخلاق و انسانیت شامل غیر مسلمانان نمی شود.

در مجموع این نابود کردن بخشهای مهمی از اخلاق انسانی و جایگزین کردن اعمال وحشیانه بجای اخلاق و انتساب اعمال زشت به خدا نمی تواند کار خدای عادل حکیم باشد، بلکه کار محمد است. بنابراین قرآن نمی تواند کار خدا باشد.

• در فصل "**اقتصاد در قرآن**" به این نتیجه رسیدیم که:

واقعیت این است که اقتصاد یک علم مفصل تخصصی و پیچیده است که در شاخه های متعددی دارای دکترای تخصصی است و حل مشکلات اقتصادی متناسب با ارزشهای انسانی, متکی به استفاده ی بهینه از دانش اقتصاد است.

همان کارهای ساده ی اقتصادی مثل خرید و فروش و کاروان زنی و غارت اموال دیگران و دزدی که در عربستان جریان داشته در اسلام هم تداوم یافته است. اسلام دزدی اموال غیرمسلمانان را به حکم شرعی واجب تبدیل کرده است و به معاملات ساده ی آنزمان زکات و خمس را هم اضافه کرده که بخش عمده ای از این مالیاتها برای گرداندن دستگاه مذهبی است و البته بخشی هم به مستمندان پرداخت می شود. گرچه این دو نوع مالیات در صدر اسلام قابل اجرا بوده اند, امروزه غیر عادلانه و غیر قابل اجرا هستند. در اسلام از مسائل اساسی اقتصادی مثل ابزار تولید, نقش سرمایه در تولید, سرمایه گذاری, ارزش کار, ارزش اضافی, برنامه ریزی اقتصادی, توسعه ی اقتصادی, قیمت گذاری کالاها, مسائل پول و بانک, تورم و دهها

موضوع دیگر اقتصادی صحبتی نشده است. در اسلام, مالکیت زمین, معادن و مخصوصا مالکیت منابع و تکنولوزی مبهم گذاشته شده است. در اسلام هیچ تعریف واضحی از عدالت اقتصادی وجود ندارد, ارزشهای اقتصادی مثل حقوق اقتصادی مردم که در حقوق بشر امروز مطرح است, در اسلام وجود ندارد. خلاصه اسلام نه دانش اقتصاد دارد و نه ارزشهای درست اقتصادی دارد.

محمد هم هیچ کار برجسته ی اقتصادی انجام نداد, نه کشاورزی, نه تولید برجسته یا کاری متفاوت با قبل. اصولاً زندگی محمد و یارانش متکی به غارت اموال کفار بود چنانچه در تاریخ نقل شده و از خود او در صفحات قبل نقل کردم که رزق او متکی به سرنیزه بوده است به هزینه ی نابود کردن همه چیز مردم غیر مسلمان.

علاوه بر آنچه گفتم در قرآن یک سری ایده های ضد بشری مثل غارت و جزیه نیز وجود دارد. بعلاوه در اسلام ایده های ضد پیشرفت و توسعه هم وجود دارد که وضع را وخیمتر می کند (در فصل انسان در قرآن بحث شد). بنابراین اگر جامعه ای مؤمن باشد و بخواهد بر اساس مسائل اقتصادی اسلام واقعا عمل کند, نه تنها پیشرفت نمی کند بلکه بیشتر و بیشتر، واپس می رود. چنانچه طالبان و حکومت ایران هردو نشان دادند.

- در فصل "**سیاست در قرآن**" مطرح شد که:

قرآن در مورد اصول اساسی سیاست سکوت کرده است و محمد هم به همان روش معمول زمان خودش مدینه را اداره می کرد. اما قرآن طالب یک استبداد دینی وحشتناک است که تاریخ کمتر به خود دیده است. مردم باید از ظاهر و باطن مطیع محض محمد باشند و محمد حتی در خصوصی ترین امورشان نیز بر خود مردم اولویت دارد. این موقعیت محمد بطور طبیعی بعد از او به روحانیون تعلق می گیرد. همچنین قرآن با تمام حقوق و آزادیهای سیاسی مخالف است. بر این اساس حکومت طالبان در افغانستان، نظام نسبتا ایده ال اسلامی بود و تقریبا تمام اعمالش متکی به قرآن و سنت بود. از نظر ایده آل بودن، نظام ولایت فقیه اسلامی ایران بسیار فروتر از ایده آل است چون با اسلحه ی مصلحت گرائی سر قوانین غیر قابل اجرای اسلامی را می برد و سعی می کند به دروغ چهره ی انسانی تری از اسلام عرضه کند.

• در فصل **"کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و دزدیدن اموال غیرمسلمانان"** :

وحشیانه ترین چهره ی قرآن را نشان دادیم. قرآن برای کفار حق حیات قائل نیست. یعنی بر روی کره ی زمین حتی یکنفر کافر نباید زندگی کند. و هیچ یهودی و مسیحی حق زندگی آزاد و مستقل ندارد. مسلمانان باید با آنان بجنگند تا باقیمانده ی آنان با ذلت و خواری تحت قیمومت

حکومت اسلامی زندگی کنند با از دست دادن بخش مهمی از حقوق انسانی شان. بنابراین مسلمانان باید به قتل عام غیرمسلمانان بپردازند با هر وسیله ای از جمله ترور. مگر اینکه کافر مسلمان شود و یا اهل کتاب به ذلت قیمومت اسلامی تن دهد.

در این جنگهای مسلمان سازی کلیه ی اموال و نوامیس غیرمسلمانان به مالکیت مسلمانان در می آید. بنابراین مسلمانان موظفند اموال غیرمسلمانان را بدزدند؛ موظفند به زنان و دختران آنان تجاوز جنسی کنند؛ و موظفند هرکسی را که در جنگ با اهل کتاب دستگیر کردند به بردگی جاودانه خود در آورند. البته کافران غیر اهل کتاب، حتی بصورت برده و کنیز هم، حق حیات ندارند.

قرآن با دستورات فوق موجب نفرت و جنگ جاودانه ی بین مسلمانان و غیرمسلمانان شده است و به حق باید گفت که محمد جنایتکارترین فرد و قرآن جنایتکارانه ترین کتاب تاریخ بشری است چون قتل عام و دزدی و تجاوز جنسی و برده گیری را جاودانه کرده اند.

- در فصل "**افسانه های قرآن**" به این نتیجه رسیدیم که:

علاوه بر عیوب اختصاصی هر افسانه، این افسانه ها دارای دو عیب مشترکند:

- همگی فاقد هر گونه سند و یا شاهد تاریخی، جغرافیائی و باستانشناسی اند. و این در حالیست که قرآن ادعا کرده که شواهد و جایگاههای جغرافیائی این افسانه ها در معرض دید همه ی مردم است که می توانند آنها را ببینند و از آنها عبرت بگیرند. آیا می تواند این ادعای باطل، ادعای خدا باشد یا ادعای بی دلیل محمد است؟ آیا خدا ممکن است ادعای بی دلیل کند؟

- بعضی از ادعاهای این قصه ها ظالمانه اند. مثل اینکه خدا کلیه ی افراد اقوام کافر را اعم از زن و کودک و عاقل و دیوانه و حتی حیوانات را قتل عام کرده است در حالیکه افرادی که واقعا مقصرند یعنی حق را می شناسند و با آن عمدا مخالفت می کنند انگشت شمارند. آیا خدا به گناه عده ای انگشت شمار تمام مردم را و حتی کودکان را قتل عام می کند؟ یا این گفته ی بی دلیل محمد است که برای ترساندن مردم از هر روشی هر چند غلط استفاده می کند؟ در مجموع این افسانه ها ممکن نیست کار خدای عالم عاقل عادل باشد. و محمد افسانه های شنیده شده را بدون اینکه با عقل بسنجد به قرآن وارد کرده است.

• در فصول **"دیگر تناقضات قرآن"**، و **" بعضی خطاهای دیگر قرآن"** عده ی زیادی از تناقضات و خطاهای قرآن که در فصول قبلی

نیامده بودند، مطرح شد. با این نتیجه که اینهمه تناقض گوئی و خطای صریح نمی تواند کار خدای عالم باشد.

•در فصل" **خطاهای نوشتاری قرآن**"، تعداد بسیار زیادی از خطاهای دستور زبان و نوشتاری دیگر قرآن را نشان دادیم که شاهدی عینی بر غیرالهی بودن قرآنند.

• در فصل "**منابع قرآن**" مطرح شد که در مجموع، قرآن محصول فرهنگ زمان محمد است و همه ی مطالب آنرا می توان در محیط عربستان و کشورهای مجاور یافت. البته محمد هوش و توان آنرا داشته است که اینها را شنیده و بتدریج تحت عنوان قرآن جمله بندی کند.

فرد خداپرست باید بین خدا و محمد یکی را برگزیند.

در مجموع، قرآن مملو از خطاهای علمی، عقلی، اخلاقی، تاریخی و نوشتاری است. و قطعا ممکن نیست که اینهمه خطا و تناقض و ضعف کار خدای عالم عاقل حکیم عادل باشد بلکه کار محمد است. همانگونه که از یک نویسنده ی عامی بی اطلاع ۱٤۰۰ سال پیش عربستان انتظار می رود.

اما محمد قرآن را به خدا نسبت داده است و طبعا با توجه به اینهمه

مشکلات قرآن، خدائی که محمد در قرآن معرفی کرده:

- موجودی است جاهل که از الفبای خلقتش هم چیزی نمی داند.

- موجودی است احمق که قادر به درک منطقی و معقول پدیده ها نیست و مثلا براحتی تناقض گوئی می کند و نمی فهمد.

- موجودی است بشدت ظالم که ظلم عظیم او در دنیا و آخرت دامن بشریت را می گیرد.

- موجودی است که نمی فهمد که برای هدایت افراد بسوی خودش باید عقل بشر را راهنمائی کرد و عمده ترین وسائل هدایتش شمشیر و آتش اند.

- موجودی است بشدت حیله گر که دائم نیرنگ می زند تا انسانها را جهنمی کند.

- موجودی است بشدت کینه توز و انتقام گیر که در پی انتقام از انسانهای حقیر و زبونی است که خود خلق کرده است.

- موجودی است بشدت نامهربان که خشم و غضب و نفرتش بر رحمتش می چربد.

- موجودی است که دائم به فکر تأمین زنان زیباروی و قدرت بیکران و ثروت نامحدود برای محمد است و در اینراه از هیچ کار ضد اخلاقی از جمله قتل عام انسانها و زنان و کودکان و تجاوز جنسی و دزدی ابا ندارد.

و اینهمه محالست صفات خدا باشند. بنابراین اگر کسی خدای عاقل عالم عادل را قبول دارد چاره ای جز کنار گذاشتن محمد و دینش ندارد.

فصل ۲۳
کدام دین را برگزینیم؟

گمان می کنم بد نباشد که در دنباله ی کتاب، در حد بسیار کوتاه، به این سؤال بپردازیم که حال که دین اسلام ساخته ی بشر است ما کدام دین را برگزینیم؟ جواب این سؤال ساده است. باید دینی را بپذیریم که دین واقعی خداوند باشد. حال این سؤال پیش می آید که از کجا بفهمیم که دین واقعی کدامست؟ دین واقعی خدا حداقل باید سه مشخصه داشته باشد: ۱- مطالبش صد در صد درست باشند ۲- دارای معجزه باشد. یعنی مطالبی در آن باشد که از عهده بشریت خارج باشد.

حال اگر با بیطرفی و با استفاده از علم و عقل بدنبال یافتن این معیارها در ادیان موجود جهان بگردید متوجه می شوید که چنین دینی

وجود ندارد. من کتب اصلی ادیانی که کتابی دارند را خوانده ام همه ی آنها مثل اسلام پر از خرافه و خطا واحکام بی ارزش و نامعقولند. بنابراین براساس آنچه بشر امروز از ادیان در دست دارد با قاطعیت به این نتیجه می رسد که چیزی از خدا به بشر وحی و الهام نشده است.

این نتیجه گیری من ممکن است برای شما بسیار سنگین بیاید، اما بگذار یک لحظه با خودت روراست باشی. تو دینت را از کجا فراگرفتی؟ از پدر و مادر و جامعه ات. آری بهمین سادگی. آیا در دینت تحقیق واقعی انجام دادی و متوجه شدی که دینت دو معیار فوق را دارد؟ قطعا خیر. پس چرا صرفا با شنیدن چیزهائی از پدر و مادر به یک دین اعتقاد پیدا کرده ای؟ ممکن است بگوئی من کتاب فلان کشیش یا روحانی را خواندم و متوجه شدم که دینم درست است. آیا این تحقیق است؟ از کشیش یا روحانی چه انتظاری داری؟ وظیفه ی او تحمیق توست. ادیان خرافه اند و علمای ادیان پاسداران خرافه اند. آنان در چند چیز تبحر دارند: در پوشاندن خطاهای ادیان- در غلو کردن در نکات مثبت ادیان- در خوب جلوه دادن ضعفهای ادیان و در یک جمله در فریب مردم و بدنبالش دوشیدن مردم. اگر مردم فریب خورده نباشند چه کسی پاپ را بر دوش خود حمل کند؟ چه کسی تا کمر در مقابل آیه الله خم شود و دستش را ببوسد؟ چه کسی دسترنجش را به رایگان در اختیار روحانی قرار دهد. چه کسی نوجوانانش را به قربانگاه آیه الله بفرستد؟ چه کسی دختران زیبارویش را در اختیار روحانی قرار دهد؟ برای مثال تعداد زنان و کنیزان نامبرده شده ی محمد به ٤٠ نفر می

رسند و تعداد زنان و کنیزان حسن بن علی(امام دوم شیعیان) به ٦٤ نفر می رسند. روحانیون آگاهانه و ناآگاهانه از دینشان دفاع می کنند. کتابهای مفسران اسلامی را بخوانید آنچنان خطاهای واضح را پنهان می کنند و تا آنجا پیش می روند که گاه از یک خطای واضح، معجزه می سازند و مردم ساده لوح معتقد نیز با عشق می پذیرند.

بطور خلاصه خواندن کتاب روحانی دینت تحقیق نیست. تحقیق آنست که در این کتاب می بینید. ممکن است بگوئی من مشغول کارم و توان و تخصص تحقیق در دینم را ندارم. تا حدی درست می گوئی؛ اما حداقل اگر کتاب کشیش را می خوانی کتاب محقق را هم بخوان. نترس! هیچ دینی آنقدر پیچیده نیست که تو متوجه نشوی. اینهمه دانشمندان بزرگ، ادیان را مورد نقد قرار داده اند تو هیچگاه به آنان توجه نمی کنی ولی در پای وعظ احساسی فیبکارانه ی روحانیی بی سواد می گریی!

البته اینرا هم بگویم که دین چیز عجیبی است. دینداری جزو ساختار ژنتیکی ما انسانهاست و در مقطعی مشخص از زمان تکامل انسان به ژنتیک انسان وارد شده و بر اثر پدیده ی انتخاب طبیعی باقی مانده است. در مورد علت انتخاب طبیعی دین، اختلاف نظر وجود دارد ولی بنظر می رسد عامل این انتخاب اینست که دین موجب اتحاد محکم همدینان و ایجاد روحیه ی از جان گذشتگی در آنان می شود. بنابراین آن عده ای از اجداد ما که دارای دین بوده اند بهتر توانسته اند با دشمنان و حوادث بجگندند و بهتر زنده مانده اند.

بدلیل ذاتی بودن تمایل به دین، واکنش روانی ما به دین بسیار عجیب است. ما دین را بدون دلیل و صرفا با تلقین از خانواده و جامعه می پذیریم. ثانیا: ما به دین اعتقاد بسیار راسخ پیدا می کنیم بنحویکه گاهی اعتقاد ما به یک دین از اطمینان ما به مشاهداتمان هم بیشتر است و حاضریم در راه دینمان جانمان را بدهیم یا جان هزاران انسان دیگر را بگیریم. سوم اینکه دین در مقابل شواهد مخالف بشدت مقاومت می کند. شواهد مخالف را نادیده می گیرد و اگر نتوانست، آنانرا آنچنان ماساژ می دهد که مخالفت آنرا بی اثر کند. یا آنچنان معنی لغات و جملات دینی را تغییر می دهد تا تعارض آن با واقعیت برطرف شود. این وضع را مخصوصا در کتب روحانیون تجددگرا و روشنفکران دینی می بینید. در روانشناسی امروز این خطاهای روانی در مورد دین را خطای ناشی از اعتقاد می نامند.[۱] این خطا بزرگترین خطای سیستماتیک مغز انسان است و به بیان دیگر دینداری بزرگترین حماقت بشری است و طبعا مقابله با آن بسیار مشکل است. بهمین دلیل است که تا زمانی که این نوع بشر وجود داشته باشد(مگر اینکه بشر به نوعی با هوشتر تکامل یابد)، همه ی ادیان دوام می آورند و هر خرافه ای هنگامیکه به اسم دین باشد قطعا پیروانی خواهد داشت.

بخاطر ذاتی بودن دین، تحقیق بیطرفانه توسط یک فرد متدین در دین خودش، بسیار مشکل است. فرد متدین در متون دینی و غیر دینی

---

[1] - Belief bias; look at the book “How we know what isn’t so?”

بدنبال تأیید باورش می گردد و از هر خاشاکی دست آویزی برای تأیید دینش پیدا می کند. بهمین دلیل اگر خواستید در دین خودتان تحقیق کنید لازمست که این معضل را مد نظر داشته باشید. یکی از راههای مقابله ی نسبی با این مشکل اینست که در هنگام بررسی دینتان، خود را بجای طرف مقابل بگذارید. فرض کنید اگر خود شما به این دین اعتقاد نداشتید و یا اهل دین دیگری بودید بازهم آن جمله یا استدلال را می پذیرفتید؟.

ادیان علاوه بر خطا بودن، زیانهای حیرت انگیزی به بشریت رسانده اند و می رسانند. از جمله:

– ادیان مهمترین عامل اختلاف بین بشریتند. ادیان سرچشمه ی ایجاد نفرت به غیر همدینان و دوری و دشمنی با آنانند.

– ادیان مهمترین عامل جنگ و کشتار در تاریخ بشری بوده اند. برای مثال به جنگهای صلیبی توجه کنید یا به جنگهای سه هزارساله بر سر فلسطین بنگرید یا به جنگ ۸ ساله ی ایران و عراق. ترورهای حیرت انگیزی که امروز توسط مسلمانان انجام می شود نیز جز با پشتوانه ی دینی امکانپذیر نیست. هیچ چیز دیگری بجز اعتقاد دینی نمی تواند انسانی را به موجودی تبدیل کند که خودش را منفجر کند و دهها نفر دیگر را نیز بکشد. این فداکاری باورنکردنیِ احمقانه را دین تولید می کند . در طول تاریخ حتی در جنگهائی که به اسم دین هم نبوده اند از حربه ی ایمان مذهبی استفاده می شده است و می شود. دین مهمترین آتش بیار معرکه ی جنگ است.

– دین بشر را از واقع گرائی دور می کند بشر بجای شناخت واقعیتهای هستی و برنامه ریزی براساس واقعیت، به خرافه های دینی پناه می برد. امروز هم اگر علم تجربی نبود، مردم برای درمان بیماریهایشان دعا می خواندند و در پی خارج کردن جن از بدن بیمار بودند. یک لحظه بنگرید که دوری از علم تجربی و پناه بردن به دین در اداره ی جامعه و حل معضلات چه بلائی بر سر مردم ایران و افغانستان آورده است. تازه این در حالیست که علم تجربی خود را بر هر جامعه ای حتی جامعه ی مذهبی ایران تحمیل می کند.

– خدا دست آویز و مظلوم ادیان است. ادیان هر آنچه خواسته اند به خدا نسبت داده اند.

در مورد خدا چه؟

جواب این سؤال نیز ساده است. از این بهتر نمی شود که در این جهان خدائی عالم و عاقل و عادل و مهربان باشد. و ما بعنوان مخلوقات او باید به او عشق بورزیم و از او اطاعت کنیم و او را بپرستیم.

اما مشکل اینجاست که تا زمان حاضر، ما هیچ دلیل معتبری بر وجود چنین موجودی نداریم. اینرا کسی می گوید که دهها سال از عمر خویش را در علم و طبیعت و نفس خود و فلسفه و عرفان و ادیان بدنبال خدا گشته است. البته هر خداپرستی ادعا می کند که دلائل محکمی برای اثبات وجود خدا دارد ولی متفکران می دانند که هیچیک از این دلائل در مقابل نقد علمی– عقلی دوام نمی آورند.

حال که چنین است، اعتقاد ما به خدا، اعتقاد به یک موجود وهمی است که مخلوق ذهن ماست. چرا باید چنین موجود وهمی را بپرستیم؟ و چرا نباید این دست آویز ادیان را از آنان نگیریم تا از شرور ادیان در امان بمانیم؟

پایان